

معارف قرآن در المیزان

جلد دوازدهم

مبانی جامعه اسلامی

در قرآن

(جامعه اسلامی، اخلاق اسلامی، بایدها، نبایدها،)

(انفاق، و نظام مالی اسلام)

تألیف: سید مهدی امین

(تجدید نظر ۱۳۹۲)

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

بسیار می‌شود که مردم، عملی را که می‌کنند و یا می‌خواهند آغاز آن کنند، عمل خود را با نام عزیزی و یا بزرگی آغاز می‌کنند، تا به این وسیله مبارک و پر اثر شود و نیز آبرویی و احترامی به خود بگیرد و یا حداقل باعث شود که هر وقت نام آن عمل و یا یاد آن به میان می‌آید، به یاد آن عزیز نیز بیفتند.

این معنا در کلام خدای تعالی نیز جریان یافته، خدای تعالی کلام خود را به نام خود که عزیزترین نام است آغاز کرده، تا آن چه که در کلامش هست نشان او را داشته باشد و مرتبط با نام او باشد و نیز ادبی باشد تا بندگان خود را به آن ادب مؤدب کند و بیاموزد تا در اعمال و افعال و گفتارهایش این ادب را رعایت و آن را با نام وی آغاز نموده، نشان وی را بدان بزند، تا عملش خدایی شده، صفات اعمال خدا را داشته باشد و مقصود اصلی از آن اعمال، خدا و رضای او باشد و در نتیجه باطل و هالک و ناقص و ناتمام نماند، چون به نام خدایی آغاز شده که هلاک و بطلان در او راه ندارد^(۱) ... و

« من به نام خدا آغاز می‌کنم! »

۱- المیزان ج ۱، ص ۲۶.

فهرست عناوین انتخاب شده

جلد اول - معارف قرآن در شناخت خدا

- ۱- شناخت خدا - امر و خلق
- ۲- تدبیر و تقدیر - مقدرات
- ۳- قضا و قدر - سنت های الهی

جلد دوم - معارف قرآن در شناخت جهان و نظام آفرینش

- ۴- شروع و پایان جهان
- ۵- نظام آفرینش

جلد سوم - معارف قرآن در شناخت ملائکه و جن و شیطان

- ۶- ملائکه
- ۷- جن و شیطان

جلد چهارم - معارف قرآن در شناخت انسان

- ۸- آغاز خلقت اولیه انسان
- ۹- روح و زندگی
- ۱۰- سیستم ادراکی، احساسی و فکری انسان
- ۱۱- نفس و روان و عواطف
- ۱۲- قلب، عقل، علم و کلام
- ۱۳- تحولات روحی و حرکت اصلاحی انسان
- ۱۴- رازبندی
- ۱۵- دعاها و آرزوهای انسان

جلد پنجم - بررسی قصص قرآن در المیزان (۱- انسان های اولیه و پیامبران آنها)

- ۱۶- کلیات تاریخ ادیان

- ۱۷- انسان های اولیه و پیامبران آن ها

جلد ششم - بررسی قصص قرآن در المیزان (۲- ابراهیم بنیانگذار دین حنیف)

- ۱۸- بنیانگذاری ملت حنیف، رسالت و مبارزات ابراهیم (ع)
- ۱۹- دودمان فرزندان ابراهیم ع ۱- بنی اسماعیل
- ۲۰- لوط، ع، پیامبر معاصر ابراهیم

جلد هفتم - بررسی قصص قرآن در المیزان (۳- موسی و بنی اسرائیل)

- ۲۱- دودمان فرزندان ابراهیم ع ۲- بنی اسرائیل
 ۲۲- زندگانی یعقوب و یوسف (ع)
 ۲۳- زندگانی موسی علیه السلام
 ۲۴- موسی و بنی اسرائیل
 ۲۵- زندگانی داود و سلیمان و پیامبران بنی اسرائیل

جلد هشتم - بررسی قصص قرآن در المیزان (۴- عیسی و پیروانش)

- ۲۶- آغاز دین مسیح - زندگانی زکریا، یحیی، مریم و عیسی «ع»
 ۲۷- تعلیمات عیسی و تحریفات کلیسا
 ۲۸- اصحاب کهف، لقمان حکیم و حوادث تاریخی بعد از مسیح

جلد نهم - محمد رسول الله «ص» (شخصیت، تاریخ و شریعت او)

- ۲۹- شخصیت و رسالت محمد رسول الله (ص)
 ۳۰- جانشین رسول الله «ص» و اهل بیت
 ۳۱- مشخصات قرآن و تاریخ وحی و تنظیم و تفسیر
 ۳۲- تاریخ تشریح دین اسلام

جلد دهم - تاریخ صدر اسلام و جنگ های رسول الله «ص»

- ۳۳- تاریخ صدر اسلام- از جاهلیت تا مدینه فاضله
 ۳۴- مدینه النبی - جامعه صالح اسلامی - تاریخ تشریح اسلام
 ۳۵- تشریح جهاد - از بدر تا مکه - جنگ های اسلام با مشرکین قریش
 ۳۶- از حنین تا تبوک - جنگ های اسلام با یهود و اقوام دیگر
 ۳۷- نهادینه شدن دین - پایان سلطه کفر و آغاز نفاق

جلد یازدهم - مبانی زندگی اسلامی در قرآن

- ۳۸ خانواده اسلامی
 ۳۹ غذا و تغذیه انسان
 ۴۰ نماز و روزه و حج

جلد دوازدهم - مبانی جامعه اسلامی در قرآن

- ۴۱- جامعه اسلامی
 ۴۲- اخلاق اسلامی
 ۴۳- بایدها و نبایدها ی قرآن - اوامر و نواهی - حلال و حرام
 ۴۴- انفاق - نظام مالی اسلام - (خمس و زکات)

جلد سیزدهم - مبانی حکومت اسلامی در قرآن

- ۴۵- حکومت اسلامی
- ۴۶- قانون در قرآن - مجازات اسلامی
- ۴۷- مبانی احکام نظامی و جهادی اسلام (جنگ و صلح)
- ۴۸- اداره کشور اسلامی - روش های مدیریت

جلد چهاردهم - معارف قرآن در شناخت آخرت

- ۴۹- مرگ و برزخ
- ۵۰- رستاخیز
- ۵۱- اوضاع طبیعی و انسانی قیامت
- ۵۲- انسان و اعمالش
- ۵۳- گناه و ثواب - حسنات و سیئات

جلد پانزدهم - معارف قرآن در شناخت ابدیت و لقاء الله

- ۵۴- بهشت
- ۵۵- جهنم
- ۵۶- ابدیت، شفاعت، لقاء الله

جلد شانزدهم - گفتمان های قرآن - تفسیر و تحلیل

- ۵۷- گفتمان های راهبردی قرآن
- ۵۸- گفتمان های آموزشی قرآن
- ۵۹- گفتمان های تبلیغی قرآن

جلد هفدهم - گفتارهای علامه طباطبائی در دین و فلسفه احکام

- ۶۰- گفتارهای علامه طباطبائی در توحید
 - ۶۱- گفتارهای علامه طباطبائی درباره قرآن و کتاب
 - ۶۲- گفتارهای علامه طباطبائی درباره دین و فلسفه تشریح احکام
- جلد هیجدهم - گفتارهای علامه طباطبائی در علوم قرآنی و مفاهیم علمی**

- ۶۳- گفتارهای علامه طباطبائی در علوم قرآنی و تفسیر
- ۶۴- گفتارهای علامه طباطبائی در مفاهیم و اصطلاحات قرآنی
- ۶۵- گفتارهای علامه طباطبائی در مفاهیم علمی و فلسفی قرآن

جلد نوزدهم – گفتارهای علامه طباطبائی در آفرینش، کمال، مقدرات و قیامت

- ۶۶- گفتارهای علامه طباطبائی در آفرینش جهان و انسان
 ۶۷- گفتارهای علامه طباطبائی در خودسازی و کمال انسانی
 ۶۸- گفتارهای علامه طباطبائی در مقدرات و اعمال
 ۶۹- گفتارهای علامه طباطبائی در مواقف و مسائل زندگی بعد از مرگ

جلد بیستم – گفتارهای علامه طباطبائی در اداره جامعه و کشور

- ۷۰- گفتارهای علامه طباطبائی در روش اسلام در اداره جامعه
 ۷۱- گفتارهای علامه طباطبائی درباره حکومت و روش اداره کشور
 ۷۲- گفتارهای علامه طباطبائی درباره احکام حقوقی، جزائی و خانوادگی اسلام
 ۷۳- گفتارهای علامه طباطبائی درباره روش مالی اسلام
 ۷۴- گفتارهای علامه طباطبائی در مباحث تاریخی

جلد بیست و یکم – هدف آیات و سوره های قرآن

- ۷۵- هدف آیات و سوره های قرآن – بخش ۱
 ۷۶- هدف آیات و سوره های قرآن – بخش ۲

جلد بیست و دوم – منتخب معارف قرآن در المیزان

- ۷۷- منتخب معارف قرآن در المیزان

فهرست مطالب

موضوع : صفحه :

مقدمه مؤلف ۱۸
اظهار نظرها درباره چاپ های نخست ۲۱

بخش اول: جامعه اسلامی ۲۴

قرآن و جامعه دینی ۲۵

فصل اول: مدینه فاضله (جامعه موعود در قرآن) ۲۶

وعده حکومت صالحین

مجتمع صالح، وارث زمین

جامعه موعود و مهدی موعود

مشخصه يك جامعه صالح

جامعه صالحان: وارثان نهایی زمین

فصل دوم: زیربناهای جامعه صالح اسلامی ۳۰

فطرت و اسلام، دوزیربنای جامعه صالح

نقش انبیاء در تشکیل جوامع صالح

نقش توحید در تشکیل جامعه صالح

نقش اخلاق و تقوی در جامعه صالح اسلامی

تعلیمات جامعه صالح

فصل سوم: مهاجرین و انصار (تشکیل دهندگان اولین جامعه صالح) ۳۷

مهاجرین اولیه و تشکیل اولین جامعه صالح اسلامی

سازندگان اولین جامعه صالح

چه کسانی در سخت اولین جامعه صالح نقش داشتند؟

مدنیتی که اسلام به ارمغان آورد

برادر خواندگی: برقراری ولایت بین مهاجرت و انصار

دارالاسلام: تقسیمات جغرافیایی ایمان و کفر

آن روز دو سرزمین وجود داشت

رهبری جامعه اسلامی و صلاحیت های آن

فصل چهارم: بحثی در جامعه اسلامی ۴۷

اجتماع از نظر اسلام
 اتحاد و سازگاری در جامعه اسلامی
 رابطه فرد و اجتماع در اسلام
 ضامن اجرائی احکام اجتماعی اسلام
 دوام روش‌های اجتماعی اسلام
 تأثیر روش‌های اجتماعی اسلام بر جامعه انسانی
 اختلاف شعارهای اجتماعی اسلام با غرب
 هدف جامعه متمدن امروز
 علت سازگار بودن تمدن غرب با ذائقه مردم
 نقدی بر روش پیروی از اکثریت در اداره جامعه

۵۹

فصل پنجم: پایه های اساسی یک کشور یا جامعه اسلامی

پایه اول: وحدت و توحید کلمه

”وَاعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا وَلَا تَفَرَّقُوا“

حدیث ثقلین

نهی از ایجاد تفرقه در جامعه اسلامی

دستور دخول در سلم جمعی

پایه دوم جامعه اسلامی: امر به معروف و نهی از منکر

بهترین امت

امر به معروف و نهی از منکر، اولین خصیصه ولایت مومنین

عفو از بدیها، و امر به معروف و اعراض از جاهلین

نهی از فحشاء و منکر و بیغی

امر به عدل، احسان، بخشش به خویشان، نهی از فحشا و منکر و ستمگری

پایه سوم جامعه اسلامی: صبر، مقاومت، مرابطه

دستور مراقبت و اصلاح نفس و جامعه اسلامی

جامعه اسلامی تحت محافظت و مراقبت دائم الهی

پایه چهارم جامعه اسلامی - حفظ و مراقبت از نفوذ دشمنان

نهی شدید الهی از ولایت محبت یهود و نصاری

دوستی، وسیله نفوذ تدریجی یهود و نصاری

دستور اکید برای دوری از استهزا کنندگان دین

اگر با یهود و نصاری دوستی کنید از آنان خواهید بود!

جاننشینی دوستان خدا بجای دوستان مرتد یهود و نصاری

تاریخ انحطاط جوامع اسلامی و ارتباط آن با دوستی اهل کتاب

حکم نهی از ولایت کفار و سرپرستی غیر مؤمنین

مسئله تقیه و فرق آن با دوستی دشمنان دین

مجوز تقیه در مقابل دشمنان دین

روایات مربوط به جواز تقیه در مقابل دشمنان خدا

اعلام شدت مخافت از خدا برای دوستداران کفار
اجتناب از آسیب خویشاوندی با دشمنان دین
نبی از وساطت در حق منافقین و شفاعت در کارهای بد
دفع منافذ نفوذ دشمنان دین
نبی از رکون و اعتماد به ستمکاران در دین و حیات دینی
دستور احتراز از منافقین
نبی از نفاق و ترک ولایت مؤمنین و قبول ولایت کفار

بخش دوم: اخلاق اسلامی

۱۰۴ فصل اول: فهرستی از اخلاق و رفتارهای توصیه شده در قرآن

مشی بندگان خاص خدا در جامعه
پاسخ سالم به رفتار زشت جاهلان
شب زنده داری و عبادات شبانه مؤمنان
انفاق کنندگان بدون افراط و تفریط
اجتناب کنندگان از شرک
اجتناب کنندگان از قتل نفس غیر حق
اجتناب کنندگان از زنا
کیفر شرک، زنا، و قتل نفس
اجتناب کنندگان از مجالس باطل
اجتناب کنندگان از اهل لغو
تعقل کنندگان در آیات پروردگار خود
آخرین آرزوی عبادالرحمن
پاداش عباد الرحمن و ارزش صبر آنان

۱۱۳ فصل دوم: ابرار، الگوئی برای ایمان، اعمال و اخلاق مورد نظر قرآن

نمونه های قرآنی انسان ها
استثنا شدگان از محکومین به خسران

۱۲۱ فصل سوم: تقوی، مهمترین دستور اخلاقی قرآن

ترس از خدا و رعایت حق تقوی
حق تقوی: عبودیت خالص
مفهوم حداکثر توان در رعایت تقوی
امر به تقوی، یاد قیامت، و یاد خدا
مراقب باشید خدا را فراموش نکنید!
الهام تقوی و فجور در نفس انسانی
انفاق، تقوی و تصدیق، زیرساخت زندگی آسان

۱۳۱ فصل چهارم: چند قانون اجتماعی و اخلاقی قرآن

انفاق، جلوگیری از خشم، عفو، ذکر، استغفار، عدم اصرار در کار زشت
انفاق و اثر آن در استحکام اجتماع

شتاب برای کسب مغفرت
 نیکان و سه نمونه از اخلاق آنان
 ذکر و استغفار، و عدم اصرار در گناه

۱۳۷

فصل پنجم: منہیات اخلاقی و اجتماعی قرآن

نهی از مسخره کردن دیگران
 نهی از فاش کردن عیب دیگران
 نهی از لقب های زشت دادن به دیگران
 نهی از ظن سوء بردن
 نهی از تجسس در عیوب دیگران
 نهی از غیبت و بدگوئی، (دو بلای جامعه سوز!)
 نهی از بخل، زنجیر گردن انسان در قیامت
 نهی از گفتن سخن زشت با صدای بلند
 نهی از رشگ به بهره مندی های ناپایدار مادی
 نهی از شدت علاقه به مال
 نشانه های اخلاق و اعمال منافقانه

۱۵۰

فصل ششم: امر به معروف، امر به رعایت آداب قرآنی

امر به نیکو سخن گفتن و ادب در کلام
 تحیت و درود، و حکم عمومی و الهی آن
 گفتاری در معنای تحیت و سلام
 روایات وارده درباره چگونگی سلام گفتن
 تحلیل روایات
 امر به استماع و سکوت در حین قرائت قرآن
 امر به ذکر قلبی و زبانی، و تداوم و مواقع آن
 اکرام یتیم و اطعام مسکین
 آزاد کردن برده، و سیرکردن گرسنگان در زمان قحطی
 امر به خوار نکردن یتیم، نرنجاندن فقیر، و نشان دادن نعمت
 امر به خدمت در راه خدا و رغبت به سوی او

۱۶۵

فصل هفتم: اخلاقیات لقمانی

نهی از بزرگترین ظلم
 امر به بزرگترین قدردانی
 دقیق ترین محاسبه
 محبوبترین کارها و مطلوب ترین خلقها
 ناپسند ترین مشی ها
 اعتدال در مشی، ملایمت در صدا
 نکره ترین صوت ها

واجبات و اخلاقیاتی که در مکه تشریح شد:

اجتناب از گناهان بزرگ و فواحش

عفو در هنگام غضب

انجام تکالیف الهی و اقامه نماز

مشورت در امور

انفاق در راه رضای خدا

مقاومت جمعی در برابر ظلم

۱۷۳

فصل هشتم: حرص انسان، و تعلیمات قرآن در کاربرد آن

صفت خدادادی حرص و استفاده صحیح از آن

مداومت در نماز و اثر آن در اصلاح حرص انسانی

حق معلوم در اموال برای سائل و محروم و

تصدیق روز جزا و اثر اصلاحی آن در حرص انسانی

ترس از عذاب خدا، و اثر اصلاحی آن در حرص انسانی

حفظ شهوت و اثر اصلاحی آن در حرص انسانی

رعایت عهد و امانت و اثر اصلاحی آن در حرص انسانی

اقامه شهادت صحیح و اثر اصلاحی آن در حرص انسانی

محافظت بر نمازها و اثر اصلاحی آن در حرص انسانی

روایات وارده در مفردات آیات فوق

بخش سوم: بایدها و نبایدهای قرآن، اوامر و نواهی، حلال و حرام ۱۸۰

۱۸۱

فصل اول: اوامر خدا

اوامر تشریح شده در اول خلقت انسان:

وجوب لباس ظاهری و باطنی و اباحه زینت

امر به زینت نیکو برای نماز

مجوز الهی خوردن و نوشیدن، و تحریم اسراف

امر به استفاده از زینت های الهی

امر به استفاده از رزق های پاکیزه الهی

امر به قسط و عبادت خالصانه

۱۸۸

فصل دوم: تکالیف در اوامر

تکالیف و احکام فرعی دین- اوامر:

امر به اخلاص در پرستش

امر به احسان والدین

وجوب احترام پدر و مادر

امر به تواضع نسبت به والدین، و دعا در حق آنان

امر به ادای حقوق واجب و نهی از اسراف و تبذیر

امر به ملاطفت و بیان نرم با ارحام و فقیران فامیل

- امر به صحت عمل در خرید و فروش
- ۱۹۴ فصل سوم : سایر اوامر الهی
- امر به انجام عبادات و اجرای احکام
- امر به جهاد خالص: رعایت حق جهاد
- امر به انجام واجبات عبادی و مالی، و اعتصام به خدا
- امر به توبه
- امر به صبر در برابر حکم الهی، و نهی از اطاعت کافر و گناهکار
- امر به استفاده از تمام خوردنی های حلال و طیب روی زمین
- هشدار از خطوات شیطان در رزق های طیب
- ۲۰۰ فصل چهارم : نواهی خدا
- نواهی تشریح شده در اول خلقت انسان:
- نهی از فریب شیطان
- نهی از فحشاء
- ۲۰۳ فصل پنجم : تکالیف در نواهی
- تکالیف و احکام فرعی دین- منهیات :
- نهی از افراط و تفریط در انفاق
- نهی شدید فرزندکشی از ترس فقر و خواری
- نهی شدید از نزدیک شدن به عمل زشت زنا
- نهی از قتل نفس، و تجویز قصاص قاتل
- نهی از تجاوز به مال یتیم
- نهی از متابعت بدون علم
- نهی از تکبر و خوشحالی زیاد برای باطل
- سینه و مکروه بودن منهیات نزد خدا
- ۲۰۹ فصل ششم : سایر نواهی الهی
- نهی از دشنام به مقدسات دینی دیگران
- نهی شدید از اشاعه فحشا
- نهی شدید از افترا زدن به زنان شوهردار عقیف مومن غافل
- نهی از کم فروشی و فساد در معاملات
- نهی از تصرف باطل در اموال
- نهی از رشوه دادن و رشوه گرفتن
- ۲۱۴ فصل هفتم : محرّمات خودساخته و نامشروع
- نهی از باب کردن حلال و حرام بدون وحی
- نهی شدید از حرام کردن حلال خدا
- بدعت رهبانیت مسیحی
- ۲۱۹ فصل هشتم : محرّمات تشریحی از جانب خدا
- محرّمات مشترک در همه ادیان

تحریمات الهی در اول خلقت انسان

شرط جهالت در ارتکاب محرمات

۲۲۶

فصل نهم: خوردنی های حلال و حرام

حلیت تمام رزق های پاکیزه خدا

مجوز خوردن گوشت چارپایان بزرگسال و خردسال

موارد استثنا در غذا ها، و تحریم آنها

تحریم خوردنی های چهارگانه

شرایط اضطرار، و مجوز استفاده محدود از غذاهای حرام

برداشته شدن حکم حرمت، به عنوان حکم ثانوی

حلال شدن غذای اهل کتاب و شرایط و دلایل آن

گوشت های حلال و حرام، و شرایط حرام شدن گوشت

حرمت خون و سه نوع گوشت، و انواع مردارها و کشتارهای حرام

گوشت میته، و شرایط مردار شدن حیوان

حرام شدن گوشت به دلیل ذبح در روی نُصَب

حرام شدن گوشت به دلیل تقسیم کردن با اِزلام

روایات وارده در زمینه انواع گوشت های حرام

۲۳۹

فصل دهم: ضابطه کلی برای تشخیص حلال و حرام

ضابطه عام حلال بودن طیبات و پاکیزه ها

ضوابط و شرایط خاص برای حلال شدن گوشت شکار

روایتی درباره شکار با سگ و سایر شکاری ها

۲۴۲

فصل یازدهم: ذبح شرعی، و شرایط آن

ذبح شرعی به نام خدا

روایات وارده در زمینه ذبح چهارپایان

۲۴۶

فصل دوازدهم: فلسفه قوانین الهی در مورد ذبح حیوان و خوردن گوشت

عوامل طبیعی و فکری موثر در تغذیه انسانها از گوشت

عقائد امته در مورد خوردن گوشت

تقابل ذبح و عاطفه، و فلسفه تجویز ذبح در قانون الهی

چرا اسلام حلیت گوشت را مبنی بر تذکیه کرده ؟

تفسیری از امام صادق (ع) در فلسفه محرمات الهی

نفی احکام ساختگی زمان جاهلیت درباره حیوانات

۲۵۴

فصل سیزدهم: میوه و زرع

جواز خوردن میوه و زرع

مجوز خوردن میوه ها

دادن حق فقرا در زمان برداشت محصول

نبی از اسراف در استفاده از میوه و زرع

روایات وارده در زمینه حق فقرا در میوه و زرع

۲۵۸

فصل چهاردهم: تحریم شراب و شرابخواری، قمار و قماربازی

ترتیب آیات تحریم تدریجی شراب و شرابخواری

مقدمه ای بر حکم تحریم قمار و شراب

قل فیما اثم کبیر

تحریم چهار مرحله ای شراب

تحریم قطعی شراب

روایات وارده در تحریم شراب

شرح آخرین حکم تحریم شراب، قمار، انصاب و اذلام

یا ایها الذین آمنوا انما الخمر و المیسر...

رجس من عمل الشیطان

فاجتنبوه لعلکم تفلحون

بس کنید!

تکلیف شرابخواری های قبل از تحریم

زمان تحریم شراب

تحریم شراب در همه ادیان

روایات مربوط به تحریم شراب و قمار

۲۷۷

فصل پانزدهم: تحریم زنا

به زنا نزدیک نشوید!

گفتاری پیرامون حرمت زنا

روایات وارده در شناخت زنا

۲۸۳

فصل شانزدهم: تحریم ربا و رباخواری در قرآن

تشریح تحریم ربا

تشدید تحریم ربا

تقابل ربا با انفاق و صدقه

شدیدترین لحن خدا علیه رباخواران

عبرت تاریخ درباره تسلط رباخواران و دوستی با دشمنان اسلام

مخبط شدن رباخواران بوسیله مس شیطان

وضع مغز مخبط و تفکرات انسان مخبط

توجیه مغز مخبط رباخوار درباره همسانی تجارت و ربا

و اَحَلَ اللهُ الْبَیْعَ وَ حَرَّمَ الرِّبَا !

تکلیف گناه رباخواری و همه گناهان قبل از توبه

افزایش مال بوسیله صدقات و نقصان آن بوسیله ربا

از طلب ربا آنچه نزد بدهکاران مانده صرفنظر کنید!

اگر رباخواری را بس نکنید به خدا و رسولش اعلان جنگ داده اید!

اثبات مالکیت رباخوار بعد از توبه بر اصل مال. بدون بهره
 تمدید زمان بازپرداخت قرض فقرا تا زمان تمکن آنها
 روایات وارده در زمینه رباخواری

بخش چهارم : انفاق ، توزیع ثروت و پشتیبانی جبهه

۳۰۱

۳۰۲

فصل اول : انفاق یا توزیع ثروت

رکن مهم نظام مالی- اجتماعی اسلام

توزیع عادلانه ثروت

انفاق، راهبرد اسلام برای از بین بردن اختلاف طبقاتی

نماز و انفاق، دو رکن اصلی راه خدا

انفاق مالی زیربنای جامعه سعادت‌مند

انفاق، و شرایط و جنبه های مختلف آن

هدف: در راه خدا و رضای او باشد!

خدا انفاق شما را مضاعف می کند!

شرایط انفاق مورد رضایت الهی

صدقات خود را باطل نکنید!

آنها که بمنظور رضایت خدا انفاق می کنند!

مثال باغ سوخته و انفاق باطل شده!

کیفیت مال مورد انفاق

دخالت شیطان در انفاق

منافع انفاق

اطلاع خدا از انفاق ها

ترك انفاق : گناه کبیره

انفاق آشکار و پنهان

محل مصرف صدقات

روایات رسیده درباره انفاق

۳۳۲

فصل دوم : انفاق، مشارکت عموم در تأمین هزینه جبهه ها

انفاق در راه خدا، مشارکت عمومی در تأمین هزینه جنگ

قرض الحسنه در راه خدا، وظیفه عمومی برای تأمین نیازهای جنگ

شرکت افراد جامعه در تدارک مالی و انسانی جهاد

انفاق، نتیجه و غایت خوبی ها

کفر و ظلم ناشی از سرپیچی از حکم انفاق

۳۳۷

فصل سوم : شرایط انفاق دهنده و انفاق گیرنده

به چه کسی، و چگونه، باید انفاق کرد؟

چه مقدار، و از چه چیز، باید انفاق کرد؟

مشمولین و مستحقین احسان

کیفر آنان که از انفاق بخل می ورزند!

کیفر آنان که انفاق ربائی می کنند!
اعتقاد به تقدیرالهی، و نهی از بخل و امساک
نهی توانگران از کوتاهی در بخشش
حق معلوم در اموال برای سائل و محروم
امر به انفاق و نهی از قسی شدن قلب ها
نهی از تأخیر در انفاق و غفلت از یاد خدا
نهی از به تأخیر انداختن انفاق تا لحظه مرگ
امر مؤکد به تقوی و طاعت و انفاق
زندگی آسان با انفاق و تقوی و تصدیق حسنی

بخش پنجم: نظام مالی اسلام – خمس و زکات ۳۵۴

۳۵۵ فصل اول: خمس در نظام مالی اسلام

حکم وجوب خمس
مشمولین مصرف خمس
روایات وارده در زمینه خمس
امر به پرداخت حق ذی القربی و مساکین و ابن سبیل

۳۶۰ فصل دوم: زکات در نظام مالی اسلام

حکم زکات مالی
اموال مشمول پرداخت زکات
تطهیر و تزکیه بوسیله زکات
دست خدا، دریافت کننده صدقات
توبه و صدقه، دو پاک کننده
نقش اجتماعی زکات و سایر صدقات
مقایسه ای بین آثار ربا و زکات نزد خدا
زکات باعث افزایش مال می شود!
امر به واجبات عبادی و مالی و اعتصام به خدا
محل مصرف هشتگانه زکات واجب
روایات رسیده درباره مصارف زکات

۳۷۲ فصل سوم: انفال و غنائم جنگی

حکم انفال و غنائم جنگی

۳۷۶ فصل چهارم: جزیه در اسلام

جزیه، مالیات اهل کتاب مقیم در کشور اسلامی

شرایط جزیه

روایتی در زمینه اقامت اهل کتاب در سرزمینهای اسلامی

۳۸۳

فصل پنجم: تجارت، اکتساب، و تصرف در اموال

تجارت صحیح، و معاملات باطل

روایات در زمینه معاملات باطل

اکتساب، و برتری های مالی و مزایای فردی

نظام مالی اسلام - گفتار در يك حقیقت قرآنی

تصرفات باطل و غیر قانونی اموال

مالکیت و تصرف: بحثی علمی و اجتماعی

روایت در زمینه مصرف باطل اموال

۳۹۶

فصل ششم: وام و استقراض

احکام قرض دادن و قرض گرفتن در اسلام

مقدمه مؤلف

إِنَّهُ لَقُرْآنٌ كَرِيمٌ
فِي كِتَابٍ مَكْنُونٍ
لَا يَمَسُّهُ إِلَّا الْمُطَهَّرُونَ

« این قرآنی است کریم! »

« در کتابی مکنون! »

« که جز دست پاکان و فهم خاصان بدان نرسد! »

(۷۷ - ۷۹ / واقعه)

این کتاب به منزله یک «کتاب مرجع» یا فرهنگ معارف قرآن است که از «تفسیر المیزان» انتخاب و تلخیص، و بر حسب موضوع، طبقه‌بندی شده است.

در یک « طبقه بندی کلی» از موضوعات قرآن کریم در تفسیر المیزان قریب ۷۷ عنوان انتخاب شد که هر یک یا چند موضوع، عنوانی برای تهیه یک کتاب در نظر گرفته شد. هر کتاب در داخل خود به چندین فصل یا عنوان فرعی تقسیم گردید. هر فصل نیز به سرفصل‌هایی تقسیم شد. در این سرفصل‌ها، آیات و مفاهیم قرآنی از متن تفسیر المیزان انتخاب و پس از تلخیص، به روال منطقی طبقه‌بندی و درج گردید، به طوری که خواننده جوان و محقق ما با مطالعه این مطالب کوتاه وارد جهان شگفت‌انگیز آیات و معارف قرآن عظیم گردد.

تعدادی از این مجلدات هم گفتارهای مربوط به همین موضوعات و همچنین تحقیقاتی است که علامه طباطبائی رضوان الله علیه درباره اهداف آیات و سوره های قرآن کریم به عمل آورده است. آخرین مجلد منتخبی خلاصه از ۲۱ جلد قبلی است.

در پایان کار، مجموع این معارف به قریب ۵ هزار سرفصل بالغ گردید. کار انتخاب مطالب، تلخیص، عنوان بندی و نگارش، قریب ۳۰ سال دوام داشته و با توفیق الهی در لیالی مبارکه قدر سال ۱۳۸۵ پایان پذیرفته و آماده چاپ و نشر گردیده است.

در نظر گرفته شد این مجلدات بر اساس سلیقه خوانندگان در شکل ها و قطع های مختلف آماده شود. در قطع وزیری تعداد این مجلدات به ۲۲ رسید. در قطع جیبی هر عنوان موضوع یک کتاب در نظر گرفته شد و در نتیجه به ۷۷ جلد رسید.

از این مجلدات تاکنون ۳ جلد به قطع وزیری با عنوان « معارف قرآن در المیزان»

شامل عناوین: **معارف قرآن در شناخت خدا، نظام آفرینش، ملائکه و جن و شیطان** (از انتشارات سازمان تبلیغات اسلامی،) و ۵ جلد به قطع جیبی با عنوان « تفسیر علامه- تفسیر موضوعی المیزان » شامل عناوین: **قضا و قدر در نظام آفرینش، خانواده، جنگ و صلح، جن و شیطان، غذا و تغذیه انسان** (از انتشارات موسسه قرآنی تفسیر جوان - مفتاح دانش و بیان جوان - آستان قدس رضوی،) چاپ و منتشر گردیده است.

مجلدات حاضر بدون امتیاز تالیف است!

هر ناشری می تواند در اشاعه معارف آسمانی قرآن نسبت به چاپ و نشر آنها (با عناوین مناسب و مربوط) اقدام نماید و هر موسسه یا فردی آنها را در سایت اینترنتی خود قرار دهد!

هدف تألیف این کتاب

هدف از تهیه این مجموعه و نوع طبقه‌بندی مطالب در آن، تسهیل مراجعه به شرح و تفسیر آیات و معارف قرآن شریف، از جانب علاقمندان علوم قرآنی، مخصوصاً محققین جوان است که بتوانند اطلاعات خود را از طریق بیان مفسری بزرگ چون علامه فقید آیه الله طباطبایی دریافت کنند و برای هر سؤال پاسخی مشخص و روشن داشته باشند!

ضرورت تألیف این کتاب

سال‌های طولانی، مطالب متعدد و متنوع درباره مفاهیم قرآن شریف می‌آموختیم اما وقتی در مقابل یک سؤال درباره معارف و شرایع دین‌مان قرار می‌گرفتیم، یک جواب مدون و مشخص نداشتیم بلکه به اندازه مطالب متعدد و متنوعی که شنیده بودیم باید جواب می‌دادیم. زمانی که تفسیر المیزان علامه طباطبایی، قدس الله سره الشریف، ترجمه شد و در دسترس جامعه مسلمان ایرانی قرار گرفت، این مشکل حل شد و جوابی را که لازم بود می‌توانستیم از متن خود قرآن، با تفسیر روشن و قابل اعتماد فردی که به اسرار مکنون دست یافته بود، بدهیم. اما آنچه مشکل می‌نمود گشتن و پیدا کردن آن جواب از لابلای چهل (یا بیست) جلد ترجمه فارسی این تفسیر گرانمایه بود.

این ضرورت احساس شد که مطالب به صورت موضوعی طبقه‌بندی و خلاصه شود و در قالب یک دائرةالمعارف در دسترس همه دین‌دوستان قرارگیرد. این همان انگیزه‌ای بود که موجب تهیه این مجلدات گردید.

بدیهی است این مجلدات شامل تمامی جزئیات سوره‌ها و آیات الهی قرآن نمی‌شود، بلکه سعی شده مطالبی انتخاب شود که در تفسیر آیات و مفاهیم قرآنی، علامه بزرگوار به شرح و بسط و تفهیم مطلب پرداخته است.

اصول این مطالب با توضیح و تفصیل در « تفسیر المیزان » موجود است که خواننده می‌تواند برای پی‌گیری آن‌ها به خود المیزان مراجعه نماید. برای این منظور مستند هر مطلب با ذکر شماره مجلد و شماره صفحه مربوطه و آیه مورد استناد در هر مطلب قید گردیده است. (ذکر این نکته لازم است که ترجمه تفسیر المیزان در اوایل انتشار از دهه ۵۰ به بعد به صورت مجموعه ۴۰ جلدی و از دهه ۶۰ به بعد به صورت مجموعه ۲۰ جلدی منتشر شده و یا در لوح‌های فشرده یا در اینترنت قرار گرفته است، به تبع آن نیز در تهیه مجلدات اولیه این کتابها (تا پایان تاریخ ادیان) از ترجمه ۴۰ جلدی اولیه و در تهیه مجلدات بعدی از ترجمه ۲۰ جلدی آن و یا از لوح‌های فشرده استفاده شده است، لذا بهتر است در صورت نیاز به مراجعه به ترجمه المیزان، علاوه بر شماره مجلدات، ترتیب عددی آیات نیز، لحاظ شود.)

... و ما همه بندگان هستیم هر یک حامل وظیفه تعیین شده از جانب دوست و آنچه

انجام شده و می‌شود، همه از جانب اوست!

و صلوات خدا بر محمد مصطفی (صلی‌الله‌علیه‌وآله) و خاندان جلیلش باد که نخستین

حاملان این وظیفه الهی بودند و بر علامه فقید آیه الله طباطبایی و اجداد او،

و بر همه وظیفه داران این مجموعه شریف و آباء و اجدادشان باد،

که مسلمان شایسته‌ای بودند و ما را نیز در مسیر شناخت

اسلام واقعی پرورش دادند ...!

فَاطَّرَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ أَنْتَ وَلِيِّ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ تَوَفَّنِي مُسْلِمًا وَأَلْحِقْنِي

بِالصَّالِحِينَ!

لیلة القدر سال ۱۳۸۵

سید مهدی (حبیبی) امین

اظهار نظرها درباره چاپ های نخست

پس از چاپ اول ۳ جلد از « معارف قرآن در المیزان » در سالهای ۷۰، استقبال محققین و دانشمندان به جائی رسید که ما را بر آن داشت تا قبل از آغاز مطالعه این کتاب، سری بزنیم به سایت های اینترنتی و جراید کشور، نقد و اظهار نظر هائی را که درباره چاپ قبلی این مجموعه با ارزش از طرف پژوهشگران محترم اظهار شده است، درج کنیم:

۱- « درسایت روزنامه جمهوری اسلامی ... www.magiran.com/npview » در صفحه عقیدتی در تاریخ ۱۳۸۵/۰۷/۰۳ درباره مجموعه « معارف قرآن در المیزان » چنین آمده است:

« معارف قرآن در المیزان نام کتابی است که به کوشش سید مهدی امین تنظیم گردیده و توسط سازمان تبلیغات اسلامی منتشر شده است. این کتاب با دقت تمام معارف مختلف قرآن کریم را که در تفسیر المیزان شرح و تبیین یافته است انتخاب و تلخیص کرده و با یک طبقه بندی ارزشمند موضوعی شیفتگان فرهنگ و معارف قرآنی را برای دست یابی سریع به آن یاری و مساعدت نموده است .

تنظیم کننده این معارف غنی در مقدمه ای که بر جلد اول و دوم این کتاب نگاشته است درباره این اثر که در حکم کتاب « مرجع » برای آشنایی با فرهنگ و معارف قرآنی است، چنین می نویسد: (... نویسنده محترم روزنامه جمهوری، کلیاتی از مقدمه مولف را از جلد اول و دوم کتاب نقل کرده است.)

۲- « در سایت گودریڈز www.goodreads.com/book/show/8553126 » که در آن از همه جای دنیا افراد علاقمند به کتاب می توانند بهترین کتابهایی را که خوانده اند معرفی کنند، آقای محمد رضا ملائی از شهر مقدس مشهد مشخصاتی از جلد اول « معارف قرآن در المیزان » را همراه با کتابهای مورد علاقه اش معرفی کرده و چنین اظهار نموده است:

« ... تو تهران تو کتابخونه پیدا کردم، صد صفحه اش رو خوندم، ولی مشهد هیچ جا پیداش نکردم، آیات سنگین قرآن رو برداشته بود تفسیر علامه رو آورده بود. حیف شد واقعا، این کتاب رو هر کی داره، دو برابر قیمت ازش می خرم، بهم اطلاع بدین...! »

۳- « روانشاد حجت الاسلام دکتر کبیری استاد دانشگاه » در یکی از سخنرانی های خود در مسجد شفا درباره « جلد دوم معارف قرآن در المیزان » اظهار داشت:

« ... این کتاب را اول شب باز کردم عنوان چنان جذیب می کردند که دیدم همان شب تا آخر کتاب را خوانده ام! »

۴- « سایت موسسه فرهنگی و اطلاع رسانی تبیان وابسته به سازمان تبلیغات اسلامی

در موارد عدیده از کتاب « معارف قرآن در المیزان » مطالب زیادی نقل کرده، از جمله در سال ۱۳۸۲ شرح کامل « اسماء و صفات الهی » را نقل کرده که مورد استقبال و اقتباس سایت های دیگر هم قرار گرفته است و تعداد بازدید کنندگان آن، در تاریخ مراجعه، به ۲۹۱۸۵ نفر رسیده بود.

۵- « [سایت دارالقرآن کریم](http://www.telavat.com) www.telavat.com » نیز به معرفی « معارف قرآن در المیزان » پرداخته و می نویسد:

« این کتاب فرهنگ معارف قرآن است که از تفسیر شریف المیزان انتخاب و تلخیص و بر حسب موضوع طبقه بندی شده است. طرح این منبع در ۹ جلد به شرح زیر است:

۱- معارف قرآن در شناخت خداوند؛ ۲. معارف قرآن در شناخت جهان و نظام آفرینش؛ ۳. آفرینش انسان و موجودات قبل از او؛ ۴. فطرت انسان؛ ۵. تاریخ انسان و جریان مدنیت و ادیان الهی؛ ۶. اسلام، حرکت نهایی و وراثت زمین؛ ۷. تمدن و قوانین جامعه صالح و موعود اسلامی؛ ۸. اصول تربیت و خانواده اسلامی؛ ۹. مراحل بعدی حیات تا لقاء الله. ظاهراً تاکنون ۳ جلد اول آن انتشار یافته و بقیه مجلدات آن آماده نشده است.»

۶- « [سایت شهر مجازی قرآن](http://www.quranct.com) www.quranct.com » از جلد اول « معارف قرآن در المیزان » مطالبی بطور مفصل در چند صفحه درباره « اسماء و صفات الهی » با سر فصل های زیر نقل کرده است: اسماء و صفات الهی. تقسیم بندی صفات الهی. تعداد اسماء حسنی.

۷- « [سایت Islamquest](http://Islamquest) » در پاسخ پرسش های خوانندگان خود در موارد عدیده از « معارف قرآن در المیزان » استفاده کرده است.

۸- « [سایت حوزه](http://www.hawzah.net) www.hawzah.net » تحت عنوان « جوانه های جاوید » بررسی هایی درباره: «سبک های تفسیری علامه طباطبائی^{۱۰} و شناخت نامه المیزان،» انجام داده، منابع تفسیر و کتابهای مربوط به المیزان را شمارش کرده است و در باره « معارف قرآن در المیزان » می نویسد:

« مجموعه معارف قرآن در المیزان که به منزله مرجع یا فرهنگ معارف قرآن است، توسط سید مهدی امین از تفسیرالمیزان انتخاب و تلخیص گردیده که بر حسب موضوع طبقه بندی شده است از این اثر تا کنون سه جلد با عنوان معارف قرآن در شناخت خدا، معارف قرآن در شناخت جهان و معارف قرآن در شناخت ملائکه، جنّ و شیطان تدوین و توسط سازمان تبلیغات اسلامی به چاپ رسیده است.» « [سایت حوزه](http://www.hawzah.net) » همچنین به عنوان منابع پژوهش مقطع دبیرستان، موضوع: کنش و واکنش (عمل ها و عکس العمل ها) از « معارف قرآن در المیزان » نام برده است.

۹- « [سایت اسلام پدیا - اصطلاحات قرآنی](http://islampedia.ir) islampedia.ir » در شرح اصطلاحات «آسمان های هفت گانه در قرآن» و «الحی القیوم در آیات قرآن» همچنین «رطب و یابس و کتاب مبین در قرآن» مطالب مفصلی از « معارف قرآن در المیزان » را نقل کرده است.

علاوه بر سایت های فوق الذکر قریب به ۵۰ سایت دیگر نیز از مجلدات « معارف قرآن در المیزان » استفاده کرده و یا آنها را به عنوان منابع تحقیق و مطالعه به خوانندگان خود معرفی

کرده اند که برای رعایت اختصار از شرح آنها صرف نظر می شود.

در حال حاضر هم -

مؤلف همه این ۲۲ جلد را در سایت خود تحت عنوان « معارف قرآن در المیزان» در دو نسخه PDF و WORD در اینترنت جهت مطالعه و دانلود و کپی برداری قرار داده که با جستجو در «گوگل» این سایت قابل مشاهده است.

در سال های اخیر موسسه قرآنی تفسیر جوان نسخه های جیبی آن را که در ۷۷ جلد تحت عنوان « تفسیر علامه یا تفسیر موضوعی المیزان» تهیه شده در سایت «www.Tafsirejavan.com» خود قرار داده تا همگان سریعاً به آن دسترسی داشته باشند. اخیراً نیز موسسه قرآنی قائمیه «www.Ghaemiyeh.com» در شهر اصفهان از ۷۷ جلد مزبور در سایت خود با شیوه بسیار جامع و با فهرست دیجیتالی استفاده کرده که علاوه بر نسخه PDF از چند فرمت دیگر نیز امکاناتی برای سهولت دانلود و کپی برداری فراهم آورده است!

برخی افراد یا هیئت های علمی نیز در پژوهش های خود به « معارف قرآن در المیزان» مراجعه داشتند، بانوان دانشمندی که به تأیید خود متجاوز از ۲۵ سال در المیزان تحقیق می کردند، پس از دسترسی به این کتاب، تحقیقات خود را بر اساس عناوین آن، از متن اصلی المیزان دنبال می کنند.

حضرت آیت الله حاج سید رضی شیرازی « دامه افاضاته » در روزهای آغازین که مؤلف فهرست عناوین جلد اول این مجموعه را تهیه و به محضر معظم له ارائه نمود، پس از مطالعه کامل، توصیه فرمودند: «**برخی عناوین بسیار جذاب بود و من چند بار دنبال این بودم که اصل مطالب را بخوانم، لذا بهتر است برای این عناوین به صورت مختصر هم شده، مطالب متن نوشته شود...!**» معظم له نامی که برای کتاب پیشنهاد فرمودند همان نام پر معنای « معارف قرآن در المیزان » بود که ۳ جلد اول آن در سال های ۱۳۷۰ با همان نام انتشار یافت. از آنجائی که مؤلف در تمام مدت تألیف کتابها از انفاس قدسی و راهنمایی های ارزشمند آن معلم الهی بهره مند بوده است، به عنوان سپاس، تألیف این مجموعه را به محضر مبارک ایشان تقدیم می نماید!

سید مهدی حبیبی امین

رمضان مبارک ۱۳۹۲

بخش اول

جامعه اسلامی

«... الَّذِينَ إِنْ مَكَّنَاهُمْ فِي الْأَرْضِ أَقَامُوا الصَّلَاةَ وَ...!» (۴۱ / حج)

«... همان کسانی که اگر در زمین استقرارشان دهیم، نماز به پا کنند و زکات دهند، به معروف وا دارند و از منکر باز دارند و سرانجام همه کارها با خداست...!»

جامعه صالحی که برای اولین بار در مدینه تشکیل شد و سپس تمامی شبه جزیره عربستان را فراگرفت. عالی‌ترین جامعه‌ای بود که در تاریخ اسلام تشکیل یافت. جامعه‌ای بود که در عهد رسول الله صلی الله علیه و آله در آن نماز به پا می‌شد، زکات داده می‌شد،

امر به معروف و نهی از منکر، عملی می‌گشت!

(المیزان ج: ۲۸، ص: ۲۶۷)

قرآن و جامعه دینی

اسلام اصل را تشکیل اجتماع و اتحاد و اتفاق بر دین دانسته، از تفرقه و دشمنی نهی نموده و فرموده است: «و ان هذا صراطی مستقیما، فاتبعوه و لا تتبعوا السبل فتفرق بکم عن سبیلہ!» و نیز فرموده: «قل یا اهل الکتاب تعالوا الی کلمة سواء بیننا و بینکم الا نعبد الا الله، و لا نشرک به شیئا، و لا یتخذ بعضنا بعضا اربابا من دون الله، فان تولوا فقولوا اشهدوا بانا مسلمون!»

پس قرآن کریم - به طوری که ملاحظه می‌کنید مردم را دعوت نمی‌کند مگر به سوی تسلیم خدای یگانه شدن، و از جوامع تنها آن جامعه را معتبر می‌داند که جامعه‌ای دینی باشد، و جوامع دیگر که هر یک شریکی برای خدا قرار می‌دهند و در برابر هر قصر مشییدی خضوع نموده، در برابر هر قیصر و کسرائی سر فرود می‌آورند، و برای هر پادشاهی مرز و حدودی جغرافیائی و برای هر طایفه‌ای، وطنی جداگانه قائلند، خرافاتی دیگر از این قبیل را جزء مقدسات خود می‌دانند، طرد نموده، و چنین اجتماعی را از درجه اعتبار ساقط می‌داند.

(مستند: بحث علمی ذیل آیه ۲۶ سوره آل عمران المیزان ج: ۳ ص: ۲۳۰)

فصل اول

مدینه فاضله

جامعه موعود در قرآن

وَعْدَةُ حُكُومَتِ صَالِحِينَ

«وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنكُمْ وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ!» (۵۵ / نور)

این آیه وعده جمیلی است که به مؤمنین، آن‌ها که عمل صالح هم دارند، متوجه است. به آنان وعده می‌دهد که به زودی جامعه صالحی مخصوص به خودشان برایشان درست می‌کند و زمین را در اختیارشان می‌گذارد و دین‌شان را در زمین متمکن می‌سازد و امنیت را جایگزین ترسی که داشتند، می‌کند، امنیتی که دیگر از منافقین و کید آنان و از کفار و جلوگیری‌هایشان بیمی نداشته باشند، خدای را آزادانه عبادت کنند و چیزی را شریک او قرار ندهند!

خطاب در این آیه به عموم مسلمین است، که در میان آنان هم منافق هست و هم مؤمن و مؤمنین ایشان نیز دو طایفه‌اند: یکی کسانی که عمل صالح می‌کنند و یکی آنان که عمل صالح ندارند، ولی وعده‌ای که در آن آمده مخصوص کسانی است که هم ایمان داشته باشند و هم اعمالشان صالح است.

آیه مورد بحث از مردمی خبر می‌دهد که بعد از ارت بردن زمین، اجتماعی صالح تشکیل می‌دهند.

بدون شک آیه شریفه درباره بعضی از افراد امت است، نه همه امت و نه اشخاص معینی از امت و این افراد عبارتند از کسانی که مصداق «الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ» بوده باشند.

مجتمع صالح، وارث زمین

مراد از خلیفه شدن آن‌ها در زمین نظیر استخلاف نیاکان و امم گذشته این است که اجتماعی صالح از آنان تشکیل دهد که زمین را ارث ببرند، آن طور که نیاکان و امم گذشته صاحبان قوت و شوکت ارث بردند و این استخلاف قائم به «مجتمع صالح» ایشان است، نه به افراد معینی از ایشان، همچنان‌که در امت‌های قبل از ایشان قائم به مجتمع بود.

مراد به تمکین دین مرضی آنان در زمین، این است که دین پسندیده ایشان را پای برجا دارد، به طوری که اختلافشان در اصول و سهل‌انگاریشان در اجرای احکام و عمل به فروع آن، متزلزلش نسازد و همواره اجتماعشان از لکه نفاق پاک باشد.

مراد به تبدیل خوفشان به امنیت این است که امنیت و سلام بر مجتمع آنان سایه بیفکند، به طوری که نه از دشمنان داخلی بر دین و دنیای خود بترسند و نه خارجی و نه از دشمنی علنی و نه پنهانی!

مراد به این‌که فرمود: خدای را عبادت می‌کنند و چیزی را شریک او نمی‌گیرند، همان معنایی است که لفظ به طور حقیقت بر آن دلالت کند و آن عبارت است از این‌که اخلاص در عبادت عمومیت پیدا کند و بنیان هر کرامتی غیر از کرامت تقوی منهدم گردد!^(۱)

۱- المیزان ج: ۲۹، ص: ۲۱۷.

جامعه موعود و مهدی موعود

«وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ!» (۵۵ / نور)

خدای سبحان به کسانی که ایمان آورده و عمل صالح انجام می‌دهند وعده می‌دهد که به زودی جامعه‌ای بر ایشان **تکوین** می‌کند که جامعه به تمام معنی صالحی باشد: از لکه ننگ کفر و نفاق و فسق پاک باشد، زمین را ارث برد، در عقاید افراد آن و اعمالشان جز دین حق چیزی حاکم نباشد، ایمن زندگی کنند، ترسی از دشمنی داخلی یا خارجی نداشته باشند، از کید نیرنگ‌بازان و ظلم ستمگران و زورگویی زورگویان؛ آزاد باشند!

و این مجتمع طیب و طاهر با صفاتی که از فضیلت و قداست دارد هرگز تاکنون در دنیا منعقد نشده است و دنیا از روزی که پیامبر گرامی اسلام صلی‌الله‌علیه‌وآله مبعوث به رسالت گشته تاکنون چنین جامعه‌ای را به خود ندیده است، لاجرم اگر مصداق پیدا

کند، در روزگار مهدی علیه السلام خواهد بود! چون اخبار متواتره‌ای که از رسول خدا صلی الله علیه و آله و ائمه اهل بیت علیهم السلام در خصوصیات آن جناب وارد شده از انعقاد چنین جامعه‌ای خبر می‌دهد، البته این در صورتی است که روی سخن را متوجه مجتمع سالم بدانیم، نه تنها حضرت مهدی علیه السلام! حق مطلب این است که:

– اگر واقعا بخواهیم حق معنای آیه را به آن بدهیم، (و همه تعصبات را کنار بگذاریم)، آیه شریفه جز با اجتماعی که به وسیله ظهور مهدی علیه السلام به زودی منعقد می‌شود، قابل انطباق با هیچ مجتمعی دیگر نیست!

در روایات اسلامی، عیاشی از علی بن الحسین علیه السلام روایت کرده که وقتی این آیه را تلاوت می‌کرد، فرمود:

«ایشان، به خدا سوگند، شیعیان ما اهل بیتند، که خدا این وعده خود را در حق ایشان به وسیله مردی از ما منجز می‌سازد و او مهدی این امت است و او کسی است که رسول خدا صلی الله علیه و آله درباره‌اش فرمود:

اگر از دنیا نماند مگر یک روز، خدا آن روز را آن قدر طولانی می‌سازد تا مردی از عترتم قیام کند، که نامش نام من است، زمین را پر از عدل و داد کند، آن چنان که پر از ظلم و جور شده باشد!»^(۱)

۱- المیزان ج: ۲۹، ص: ۲۲۴.

مشخصه یک جامعه صالح

«الَّذِينَ إِذْ مَكَتَاهُمْ فِي الْأَرْضِ أَقَامُوا الصَّلَاةَ وَ...!» (۴۱ / حج)

این آیه توصیفی است از مؤمنین صدر اسلام، عموم مؤمنین آن روز، بلکه عامه مسلمین تا روز قیامت! خصیصه‌ای که در آیه ذکر می‌شود، خصیصه هر مسلمانی است، هر چند که قرن‌ها بعد به وجود آید، یعنی:

«... همان کسانی که اگر در زمین استقرارشان دهیم، نماز به پا کنند و زکات دهند و به

معروف وادارند و از منکر باز دارند و سرانجام همه کارها با خداست!»

پس طبع هر مسلمان، از آن جهت که مسلمان است، صلاح و سداد است، هر چند احیانا بر خلاف طبعش کاری بر خلاف صلاح انجام دهد!

مراد به تمکین و استقرار آنان در زمین، این است که ایشان را در زمین نیرومند کند، به طوری که هر کاری را که بخواهد بتوانند انجام دهند و هیچ مانعی یا مزاحمی نتواند سد راه آنان شود.

در توصیف آنان می‌فرماید: یکی از صفات ایشان این است که اگر در زمین تمکنی

پیدا کنند و در اختیار کردن هر قسم زندگی که بخواهند آزادی داده شوند، در میان همه انواع و انحاء زندگی، یک زندگی صالح را انتخاب می‌کنند و جامعه‌ای صالح به وجود می‌آورند که در آن جامعه نماز به پا داشته شود و زکات داده شود و امر به معروف و نهی از منکر اجرا شود!^(۱)

۱- المیزان ج: ۲۸، ص: ۲۶۸.

جامعه صالحان : وارثان نهایی زمین

«وَلَقَدْ كَتَبْنَا فِي الزَّبُورِ مِنْ بَعْدِ الذِّكْرِ أَنَّ الْأَرْضَ يَرُثُهَا عِبَادِيَ الصَّالِحُونَ!» (۱۰۵ / انبیاء)

«در زبور از پی آن کتاب چنین نوشتیم که زمین را بندگان صالح من به ارث می‌برند!»

مراد از وراثت زمین این است که سلطنت بر منافع از دیگران به صالحان منتقل شود و برکات زندگی در زمین مختص ایشان گردد.

این برکات، اگر دنیایی باشد بر می‌گردد به تمتع صالحان از حیات دنیوی که در این صورت خلاصه مفاد آیه این می‌شود که:

- «به زودی زمین از لوث شرک و گناه پاک گشته و جامعه‌ای بشری صالح، که خدای را

بندگی کنند و به‌وی شرک نوزند، در آن زندگی کنند!»

در آیه زیر نیز خدای تعالی خبر از این برخورداری در روی زمین می‌دهد:

. « خدا به آن عده از شما که ایمان آورده و عمل صالح کردند، وعده داده که به

زودی ایشان را جانشین دیگران در زمین کند...!» (تا آن جا که می‌فرماید): «تا مرا پرستند و چیزی شریکم نسازند!» (۵۵/نور)

اگر منظور از این برکات اخروی باشد، عبارت خواهد بود از مقامات قربی که در دنیا برای خود کسب کردند، چون این مقامات هم از برکات زندگی زمینی است، هر چند که خودش از نعیم آخرت است:

خدای تعالی در آیه ۷۴ سوره زمر از زبان بهشتیان از آن خبر داده و فرموده:

- «و گفتند حمد خدای را که زمین را به ما ارث داد تا هر جا از بهشت را که بخواهیم

برای خود انتخاب کنیم!» و آیه زیر نیز بدان دلالت می‌کند:

- «ایشانند وارثان! همان‌هایی که فردوس برین را به ارث می‌برند!» (۱۱/مومنون)

و از همین جا معلوم می‌شود که آیه مورد بحث خاص یکی از دو زندگی دنیوی

و اخروی نیست، بلکه هر دو را شامل می‌شود.^(۱)

۱- المیزان ج: ۲۸، ص: ۱۸۵.

فصل دوم

زیربناهای جامعه صالح اسلامی

فطرت و اسلام، دو زیربنای جامعه صالح

«وَالَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِالْكِتَابِ وَأَقَامُوا الصَّلَاةَ إِنَّا لَا نُضِيعُ أَجْرَ الْمُصْلِحِينَ!» (اعراف / ۱۷۰)

به طور کلی هر دینی از ادیان که دارای کتاب است در هر عصری که نازل شده باشد، متضمن طریقه فطرت است. زمین و یا جامعه بشری فاسد نمی‌شود مگر با فساد طریقه فطرت، آن طریقه‌ای که خداوند متعال مردم را بر طبق آن آفریده است.

چیزی که هست، در هر عصری، از احکام فطرت، آن مقداری را متضمن است که اهل آن عصر استعداد پذیرفتن آن را دارند، قرآن می‌فرماید:

- «دین قیم و آن شریعتی که تمامی حوائج زندگی بشر را برمی‌آورد، همان فطرتی است که خداوند بشر را بر طبق آن خلق کرده است و هیچ تبدیلی در خلقت خداوند نیست، این است آن دین قیم و لکن بیشتر مردم نمی‌دانند!» (۳۰ / روم)

- «دین در نزد خداوند اسلام است!» (۱۹ / آل عمران)

و اسلام و تسلیم در برابر خدای سبحان و سنت جاریه او در تکوین و تشریح مبتنی بر تکوین اوست و این دو آیه به بانگ رسا اعلام می‌دارند که دین خدای سبحان همان تطبیق دادن افراد است زندگی خود را با آنچه که قوانین تکوینی اقتضای آن را دارد و غرض از این تطبیق، این است که این نوع نایل شود به آن مقامی که حقیقت این نوع استحقاق رسیدن به آن را دارد و کارش رسد به جایی که بتوان او را به طور حقیقت انسانی طبیعی و مربی تربیتی نامید، که ذاتش و ترکیب طبیعی‌اش، اقتضای آن را دارد و آن چیزی که واقعیت انسانی طبیعی اقتضای آن را دارد، خضوع در برابر مبدء غیبی است، که وجود و بقاء و سعادت و توفیق وی در شئون زندگی و قوانین حاکمه در

عالم قائم به اوست.

و این خضوع همان دینی است که ما آن را اسلام می‌نامیم و قرآن و سایر کتب آسمانی که بر انبیاء و رسولان خدا نازل شده بشر را به سوی آن دعوت می‌کنند! پس اصلاح شئون زندگی بشر و دور کردن هر خرافاتی که به آن راه یافته و هر تکلیف شاقی که اوهام و اهواء به گردن بشر انداخته، جزو معنای دین است، نه این که اثر و خاصیت آن و یا حکمی از احکام آن باشد!

به عبارت دیگر، آن چیزی که به منطق دین الهی بشر به سوی آن دعوت شده، همانا شرایع و سننی است که مصالح او را در زندگی دنیوی و اخرویش تأمین می‌کند، نه این که اول مجموعه‌ای از معارف و شرایع از پیش خود وضع نموده و سپس ادعا کند که این شرایع با مصالح بشر تطبیق نموده و مصالح بشر با آن منطبق است!!!

این را گفتیم تا کسی توهم نکند که دین الهی مجموعه‌ای از معارف و شرایع تقلیدی خشک و بی‌مغزی است که در کالبدش هیچ روحی جز روح استبداد نیست! در آیه فوق دست آویختن به کتاب را اصلاح خواننده و مقابل اصلاح فساد در زمین و یا افساد جامعه بشری است.

کتاب الهی مصالح بشر را متضمن است و اجزاء دستوراتش تمامی مفساد جامعه بشری را اصلاح می‌کند. اصولاً ما آن کتابی را کتاب الهی می‌نامیم که این طور باشد! و آن دینی را صحیح می‌دانیم که مجموعه‌ای از قوانین مصلحه باشد، هم‌چنان که مجموعه قوانین مصلحه را دین می‌دانیم!

پس دین بشر را جز به اصلاح اعمال و سایر شئون اجتماعی خود دعوت نمی‌کند. و اگر آن را اسلام و تسلیم در برابر خدا نام نهاده‌اند، برای همین است که عمل بر طبق دین عمل بر وفق قوانینی است که نظام خلقت برایش مقرر کرده و تسلیم در برابر دین تسلیم در برابر خط مشی است که خلقت پیش پایش نهاده و این تسلیم، تسلیم در برابر خواست خدای تعالی است!^(۱)

۱- المیزان ج: ۱۶، ص: ۱۸۰.

نقش انبیاء در تشکیل جوامع صالح

اجتماع انسانی مانند سایر خصوصیات روحی‌اش از روز نخست، آن طور کامل نبوده که دیگر صلاحیت از برای تکامل و ترقی نداشته باشد، بلکه اجتماعات انسانی نیز مانند سایر خصوصیات روحی و ادراکی او همیشه همدوش تکاملات مادی و معنوی انسان رو به جلو رفته و متکامل شده است و دلیل ندارد که ما خاصه اجتماعی بودن

انسان را از میان جمیع حالات و خصوصیات دیگرش مستثنی نموده و آن را از همان روز پیدایشش کامل و تام بدانیم، بلکه این خاصیت نیز مانند تمام اموری که از دو حالت علم و اراده انسانی منشأ می‌گیرند، دارای تکامل تدریجی است.

نخستین اجتماعی که در روی کره زمین به وجود آمده، اجتماع خانواده است. این واحد اجتماعی کوچک نتیجه ازدواج است که از نیرومندترین عوامل تشکیل اجتماع می‌باشد زیرا به وجود آمدن آن نیاز به بیش از یک نفر دارد. از اجتماع خانواده خصوصیت دیگری به وجود آمد که آن را «استخدام» می‌نامیم.

«استخدام» عبارت از این است که انسان با تحمیل اراده و بسط سلطه خود، فرد دیگری را در راه برطرف کردن نیازهای خود به کار گیرد و از محصول کار او به نفع خویش استفاده کند.

این معنی کم کم به صورت «ریاست» نمودار شد، مانند: رئیس منزل، رئیس فامیل، رئیس قبیله و رئیس ملت. طبعاً کسی می‌توانست مقام ریاست را اشغال کند که از همه نیرومندتر و شجاع‌تر و دارای مال و اولاد زیادتری بوده باشد و فن حکومت و سیاست را بیش از دیگران بداند.

در اوایل امر، انسان به اجتماع با یک نظر مستقل و خاص نگاه نمی‌کرد، بلکه زندگی اجتماعی او به نفع خواص دیگری از قبیل استخدام و یا دفاع و غیر این‌ها بوده است. قرآن مجید می‌گوید که این انبیاء بوده‌اند که برای نخستین بار عقربک توجه بشر را به طور تفصیل متوجه اجتماع نموده و مستقلاً حفظ آن را مورد نظر بشریت قرار دادند:

«مردم، ملت واحدی بیش نبودند، سپس متفرق شدند!» (۱۹ / یونس)

«مردم، دسته واحدی بودند و خداوند پیغمبران را برای بشارت و انداز برانگیخت و به

حق کتابی با آنان فرو فرستاد تا با آن در موارد اختلاف بشر حکم کنند!»

(۲۱۳ / بقره)

خداوند متعال با این دو آیه چنین خبر می‌دهد:

- انسان در قدیمی‌ترین روزگار حیات خویش، ملت واحدی بوده است، که هیچ‌گونه اختلافی بین خودشان دیده نمی‌شده، ولی کم‌کم اختلاف و مشاجره میانشان پدید آمد و خداوند انبیاء را برانگیخت تا این که بشریت را از تفرق و پراکندگی و اختلاف نجات بخشد و با قوانین آسمانی خود وحدت و یگانگی آن‌ها را تأمین و حفظ نماید!

آیه زیر دعوت به اجتماع و اتحاد را از حضرت نوح، که قدیمی‌ترین پیغمبر صاحب

شریعت و کتاب است، دانسته و می‌فرماید که بعد از آن ابراهیم و سپس موسی و بعد عیسی به این امر اقدام نموده و مردم را به اجتماع و اتحاد دعوت کرده‌اند:

«آئینی برای شما فرستاد که نوح را به همان سفارش کرده بود و بر تو نیز همان را وحی کردیم و ابراهیم و موسی و عیسی را نیز به همان سفارش نمودیم، که دین را به پا دارید! و در آن تفرقه نیندازید!» (۱۳ / شوری)

طبقه گفته قرآن، که تحقیقات تاریخی نیز آن را تأیید می‌کند، دعوت مستقل و صریحی که به اجتماع شده نخستین بار از طرف انبیاء در قالب دین بوده است. این آیه چنین اعلام می‌دارد که مرگ پراکندگی و اختلاف و زنده شدن وحدت و یگانگی، جز در پرتو قدرت دین و ایمان میسر نیست. و این دین است که می‌تواند اجتماع صالحی را برای بشر تثبیت و تضمین کند.^(۱)

۱- المیزان ج: ۷، ص: ۱۵۵. مندرج در متن

نقش توحید در تشکیل جامعه صالح

«يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اصْبِرُوا وَصَابِرُوا وَرَابِطُوا...!» (۲۰ / آل عمران)

عامل وحدت در اجتماعات متمدن عبارت است از وحدت هدف، و هدف عبارت است از بهره‌گیری از مزایای زندگی دنیا، و سعادت را هم عبارت از همین بهره‌مند شدن از مزایای حیات می‌دانند.

ولی اسلام، دامنه حیات انسانی را منحصر به همین زندگی دنیا ندانسته و حیات واقعی را حیات آخرت می‌داند و معتقد است که مؤثر و مفید به حال این حیات یک سلسله معارف الهی است که همه آنها برگشتش به توحید است.

اسلام عقیده دارد که این معارف جز در پرتو یک زندگی اجتماعی صالح و شایسته میسر نیست، آن چنان زندگی که مبتنی بر عبادت خدا و خضوع در مقابل او و مبتنی بر اساس عدالت اجتماعی بوده باشد. به این جهات است که اسلام عامل تکون اجتماعات بشر و ملاک وحدت آنها را دین توحید و یکتاپرستی قرار داده و وضع قانون را نیز بر همین اساس توحید نهاده است و در مرحله قانون‌گذاری تنها به تعدیل اراده‌ها در اعمال و افعال مردم اکتفا ننموده، بلکه آن را با یک سلسله وظایف عبادی و معارف حقه و اخلاق فاضله متمیم و تکمیل فرموده است و ضمانت اجرائی آن را نیز از یک طرف به عهده حکومت اسلامی و از طرف دیگر به عهده خود افراد جامعه گذاشته است، که با یک

ترتیب صحیح علمی و عملی و همچنین به نام امر به معروف و نهی از منکر، در اجرا و زنده نگه داشتن احکام الهی کوشا باشند.

از مهم‌ترین اموری که در دین اسلام به چشم می‌خورد، ارتباط و به هم پیوستگی کاملی است که بین اجزاء آن برقرار می‌باشد و همین پیوستگی و ارتباط است که موجب وحدت کاملی بین اجزاء این دین شده است.

در دین اسلام روح توحید و یکتاپرستی از هدف‌های اولیه دین به شمار می‌رود، به طوری که روح توحید در کلیه ملکات و فضایل اخلاقی جاری بوده و روح اخلاق نیز در کلیه اعمالی که مردم به انجام آن مکلفند، منتشر می‌باشد و با این ترتیب پیداست که برگشت جمیع مواد دینی اسلامی به توحید است و توحید خود در مرحله ترکیب و انضمام، به همان اخلاق و وظایف عملی برگشت می‌کند.

بنابراین پایگاه رفیع عقیده توحید، اگر از درجه والای خود فرود آید، عبارت از اخلاق و عمل خواهد بود. و اخلاق و عمل نیز در سیر صعودی خود به همان توحید و عقیده یکتاپرستی می‌رسند.^(۱)

۱- المیزان ج: ۷، ص: ۱۸۳.

نقش اخلاق و تقوی در جامعه صالح اسلامی

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اصْبِرُوا وَصَابِرُوا وَرَابِطُوا...!» (۲۰ / آل عمران)

اسلام، روش اجتماعی و قوانین جاری مملکتی خود را بر اساس اخلاق قرار داده و در تربیت مردم روی موازین اخلاقی مبالغه فراوان نموده است. اسلام، ضمانت اجرائی قوانین را به عهده این تربیت اخلاقی نهاده است، که این ضمانت اجرایی در پنهان و آشکار با آدمی بوده و وظیفه خود را بهتر از هر پاسبان مراقب و بهتر از هر قدرتی که صمیمانه در برقراری نظم می‌کوشد، انجام می‌دهد!

اخلاق فاضله در ثبات و دوام خود، احتیاج به عاملی دارد که آن را حفظ و حراست نماید. این عامل چیزی جز توحید نیست. توحید هم عبارت از این است که برای جهان خدای یکتایی است، که دارای اسماء حسنی است و او موجودات را آفرید تا در سیر تکامل افتاده و به سعادت نایل گردند و او دوستدار خیر و صلاح است و بدی و فساد در پیشگاه مقدسش مبعوض است، به زودی همگان، به منظور محاکمه، در نقطه‌ای گرد خواهند آمد و نیکوکار و بدکار به پاداش اعمال خود خواهند رسید.

بدیهی است که اگر این عقیده به معاد در نهاد کسی نباشد، عامل دیگری وجود

نخواهد داشت که بتواند بشر را از پیروی هوی و هوس باز دارد و او را در مقام بهره بردن از لذایذ نفسانی، که مقتضای طبیعت اوست، متقی و خویشتندار کند. تنها دژ محکمی که بشر را از هرگونه خطا و لغزش می‌تواند نگهداری نماید، دژ توحید است.

لازمه اعتقاد به مبدأ و معاد این است که انسان، در هر کجا و در هر زمان خود را ملزم به نیکوکاری بداند و از بدی‌ها بپرهیزد، خواه کسی بفهمد یا نفهمد، خواه کسی او را مورد ستایش قرار دهد یا ندهد و خواه کسی باشد که او را به کار خیر و او را یا این که از بدی‌ها منعش کند، یا نکند، چه آن که او عقیده دارد که خدا با اوست و همه چیز را می‌داند و هر عملی را حفظ می‌کند و معتقد است که روزی را در پیش دارد که هر کس به آن روز به پاداش عمل خود، از خوب و بد، خواهد رسید!

در منطق اسلام، اساس کار بر پیروی حق و درخواست فرد و پاداش از خدا، قرار داده شده است. در این منطق، اغراض و هدفهای دنیوی در درجه دوم از اهمیت قرار گرفته است.

این منطق از نظر عموم و کلیت به طوری است که تمام موارد را شامل می‌شود. بنابراین، هر عملی، چه فعل و چه ترک، تنها برای ذات خدا و به نام تسلیم در مقابل او و پیروی از حق انجام می‌گیرد، همان حقی را که او (تعالی شأنه)، اراده کرده است و او نگهبان دانایی است که نه چرت می‌زند و نه خوابش می‌برد و نه ممکن است به جایی از او پناه برد. آن چه در آسمان‌ها و زمین است بر او پوشیده نیست! بنابراین، برای هر کس رقیب و شهیدی است که اعمال او را می‌نگرد، خواه مردم هم او را ببینند یا نه؛ او را ستایش کنند یا نه؛ و خواه قدرت بر مجازاتش داشته باشند یا نه!

کار این منطق و این عقیده در پرتو تربیت اسلامی بدانجا رسیده بود که مردم خود نزد پیغمبر می‌آمدند و به گناهان خود اقرار و سپس توبه می‌کردند و همین خود را آماده پذیرفتن حدود الهی، از قبیل کشتن و غیره می‌نمودند، بدین منظور که رضایت الهی را به خود جلب کنند و روحشان از آلودگی پاک شود.

همین حوادث عجیب است که انسان را از تأثیر عمیق دین و تبلیغات دینی در روح مردم آگاه می‌سازد. اثر دین تا آن اندازه است که مردم حاضر می‌شوند به نام دین حتی از زندگی و لذایذ آن، که از عزیزترین امور نزد انسان است، بگذرند!^(۱)

تعلیمات جامعه صالح

«وَلْتَكُنْ مِنْكُمْ أُمَّةٌ يَدْعُونَ إِلَى الْخَيْرِ وَيَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ...!»

(۱۰۴ / آل عمران)

اگر در اجتماعی، دانش و علم نافع و عمل صالحی وجود داشته باشد، برای دوام و پایداریش باید افراد را از منحرف شدن از راه خیر - که همان اعمال معروف و شناخته شده نزد آنان است - بازدارند. مردم دیگر را هم به طی کردن همان راه خیر تشویق نمایند و آن را که از راه خیر و معروف برگشته و در پرتگاه شر و منکر واقع شده، رهایش نکنند و از خطر سقوط نجاتش بخشند.

این همان دعوتی است که با تعلیم و آموزش و امر به معروف و نهی از منکر شروع می‌شود. در آیه فوق خدای تعالی آن را چنین تبیین می‌فرماید:

- «از شما مسلمانان باید گروهی مردم را به خیر و صلاح دعوت کنند و مردم را به نیکی امر و از بدی نهی نمایند، این دسته به حقیقت رستگارانند!»

از این جا سرّ این که خدای متعال از «خیر و شر» تعبیر به «معروف و منکر» فرموده، روشن می‌گردد: زیرا اساس و بنیان کلام الهی بر اساس چنگ زدن به رشته الهی و اتحاد و برادری نهاده شده است. واضح است اجتماعی که راه زندگی‌اش را چنین قرار داد، اعمال معروف و شناخته شده نزدش همانا «خیر» و منکرات جز «شر» چیز دیگری نخواهد بود.

اگر تعبیر به «معروف و منکر» به لحاظ این نکته نباشد، به ناچار وجه تسمیه و نام‌گذاری «خیر و شر» به معروف و منکر، باید به حسب نظر دین باشد، نه به لحاظ عمل خارجی، یعنی دین «خیر و شر» را به عنوان «معروف و منکر» می‌شناسد.

تبلیغ و امر به معروف و نهی از منکر تماماً از اموری هستند که اگر در جایی واجب شوند، بالطبع واجباتی کفایی خواهند بود و اگر تمام افراد یک ملت مأمور انجام آن باشند، پس از حصول غرض، دیگر معنای صحیحی برایش متصور نیست. و غرض هم با اقدام بعضی آن جمعیت حاصل خواهد شد. پس در هر صورت قیام امر تبلیغ و امر به معروف و نهی از منکر به بعضی افراد می‌باشد نه به تمامی آنان.^(۱)

فصل سوم

مهاجرین و انصار

(تشکیل دهندگان اولین جامعه صالح)

مهاجرین اولیه و تشکیل اولین جامعه صالح اسلامی

«وَالَّذِينَ هَاجَرُوا فِي اللَّهِ مِنْ بَعْدِ مَا ظَلَمُوا لَنُبَوِّئَنَّهُمْ فِي الدُّنْيَا حَسَنَةً وَ...»

(۴۱ تا ۴۴ / نحل)

قرآن مجید در این آیات تاریخ هجرت را یادآوری فرموده و مهاجرین در راه خدا را وعده نیکو در دنیا و آخرت می‌دهد.

(مهاجرین دو طائفه بودند و در دو نوبت مهاجرت داشتند. مرحله اول، هجرت از مکه به حبشه بود، که عده‌ای از گروندگان به رسول الله صلی الله علیه و آله و به اذن خدای تعالی و رسولش انجام دادند و مدتی در آن جا ایمن از شر مشرکین و عذاب و فتنه آن‌ها به سر بردند. هجرت دوم از مکه به مدینه بود که مؤمنین بعد از هجرت رسول الله صلی الله علیه و آله یکی پس از دیگری بدان شهر مهاجرت نمودند.)

ظاهراً در آیه فوق منظور هجرت دومی، یعنی مهاجرت به مدینه است. مراد از «هاجَرُوا فِي اللَّهِ - مهاجرت در خدا» این است که مهاجرت برای کسب رضای خدا باشد و این هدف محیط به ایشان باشد و جز آن هدف دیگری نداشته باشند. مهاجرین در راه خدا و برای دین مهاجرت کردند، تا مجتمعی اسلامی و پاک تشکیل دهند، که در آن مجتمع جز خدا کسی پرستش نشود و جز عدل و احسان چیزی حکومت نکند و یا برای این بود که به مجتمعی وارد شوند و در آن منزل کنند که وضعیتش چنین باشد.

پس، اگر از مهاجرتش امید حسنه‌ای داشتند و یا وعده حسنه‌ای داده شدند، آن حسنه همین مجتمع صالح بود و نیز اگر آن شهر را که بدان مهاجرت کردند، ستودند،

برای این بود که جای تشکیل چنین مجتمعی بود، نه برای این که آب و هوایش خوب بوده است.

پس، هدف و غرض حسنه‌ای که وعده داده شدند - که در دنیا به آن برسند - همین مجتمع صالح بوده، چه این که مقصود از حسنه شهر باشد و یا حالت حسنه‌ای که در آن شهر به خود می‌گیرند!^(۱)

۱- المیزان ج: ۲۴، ص: ۱۱۵.

سازندگان اولین جامعه صالح

«... أَلَدَيْنَ إِنْ مَكَّنَّاهُمْ فِي الْأَرْضِ أَقَامُوا الصَّلَاةَ وَ...!» (۴۱ / حج)

« اگر خدا بعض مردم را به بعض دیگر دفع نمی‌کرد، دیرها، کلیساهای، کنشتها و مسجدها، که نام خدا در آن بسیار یاد می‌شود، ویران می‌شد! خدا کسانی را که یاری او کنند، یاری می‌کند، که وی توانا و نیرومند است! همان کسانی که اگر در زمین استقرارشان دهیم، نماز به پا کنند و زکات دهند، به معروف و دارند و از منکر باز دارند و سرانجام همه کارها با خداست...!»

جامعه صالحی که برای اولین بار در مدینه تشکیل شد و سپس تمامی شبه جزیره عربستان را فرا گرفت، عالی‌ترین جامعه‌ای بود که در تاریخ اسلام تشکیل یافت. جامعه‌ای بود که در عهد رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله در آن نماز به پا می‌شد، زکات داده می‌شد، امر به معروف و نهی از منکر، عملی می‌گشت!

چه کسانی در ساخت اولین جامعه صالح نقش داشتند؟

این جامعه، به‌طور قطع، شاه فرد و مصداق بارز آیه فوق است.

البته، در تشکیل چنین جامعه‌ای، انصار عامل مهم بودند، نه مهاجرین و در تاریخ اسلام، در هیچ عهدی سابقه ندارد که چنین جامعه‌ای به دست مهاجرین تشکیل یافته باشد، به طوری که انصار هیچ دخالتی در آن نداشته باشند.

بلکه تاریخ از افراد مسلمانان صدر اول و مخصوصاً مهاجرین از ایشان، افعال زشتی را ضبط کرده که به هیچ‌وجه نمی‌توانیم نام آن را احیاء حق و امانت باطل بگذاریم. (کسانی که توهم کرده‌اند این صفت را قرآن مجید برای مهاجرین زمان رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وآله بیان کرده، اشتباه کرده‌اند، گو این که مسئله اخراج از دیار و مظلومیت مخصوص آن‌هاست!)^(۱)

۱- المیزان ج: ۲۸، ص: ۲۶۷.

مدنیتی که اسلام به ارمغان آورد!

«وَاعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا وَلَا تَفَرَّقُوا...!» (۱۰۳ / آل عمران)

خداوند متعال در این آیه شریفه وضع اعراب را قبل از ایمان آوردن به دین اسلام متذکر می‌شود و آن‌گاه اشاره به زندگی آن‌ها در دوران جاهلیت می‌کند و سپس مدنیتی را که در مجتمع صالح اسلامی به آن‌ها اعطاء فرموده، یادآور می‌شود:

- «و همگی به رشته الهی چنگ زنید!

و پراکنده نشوید!

و نعمت خدا را بر خود به یاد آرید،

آن‌دم که دشمن بودید با همدیگر و خدا میان دل‌هایتان پیوند داد،

و به موهبت او با هم برادر شدید،

و شما بر پرتگاه آتش به سر می‌بردید، خدا شما را از آن نجات بخشید!»

مخاطبان اولی این آیات کسانی بودند که قبل از نزول آن مسلمان شده و دوران

کفر را در آتش جنگ‌ها و پیکارها با یکدیگر به سر برده بودند.

آنان قبل از اسلام نه فراغتی داشتند و نه لذت استراحت در زندگی را چشیده

بودند و نه حقیقت امنیت عمومی اجتماع را درک می‌کردند، تا این‌که به رشته محکم

الهی چنگ زدند و اجتماعی سعادت‌مندان تشکیل دادند که حلاوت و شیرینی نعمت

امنیت در آن نمایان بود.

در این آیه مخاطبان را متوجه حال پیشینیان نیز فرموده، اضافه می‌کند: - «مثل

آنان مباشید که متفرق گشتند و اختلاف پیدا کردند!»

حال آنان در اجتماع فاسد جاهلیت را که پیش از ایمان آوردن و متحد شدن در

سایه اسلام داشتند، آیه شریفه با عبارت: «وَكُنْتُمْ عَلَىٰ شَفَا حُفْرَةٍ مِنَ النَّارِ...» شما بر

پرتگاهی از آتش به سر می‌بردید، متذکر می‌شود.

مراد از «آتش» جنگ‌ها و مخاصماتی است که در آن دوران بین آن‌ها شیوع

داشته است و در اجتماعی به سر می‌بردند که اساس آن بر پایه اختلاف و عقاید متشتت

نهاده شده بود و امیال نفسانی و زورگویی‌های فردی در آن حکومت کرده و آن‌ها را به

پست‌ترین زندگی‌ها سوق می‌دادند.

روایات زیادی در تبیین مفهوم اتحادکلمه و چنگ زدن به رشته الهی از رسول الله

صلی‌الله‌علیه‌وآله و ائمه اهل‌بیت علیهم‌السلام رسیده، که مشهورترین آن‌ها

را به طور خلاصه در این‌جا نقل می‌کنیم:

رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود:

- « من جلوتر از شما می‌روم و شما کنار حوض کوثر بر من وارد خواهید شد، بنگرید که چگونه رفتار خواهید کرد با دو چیز "گرانقیمت"؟»
- بزرگتر آن "کتاب خدا" که وسیله‌ای است که يك طرفش به دست حق، و طرف دیگرش به دست‌های شماست،
- به آن چنگ زنید که هرگز گمراه نخواهید شد!
- و کوچکتر آن "عترت و فرزندان" من می‌باشند،
- آن دو از یکدیگر جدا نمی‌شوند تا در حوض کوثر بر من وارد شوند!
- از پروردگار جدا نشدن آن‌ها را مسئلهت کرده‌ام،
- پس بر آن دو پیشی نگیرید که گمراه خواهید شد!
- و به آن‌ها چیزی نیاموزید زیرا که از شما داناترند!»

(به نقل طبرانی از زید بن ارقم در منثور)

امام باقر علیه السلام فرمود:

- «رشته الهی همانا آل محمدند،

که مردم مأمور به تمسک به آن می‌باشند،

هم‌چنان که خدای تعالی فرموده: "وَاعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا وَلَا تَفَرَّقُوا...!"

(نقل از تفسیر عیاشی)

حدیث ثقلین

این حدیث از روایات متواتری است که شیعه و سنی بر روایت آن اتفاق کرده‌اند و بعضی از علمای حدیث راویان آن را تا ۳۵ نفر از مردان و زنان صحابی شمرده‌اند.^(۱)

۱- المیزان ج: ۶، ص: ۲۸۳.

برادر خواندگی: برقراری ولایت بین مهاجرین و انصار

«إِنَّ الَّذِينَ ءَامَنُوا وَ هَاجَرُوا وَ جَاهَدُوا بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَ...!»

(۷۲ تا ۷۵ / انفال)

بر اساس آیه فوق، خدای تعالی بین دو طایفه از مسلمین، یعنی مهاجر و انصار ولایت برقرار کرد و همچنین رشته موالات بین مسلمانان و کفار را به کلی قطع فرمود:

« آنان که ایمان آوردند و هجرت کردند،

و با مال‌ها و جان‌های خویش در راه خدا جهاد کردند،

و آن کسان که مهاجران را سکنی دادند و یاری کردند،

ایشانند که بعضی از آن‌ها اولیای بعض دیگرند،

و آنان که گرویدند و هجرت نکردند، شما را از ولایت ایشان نصیبی نیست، تا آن که هجرت کنند و...»

مقصود از این مهاجرین، آن دسته اول از مهاجرینند که قبل از نزول این سوره مهاجرت کرده بودند. مراد به «کسانی که به مسلمانان منزل دادند، و رسول الله را یاری کردند»، طایفه انصار است.

مسلمانان در ایام نزول این آیات منحصر به همین دو طایفه یعنی مهاجر و انصار بودند، مگر عده خیلی کم که در مکه ایمان آورده و هنوز مهاجرت نکرده بودند. خداوند سبحان بین این دو طایفه ولایت برقرار فرمود.

این ولایت معنایی است اعم از ولایت میراث، ولایت نصرت و ولایت امن. به این معنی که حتی اگر یک فرد مسلمان کافری را امان داده باشد، امانش در میان تمامی مسلمانان نافذ است، بنابراین همه مسلمانان نسبت به یکدیگر ولایت دارند، یک مهاجر ولیّ تمامی مهاجر و انصار است، یک انصاری ولیّ همه انصار و مهاجرین است و دلیل همه این‌ها این است که ولایت در آیه به طور مطلق ذکر شده است.

خداوند متعال با آیه: «و آنان که گرویدند و هجرت نکردند،» ولایت را در میان مؤمنین مهاجرین و انصار و میان مؤمنین که مهاجرت نکردند، نفی می‌کند و می‌فرماید: میان دسته اول و دسته دوم هیچ قسم ولایتی نیست جز ولایت نصرت و اگر دسته دوم از شما یاری طلبیدند، یاری‌شان بکنید، ولی به شرطی که با قومی سر جنگ داشته باشند که بین شما و آن قوم عهد و پیمانی نباشد.

و همچنین خداوند متعال با آیه: «وَالَّذِينَ كَفَرُوا بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ...» خاطرنشان می‌سازد که کفار ولایتشان در میان خودشان است و به اهل ایمان تجاوز نمی‌کند. پس مؤمنین نمی‌توانند آنان را دوست بدارند!

آیه با این عبارت ادامه می‌یابد: «... اگر (مسلمانان غیر مهاجر را در موقع طلب یاری،) کمک نکنید فتنه در روی زمین و فساد بزرگ ایجاد می‌شود!» که این آیه اشاره دارد به مصلحت تشریح ولایت به آن نحوی که تشریح فرمود.

چون به طور کلی ولایت و دوست داشتن یکدیگر از اموری است که هیچ جامعه‌ای از جوامع بشری و مخصوصاً جوامع اسلامی، که بر اساس پیروی حق و گسترش عدالت الهی تأسیس می‌شود، از آن خالی نیست و معلوم است که دوستی کفار، که دشمن چنین جامعه‌ای هستند، موجب می‌شود افراد اجتماع با آنان خلط و آمیزش پیدا کنند و اخلاق و عقاید کفار در بین آنان رخنه یابد و در نتیجه سیره و روش اسلامی که مبنایش حق است، به وسیله سیره و روش کفر، که اساسش باطل و پیروی هواست و در

حقیقت پرستش شیطان است، از میان آنان رخت بر بندد، همچنان که در روزگار خود ملاحظه کردیم که چنین شد و صدق دعوی این آیه را به چشم خود دیدم!!!

بالاخره در آیه بعدی:

«کسانی که بعدا ایمان آوردند و مهاجرت کردند و همپای شما جهاد کردند،
آن‌ها نیز از شما هستند!»

خداوند متعال مهاجرین بعدی و آن‌هایی را که بعد از این ایمان می‌آورند و با طبقه اول همراه شده و به جهاد می‌پردازند، به آنان ملحق فرموده و در مسئله ولایت ایشان را نیز شرکت داده است.

دارالاسلام: تقسیمات جغرافیایی ایمان و کفر

«لَا يَسْتَوِي الْقَاعِدُونَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ غَيْرُ أُولِي الضَّرَرِ وَالْمُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ!...»

(۹۵ تا ۱۰۰/نساء)

در روزهایی که مسلمانان گروهی به مدینه هجرت کردند و گروهی در مکه ماندند، همزمان گروه‌هایی در مدینه بودند که با پیامبر خدا در جنگ‌ها شرکت می‌کردند و گروهی در خانه‌ها می‌نشستند و گروه‌هایی نیز بودند که به حال شرک مانده بودند و نهایتاً با مسلمین پیمان زندگی مسالمت‌آمیز بسته بودند؛ در آن روزگار شهر مدینه «دارالاسلام» بود و شهر مکه «دارالکفر» بود و کسانی که در این دو شهر اقامت داشتند دارای کیفیت‌های متفاوتی بودند و قرآن شریف در آیات فوق وضع آنان را روشن کرده تا تکلیف خود را در قبال خدا و مسلمانان بدانند.

خداوند متعال در این آیات، مؤمنین، یعنی مدعیان ایمان را، از نظر اقامت در سرزمین مؤمنین یا «دارالایمان» و سرزمین مشرکین یا «دارالشُرک»، به چند قسم تقسیم کرده و جزای هر یک از این چند دسته را به طوری که مناسب حال آن دسته است، بیان فرموده، بدین منظور که آنان را بیدار کند و سپس ترغیبشان فرماید که به «دارالایمان» هجرت کنند و آن‌جا اجتماع نمایند و مجتمع اسلامی را نیرو بخشند و متحد شوند و بر کارهای نیک و پرهیزکاری به یکدیگر کمک دهند و کلمه حق را بالا برند و پرچم توحید را برافرازند و دین را به همگی اعلام کنند.

گروه‌های مورد خطاب آیات به شرح زیر بودند:

۱ - مجاهدین و قاعدین:

هر دو این دسته کسانی هستند که در سرزمین اسلامی «دارالاسلام» اقامت دارند.

یک دسته از آن‌ها کسانی هستند که با جان و مال در راه خدا جهاد می‌کنند، دسته دوم کسانی هستند که با عذر و یا بدون عذر (در جایی که عده کافی برای جهاد آماده بود)، در منزل‌ها می‌نشستند و به جهاد نمی‌رفتند. خداوند سبحان به هر یک از این‌ها وعده خوبی داده، ولی البته از نظر درجه، مجاهدین را بر قاعدین برتری بخشیده است.

۲ - ساکنین شهر کفر:

این دسته کسانی هستند که در سرزمین شرک اقامت دارند و از روی ظلم و ستم، در راه خدا هجرت نمی‌کنند. این دسته جهنمی خواهند بود!

۳ - مستضعفین:

این عده «مستضعفین» هستند که در سرزمین کفر ساکنند، ولی نه از راه ظلم و ستم، بلکه نه چاره‌ای دارند و نه راهی برای فرار می‌دانند. این دسته را هم انشاء الله (اگر خداوند بخواهد!) عفو خواهد کرد.

۴ - مهاجرت ناتمام:

این عده کسانی هستند که مستضعف نیستند و به منظور هجرت به طرف خدا و رسول و پناهنده شدن به سرزمین اسلام، از خانه‌های خود بیرون آمده‌اند، ولی مرگ به سراغ ایشان آمده است. اجر اینان هم بر خداست! مضمون این آیات، همه وقت و همه جا، درباره مسلمانان جاری است، گرچه سبب نزول این آیات اوضاع و احوالی بود که مسلمین در عهد پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله از هنگام هجرت به مدینه تا فتح مکه داشتند.

آن روز دو سرزمین وجود داشت

یکی سرزمین اسلام، که عبارت بود از شهر مدینه و حومه آن:

در این جا یک عده مسلمان وجود داشت که در دین خود، آزادی داشتند و یک عده هم مشرکین و کسان دیگری بودند که به واسطه پیمان و امثال آن کاری به مسلمانان نداشتند.

دیگری سرزمین شرک، که عبارت بود از مکه و حومه آن:

این‌ها بر بت پرستی ثابت قدم بودند و در امر دین، مزاحم مسلمانان بودند و آنان را به سختی شکنجه می‌کردند و فریب می‌دادند، که از دینشان برگردند، ولی این آیات با ملاک کلی که دارد همیشه حاکم بر مسلمین است.

بدین ترتیب که مسلمان موظف است یا در جایی اقامت کند که بتواند معالم دین را بیاموزد و شعائر دین را اقامه کند و به احکام دین عمل نماید و یا اگر در سرزمینی است که نه علم به معارف دین و نه راهی برای عمل کردن به احکام دینی وجود دارد، باید از آن جا هجرت کند، فرق نمی‌کند که آن جا را «دارالاسلام» بنامند یا «دارالکفر»... زیرا امروز اسمها دگرگون شده و از مسمی‌های خود کنار گرفته و دور شده‌اند. دین به صورت یک مطلب نژادی درآمده است. از اسلام تنها نام مانده، اعتقاد به معارف و عمل به احکام اسلام به هیچ وجه در این نامگذاری مراعات نمی‌شود.

قرآن کریم، اثر را بر حقیقت - و نه اسم - اسلام بار می‌کند و مردم را تکلیف به اعمالی می‌کند که دارای روح باشد، نه صورت اسلام!^(۱)

۱- المیزان ج: ۹، ص: ۸۵.

رهبری جامعه اسلامی و صلاحیت‌های آن

در عصر اول اسلام ولایت امر جامعه اسلامی به دست رسول خدا صلی‌الله علیه‌وآله‌وسلّم بود و خدای عز و جل اطاعت آن جناب را بر مسلمین و بر همه مردم واجب کرده بود، و دلیل این ولایت و وجوب اطاعت، صریح قرآن است.

به آیات زیر دقت فرمائید:

- " و اطیعوا الله و اطیعوا الرسول ! "
- " لتحکم بین الناس بما اریک الله! "
- " و النبی اولی بالمؤمنین من انفسهم! "
- " و قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله! "

و آیات بسیاری دیگر که هر یک بیانگر قسمتی از شؤون ولایت عمومی در مجتمع اسلامی و یا تمامی آن شؤون است، و بهترین راه برای دانشمندی که بخواهد در این باب اطلاعاتی کسب کند این است که نخست سیره رسول خدا صلی‌الله علیه‌وآله‌وسلّم را مورد مطالعه و دقت قرار دهد، بطوری که هیچ گوشه از زندگی آن جناب از نظرش دور نماند، آنگاه برگردد تمامی آیاتی که در مورد اخلاق، و قوانین راجع به اعمال، یعنی احکام عبادتی و معاملاتی و سیاسی و سایر روابط و معاشرت اجتماعی را مورد دقت قرار دهد، چون اگر از این راه وارد شود دلیلی از ذوق قرآن و تنزیل الهی در یکی دو جمله انتزاع خواهد کرد که لسانی گویا و کافی و بیانی روشن و وافی داشته باشد، آنچنان گویا و روشن که هیچ دلیلی دیگر آن هم در یک جمله و دو جمله به آن گویائی و روشنی یافت نشود.

در همین جا نکته دیگری است که کاوشگر باید به امر آن اعتنا کند و آن این است که تمامی آیاتی که متعرض مساله اقامه عبادات و قیام به امر جهاد و اجرای حدود و قصاص و غیره است خطابهایش متوجه عموم مؤمنین است نه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به تنهایی، مانند آیات زیر:

- "واقیموا الصلوة،"
- "وانفقوا فی سبیل الله،"
- "کتب علیکم الصیام،"
- "ولتکن منکم امة یدعون الی الخیر ویامرون بالمعروف و ینهون عن المنکر،"
- "وجاهدوا فی سبیله،"
- "وجاهدوا فی الله حق جهاده،"
- "الزانیة و الزانی فاجلدوا کل واحد منهما،"
- "و السارق و السارقة فاقطعوا یدیهما،"
- "ولکم فی القصاص حیوة،"
- "واقیموا الشهادة لله،"
- "واعتصموا بحبل الله جمیعا و لا تفرقوا،"
- "ان اقیموا الدین و لا تفرقوا فیہ،"
- "و ما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل افان مات او قتل انقلبتم علی اعقابکم و من ینقلب علی عقبیه فلن یضر الله شیئا و سيجزی الله الشاکرین!"

و آیات بسیاری دیگر، که از همه آنها استفاده می شود دین یک صبغة و روش اجتماعی است که خدای تعالی مردم را به قبول آن وادار نموده، چون کفر را برای بندگان خود نمی پسندد و اقامه دین را از عموم مردم خواسته است، پس مجتمعی که از مردم تشکیل می یابد اختیارش هم به دست ایشان است، بدون اینکه بعضی بر بعضی دیگر مزیت داشته باشند و یا زمام اختیار به بعضی از مردم اختصاص داشته باشد و از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم گرفته تا پائین، همه در مسؤولیت امر جامعه برابرند و این برابری از آیه زیر به خوبی استفاده می شود:

- "انی لا اضع عمل عامل منکم من ذکر او انثی بعضکم من بعض!"

چون اطلاق آیه دلالت دارد بر اینکه هر تاثیر طبیعی که اجزای جامعه اسلامی در اجتماع دارد، همانطور که تکوینا منوط به اراده خدا است، تشریعا و قانونا نیز منوط به اجازه او است و او هیچ عملی از اعمال فرد فرد مجتمع را بی اثر نمی گذارد و در جای

دیگر قرآن می خوانیم:

- " ان الارض لله یورثها من یشاء من عباده و العاقبة للمتقین ! "

بله تفاوتی که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم با سایر افراد جامعه دارد این است که او صاحب دعوت و هدایت و تربیت است: " یتلوا علیهم آیاته و یرکبهم و یعلمهم الكتاب والحکمة ! " پس آن جناب نزد خدای تعالی متعین است برای قیام بر شان امت، ولایت و امامت و سرپرستی امور دنیا و آخرتشان، مادام که در بینشان باشد.

(مستند: آیه ۲۰۰ سوره آل عمران المیزان ج: ۴ ص: ۱۴۳)

فصل چهارم

بحثی در جامعه اسلامی

اجتماع از نظر اسلام

«يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اصْبِرُوا وَصَابِرُوا وَرَابِطُوا...!» (آل عمران / ۲۰۰)

شک نیست که اسلام تنها دینی است که اساس آیین خود را خیلی صریح و روشن بر پایه اجتماع قرار داده است. اسلام در هیچ شأنی از شئون خود نسبت به اجتماع بی‌اعتنا نبوده است.

این دین الهی، در گستره بی‌نهایت اشتغالات انسانی و دسته‌های مختلف جنسی و نوعی و صنفی او، که شمارش آن‌ها از نیروی فکر انسان خارج است، با تمام کثرت فوق‌العاده‌ای که دارند، دخالت نموده و برای هر یک از آن‌ها حکمی مقرر داشته است.

تمام این احکام و مقررات را نیز در یک قالب اجتماعی بیان داشته و تا آن‌جا که ممکن بوده، روح اجتماع را در جمیع احکام و مقررات خود تنفیذ نموده است!

نخستین ندایی که بشر را به سوی اجتماع دعوت کرده و به جامعه یک شخصیت مستقل واقعی داده، ندای آسمانی اسلام است، که با یک سلسله آیات الهی مردم را به سوی سعادت حیات اجتماعی و پاکیزگی آن دعوت فرموده است:

«این است راه من!

آن را پیروی کنید!

وراه‌های دیگر را پیروی مکنید،

که موجب تفرقه و پراکندگی شماست!» (انعام / ۵۲)

«به رشته خدا چنگ زنید و پراکنده نشوید...»

باید جمعی از شما مردم را به خیر و نیکی دعوت کنند،

امر به معروف کنند و از منکر بازدارند،

و اینان خود رستگارانند!
 مباشید از آنان که پس از ادله روشنی که بر آنان آمد،
 پراکنده شدند و راه اختلاف پیمودند!» (۱۰۳ تا ۱۰۵ / آل عمران)
 . «مؤمنین برادر یکدیگرند،
 پس بین دو برادران سازش دهید!» (۱۰۰ / حجرات)
 . «و تَعَاوَنُوا عَلَى الْبِرِّ وَ التَّقْوَى!»
 در نیکی و پرهیزکاری یکدیگر را یاری کنید!» (۳ / مائده)^(۱)

۱- المیـزان ج: ۷، ص: ۱۵۸.

اتحاد و سازگاری در جامعه اسلامی

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اصْبِرُوا وَ صَابِرُوا وَ رَابِطُوا...!» (۲۰۰ / آل عمران)
 در این آیه خدای تعالی جامعه اسلامی را خطاب قرار داده و
 می‌فرماید:

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید،

بردباری کنید و با هم سازش و پیوند کنید،

و از خدا بترسید، باشد که رستگار شوید!»

صبری که با عبارت «صابروا» بدان سفارش شده، صبر و تحمل اجتماعی است.
 بدیهی است که صبر و تحمل عمومی و همگانی از نظر قدرت و نیرو و اثر بالاتر از صبر و
 تحمل انفرادی است. در ظرف اجتماع و همکاری‌های اجتماعی است که قدرت‌های
 فردی به یکدیگر پیوند خورده و نیروی عظیمی را به وجود می‌آورد.

به کارگیری عبارت «رابطوا» می‌رساند که انسان چه در حال آسایش و چه در بلا
 و سختی لازم است که قدرت‌های معنوی خود را روی هم ریخته و کلیه شئون حیاتی
 خویش را در پرتو یک تعاون و همکاری اجتماعی به سامان برساند.

چون این همکاری‌های اجتماعی به منظور نیل به سعادت واقعی دنیا و آخرت
 است، پس از کلمه «رابطوا» بلافاصله جمله «وَ اتَّقُوا اللَّهَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ!» آورده شده است.
 بدیهی است که یک سعادت واقعی و کامل، جز در پرتو همکاری اجتماعی میسر
 نیست، چه آن‌که در غیر این صورت، اگر هم سعادت بی‌دست آید، یک سعادت کامل و
 همه جانبه‌ای نخواهد بود.

اجتماعی بودن انسان، از مطالبی است که اثبات آن، احتیاج به بحث زیادی ندارد،
 چه آن‌که خاصه «اجتماعی بودن» از فطریات هر فرد است. تاریخ و همچنین آثار

باستانی که از قرون و اعصار گذشته حکایت می‌کند، چنین نشان می‌دهد که انسان همیشه در جامعه و به طور دسته جمعی زندگی می‌کرده است. قرآن در بسیاری از آیات خود، با بهترین طرز از این موضوع خبر داده است. در آیه ۱۳ سوره حجرات فرموده:

- «ای مردم، شما را از مرد و زن آفریدیم،
و دسته دسته و قبیله قبیله قرار دادیم،
تا یکدیگر را بشناسید!»

در جای دیگر می‌فرماید:

- «ما خود روزی آن‌ها را در زندگی دنیا تقسیم کردیم،
و دسته‌ای را بر دسته دیگر به مراتبی برتری دادیم،

تا گروهی گروهی را مسخر خدمت خود سازند!» (۳۲/ زخرف)

- «او کسی است که بشر را از آب ساخت،

و خویشی و پیوند ازدواج را بین آن‌ها برقرار نمود!» (۵۴/ فرقان)^(۱)

۱- المیزان ج: ۷، ص: ۱۵۴.

رابطه فرد و اجتماع در اسلام

«يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اصْبِرُوا وَصَابِرُوا وَرَابِطُوا...!» (۲۰۰/ آل عمران)

اسلام در تربیت افراد نوع انسان و راهنمایی او به سوی سعادت حقیقی، رابطه واقعی ای را که بین فرد و اجتماع وجود دارد، در نظر گرفته است.

خدای تعالی می‌فرماید:

- «او کسی است که بشر را از آب آفرید،

پس این آفرینش را در پیوند خویشی و ازدواج قرار داد!» (۵۴/ فرقان)

- «ای مردم! شما را از یک مرد و زن آفریدیم!» (۱۳/ حجرات)

- «بَعْضُكُمْ مِنْ بَعْضٍ!» (۱۹۵/ آل عمران)

رابطه حقیقی ای که بین فرد و اجتماع برقرار است، موجب این می‌شود که خواص و آثار فرد در اجتماع نیز پدید آید و به همان نسبت که افراد از نیروها و خواص و آثار وجودی خویش جامعه را بهره‌مند می‌سازند، این حالات یک موجودیت اجتماعی نیز پیدا می‌نمایند.

و لذا می‌بینیم: قرآن برای «ملت» وجود، اصل، کتاب، شعور، فهم، عمل، طاعت و

معصیت اعتبار فرموده و می‌گوید:

- «برای هر ملت، اجل و دوره‌ای است که وقتی به پایان رسد، نه لحظه‌ای عقب افتند و نه لحظه‌ای پیشی گیرند!» (۳۴ / اعراف)
- «و هرامتی به سوی کتاب خود خوانده می‌شود.» (۲۸ / جائیه)
- «عمل هرامتی را در نظرش زینت دادیم.» (۱۰۸ / انعام)
- «دسته‌ای از آن‌ها ملتی میانه‌رو هستند.» (۶۶ / مائده)
- «ملتی قائم و برپا، که آیات خدا را تلاوت کنند.» (۱۱۳ / آل عمران)
- «هر ملتی می‌کوشید تا پیغمبر خود را بگیرند، و در راه باطل خود با او جدال ورزند، تا حق را پایمال سازند، ولی ما آنان را گرفتیم، چگونه بود عقاب!!» (۵ / غافر)
- «برای هر ملتی رسولی است و وقتی که آن رسول بیامد، حکم به عدل می‌شود و کسی ستم نمی‌شود!» (۴۷ / یونس)

با توجه به این حقیقت است که می‌بینیم، همان طور که قرآن به داستان‌های اشخاص اهمیت داده، بیش از آن به تاریخ ملت‌ها اهمیت داده است. و این در آن هنگام بوده است که بشر تاریخی جز ذکر حالات اشخاصی از قبیل پادشاهان و بزرگان، نداشته است.

تاریخ‌نویسان تا بعد از نزول قرآن هیچ توجهی به تاریخ ملت‌ها و اجتماعات نداشته‌اند و این بعد از نزول قرآن بوده که بعضی از مورخین، از قبیل مسعودی و ابن خلدون، کم و بیش توجهی به تاریخ ملت‌ها نموده و به ذکر حوادث آن پرداخته‌اند.

این همین‌طور ادامه داشت، تا این‌که در همین اواخر به طور کلی تحول در تاریخ به وجود آمد و تاریخ اشخاص به تاریخ ملت‌ها تبدیل گشت.

خلاصه همان‌طور که اشاره کردیم، این رابطه حقیقی که بین فرد و اجتماع موجود است، موجب یک سلسله قوا و خواص اجتماعی می‌گردد، که از هر جهت، بر قوا و خواص فردی برتری داشته و در صورت تعارض بر آن غالب شده و مقهورش می‌سازد. اسلام بیش از همه ادیان و ملل به اجتماع اهمیت داده است. اسلام مهم‌ترین دستورات دینی خود را، از قبیل حج و نماز و جهاد و انفاق و بالاخره هرگونه تقوای دینی را، براساس جامعه بنیان گذاشته است.^(۱)

ضامن اجرائی احکام اجتماعی اسلام

«يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اصْبِرُوا وَصَابِرُوا وَرَابِطُوا...!» (۲۰۰ / آل عمران)

ضامن اجرائی احکام اجتماعی اسلام، علاوه بر سازمان حکومتی اسلام، که موظف به حفظ شعائر عمومی دین و حدود آن‌هاست و علاوه بر فریضه دعوت به خیر و امر به معروف و نهی از منکر، که بر تمام افراد مسلمین واجب است، این است که: قرآن هدف عالی اجتماع اسلامی را سعادت حقیقی و قرب و منزلت پیدا کردن نزد خدا، قرار داده است. بدیهی است هر اجتماعی، ناچار، دارای یک هدف و غرض مشترک است و این است غرض و هدف مشترک اجتماع اسلامی از نظر قانونگذار آن!

میل وصول به هدف مقدس فوق‌الذکر، خود یک ضامن اجرائی بزرگ و یک مراقب جدی باطنی برای حفظ و اجرای احکام اسلام است.

علاوه بر جهات ظاهری، حتی تمام زوایای نیمه روشن باطن انسان، برای پلیس باطنی روشن و نمودار است، اگرچه احیانا این دو نیروی بزرگ (پلیس باطن - و دعوت به خیر) بر رهبران کنونی اجتماعی بشر مخفی مانده است و بدان اهتمام نشان نمی‌دهند.

اسلام در راه اجرای قوانین خویش، از نیروی این پلیس باطن، حداکثر استفاده را نموده است. به همین جهت است که می‌گوییم روش اسلام در اهتمام به اجتماع بر سایر روش‌ها برتری دارد!^(۱)

۱- المیزان ج: ۷، ص: ۱۶۴.

دوام روش‌های اجتماعی اسلام

«يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اصْبِرُوا وَصَابِرُوا وَرَابِطُوا...!» (۲۰۰ / آل عمران)

گفته شده: «اگر روش اسلام در پی‌ریزی یک اجتماع صالح، حتی از اجتماعاتی که به وسیله ملت‌های متمدن پی‌ریزی شده، متقن‌تر و اساسی‌تر است، پس چرا اجتماعی که اسلام پی‌ریزی کرد، جز در مدت بسیار کوتاهی دوام نیاورد و نتوانست خود را حفظ کند، تا چه رسد به این‌که جامعه‌های قیصر و کسری را متحول سازد، بلکه در مدت اندکی یک امپراطوری جدید به دنبال حکومت اسلامی به وجود آمد، که به مراتب از قبلش شنیع‌تر بود و فجایعش روی گذشته را سفید کرد. این درست بر خلاف تمدن غرب است، که توانسته در امتداد زمان جلو آمده و موجودیت خود را حفظ کند و همین

دلیل بر این است که تمدن غرب مترقی‌تر و روش اجتماعی آن از نظر اساس محکم‌تر است. آنان روش اجتماعی و قوانین موضوعه خود را مبتنی بر اراده و تمایلات ملت نموده‌اند و چون اتفاق کلمه یک ملت عاداتا محال است، ملاک عمل را اراده اکثریت قرار داده‌اند. اما فرضیه دین در دنیای امروز یک فرضیه صد در صد ایده‌آلی است که هیچ‌گاه از مرحله تئوری خارج نشده و نمی‌توان پی و اساس یک اجتماع را مبتنی بر آن نمود...؟!»

در پاسخ باید گفت:

این‌که گفته‌اند - روش اجتماعی اسلام در دنیای امروز غیر قابل اجراست و تنها سیستم اجتماعی تمدن عصر کنونی است که در شرایط موجود قابل برای اجرا می‌باشد، به این معنی که شرایط حاضر جهان هیچ‌گونه سازش و تناسبی با احکام دین اسلام ندارد - مطلبی است مسلم! ولی نتیجه‌ای که گرفته‌اند از آن به دست نمی‌آید، زیرا جمعی روش‌هایی که تاکنون بر جوامع حکومت کرده‌اند، روش‌های ازلی نبوده‌اند، بلکه همه آن‌ها در زمانی که شرایط و اوضاع عمومی جهان آماده گسترش و بسطشان نبوده است، قدم به عرصه وجود گذاشته و با عوامل مخالف و روش‌های کهنه‌ای که با سرشت افراد آمیخته شده بود به مبارزه برخاسته‌اند و چه بسا که در آغاز امر در این مبارزه شکست خورده و عقب‌نشینی کرده‌اند ولی باز برای دومین بار و سومین بار مبارزه را از سر گرفته‌اند تا این‌که سرانجام پیروزی را به دست آورده‌اند و جای خود را در اجتماعات بشر باز نموده و حکومت خود را مستقر کرده‌اند و یا آن‌که در اثر مساعد نبودن عوامل و شرایط به طور کلی منقرض شده و از بین رفته‌اند.

تاریخ نشان می‌دهد که تمام روش‌های دینی و یا دنیوی، حتی روش دموکراسی و نظام اشتراکی نیز این جریان مبارزه و پیروزی و شکست را طی نموده‌اند. (خواننده گرامی توجه دارد که این مقالات، سال‌ها قبل از فروپاشی نظام اشتراکی کمونیستی در جهان معاصر، نوشته شده است!)

اشاره به همین معنی است آیه شریفه قرآن کریم که می‌فرماید:

«قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِكُمْ سُنَنٌ فَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَانظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الْمُكْذِبِينَ!

قبل از شما ملت‌هایی بوده‌اند که منقرض شده و از بین رفته‌اند،

در زمین گردش کنید و ببینید که چگونه بوده عاقبت کار آنان که آیات الهی را تکذیب

کرده‌اند!!» (۱۳۷ / آل عمران)

این آیه می‌فرماید: روش‌هایی که همراه تکذیب آیات الهی است دارای

سرانجام نیک نمی‌باشند!

بنابراین، اگر یک نظام اجتماعی با شرایط و اوضاع موجود زمانی منطبق نباشد، این عدم انطباق دلیل بر بطلان آن نمی‌باشد! بلکه این خود یک ناموس طبیعی است، به این معنی که لازم است یک سلسله روش‌ها و سنت‌های غیر قابل انطباق با محیط به وجود آید، تا در اثر فعل و انفعال و تنازع عوامل مختلف و متضاد، راه برای یک سلسله پدیده‌های تازه اجتماعی باز شود!

اسلام هم از این قاعده عمومی مستثنی نبوده و از نظر طبیعی و اجتماعی مانند سایر نظام‌هاست، بنابراین، وضع اسلام در پیروزی و شکست و تکیه بر عوامل و شرایط عینا مانند سایر مرام‌هاست و وضعیت اسلام و دین در عصر حاضر (که بر بیش از یک میلیارد نفر از افراد بشر حکومت کرده و در قلب آن‌ها ریشه دوانیده است)، ضعیف‌تر از زمان دعوت حضرت نوح و ابراهیم و محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله نیست!!

و ما می‌دانیم که این رهبران آسمانی، یکه و تنها دعوت خود را، در محیطی که جز فساد حاکمی بر آن نبوده است، شروع کرده و به تبلیغ مرام خود پرداخته‌اند. مرام آن‌ها کم‌کم بسط و توسعه پیدا نموده و در جان و سرشت مردم جای گرفته و روح زندگی و به هم پیوستگی پیدا نموده است، تا این‌که در امتداد زمان تا به امروز جلو آمده است!

پیغمبر گرامی اسلام نیز، در موقعی که، جز یک مرد و یک زن حامی و پشتیبان نداشت، برنامه تبلیغاتی خود را شروع کرد، تا این‌که مردم کم‌کم و یکی پس از دیگری به آنان ملحق شدند. آن ایامی بسیار دشوار بود، تا این‌که خدای متعال یاری کرد و آن عده به صورت اجتماع شایسته‌ای، که صلاحیت و پرهیزکاری بر آن حاکم بود، متشکل شدند و تا مدتی هم که خیلی دراز نبود، بر همین حال باقی ماندند، ولی بعد از رحلت رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله، این اجتماع صالح، از مسیر اصلی خود منحرف شد و فتنه‌هایی پدید آمد!

ولی همین جامعه صالح، با محدودیتی که داشت، توانست در کمتر از نیم قرن دایره حکومت خود را تا شرق و غرب جهان گسترش دهد و یک تحول واقعی که هنوز آثار با اهمیت آن را می‌بینیم و خواهیم دید، در تاریخ بشریت به وجود آورد!

(خواننده عزیز را توجه می‌دهیم به این واقعیت عجیب که این مطالب را علامه بزرگوار زمانی در المیزان نگاشته که نه جامعه اسلامی ایران انقلاب عظیم خود را راه انداخته و نه حکومت اسلامی آن با شایستگی تمام برقرار گشته و نه جامعه مردمسالار دینی آن در بین جوامع امروزی سر برافراشته است. از طرف دیگر هم هنوز حکومت کمونیستی شوروی از هم

نپاشیده و حتی چنین تحولاتی به فکر کسی هم نمی‌رسیده است و این دلیل بر درک عمیق آن مرحوم از شایستگی روش اجتماعی اسلام و بیان این چنینی آن است، که مورد اعجاب هر دانشمندی است! امین)

تأثیر روش‌های اجتماعی اسلام بر جامعه انسانی

بحث‌های اجتماعی‌ای که در خصوص تاریخ نظری انجام می‌گیرد، می‌تواند این مطلب را آشکار سازد که تحول عصر حاضر صرفاً مولود طلوع اسلام و روش خاص آن بوده است.

تنها عصبیت دینی و یا جهات سیاسی است که بیشتر فضای اروپایی را از اقرار به این حقیقت بازداشته است و آنان از تذکر تأثیر عظیم اسلام در جامعه انسانی، طفره رفته‌اند، وگرنه ممکن نیست یک بحث‌کننده مطلع و بانصاف، نهضت تمدن جدید را یک نهضت مسیحی بداند و چنین معتقد باشد که این تحول تحت پرچم مسیح و به رهبری او انجام گرفته است، در صورتی که مسیح علیه‌السلام خود به این معنی تصریح کرده که آن‌چه در نظر من مهم است، روح است نه جسم!! و اصولاً دین مسیح در برنامه کار خود هیچ‌گونه توجهی به امر حکومت نداشته است.

و این اسلام است که مردم را به اجتماع و همکاری دعوت نموده و در هر شأن فردی و اجتماعی بدون استثناء دخالت کرده است!

با این ترتیب، آیا نادیده گرفتن این امتیازات، از طرف علمای غرب، جز به این منظور بوده که، از روی ظلم و دشمنی نورانیت اسلام را خاموش ساخته و آتشی را که در دل‌ها برافروخته، فرو نشانند؟! آیا جز برای این است که سرانجام اسلام را به نام یک مرام نژادی، که اثری جز ایجاد یک ملیت و گروه تازه‌ای، نداشته است، معرفی کنند؟!

ابراز صلاحیت اسلام برای رهبری جامعه بشری اسلام صلاحیت خود را در رهبری بشر به سوی سعادت و یک زندگی پاکیزه به ثبوت رسانیده است. روشی که دارای چنین صلاحیتی است، نمی‌توان آن را یک فرضیه غیرقابل انطباق بر زندگی انسان‌ها نامید و این روش با توجه به این‌که هدفش تضمین سعادت حقیقی انسان است، هرگز ناامید از عهده‌دار شدن سرپرستی امور دنیوی مردم، نمی‌باشد!^(۱)

اختلاف شعارهای اجتماعی اسلام با غرب

«يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اصْبِرُوا وَصَابِرُوا وَرَابِطُوا...!» (۲۰۰ / آل عمران)

شعار اجتماع اسلامی: پیروی کردن حق در فکر و عمل است. شعار اجتماع متمدن

عصر حاضر: پیروی کردن از اراده اکثریت است.

اختلاف در شعار، موجب اختلاف در هدف نهایی اجتماع نیز خواهد بود. بنابراین، هدف اجتماع اسلامی، سعادت حقیقی مبتنی بر عقل است. بدین معنی که می‌کوشد: انسان، تعادلی در مقتضیات غرایز و نیروهای خود برقرار کرده، تا آن اندازه، در اقناع غرایز قدم بردارد که او را از عبادت، که وسیله عرفان حق است، باز ندارد. بلکه پرداختن به جسم خود برای وصول به آن مقصد باشد و در پرتو این تعادل، که موجب سعادت قوای انسانی است، سعادت انسان نیز تأمین شده است.

باید دانست که راحتی و آسایش بزرگ هم همین است، گو این که ما به سبب مختل شدن تربیت اسلامی، آن طور که باید، این معنی را درک نکرده‌ایم! اسلام برای وصول به هدف نهایی‌ای که برای جامعه خود در نظر گرفته، در تمام قوانین خود، لحاظ جانب عقل را نموده است، آن چنان عقلی که، پیروی از حق، در سرشت آن نهفته است.

اسلام از هرچه موجب فساد عقل گردد، شدیداً جلوگیری فرموده و ضمانت اجرایی کلیه اعمال و اخلاق و معارف اصلی را به عهده خود اجتماع قرار داده است. این اضافه بر آن وظایفی است که حکومت در اجرای حدود و تدبیر امور سیاسی و نظایر آن، دارد.

بدیهی است این روش، در هر صورت، با طبع عامه مردم سازگار نیست و این مردم دارا و نادار هستند که در اثر فرو رفتن در هوس‌ها و آرزوهای خود به مبارزه با این روش بر می‌خیزند، چه آن که این روش آزادی آن‌ها را در بهره‌مند شدن از لذت‌ها و شهوترانی‌ها و درندگی‌ها، سلب می‌نماید.

برطرف کردن این حالت ممکن نیست مگر بعد از آن که به موازات سایر تلاش‌هایی که جامعه با یک اراده قاطع و پیگیر، در راه رفع نیازمندی‌های خود می‌کند، تلاشی هم در راه نشر دعوت اسلامی و تربیت صحیح آن انجام دهد و با این ترتیب، زمینه توسعه روش عالی اسلام را در جامعه مهیا سازد!

هدف جامعه متمدن امروز

هدف جامعه متمدن امروز بهره‌برداری از شئون مادی است. بدیهی است که این هدف، یک زندگی احساساتی را به دنبال دارد و در این زندگی است که انسان همیشه به دنبال تمایلات خود قدم بر می‌دارد، خواه موافق با حق و منطبق با موازین عقل باشد یا نه! و خلاصه در جایی پیروی از عقل می‌کند که مخالف با هدف و غرض مادی او نباشد و به همین جهت است که مبنای وضع قوانین در دنیای امروز اراده و تمایلات اکثریت است.

در یک چنین اجتماعی، ضمانت اجرا، تنها برای همان مواد قانونی است که مربوط به اعمال مردم است، اما اخلاق و معارف اصلی فاقد ضمانت اجرایی بوده و مردم در این شئون، از آزادی کامل برخوردار خواهند بود. البته در صورتیکه این آزادی مزاحم سیر و اجرای قانون باشد، محدود شده و هرگونه عملی که مزاحمتی با قانون داشته باشد، ممنوع می‌گردد. لازمه یک چنین زندگی، این است که مردم با هواهای نفسانی و رذایل اخلاقی، خو گرفته و بسیاری از مطالب راه، که دین تقبیح نموده، پسندیده بشمارند و به نام آزادی قانون، با هرگونه فضیلت اخلاقی و معارف عالی انسانیت بازی کنند.

لازمه این جریان این است که، زندگی عقلی مبدل به یک زندگانی احساس و عاطفی شود و اموری را که عقل فسق و فجور می‌داند، به فتوای امیال و احساسات آدمی، تقوی خوانده شده و نام جوانمردی و خوش‌روئی و خلق نیک به خود گیرند، مانند بسیاری از اموری که امروزه در اروپا بین مردان و زنان شوهردار و دختران و بین زنان و سگ‌ها و بین مردان و اولاد محارمشان، جریان دارد و یا مانند شب‌نشینی‌ها و مجالس رقص و امور دیگری که یک انسان متدین به آداب دینی، حتی از ذکر نام آن‌ها خودداری می‌کند و چه بسا که آداب و رسوم دین، در نظر این قبیل مردم مسخره و خنده‌آور باشد، همان طور که آداب و رسوم آن‌ها نیز در نظر مردان دین عجب و مضحکه است.

این‌ها همه در اثر اختلافی است که در طرز تفکر و نحوه ادراک این دو دسته موجود است و این اختلاف خود نتیجه اختلاف روش آن‌هاست.

علت سازگار بودن تمدن غرب با ذائقه مردم

تأمل در اختلاف این دو روش، علت سازگار بودن تمدن غرب را با ذائقه روحی مردم، روشن می‌سازد و نیز روشن می‌شود که چرا روشی را که دین برای اجتماع تعیین

کرده، موافق با طبع عامه مردم نیست و این موافق بودن با مذاق عمومی مردم، تنها مخصوص به روش غرب نیست، تا این که اثبات مزیتی بر آن باشد، بلکه جمیع روش‌هایی که از اعصار باستانی تاکنون در میان بشر معمول شده، چه روش‌های قبل از تمدن و چه بعد از آن، این خصوصیت را داشته و دارند، که همیشه مردم آن‌ها را در بدو امر بر روش‌های دینی، که آنان را به سوی حق، دعوت می‌کرده، ترجیح می‌دادند.

این از جهت خضوعی است که اصولاً بشر در مقابل بت‌پرستی مادی دارد و اگر خوب تأمل بکنیم متوجه خواهیم شد که تمدن کنونی نیز، مخلوطی از همان بت‌پرستی باستانی است، که رنگ اجتماعی به خود گرفته و از حالت بسیطی به یک مرحله دقیق فنی، در آمده است.

روش اسلام، که پیروی از حق را به جای سازش با تمایلات مردم، ارائه می‌دهد، ریشه در آیات قرآنی دارد، آن جا که خدای تعالی می‌فرماید:

«اوست که رسول خود را با دین حق و به منظور هدایت مردم فرستاد!» (۳۴ / توبه)

«و خدا به حق حکم می‌کند!» (۲۰ / مؤمن)

در توصیف مؤمنین می‌فرماید:

- «آن‌ها به حق توصیه و سفارش می‌کنند!» (۳ / عصر)

و در آیه ۷۸ سوره زخرف می‌فرماید:

- «ما حق را برای شما آوردیم ولی بیشتر شما از حق کراهت دارید!»

در این آیه اعتراف کرده به این که حق سازشی با تمایلات اکثریت و هوس‌های ایشان ندارد و سپس لزوم موافقت با اکثریت و هواهای آن‌ها را به نام این که، موجب فساد است، رد نموده و می‌فرماید:

«بلکه با دین حق به سوی آنان آمده و بیشتر آنان از حق کراهت دارند!

اگر حق تابع هوس‌های آنان می‌شد،

آسمان و زمین و هر چه در آن‌هاست فاسد می‌گشت!

بلکه آنان را اندرز دادیم،

ولی آنان اعراض نموده و روگردان شدند!» (۷۰ و ۷۱ / مؤمنون)

و ما می‌بینیم که جریان حوادث و روزافزون شدن حجم فساد، مفاد این آیه را تصدیق می‌کند. و باز خداوند تعالی و تبارک می‌فرماید:

- «بعد از حق، جز گمراهی نیست!

پس به کجا می‌روید؟» (۳۲ / یونس)

نقدی بر روش پیروی از اکثریت در اداره جامعه

این که می‌گویند: روش پیروی از اکثریت، یکی از قوانین قطعی طبیعت است، سخنی است درست و شکی نیست که بروز آثار در طبیعت به طور غالب است، نه به طور دائم! چیزی که هست، آن که این مطلب نمی‌تواند لزوم پیروی حق را ابطال نموده و به مبارزه با آن برخیزد، چه آن که خود این ناموس طبیعی نیز، از مصادیق حق است و چگونه ممکن است چیزی که خود مصداق حق است، حق را ابطال کند!؟

آراء و عقاید و نظرات اکثریت، در مقابل اقلیت را نمی‌توان همیشه حق دانست. اگر آن آراء مطابق با واقع خارج بود حق است و اگر مطابق با واقع عینی نبود، حق نیست و در این صورت سزاوار نیست که انسان در مقابل آن خاضع شود و حتما هم خاضع نخواهد شد.

بدیهی است که اگر انسان خود واقع را بفهمد هرگز در مقابل نظر اکثریتی که برخلاف واقع می‌باشد، تسلیم نمی‌شود و اگر هم ظاهراً تسلیم شود، این یک تسلیم واقعی نیست، بلکه به واسطه ترس یا حیا و یا جهات دیگر است که تسلیم می‌گردد، پس این تسلیم نه به آن جهت است که اصولاً نظر اکثریت حق و ذاتاً واجب‌الاتباع است! بهترین بیانی که این معنی را افاده کرده و می‌گوید که نظر اکثریت همیشه حق و واجب‌الاتباع نیست این آیه شریفه قرآن کریم است که می‌فرماید:

- «بَلْ جَاءَهُمْ بِالْحَقِّ وَ أَكْثَرُهُمْ لِلْحَقِّ كَارِهُونَ!

بلکه با دین حق به سوی آن‌ها آمد،

ولی بیشتر آن‌ها از حق کراهت دارند!» (۷۰ / مؤمنون)

و به این ترتیب روشن شد که پیروی از نظر و فکر اکثریت، به نام این که - این یک سنت و ناموس طبیعی است - امری فاسد است!^(۱)

۱- المیزان ج: ۷، ص: ۱۷۰.

(شایان ذکر است که مطالب راجع به جامعه موعود و جامعه صالح اسلامی در بیان تاریخ صدر اسلام نیز به مناسبت موضوع آمده است.

ضمناً، این رویه، برای دسترسی سریع خواننده به مطالب مرتبط، در برخی مجلدات نیز، ندرتاً اعمال شده است. امین)

فصل پنجم

پایه های اساسی یک کشور یا جامعه اسلامی

پایه اول: وحدت و توحید کلمه

- " وَ اعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعاً وَلَا تَفَرَّقُوا وَاذْكُرُوا نِعْمَتَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ إِذْ كُنْتُمْ أَعْدَاءً فَأَلَّفَ بَيْنَ قُلُوبِكُمْ فَأَصْبَحْتُمْ بِنِعْمَتِهِ إِخْوَاناً وَكُنْتُمْ عَلَى شَفَا حُفْرَةٍ مِنَ النَّارِ فَأَنْقَذَكُمْ مِنْهَا كَذَلِكَ يُبَيِّنُ اللَّهُ لَكُمْ آيَاتِهِ لَعَلَّكُمْ تَهْتَدُونَ! "

- و همگی به وسیله حبل خدا خویشتن را حفظ کنید و متفرق نشوید و نعمت خدا بر خویشتن را بیاد آرید، بیاد آرید که با یکدیگر دشمن بودید و او بین دلهایتان الفت برقرار کرد و در نتیجه نعمت او برادر شدید، و در حالی که بر لبه پرتگاه آتش بودید، او شما را از آن پرتگاه نجات داد، خدای تعالی این چنین آیات خود را برایتان بیان می‌کند تا شاید راه پیدا کنید!

اسلام برای تامین سعادت دنیا و آخرت بشر اصلاحات خود را از دعوت به توحید شروع کرد، تا تمامی افراد بشر یک خدا را بپرستند، و آنگاه قوانین خود را بر همین اساس تشریح نمود و تنها به تعدیل خواست‌ها و اعمال اکتفا نکرد، بلکه آن را با قوانینی عبادی تکمیل نمود و نیز معارفی حقه و اخلاق فاضله را بر آن اضافه کرد.

آنگاه ضمانت اجرا را در درجه اول به عهده حکومت اسلامی و در درجه دوم به عهده جامعه نهاد، تا تمامی افراد جامعه با تربیت صالحه علمی و عملی و با داشتن حق امر به معروف و نهی از منکر در کار حکومت نظارت کنند.

و از مهم‌ترین مزایا که در این دین به چشم می‌خورد ارتباط تمامی اجزای اجتماع به یکدیگر است، ارتباطی که باعث وحدت کامل بین آنان می‌شود، به این معنا که

روح توحید در فضائل اخلاقی که این آئین بدان دعوت می‌کند ساری و روح اخلاق نامبرده در اعمالی که مردم را بدان تکلیف فرموده جاری است، در نتیجه تمامی اجزای دین اسلام بعد از تحلیل به توحید بر می‌گردد و توحیدش بعد از تجزیه به صورت آن اخلاق و آن اعمال جلوه می‌کند، همان روح توحید اگر در قوس نزول قرار گیرد آن اخلاق و اعمال می‌شود و اخلاق و اعمال نامبرده در قوس صعود همان روح توحید می‌شود، همچنانکه قرآن کریم فرمود: " الیه یصعد الكلم الطیب و العمل الصالح یرفعه! "

وَاعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا وَلَا تَفَرَّقُوا !

اعتصام به خدا و رسول، اعتصام بحبل الله است، یعنی آن رابط و واسطه‌ای که بین عبد و رب را به هم وصل می‌کند، و آسمان را به زمین مرتبط می‌سازد، چون اعتصام به خدا و رسول، اعتصام به کتاب خدا است که عبارت است از وحیی که از آسمان به زمین می‌رسد. و اگر خواستی، می‌توانی اینطور بگوئی: حبل الله همان قرآن و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم است.

قرآن کریم، فرد را به حق تقوا و اسلام ثابت دعوت می‌کند و می‌فرماید: " اتقوا الله حق تقاته! " این آیه شریفه متعرض حکم تک تک افراد است که مراقب باشند حق تقوا را به دست آورده و جز با اسلام نمیرند، ولی آیه مورد بحث متعرض حکم جماعت مجتمع است و می‌فرماید: جمیعاً و نیز می‌فرماید: و لا تفرقوا!

پس این دو آیه همانطور که فرد را بر تمسک به کتاب و سنت سفارش می‌کنند به مجتمع اسلامی نیز دستور می‌دهند که به کتاب و سنت معتصم شوند.

- " و اذکروا نعمت الله علیکم اذ کنتم اعداء فالف بین قلوبکم فاصبحتم بنعمته اخوانا! "

خدای تعالی در آیه شریفه، دو دلیل بر لزوم " اعتصام به حبل الله، " و عدم تفرقه آورده یکی در جمله: " اذ کنتم اعداء...، " و دوم در جمله: " و کنتم علی شفا حفرة من النار...، " دلیل اول مبتنی است بر اصل تجربه، و اینکه خود شما در سابق با یکدیگر دشمن بودید، و تلخی‌های دشمنی را چشیدید، و خدا شما را از آن نجات داد، و دلیل دوم مبتنی است بر بیانی عقلی که بزودی خواهد آمد.

و اگر در جمله: " فاصبحتم بنعمته اخوانا...، " دوباره کلمه نعمت را ذکر کرد، برای این بود که به امتنانی اشاره کرده باشد که جمله: " اذکروا نعمة الله علیکم...، " بر آن دلالت داشت و مراد از نعمت همان الفتی است که نام برد پس مراد به اخوتی هم که این نعمت

آن را محقق ساخته نیز همان تالف قلوب است.

حدیث ثقلین

رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم فرمود: من پیشرو شمایم، و قبل از شما از دنیا می‌روم و شما بعداً بر لبه حوض بر من وارد می‌شوید. پس مراقب باشید بعد از من چگونه با ثقلین رفتار کنید. شخصی پرسید: یا رسول الله ثقلین کدامند؟ فرمود: ثقل بزرگتر کتاب خدای عزوجل است که یک سرش به دست خدا و سر دیگرش به دست شما است، پس بعد از من به آن تمسک جوئید که اگر تمسک کنید نه از بین می‌روید و نه گمراه می‌شوید و ثقل کوچکتر عترت من است.

و این دو ثقل هرگز از یکدیگر جدا نمی‌شوند تا در کنار حوض بر من درآیند و من این معنا را برای آن دو از پروردگارم درخواست کرده‌ام، پس مبدا از آن دو جلو بیفتید، که اگر چنین کنید هلاک خواهید شد و مبدا به آن دو چیزی تعلیم بدهید که آن دو از شما عالم‌ترند.

(مستند: آیه ۱۰۳ سوره آل عمران المیزان ج: ۳ ص: ۵۷۲)

نهی از ایجاد تفرقه در جامعه اسلامی

- « وَ مَنْ يُشَاقِقِ الرَّسُولَ مِنْ بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُ الْهُدَىٰ وَيَتَّبِعْ غَيْرَ سَبِيلِ الْمُؤْمِنِينَ نُوَلِّهِ مَا تَوَلَّىٰ وَ نُصَلِّهِ جَهَنَّمَ وَ سَاءَتْ مَصِيرًا،
- إِنَّ اللَّهَ لَا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ وَ يَغْفِرُ مَا دُونَ ذَلِكَ لِمَنْ يَشَاءُ وَ مَنْ يُشْرِكْ بِاللَّهِ فَقَدْ ضَلَّ ضَلَالًا بَعِيدًا!

- و هر کس بعد از آنکه حق برایش روشن شد مخالفت رسول کند و روشی غیر راه مؤمنین اتخاذ نماید، وی را به همان وضعی که دوست دارد واگذاریم و به جهنم درآیم که چه بد سرانجامی است!
- خدا به هیچ وجه نمی‌بخشد که به او شرک آورند، و گناهان کوچکتر از آن را از هر کس بخواهد می‌بخشد و هر که به خدا شرک بورزد به گمراهی افتاده است.»

مشافه کردن با رسول خدا، آن هم بعد از آنکه راه هدایت روشن و مشخص شده معنائی جز مخالفت کردن با رسول، و از اطاعتش سر پیچی کردن ندارد. چون اطاعت

رسول، اطاعت خدای تعالی است - و من یطع الرسول فقد اطاع الله - پس سبیل مؤمنین بدان جهت که بر ایمان به خدا اجتماع کرده جامعه‌ای تشکیل می‌دهد، همان اجتماع بر اطاعت خدا و رسول است. راه مؤمنین عبارت است از اجتماع بر اطاعت رسول. چون حافظ وحدت سبیل مؤمنین همان اطاعت رسول است.

و وقتی به حکم آیات راه خدا عبارت است از راه تقوا و مؤمنین عبارتند از کسانی که به سوی این راه دعوت شده‌اند، در نتیجه سبیل این مؤمنین در حالی که اجتماعی تشکیل داده‌اند عبارت است از سبیل تعاون بر تقوا - تعاونوا علی البر و التقوی و لا تعاونوا علی الاثم و العدوان!

این آیه بطوری که ملاحظه می‌کنید از معصیت خدای تعالی و شق عصای اجتماعی اسلام و یا به عبارتی ایجاد تفرقه در آن را نهی می‌کند.

با این افراد دو نوع معامله می‌شود: «نوله ما تولی»، و «نصله جهنم»، و نیز دلالت دارد بر اینکه هر دو معامله یکی است، یک امر الهی است که قسمتی از آن - که قسمت آغاز آن باشد - در دنیا جریان می‌یابد و آن مساله تولیت ما تولی است و قسمت دیگرش در آخرت بروز می‌کند و آن مساله اصلاء در جهنم است، که بد بازگشت گاهی است.

«ان الله لا یغفر ان یشرك به...» این آیه دلالت می‌کند بر اینکه مشاقه و دشمنی با رسول، شرک به خدای عظیم است، و اینکه خدای تعالی این گناه را که به وی شرک بورزند نمی‌آمرزد، و ای بسا این معنا از آیات شریفه زیر نیز استفاده شود که می‌فرماید:

- «ان الذین کفروا و صدوا عن سبیل الله و شاقوا الرسول من بعد ما تبین لهم الهدی لن یضروا الله شیئا و سیحبط اعمالهم!»

- «یا ایها الذین آمنوا اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و لا تبطلوا اعمالکم!»

- «ان الذین کفروا و صدوا عن سبیل الله ثم ماتوا و هم کفار فلن یغفر الله لهم!»

چون ظاهر آیه سوم این است که می‌خواهد مضمون آیه دوم که به اطاعت خدا و اطاعت کردن از رسول امر می‌کند را تعلیل کند، در نتیجه بفهماند که خروج از طاعت خدا و طاعت رسول او، کفری است که هرگز آمرزیده نمی‌شود، و این را هم به حکم آیاتی دیگر می‌دانیم که کفری که هرگز آمرزیده نمی‌شود شرک به خدا است.

الحاق جمله «و یغفر ما دون ذلك لمن یشاء»، به جمله «ان الله لا یغفر ان یشرك به»، به

این منظور بوده که بیان را تکمیل کند و عظمت این مصیبت شوم یعنی مشاقه و دشمنی با رسول را بفهماند!!

دستور دخول در سلم جمعی

- "يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا ادْخُلُوا فِي السَّلْمِ كَافَّةً وَلَا تَتَّبِعُوا خُطَوَاتِ الشَّيْطَانِ إِنَّهُ لَكُمْ
عَدُوٌّ مُّبِينٌ!

- فَإِنْ زَلَلْتُمْ مِّنْ بَعْدِ مَا جَاءَتْكُمْ الْبَيِّنَاتُ فَاَعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ!

- ای کسانی که ایمان آورده‌اید بدون هیچ اختلافی همگی تسلیم خدا شوید و زنه‌ار گامهای شیطان را پیروی نکنید که او برای شما دشمنی آشکار است!
- پس اگر بعد از این همه آیات روشن که برایتان آمد داخل در سلم نگردید و باز هم پیروی گامهای شیطان کنید بدانید که خدا غالبی شکست ناپذیر و حکیمی است که هر حکمی در باره شما براند به مقتضای حکمت می‌راند!

این آیات راه تحفظ و نگهداری وحدت دینی در جامعه انسانی را بیان می‌کند، و آن این است که مسلمانان داخل در سلم شوند، و تنها آن سخنانی که قرآن تجویز کرده بگویند، و آن طریقه عملی را که قرآن نشان داده پیش گیرند، که وحدت دینی از بین نمی‌رود، و سعادت دو سرای انسانها رخت بر نمی‌بندد، و هلاکت به سراغ هیچ قومی نمی‌رود، مگر به خاطر خارج شدن از سلم، و تصرف در آیات خدا، و جایجا کردن آنها، که در امت بنی اسرائیل و امتهای گذشته دیگر دیده شده، و به زودی نظیر آن هم در این امت جریان خواهد یافت.

ولی خدای تعالی این امت را وعده نصرت داده و فرموده: "الا ان نصر الله قریب!" کلمات سلم و اسلام و تسلیم هر سه به یک معنا است و کلمه کافه یعنی همگی مانند کلمه جمیعاً تاکید را افاده می‌کند، و چون خطاب به مؤمنین بود و مؤمنین مامور شده‌اند همگی داخل در سلم شوند پس در نتیجه امر در آیه مربوط به همگی و به یک یک افراد جامعه است، هم بر یک یک افراد واجب است و هم بر جمیع که در دین خدا چون و چرا نکنند، و تسلیم امر خدا و رسول او گردند.

و نیز از آنجائی که خطاب به خصوص مؤمنین شده، آن سلمی هم که به سوبش دعوت کرده به معنای تسلیم در برابر خدا و رسول شدن است، و امری است متعلق به مجموع امت و به فرد فرد آنان، پس هم بر یک یک مؤمنین واجب است و هم بر مجموع آنان.

پس سلمی که بدان دعوت شده‌اند عبارت شد از تسلیم شدن برای خدا، بعد از ایمان به او.

پس بر مؤمنین واجب است امر را تسلیم خدا کنند، و برای خود صلاح دید و استبداد برای قائل نباشند و به غیر آن طریقی که خدا و رسول بیان کرده‌اند طریقی دیگر اتخاذ ننمایند، که هیچ قومی هلاک نشد مگر به خاطر همینکه راه خدا را رها کرده، راه هوای نفس را پیمودند، راهی که هیچ دلیلی از ناحیه خدا بر آن نداشتند، و نیز حق حیات و سعادت جدی و حقیقی از هیچ قومی سلب نشد مگر به خاطر اینکه در اثر پیروی هوای نفس ایجاد اختلاف کردند.

از اینجا روشن می‌گردد که مراد از پیروی خطوات شیطان، پیروی او در تمامی دعوت‌های او به باطل نیست، بلکه منظور پیروی او است در دعوت‌هایی که به عنوان دین می‌کند، و باطلی را که اجنبی از دین است زینت داده و در لفافه زیبای دین می‌پیچد، و نام دین بر آن می‌گذارد، و انسانهای جاهل هم بدون دلیل آنرا می‌پذیرند، و علامت شیطانی بودن آن این است که خدا و رسول در ضمن تعالیم دینی خود نامی از آن نبرده باشند.

و از خصوصیات سیاق کلام و قیود آن این معنا نیز استفاده می‌شود، که خطوات شیطان تنها آن گام‌هایی از شیطان است، که در طریقه و روش پیروی شود. و اگر فرض کنیم که این پیروی کننده مؤمن باشد - که طریقه او همان طریقه ایمان است لا جرم طریقه چنین مؤمنی طریقه شیطانی در ایمان است، و وقتی بر هر مؤمنی دخول در سلم واجب باشد، قهرا هر طریقی که بدون سلم طی کند خطوات شیطان و پیروی از آن پیروی از خطوات شیطان خواهد بود.

پس این آیه شریفه نظیر آیه: "یا ایها الناس کلو مما فی الارض حلالا طیبا، و لا تتبعوا خطوات الشیطان، انه لکم عدو مبین انما یامرکم بالسوء و الفحشاء، و ان تقولوا علی الله ما لا تعلمون،" خواهد بود.

و نیز نظیر آیه: "یا ایها الذین آمنوا لا تتبعوا خطوات الشیطان و من یتبع خطوات الشیطان، فانه یامر بالفحشاء و المنکرا"

و باز نظیر آیه: "کلو مما رزقکم الله و لا تتبعوا خطوات الشیطان انه لکم عدو مبین،" می‌باشد.

فرق میان این آیات و آیه مورد بحث این است که در آیه مورد بحث به خاطر کلمه کافه دعوت متوجه به جماعت شده و در آیات نامبرده این خصوصیت، نیست، پس آیه مورد بحث در معنای آیه: "و اعتصموا بحبل الله جمیعا و لا تفرقوا!" و آیه: "و ان هذا صراطی"

مستقیماً، فاتبعوه، و لا تتبعوا السبل فتفرق بكم عن سبيله،" است، که خطاب متوجه جامعه اسلام و مجموعه افراد شده است .

از آیه شریفه بالا استفاده می‌شود که اسلام تمامی احکام و معارفی را که مورد حاجت بشر است و صلاح مردم را تامین می‌کند تکفل کرده است.

" فان زللت من بعد ما جائتکم البینات،" زللتم به معنای لغزش و اشتباه است و معنای آیه این است که حال که دستور دادیم همگی داخل در سلم شوید، اگر نشدید و به خطا رفتید، با اینکه زلت همان پیروی خطوات شیطان بود - پس بدانید که خدا عزیز و مقتدری است که در کارش از هیچ کس شکست نمی‌خورد، و حکیمی است که در قضائی که در باره شما می‌راند هرگز از حکمت خارج نمی‌شود، آنچه حکم می‌کند بر طبق حکمت است، و بعد از آنکه حکم کرد خودش هم ضامن اجرای آن است اجرا می‌کند بدون اینکه کسی بتواند از اجرای آن جلوگیری کند .

(مستند: آیه ۲۰۸ تا ۲۱۰ سوره بقره میزان ج: ۲ ص: ۱۵۰)

پایه دوم جامعه اسلامی: امر به معروف و نهی از منکر

- " وَ لَتَكُنَّ مِنكُمْ أُمَّةٌ يَدْعُونَ إِلَى الْخَيْرِ وَيَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ!
- وَلَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ تَفَرَّقُوا وَاخْتَلَفُوا مِن بَعْدِ مَا جَاءَهُمُ الْبَيِّنَاتُ وَأُولَئِكَ لَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ!
- باید از میان شما طایفه‌ای باشند که مردم را به سوی خیر دعوت نموده، امر به معروف و نهی از منکر کنند، و این طایفه همانا رستگارانند!
- و شما مانند اهل کتاب نباشید که بعد از آن که آیات روشن به سویشان آمد اختلاف کردند و دسته دسته شدند و آنان عذاب عظیم خواهند داشت!"

مجتمع صالحی که علمی نافع و عملی صالح دارد، باید علم و تمدن خود را با تمام نیرو حفظ کند، و افراد آن مجتمع، اگر فردی را ببینند که از آن علم تخلف کرد، او را به سوی آن علم برگردانند، و شخص منحرف از طریق خیر و معروف را به حال خود واگذار نکنند، و نگذارند آن فرد در پرتگاه منکر سقوط نموده، در مهلکه شر و فساد بیفتد، بلکه باید هر یک از افراد آن مجتمع به شخص منحرف برخورد نماید، او را از انحراف نهی

کند.

و این همان دعوت به فراگیری و تشخیص معروف از منکر و امر به معروف و نهی از منکر است و این همان است که خدای تعالی در این آیه شریفه خاطر نشان ساخته و می‌فرماید: "یدعون الی الخیر و یأمرون بالمعروف و ینهون عن المنکر،" و از اینجا روشن می‌شود که چرا از خیر و شر تعبیر به معروف و منکر نمود.

دعوت به خیر و امر به معروف و نهی از منکر از اموری است که اگر واجب باشد، طبعاً واجب کفائی خواهد بود، چون بعد از آنکه فرضاً یکی از افراد اجتماع این امور را انجام داد، دیگر معنا ندارد که بر سایر افراد اجتماع نیز واجب باشد که همان کار را انجام دهند.

پس اگر فرض کنیم، امتی هست که روی هم افرادش داعی به سوی خیر و امر به معروف و ناهی از منکرند، قهراً معنایش این خواهد بود که در این امت افرادی هستند که به این وظیفه قیام می‌کنند.

پس مساله در هر حال قائم به بعضی افراد جامعه است، نه به همه آنها و خطابی که این وظیفه را تشریح می‌کند، اگر متوجه همان بعضی باشد که هیچ، و اگر متوجه کل جامعه باشد، باز هم به اعتبار بعض است.

و به عبارتی دیگر، بازخواست و عقاب در تخلف این وظیفه، متوجه تک تک افراد است، ولی پاداش و اجرش از آن کسی است که وظیفه را انجام داده باشد، و به همین جهت است که می‌بینیم دنبال جمله فرمود: "و اولئک هم المفلحون."

"و لا تکتونوا کالدین تفرقوا و اختلفوا من بعد ما جاءهم البینات..." اگر تفرق را جلوتر از اختلاف ذکر فرمود، برای این بود که تفرقه و جدائی بدن‌ها از یکدیگر، مقدمه جدائی عقاید است، چون وقتی یک قوم به هم نزدیک و مجتمع و مربوط باشند، عقایدشان به یکدیگر متصل و در آخر از راه تماس و تاثیر متقابل متحد می‌شود، و اختلاف عقیدتی در بینشان رخنه نمی‌کند.

بر عکس وقتی افراد از یکدیگر جدا و بریده باشند، همین اختلاف و جدائی بدن‌ها باعث اختلاف مشربها و مسلکها می‌شود و به تدریج هر چند نفری دارای افکار و آرائی مستقل و جدای از افکار و آرای دیگران می‌شوند و تفرقه و جدائی باطنی هم پیدا نموده شق عصای وحدتشان می‌شود.

پس گویا خدای تعالی خواسته است بفرماید: شما مسلمانان مثل آن امتهای نباشید که در آغاز بدن‌هایشان از یکدیگر جدا شد و از جماعت خارج شدند و در آخر این جدائی از اجتماع، سبب شد که آراء و عقائدشان هم مختلف گردد.

و می‌بینیم که خدای تعالی این اختلاف را در مواردی از کلامش به بغی نسبت داده مثلاً فرموده: "و ما اختلفوا فيه الا من بعد ما جاءتهم البینات بغیا بینهم"، با اینکه مساله ظهور اختلاف در آراء و عقائد، امری ضروری است و جلوگیری افراد از آن ممکن نیست، چون درک و فهم افراد مختلف است، لیکن همانطور که این بروز اختلاف ضروری است، برطرف شدن آنها به وسیله اجتماع ضروری است و اجتماع بدنها با یکدیگر به خوبی می‌تواند این اختلاف را برطرف سازد. پس رفع اختلاف امری است ممکن و مقدور - البته مقدور بواسطه- و خلاصه اگر جامعه مستقیماً نتواند اختلاف را برطرف سازد، با یک واسطه می‌تواند، و آنها را بدنها را بهم متصل و مرتبط سازد، پس با این حال، اگر امتی نخواهد اینکار را بکند امتی باغی و ستمگر است، و خودش به دست خود اختلاف راه انداخته و در آخر هلاکت را برای خود فراهم کرده است.

و قرآن کریم به همین جهت دعوت به اتحاد را بسیار تاکید نموده و نهی از اختلاف را به نهایت رسانده و این نیست مگر به خاطر اینکه تفرس و ژرف‌نگری می‌کرده، و می‌دانسته که این امت مانند امت‌هایی که قبل از ایشان بودند و بلکه بیش از آنان دستخوش اختلاف می‌شوند.

و ما مکرر خاطر نشان ساخته‌ایم که از دأب قرآن می‌فهمیم هرگاه در تحذیر و هشدار دادن از خطری و نهی از نزدیک شدن به آن بسیار تاکید می‌کند، نشانه این است که این خطر پیش می‌آید، و یا مثلاً این عملی که بسیار از آن نهی فرموده ارتکاب خواهد شد و مساله وقوع اختلاف در امت اسلام را رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم هم خبر داد، و فرمود: چیزی نمی‌گذرد که اختلاف بطور نامحسوس و آرام آرام در امتش رخنه می‌کند و در آخر امتش را به صورت فرقه‌هایی گوناگون در می‌آورد و امتش مختلف می‌شوند، انطوری که یهود و نصارا مختلف شدند.

جریان حوادث هم این پیشگوئی قرآن و پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم را تصدیق کرد،

چیزی از رحلت رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم نگذشت که امت اسلام قطعه قطعه شد و به مذاهبی گوناگون منشعب گشت، هر مذهبی صاحب مذهب دیگر را تکفیر کرد و این بدبختی از زمان صحابه آن حضرت تا امروز ادامه دارد و هر زمانی که شخصی خیرخواه برخاست تا اختلاف بین این مذاهب را از بین ببرد، به جای از بین بردن اختلاف، و یک مذهب کردن دو مذهب، مذهب سومی بوجود آمد.

و آنچه که بحث ما با تجزیه و تحلیل ما را بدان رهنمون می‌شود، این است که همه این اختلاف‌هایی که در اسلام پدید آمد همه به منافقین منتهی می‌گردد، همان منافقینی که قرآن کریم خشن‌ترین و کوبنده‌ترین بیان را در باره آنان دارد و مکر و

توطئه آنان را عظیم می‌شمارد.

چون اگر خواننده عزیز بیاناتی را که قرآن کریم در سوره بقره و توبه و احزاب و منافقین و سایر سوره‌ها در باره منافقین دارد، به دقت مورد مطالعه قرار دهد لحنی عجیب خواهد دید. تازه این لحن منافقین در عهد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم است که هنوز وحی قطع نشده بود و اگر دست از پا خطا می‌کردند و حتی در درون خانه‌هایشان توطئه‌ای می‌چیدند، بلافاصله خبرش به وسیله وحی به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و به وسیله آن جناب به عموم مسلمانان می‌رسید.

مترجم: (آن وقت چطور شد که بعد از درگذشت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم دیگر هیچ سخنی از منافقین در میان نیامد و ناگهان سر و صدایشان خوابید؟ آیا هیچ عاقلی احتمال می‌دهد که با رفتن آن جناب نفاق تمام شد و منافقین هم از بین رفتند؟!)

به هر حال بعد از رحلت آن جناب بسیار زود مردم متفرق شدند و مذاهب گوناگون بین آنها جدائی و دوری افکند. و حکومتها مردم را در بند تحکم و استبداد خود کشیدند و سعادت حیانتشان را به شقاوت و هدایتشان را مبدل به ضلالت و غی نمودند. والله المستعان!

بهترین امت

- " كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ تَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَتَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَتُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ !
- وَلَوْ أَنَّ أَهْلَ الْكِتَابِ لَكَانَ خَيْرًا لَهُمْ مِمَّنْهُمُ الْمُؤْمِنُونَ وَأَكْثَرُهُمُ الْفَاسِقُونَ !
- شما از ازل بهترین امتی بودید که برای مردم پدید آمدید، چون امر به معروف و نهی از منکر می‌کنید و به خدا ایمان دارید!
- و اگر اهل کتاب هم ایمان می‌آوردند، برایشان بهتر بود، لیکن بعضی از آنان مؤمن و بیشترشان فاسقند!

امت به معنای جمعیت یا فردی است که هدفی را دنبال می‌کنند. مراد از اخراج امت برای مردم اظهار چنین امتی برای مردم است. خدای تعالی با این تعبیر می‌فهماند: چنین امتی را ما پدید آوردیم، و اکنون آن به دست ما بود. نمی‌خواهد بفرماید شما در زمان گذشته چنین بوده‌اید، بلکه می‌خواهد بفرماید شما چنین امتی هستید.

و ذکر ایمان به خدا بعد از ذکر امر به معروف و نهی از منکر، از قبیل ذکر کل

بعد از جزء، و یا ذکر اصل بعد از فرع است.

پس معنای آیه این می‌شود که شما گروه مسلمانان بهترین امتی هستید که خدای تعالی آنرا برای مردم و برای هدایت مردم پدید آورده و ظاهر ساخت. چون شما مسلمانان همگی ایمان به خدا دارید، و دو تا از فریضه‌های دینی خود یعنی امر به معروف و نهی از منکر را انجام می‌دهید.

و معلوم است که کلیت و گستردگی این شرافت بر امت اسلام، از این جهت است که بعضی از افرادش متصف به حقیقت ایمان، و قائم به حق امر به معروف و نهی از منکرند، این بود حاصل آنچه که مفسرین در این مقام گفته‌اند.

آیه شریفه حال مؤمنین صدر اسلام را که در آغاز ظهور اسلام ایمان آوردند، بیان می‌کند، و به عبارتی دیگر، حال سابقین اولین از مهاجر و انصار را می‌ستاید، و مراد از ایمان در خصوص مقام، ایمان به دعوتی است که خدای تعالی در آیه قبل کرد، و ایشان را به اجتماع و اتحاد در چنگ آویختن به حبل الله خواند، و اینکه در وظیفه متفرق نشوند.

و همچنین مراد از ایمان اهل کتاب هم ایمان به همین دستور چنگ آویختن است، در نتیجه برگشت معنای آیه به این می‌شود که شما گروه مسلمانان در ابتدای تکون و پیدایشتان برای مردم بهترین امت بودید، چون امر به معروف و نهی از منکر می‌کردید و می‌کنید و با اتفاق کلمه و در کمال اتحاد به حبل الله چنگ می‌زنید. و عینا مانند تن واحدی هستید، اگر اهل کتاب هم مثل شما چنین وضعی را می‌داشتند برایشان بهتر بود ولی چنین نبودند بلکه اختلاف کردند، و بعضی ایمان آورده و بیشترشان فسق ورزیدند.

(مستند: آیه ۱۰۴ و ۱۰۵ سوره آل عمران المیزان ج: ۳ ص: ۵۷۷)

امر به معروف و نهی از منکر، اولین خصیصه ولایت مومنین

- « وَ الْمُؤْمِنُونَ وَ الْمُؤْمِنَاتُ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ يَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَ يُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَ يُطِيعُونَ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ أُولَئِكَ سَيَرْحَمُهُمُ اللَّهُ إِنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ! »

- وَعَدَ اللَّهُ الْمُؤْمِنِينَ وَ الْمُؤْمِنَاتِ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا وَ مَسْكِنٍ طَيِّبَةٍ فِي جَنَّاتٍ عَدْنٍ وَ رِضْوَانٍ مِنَ اللَّهِ أَكْبَرُ ذَلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ!

- مردان و زنان مؤمن بعضی از ایشان اولیاء بعضی دیگرند، امر به معروف می‌کنند و از منکر نهی می‌نمایند و نماز به پا می‌دارند و زکات می‌پردازند و خدا و رسولش را اطاعت می‌کنند، آنها را خدا به زودی مشمول رحمت خود می‌کند، که خدا مقتدریست شایسته کار!

- خداوند مؤمنین و مؤمنات را به بهشت‌هایی وعده داده که از چشم انداز آنها جوهرها روان است، و آنها در آن جاودانه‌اند، و قصرهای پاکیزه‌ای در بهشتهای عدن و از همه بالاتر رضای خود را وعده داده که آن خود رستگاری عظیمی است!»

می‌فرماید: مردان و زنان با ایمان اولیای یکدیگرند، تا منافقین بدانند نقطه مقابل ایشان مؤمنین هستند که مردان و زنانشان با همه کثرت و پراکندگی افرادشان همه در حکم یک تن واحدند، و به همین جهت بعضی از ایشان امور بعضی دیگر را عهده‌دار می‌شوند.

و به همین جهت است که هر کدام دیگری را به معروف امر می‌کند و از منکر نهی می‌نماید.

آری، بخاطر ولایت داشتن ایشان در امور یکدیگر است - آنها ولایتی که تا کوچکترین افراد اجتماع راه دارد - که به خود اجازه می‌دهند هر یک دیگری را به معروف واداشته و از منکر باز بدارد.

آنگاه مؤمنین را به وصف دیگری توصیف نموده می‌فرماید: نماز به پا می‌دارند و زکات می‌پردازند.

سپس وصف دیگری از ایشان را برشمرده و می‌فرماید: «و یطیعون الله و رسوله»، در این جمله تمامی احکام شرعی را در یک جمله کوتاه اطاعت خدا و تمامی احکام ولایتی که پیغمبر در اداره امور امت و اصلاح شؤون ایشان دارد، از قبیل فرامین جنگی و احکام قضائی و اجرای حدود و امثال آن را در یک جمله کوتاه اطاعت رسول جمع کرده است.

« اولئك سیرحهم الله، » در این جمله از این معنا خبر می‌دهد که قضای الهی شامل حال این گونه افراد شده و رحمت او اشخاص متصف به این صفات را در برخواهد گرفت.

« وعد الله المؤمنین و المؤمنات جنات تجری من تحتها الانهار... » معنای جنات عدن بهشتهای ماندنی و از بین نرفتنی است. و معنای « رضوان من الله اکبر، » بطوری که سیاق آن را افاده می‌کند این است که خوشنودی خدا از ایشان از همه این حرفها بزرگتر و ارزنده‌تر است.

عفو از بدیها، و امر به معروف و اعراض از جاهلین

- « خُذِ الْعَفْوَ وَأْمُرْ بِالْعُرْفِ وَأَعْرِضْ عَنِ الْجَاهِلِينَ! »

- عفو پیشه کن و به نیکی امر کن و از مردم نادان روی بگردان! «

منظور از اینکه فرمود: «خذ العفو» اغماض و ندیده گرفتن بدیهایی است که مربوط به شخص نبی اکرم «ص» بوده، و سیره آن حضرت هم همین بود که در تمامی طول زندگی از احدی برای خود انتقام نگرفت، کما اینکه در بعضی از روایات راجع به ادب آنجناب آمده است.

البته این چشم‌پوشی نسبت به بدیهای دیگران و تزییع حق شخص است، و اما مواردی که حق دیگران با اسائه به ایشان ضایع می‌شود عقل در آنجا عفو و اغماض را تجویز نمی‌کند، برای اینکه عفو در اینگونه موارد وادار کردن مردم به گناه است، و مستلزم این است که حق مردم بنحو اشد تزییع گردد و نوامیس حافظ اجتماع لغو و بی‌اثر شود، و تمامی آیات ناهیه از ظلم و افساد و کمک به ستمکاران و میل و خضوع در برابر ایشان و بلکه تمامی آیاتی که متضمن اصول شرایع و قوانین است از چنین اغماضی جلوگیری می‌کند، و این خود روشن است.

کلمه عرف به معنای آن سنن و سیره‌های جمیل جاری در جامعه است که عقلای جامعه آنها را می‌شناسند، به خلاف آن اعمال نادر و غیر مرسومی که عقل اجتماعی انکارش می‌کند (که اینگونه اعمال عرف معروف نبوده بلکه منکر است)، و معلوم است که امر به متابعت عرف، لازمه‌اش این است که خود امر کننده عامل به آن چیزی که دیگران را امر به آن می‌کند بوده باشد، و یکی از موارد عمل همین است که تماسش با مردم و مردم را امر کردن طوری باشد که منکر شمرده نشود، بلکه بنحو معروف و پسندیده مردم را امر کند، پس مقتضای اینکه فرمود: «و امر بالعرف» این است که اولاً به تمامی معروفها و نیکی‌ها امر بکند و در ثانی خود امر کردن هم بنحو معروف باشد، نه بنحو منکر و ناپسند.

« و اعرض عن الجاهلین، » دستور دیگری است در مراعات مدارای با مردم، و این دستور بهترین و نزدیکترین راه است برای خنثی کردن نتایج جهل مردم و تقلیل فساد اعمالشان برای اینکه بکار نبستن این دستور و تلافی کردن جهل مردم، بیشتر مردم را به جهل و ادامه کجی و گمراهی وا می‌دارد.

« و اما ینزغنك من الشيطان نزع فاستعذ بالله انه سمیع علیم،» اگر شیطان خواست مداخله نماید و با رفتار جاهلانه ایشان، تو را به غضب و انتقام وادار کند تو به خدا پناه بر، که او شنوا و دانا است، با اینکه خطاب در آیه به رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم است و لیکن مقصود، امت آنجناب است چون خود آن حضرت معصوم است.

« ان الذین اتقوا اذا مسهم طائف من الشيطان تذكروا فاذا هم مبصرون،» طائف از شیطان آن شیطانی است که پیرامون قلب آدمی طواف می کند تا رخنه ای پیدا کرده وسوسه خود را وارد قلب کند یا آن وسوسه ای است که در حول قلب می چرخد تا راهی به قلب باز کرده وارد شود.

پرهیزکاران وقتی شیطان طائف نزدیکشان می شود به یاد این می افتند که پروردگارشان خداوند است که مالک و مربی ایشان است، و همه امور ایشان بدست او است پس چه بهتر که به خود او مراجعه نموده و به او پناه ببریم، خداوند هم شر آن شیطان را از ایشان دفع نموده و پرده غفلت را از ایشان بر طرف می سازد، ناگهان بینا می شوند.

(مستند: آیه ۱۹۹ سوره اعراف المیزان ج : ۸ ص : ۴۹۵)

نهی از فحشاء و منکر و بغی

«... و ینهی عن الفحشاء و المنکر و البغی یعظکم لعلکم تذكرون!»

کلمه فحش و فحشاء و فاحشه به معنای کردار و گفتار زشتی است که زشتیش بزرگ باشد.

و معنای منکر، آن کاری است که مردم در جامعه خود آن را نشانند، یعنی در جامعه متروک باشد، حال یا بخاطر زشتیش و یا بخاطر اینکه جرم و گناه است، مانند عمل مواقعه و یا کشف عورت در انظار مردم، آنهم در جوامع اسلامی.

و کلمه بغی در اصل به معنای طلب است، ولی چون زیاد در طلب حق دیگران با زور و تعدی استعمال شده، لذا فعلا از این کلمه معنای استعلاء و استکبار و گردن کلفتی نسبت به دیگران و ظلم و تعدی نسبت به آنان فهمیده می شود، و چه بسا که به معنای زنا هم بکار برود، لیکن در آیه مورد بحث معنای تعدی و ظلم بر غیر است.

این سه عنوان یعنی فحشاء و منکر و بغی هر چند از نظر مصداق غالباً یکی هستند، مثلاً هر کاری که فحشاء باشد غالباً منکر هم هست، و هر کاری که بغی باشد،

غالباً فحشاء و منکر نیز هست، لیکن نهی در آیه متعلق به آنها شده بخاطر عنوانی که دارند، چون وقوع اعمالی که یکی از این سه عنوان را دارد در مجتمع باعث شکاف عمیق میان اعمال اجتماعی صادره از اهل آن اجتماع می‌شود، و اعمال اجتماع از هم پاشیده شده نیروها هدر می‌رود و آن التیام و وحدت عمل از هم گسیخته گشته، نظام فاسد، و مجتمع دچار انحلال می‌شود، هر چند که در ظاهر و صورت بپا ایستاده باشد، و وقتی نظام از هم پاشیده شد هلاک سعادت افراد حتمی است.

پس نهی از فحشاء و منکر و بغی، امری است در معنا به اتحاد مجتمع، تا اجزای یکدیگر را از خود بدانند، و اعمال افراد همه یکنواخت باشد، بعضی بر بعضی دیگر استعلاء نکنند، و دست ستم بسوی یکدیگر دراز نکنند، از یکدیگر جز خوبی یعنی عملی که آن را می‌شناسند نبینند، در این هنگام است که رحمت در آنان جایگیر گشته همه به هم محبت و الفت می‌ورزند، و نیرو و شدت یکجا متمرکز می‌شود خشم و عداوت و نفرت و هر خصلت بدی که منجر به تفرقه و هلاکت شود از میانشان رخت بر می‌بندد.

خدای سبحان این آیه را با جمله « یَعْظَمُ لِعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ، » ختم فرمود که معنایش این می‌شود که تا متذکر شوید و بدانید آنچه خدا شما را بدان می‌خواند مایه حیات و سعادت شما است.

(مستند: آیه ۹۰ سوره نحل المیزان ج: ۱۲ ص: ۴۷۷)

امر به عدل، احسان، بخشش به خویشان، نهی از فحشا و منکر و ستمگری

- « إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ وَإِيتَايَ ذِي الْقُرْبَىٰ وَيَنْهَىٰ عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ وَ الْبَغْيِ يَعِظُكُمْ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ! »
- خدا به عدالت و نیکی کردن و بخشش به خویشان فرمان می‌دهد و از کار بد و ناروا و ستمگری منع می‌کند، پندتان می‌دهد شاید اندرز گیرید!

خدای سبحان ابتدا آن احکام سه‌گانه را که مهم‌ترین حکمی هستند که اساس اجتماع بشری با آن استوار است، و از نظر اهمیت به ترتیب یکی پس از دیگری قرار دارند ذکر فرموده است، زیرا از نظر اسلام مهم‌ترین هدفی که در تعالیمش دنبال شده صلاح مجتمع و اصلاح عموم است، چون هر چند انسانها فرد فردند، و هر فردی برای خود شخصیتی و خیر و شری دارد، و لیکن از نظر طبیعتی که همه انسانها دارند یعنی طبیعت مدنیت، سعادت هر شخصی مبنی بر صلاح و اصلاح ظرف اجتماعی است که در آن زندگی می‌کند، بطوری که در ظرف اجتماع فاسد که از هر سو فساد آن را محاصره کرده

باشد رستگاری یک فرد و صالح شدن او بسیار دشوار است، و یا به تعبیر دیگر عادتاً محال است.

بهمین جهت اسلام در اصلاح اجتماع اهتمامی ورزیده که هیچ نظام غیر اسلامی به پای آن نمی‌رسد، منتها درجه جد و جهد را در جعل دستورات و تعالیم دینی حتی در عبادات از نماز و حج و روزه مبذول داشته، تا انسانها را، هم در ذات خود و هم در ظرف اجتماع صالح سازد.

عدالت

ظاهر سیاق آیه این است که مراد از عدالت، عدالت اجتماعی است، و آن عبارت از این است که با هر یک از افراد جامعه طوری رفتار شود که مستحق آن است و در جایی جای داده شود که سزاوار آن است، و این خصلتی اجتماعی است که فرد فرد مکلفین مامور به انجام آنند، به این معنا که خدای سبحان دستور می‌دهد هر یک از افراد اجتماع عدالت را بیاورد، و لازمه آن این می‌شود که امر متعلق به مجموع نیز بوده باشد، پس هم فرد فرد مامور به اقامه این حکمند، و هم جامعه که حکومت عهده‌دار زمام آن است.

احسان

مقصود از احسان هم احسان به غیر است نه اینکه فرد کار را نیکو کند، بلکه خیر و نفع را به دیگران برساند، آنهم نه بر سبیل مجازات و تلافی بلکه همانطور که گفتیم به اینکه خیر دیگران را با خیر بیشتری تلافی کند، و شر آنان را با شر کمتری مجازات کند، و نیز ابتداء و تبرعا به دیگران خیر برساند.

و احسان صرفنظر از اینکه مایه اصلاح مسکینان و بیچارگان و درماندگان است، و علاوه بر اینکه انتشار دادن رحمت و ایجاد محبت است، همچنین آثار نیک دیگری دارد که به خود نیکوکار برمی‌گردد، چون باعث می‌شود ثروت در اجتماع به گردش در آید، و امنیت عمومی و سلامتی پدید آید، و تحبیب قلوب شود.

بخشش به خویشان

« و ایتاء ذی القربی، » یعنی دادن مال به خویشاوندان که خود یکی از افراد احسان است، و اگر خصوص آن را بعد از ذکر عموم احسان ذکر نمود برای این بود که بر مزید عنایت به اصلاح این مجتمع کوچک خاندان دلالت کند، زیرا تشکیل صحیح این مجتمع

کوچک است که باعث اصلاح مجتمع مدنی بزرگ می‌شود، همچنان که مجتمع ازدواج یعنی تشکیل خانواده، اجتماعی کوچک‌تر از مجتمع خاندان و دودمان است، و سببی است مقدم بر آن، و مایه به وجود آمدن آن.

بنا بر این، جوامع بزرگ بشری در آغاز از جوامع خانه‌ای که گره آن ازدواج است تشکیل می‌شود، سپس بعد از گسترش توالد و تناسل و توسعه افراد خانواده رفته رفته جامعه‌ای بزرگتر تشکیل می‌شود بنام قبیله و عشیره و دودمان، و همچنین این اجتماع رو به کثرت و تزايد می‌گذارد تا بصورت امتی عظیم در آید، پس مراد از ذی القربی فرد نیست، بلکه جنس خویشاوند است، و این خود عنوانی است عام که - بطوری که گفته‌اند - شامل تمامی خویشاوندان می‌شود.

(مستند: آیه ۹۰ سوره نحل المیزان ج: ۱۲ ص: ۴۷۷)

پایه سوم جامعه اسلامی: صبر، مقاومت، مرابطه

- "يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اصْبِرُوا وَصَابِرُوا وَرَابِطُوا وَاتَّقُوا اللَّهَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ!"
- ای اهل ایمان در کار دین صبور باشید و یکدیگر را به صبر و مقاومت سفارش کنید و مهیا و مراقب کار دشمن بوده و خدا ترس باشید، باشد که پیروز و رستگار گردید!

اصبروا: امرهائی که در این آیه آمده یعنی اصبروا و صابروا و رابطوا و اتقوا همه مطلق و بدون قید است، در نتیجه صبرش، هم شامل صبر بر شدائد می‌شود و هم شامل صبر در اطاعت خدا، و همچنین صبر بر ترک معصیت و بهر حال منظور از آن صبر تک تک افراد است.

صابروا: دنبالش همین صبر را به صیغه مفاعله یعنی صابروا آورده که در مواردی استعمال می‌شود که ماده فعل بین دو طرف تحقق می‌یابد. مصابره عبارت است از اینکه جمعیتی به اتفاق یکدیگر اذیت‌ها را تحمل کنند و هر یک صبر خود را به صبر دیگری تکیه دهد و در نتیجه برکاتی که در صفت صبر هست دست به دست هم دهد و تاثیر صبر بیشتر گردد.

این معنا امری است که هم در فرد، اگر نسبت به حال شخصی او در نظر گرفته شود، محسوس است؛ و هم در اجتماع، اگر نسبت به حال اجتماع و تعاون آن در نظر

گرفته شود؛ چون باعث می‌شود که تک تک افراد نیروی یکدیگر را به هم وصل کنند و همه نیروها یکی شود.

رابطوا : رابطه از نظر معنا اعم از مصابره است، چون مصابره عبارت بود از وصل کردن نیروی مقاومت افراد جامعه در برابر شدائد، و رابطه عبارت است از همین وصل کردن نیروها، اما نه تنها نیروی مقاومت در برابر شدائد، بلکه همه نیروها و کارها، در جمیع شؤون زندگی دینی، چه در حال شدت و چه در حال رخا و خوشی.

و اتقوا الله : و چون مراد از رابطه این است که جامعه به سعادت حقیقی دنیا و آخرت خود برسد - و اگر رابطه نباشد گو اینکه صبر من و تو، به تنهایی و علم من و تو به تنهایی، و هر فضیلت دیگر افراد، به تنهایی سعادت آور هست، ولی بعضی از سعادت را تامین می‌کند و بعضی از سعادت، سعادت حقیقی نیست - به همین جهت دنبال سه جمله: اصبروا و صابروا و رابطوا اضافه کرد: «و اتقوا الله لعلکم تفلحون»، که البته منظور از این فلاح هم فلاح تام حقیقی است .

(مستند: آیه ۲۰۰ سوره آل عمران المیزان ج: ۴ ص: ۱۴۳)

دستور مراقبت و اصلاح نفس و جامعه اسلامی

- « يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا عَلَيْكُمْ أَنْفُسُكُمْ لَا يَضُرُّكُمْ مَن ضَلَّ إِذَا اهْتَدَيْتُمْ إِلَى اللَّهِ مَرْجِعُكُمْ جَمِيعًا فَيُنَبِّئُكُمْ بِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ !

- ای کسانی که ایمان آورده‌اید بر شما باد رعایت نفس خودتان، چه آنان که گمراه شده‌اند گمراهی‌شان بشما ضرر نمی‌رساند اگر شما خود راه را از دست ندهید، بازگشت همه شما به خداست و پس از آن آگاهتان می‌کند به آنچه عمل می‌کردید!

خدای تعالی در این آیه مؤمنین را امر می‌کند به اینکه بخود بپردازند، و مراقب راه هدایت خود باشند، و از ضلالت کسانی از مردم که گمراه شده‌اند نهراسند، و بدانند که خدای تعالی حاکم بر جمیع مردم است، در هر کسی بر حسب عملش حکم می‌کند.

می‌توان گفت: روی سخن در جمله «یا ایها الذین آمنوا» مجتمع مؤمنین است، و در نتیجه مراد از اینکه فرمود: «علیکم انفسکم» اصلاح وضع اجتماعی جامعه اسلامی و

مهتدی به هدایت الهیه دین شدن و معارف دینی و عمل صالح و شعائر عامه اسلامی را حفظ کردن است، چنانکه فرمود: «و اعتصموا بحبل الله جميعا و لا تفرقوا»، و مراد از این اعتصام دسته جمعی، همان اخذ به کتاب و سنت است، و نیز بنا بر این حمل، مراد از «لا یضركم من ضل اذا اهدیتیم»، این است که جامعه مسلمین ایمن است از اضرار مجتمعات گمراه و غیر مسلمان، بنا بر این جائز نیست مسلمین از دیدن اینکه مجتمعات گمراه بشری همه در شهوات و تمتع از مزایای زندگی باطل خود فرو رفته‌اند نسبت به هدایت دینی خود دلسرد گردند، زیرا مرجع همه‌شان بسوی خداست و بزودی خدای تعالی آنان را به آنچه که کرده و می‌کنند خبر می‌دهد.

بنا بر این احتمال، آیه شریفه مورد بحث جاری مجرای آیه: «لا یغرنک تقلب الذین کفروا فی البلاد متاع قلیل ثم ماویهم جهنم و بس المهاد»، و همچنین آیه: «لا تمدن عینک الی ما متعنا به ازواجنا منهم زهرة الحیوة الدنیا»، خواهد بود.

جامعه اسلامی تحت محافظت و مراقبت دائم الهی

در اینجا ممکن است از جمله: «لا یضركم من ضل اذا اهدیتیم»، از نظر اینکه منفی در آن یعنی جمله: «گمراهان بشما ضرر نمی‌رسانند»، مطلق است، و صفت و عمل معینی از آنها نیست این معنا را استفاده کرد که کفار هیچ وقت نمی‌توانند به جامعه اسلامی پرداخته و آن را بصورت جامعه غیر اسلامی در آورند، عبارت دیگر ممکن است معنای آیه این باشد که: شما ای مسلمین هدایت خود را حفظ کنید، و بدانید که گمراهان هیچوقت نمی‌توانند با قوه قهریه خود مجتمع اسلامی شما را به یک مجتمع غیر اسلامی تبدیل کنند.

بنا بر این احتمال، آیه مورد بحث در مقام بیان مطلبی است که آیه «الیوم ینس الذین کفروا من دینکم فلا تخشوهم و اخشون»، و آیه: «لن یضروکم الا اذی و ان یقاتلوکم بولوکم الابدبار»، در صدد بیان آنند.

(مستند: آیه ۱۰۵ سوره مائده میزان ج: ۶ ص: ۲۳۸)

پایه چهارم جامعه اسلامی - حفظ و مراقبت از نفوذ دشمنان

- « يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا الْيَهُودَ وَالنَّصَرَىٰ أَوْلِيَاءَ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ وَ مَنْ يَتَوَلَّهُمْ مِنْكُمْ فَإِنَّهُ مِنْهُمْ إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ! »
- هان ای کسانی که ایمان آوردید، یهود و نصارا را دوستان خود مگیرید که آنان دوست یکدیگرند و کسی که از شما آنان را دوست بدارد خود او نیز از ایشان است، چون خدا مردم ستمکار را به سوی حق هدایت نمی‌کند!»

نهی شدید الهی از ولایت محبت یهود و نصاری

خدای سبحان در این آیات مؤمنین را از اینکه یهود و نصارا را اولیای خود بگیرند، بر حذر داشته و با شدیدترین لحن تهدیدشان می‌کند و در یک پیشگویی به آینده امر امت در اثر این موالات و دوستی با دشمنان خبر می‌دهد و می‌فرماید که اگر چنین کنید بنیه روش دینی خود را از دست می‌دهید و آن وقت است که خدای تعالی مردمی دیگر برمی‌انگیزد که قائم به امر دین شوند و بنیه دین را بعد از انهدام به حالت اصلی و اولیش بر گردانند.

ولایت یک نوع خاصی از نزدیکی چیزی به چیز دیگر است، بطوری که همین ولایت باعث شود که موانع و پرده‌ها از بین آن دو چیز بر داشته شود، البته نه همه موانع، بلکه موانع آن هدفی که غرض از ولایت رسیدن به آن هدف است.

خدای سبحان در جمله مورد بحث که فرموده: « لا تتخذوا اليهود و النصارى اولیاء»، مساله ولایت را مقید به هیچ یک از خصوصیات و قیدها نکرده و بطور مطلق فرموده: یهود و نصارا را اولیای خود مگیرید! پس آیه شریفه از این جهت مطلق است، چیزی که هست از آیه بعدی که می‌فرماید: تو ای پیامبر بیمار دلان را می‌بینی که به سرعت به طرف یهود و نصارا می‌روند و می‌گویند می‌ترسیم بلائی بر سر ما بیاید ...، فهمیده می‌شود که مراد از ولایت نوعی از نزدیکی و اتصال است که با بهانه بیمار دلان متناسب باشد و آن این است که یهود و نصارا دولتی و سلطه‌ای داشته‌اند که مسلمانان بیمار دل می‌ترسیده‌اند در تحت سلطه آنان منکوب شوند، همچنانکه ممکن است دولت و سلطه در غیر یهود و نصارا بوده و بیمار دلان می‌خواسته‌اند با دوستی با یهود و نصارا آنها را ناصر

خود گرفته و از شر صاحب دولت و سلطنت محفوظ بمانند که بنا بر این عنوان ولایت در آیه به معنای خصوص نصرت خواهد بود و همچنین ممکن است از خود یهود و نصارا می‌ترسیده‌اند و با آنها دوستی می‌کرده‌اند که از شرشان محفوظ بمانند در این صورت ولایت به معنای محبت و معاشرت خواهد بود.

و کلمه ولایت به معنای قرب محبت و معاشرت جامع هر دو فائده و هر دو معنا است، هم معنای نصرت و هم محبت و امتزاج روحی و بنا بر این همین معنا مراد از آیه است و به زودی از نکاتی که در قیود آیه و صفات ماخوذه در آیه اخیر یعنی آیه: «یا ایها الذین آمنوا من یرتد منکم عن دینه...» هست استفاده می‌کنیم که مراد از ولایت در اینجا یعنی در جمله مورد بحث تنها ولایت محبت است و لا غیر.

دوستی، وسیله نفوذ تدریجی یهود و نصاری

آن ولایتی که وحدت را بین یهودیان بوجود می‌آورد و بعضی را بر بعض دیگر پیوند می‌دهد، ولایت محبت و تعصب قومی و یا پیوندهای مذهبی و دینی است و همچنین در نصارا. همچنین در جمله سوم که می‌فرماید: «و من یتولهم منکم فانه منهم» چون آن معیاری که باعث می‌شود موالی مردمی از آن مردم شمرده شود، محبت و مودت است که باعث اجتماع متفرقات آن جمعیت و پیوستگی ارواح مختلف می‌شود و فهم و ادراک همه افراد را یک سو و یک جهت ساخته، اخلاق آنها را به هم مربوط و افعال آنها را شبیه به هم می‌سازد، بطوری که دو نفر دوست را می‌بینی که وضع یک یک آنها قبل از دوست شدن و بعد از آن فرق کرده، بعد از دوست شدن گویا شخص واحدی شده‌اند و دارای یک نفسیت گشته‌اند اراده آن دو یکی و عمل آن دو یک جور است و در مسیر زندگی و مستوای عشرت هرگز از یکدیگر جدا نمی‌شوند.

پس این محبت است که باعث می‌شود دوست هر قومی جزء آن قوم شود و به آن قوم ملحق گردد، بطوری که گفته‌اند: هر کس قومی را دوست بدارد، از آن قوم است و یا فرموده‌اند: هر کسی با آن شخص است که دوستش دارد، خدای تعالی هم در آیه‌ای نظیر آیه مورد بحث که از موالات مشرکین نهی کرده می‌فرماید: «یا ایها الذین آمنوا لا تتخذوا عدوی و عدوکم اولیاء تلقون الیهم بالمودة و قد کفروا بما جاءکم من الحق - تا آنجا که بعد از چند آیه می‌فرماید - و من یتولهم منکم فاولئک هم الظالمون!»

و نیز فرموده: «لا تجد قوما یؤمنون بالله و الیوم الاخر یوادون من حاد الله و رسوله و لو کانوا

آباءهم او ابناءهم او اخوانهم او عشیرتهم!»

و نیز در باره دوستی با کفار - با لفظی عام که شامل یهود و نصارا و مشرکین

می‌شود فرموده: « لا يتخذ المؤمنون الكافرين اولياء من دون المؤمنين و من يفعل ذلك فليس من الله فى شىء الا ان تتقوا منهم تقاة و يحذرکم الله نفسه! »

و این آیه صراحت دارد در اینکه منظور از ولایت، ولایت محبت و مودت است، نه ولایت به معنای سوگند و عهد، چون در زمان نزول سوره آل عمران بین رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم و مؤمنین از یک سو و بین مشرکین و یهود معاهده‌ها و قراردادهائی برقرار بوده است.

ولایتی که از نظر اعتبار باعث می‌شود قومی به قومی دیگر ملحق شود، ولایت مودت است نه ولایت سوگند و نصرت، و این پر واضح است و اگر مراد از جمله: « و من يتولهم منكم فانه منهم، » این باشد که هر کس بعد از این نهی با کفار بر مساله یاری دادن در روزگار سخت هم سوگند شود خود او نیز از کفار می‌شود، صرف نظر از اینکه معنائی است مبتذل، عبارت آیه آن را نمی‌رساند، مگر آنکه قیودی از پیش خود بر عبارت آیه اضافه کنیم .

پس حاصل کلام این شد که مراد از جمله: « لا تتخذوا اليهود و النصارى اولياء، » نهی از دوستی با یهود و نصارا است، دوستی به حدی که باعث کشش روحی بین مسلمین و اهل کتاب شود، و در نتیجه اخلاق اهل کتاب در بین مسلمین راه یابد چون چنین دوستی سرانجام سیره دینی جامعه مسلمان را که اساس آن پیروی از حق و سعادت انسان‌ها است، دگرگون ساخته، سیره کفر در بین آنان جریان می‌یابد که اساسش پیروی از هوای نفس و پرستش شیطان و خروج از راه فطری زندگی است!

دستور اکید برای دوری از استهزا کنندگان دین

- « يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا لَا تَتَّخِذُوا الَّذِينَ اتَّخَذُوا دِينَكُمْ هُزُوًا و لَعِبًا مِّنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ مِن قَبْلِكُمْ و الْكُفَّارَ وُلِيَاءَ و اتَّقُوا اللَّهَ إِن كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ! »

- ای کسانی که ایمان آوردید کفار و اهل کتابی را که دین شما را سخریه گرفته و بازیچه‌اش می‌پندارند دوستان خود مگیرید و از خدا پرهیزید اگر مردمی با ایمانید!

اگر مردمی دینی از ادیان را استهزا می‌کرده‌اند خواسته‌اند بگویند که این دین جز برای بازی و اغراض باطل به کار دیگری نمی‌خورد، و هیچ فایده عقلانی و جدی در آن نیست، و گرنه کسی که دینی را حق می‌داند و شارع آن دین و داعیان بر آن و مؤمنین به آن را در ادعا و عقیده مصاب و جدی می‌داند و به آنان و عقیده‌شان به نظر احترام می‌نگرد، هرگز آن دین را مسخره و بازیچه نمی‌گیرد، پس اینکه می‌بینیم در صدر

اسلام کسانی دین اسلام را مسخره می کرده‌اند می‌فهمیم که آنان هم اسلام را یک امر واقعی و جدی و قابل اعتنا نمی‌دانسته‌اند.

در این آیه شریفه از یهود و نصارا تعبیر به کسانی که به آنان کتاب داده شده کرد با اینکه از ارتباط دوستی بر قرار کردن با آنان نهی کرده، این تعبیر با آن نهی منافات ندارد، زیرا تعبیر مذکور به وسیله توصیف «اتخذوا دینکم هزوا و لعباء» از حالت مدح بودن در آمده و مبدل به مذمت شده است.

آری اهل کتاب بودن خود افتخاری است، ولی عبارت: اهل کتابی که دین خدا را مسخره می‌کنند عبارتی است که زشت‌ترین مذمت از آن فهمیده می‌شود، زیرا چنین اهل کتابی از مشرکین بی کتاب هم پست‌تر و نکوهیده‌تر است و اگر قرار باشد که انسان از مردم نکوهیده و پست دوری کند و آنان را دوست خود نگیرد از دوستی چنین اهل کتابی باید بیشتر پرهیز نماید، تا از مردمی که اصلاً کتاب آسمانی ندارند و خدا را نمی‌شناسند، برای اینکه دسته اول دارای کتابی هستند که آنان را به سوی حق دعوت می‌کند و حق را برایشان روشن می‌سازد و در عین حال آنان دین حق را مسخره می‌کنند، و آن را بازیچه خود می‌سازند، پس اینها سزاوارترند به اینکه مورد نفرت اهل حق قرار گیرند و اهل حق از معاشرت و مخالطت و دوستی با آنان اجتناب کنند.

و اما اینکه فرمود: «بعضهم اولیاء بعض»، همانطور که قبلاً نیز گفتیم مراد از ولایت در آن ولایت محبت است که باعث می‌شود دل‌هایشان به هم نزدیک گشته و ارواحشان یکدیگر را جذب کند و آراءشان در پیروی هوای نفس و استکبار ورزیدن از قبول حق و اتحادشان در خاموش کردن نور خدای سبحان و معاونتشان علیه رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم و مسلمانان متحد و یکی شود، بطوری که گوئی یک تن واحدند و ملتی واحد دارند با اینکه یکی عرب است و دیگری عجم، ولی همینکه این ملت‌های گوناگون دارای ولایت محبت شدند گوئی یک ملت گردیدند و ولایت آنان را به اتفاق کلمه واداشته و همه را علیه مسلمانان یک دست کرده، برای اینکه اسلام آنها را به قبول حق دعوت کرده، به چیزی خوانده که با عزیزترین خواسته‌هایشان ناسازگاری دارد، آری عزیزترین خواسته آنها پیروی هوای نفس و آزادی در شهوات و لذائذ دنیا است.

و همین مطلب که اسلام مخالف و ناسازگار با خواسته‌های ملت‌های گوناگون چون یهود و نصارا است، یهود و نصارا را با همه دشمنی که با یکدیگر دارند، در یک هدف مشترک متحد و نزدیک به هم کرده و آن دشمنی با اسلام است و این هدف مشترک، آنها را واداشته به یکدیگر مراجعه کنند، یهود، دوست نصارا شود و نصارا با یهود دوستی کند و همین است معنای ابهام جمله: «بعضهم اولیاء بعض»، در مفرداتش، و این جمله در

مقام بیان علت فرمانی است که در جمله: « لا تتخذوا اليهود و النصارى اولیاء،» آمده بود، و معنایش این است که اگر گفتیم یهود و نصارا را اولیای خود مگیرید علتش این است که این دو طائفه در عین اینکه دو طائفه جدای از هم و دشمن هم هستند، در عین حال علیه شما مسلمانان یک دست و متحدند، پس در نزدیک شدن به آنها و در دوستی و محبت با آنها هیچ سودی برای شما نیست .

و چه بسا بشود از جمله: « بعضهم اولیاء بعض،» معنای دیگری نیز استفاده کرد و آن این است که اگر به شما دستور دادیم که یهود و نصارا را دوست خود نگیرید برای این بود که شما با آنها به این منظور دوستی می‌کنید که از آنها یاری بگیریید به این معنا که مثلا با نصارا دوستی کنید تا آنان شما را علیه یهود کمک کنند، در حالی که این دوستی هیچ سودی برایتان ندارد، زیرا این دو طائفه اولیای هم هستند و هرگز شما را علیه خودشان یاری نخواهند کرد !!

اگر با یهود و نصاری دوستی کنید از آنان خواهید بود!

« و من یتولهم منکم فانه منهم، ان الله لا یهدی القوم الظالمین،» هر کس از شما که یهود و نصارا را ولی خود بگیرد خود او نیز بعضی از ایشان است. این کلام خدای تعالی که یک مسلمان را ملحق به یهود و نصارا کرده از باب الحاق تنزیلی است نه الحاق واقعی، نمی‌خواهد بگوید چنین فرد مسلمان اصلا مسلمان نیست و واقعا یهودی و نصرانی است، بلکه می‌خواهد بفرماید به منزله آنان و شبیه به آنان است. و برگشت این گفتار به این است که بفرماید ایمان حقیقتی است که از حیث خلوص و ناخالصی و کدورت و صفا دارای مراتب مختلفی است، همچنانکه این معنا از آیات دیگر قرآنی از قبیل آیه زیر استفاده می‌شود که می‌فرماید: « و ما یؤمن اکثرهم بالله الا و هم مشرکون،» و همین ناخالصی و کدورت است که خدای تعالی از آن به مرض قلوب تعبیر نموده، در آیه ذیل فرموده: « فتری الذین فی قلوبهم مرض یسارعون فیهم !»

بنا بر این آن کسانی که یهود و نصارا را اولیای خود می‌گیرند خدای تعالی آنان را از همان یهود و نصارا شمرده، هر چند که بر حسب ظاهر جزء مؤمنین و از مؤمنین باشند. و کمترین چیزی که از این بیان استفاده می‌شود این است که اینگونه مؤمنین راه هدایت خدا را که همان ایمان است سلوک نکرده بلکه راهی را اتخاذ کرده‌اند که یهود و نصارا آن را سلوک می‌کنند و به سوئی در حرکتند که یهود و نصارا بدان سو روانند و راهشان بدانجا کشیده می‌شود که راه یهود و نصارا بدانجا منتهی می‌گردد .

و به همین جهت است که خدای تعالی بیان مذکور را با جمله: «ان الله لا يهدي القوم الظالمين» تعلیل نموده و بیان می‌کند که چرا اینگونه مؤمنین ملحق به یهود و نصارا هستند، بنا بر این برگشت بیان مذکور به این است که فرموده باشد: ای مسلمانان بدانید این افرادی که یهود و نصارا را به دوستی برمی‌گزینند خودشان نیز از همانها هستند و بدانید که راه شما را نمی‌روند برای اینکه راه شما راه ایمان است و راه ایمان، راه هدایت الهی است و این افراد مثل یهود و نصارا ظالمند و خدا ظالمان را هدایت نمی‌کند.

و این آیه بطوری که ملاحظه می‌کنید تنها متعرض اصل تشبیه و تنزیل است و تنها این را می‌گوید که این مؤمنین به منزله یهود و نصارا هستند و اما آثاری که متفرع بر این تشبیه می‌شود را متعرض نشده و لفظ آیه هر چند که مقید به هیچ قیدی نیست و لیکن از آنجا که از قبیل بیان ملاک است - نظیر آیه «و ان تصوموا خیر لکم» و آیه: «ان الصلوة تنهی عن الفحشاء و المنکر و لذكر الله اکبر» و آیاتی دیگر که نمی‌گوید چطور روزه بگیرید و چگونه نماز بخوانید، از این قبیل - جز یک بیان مهمل نیست که تمسک به آن برای اثبات حکمی فرعی نیازمند بیان سنت است و کسی که می‌خواهد در این باره اطلاعات بیشتری به دست آورد باید به کتب فقهی مراجعه کند.

جانیشینی دوستان خدا بجای دوستان مرتد یهود و نصاری

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا مَنْ يَرْتَدَّ مِنْكُمْ عَنْ دِينِهِ فَسَوْفَ يَأْتِي اللَّهَ بِقَوْمٍ يَحِبُّهُمْ وَ يَحِبُّونَهُ أَذِلَّةٍ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ أَعِزَّةٍ عَلَى الْكُفْرِينَ يَجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَ لَا يَخَافُونَ لَوْمَةَ لَائِمٍ ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ وَ اللَّهُ وَسِعَ عَلِيمٌ!»

هان ای کسانی که ایمان آورده‌اید اگر کسی از شما از دینش برگردد، بدانید که خدا بزودی مردمی را - برای گرایش به این دین - می‌آورد که دوستشان دارد و آنان نیز وی را دوست دارند، که اینان مردمی هستند در برابر مؤمنین افتاده حال و در برابر کافران مقتدر، مردمی که در راه خدا جهاد می‌کنند و از ملامت هیچ ملامتگری پروا ندارند و این خود فضلی است از خدا، فضلی که به هر کس صلاح بداند می‌دهد و خدا دارای فضلی وسیع و علی وصف ناپذیر است!

مراد از ارتداد و برگشتن از دین در این آیه همان دوستی با یهود و نصارا است و اگر خطاب را متوجه خصوص مؤمنین کرد برای این بود که خطاب قبلی نیز متوجه به مؤمنین بود و مقام آیه مقام بیان این نکته است که دین حق از ایمان چنین مؤمنینی که ایمانشان مشوب به دوستی با دشمنان خدا است بی نیاز است، چون خدای سبحان چنین

ایمانی را کفر و شرک خوانده و فرموده: «و من یتولهم منکم فانه منهم» و برای اینکه خدای سبحان ولی و ناصر دین خود و ولی هر کسی است که دین او را یاری کند و به زودی مردمی خواهد آورد که بیزار از دشمنان اویند و اولیای او را دوست می‌دارند و دوست نمی‌دارند مگر او را.

و اما اینکه فرمود: «فسوف یاتی الله بقوم» و نسبت آوردن قوم را به خودش داد، برای همین بود که یاری کردن از دینش را تثبیت کند، چون از سیاق کلام فهمیده می‌شد که برای این دین یآوری هست و احتیاج به یاری بیگانگان ندارد و آن یاور خود خدا است.

و اینکه سیاق کلام بیان پیروز شدن دین به وسیله این قوم در مبارزه با کسانی است که پیروزی را در گروه‌گرائی می‌بینند و به همین امید با دشمنان دین دوستی می‌کنند و نیز تعبیر از آن مردم به کلمه قوم و آوردن آن اوصاف و افعال را با صیغه جمع، همه و همه اشعار به این معنا دارد که آن قومی که خدا وعده آوردنش را داده، مردمی هستند که دسته جمعی می‌آیند نه تک تک و دو تا دو تا، و منظور این نیست که خدای تعالی در هر زمانی و قرنی شخصی را به یاری دین می‌گمارد که او را دوست دارد و او خدا را دوست دارد! شخصی که در برابر مؤمنین خاضع و در برابر کفار قدرتمند و شکست ناپذیر است و در راه خدا جهاد می‌کند و از سرزنش هیچ ملامت‌گری نمی‌هراسد!

مطلب دیگر اینکه آمدن چنین مردم را با اینکه خودشان می‌آیند اگر به خود خدای تعالی نسبت داده و فرموده، خدا آنان را می‌آورد، به معنای آن نیست که خدا آنان را خلق می‌کند زیرا آنان تنها نیستند که خالقشان خدا است، بلکه کل جهان را خدا خلق کرده، بلکه به این معنا است که خدای تعالی است که آنان را برمی‌انگیزد تا در هر فرصتی که به دست آورند دین را یاری کنند و او است که ایشان را به چنین افتخاری مفتخر کرده، که دوستشان بدارد و ایشان نیز او را دوست بدارند و او است که به ایشان توفیق داده تا در برابر دوستان خدا خوار و علیه دشمنانش قدرتمند و شکست ناپذیر باشند و در راه او جهاد کنند و از ملامت هر ملامت‌گری روی برتابند، پس اگر آنان دین را یاری می‌کنند در حقیقت خدا است که دین خود را به وسیله آنان و از طریق ایشان یاری می‌کند، در اینجا ممکن است کسی توهم کند که جا داشته فردی از مسلمانان صدر اسلام پیش خود بگوید: پس کجایند آن مردم و چرا نیامدند دین را یاری کنند، جوابش این است که زمان برای خدای تعالی دیر و زود ندارد، دیرش و زودش برای او یکی است، این مائیم که به خاطر قصور فکرمان بین آن دو، فرق می‌گذاریم.

تاریخ انحطاط جوامع اسلامی و ارتباط آن با دوستی اهل کتاب

خطاب‌های قرآنی که قرآن کریم به امر آن اهتمام دارد و در تاکید و تشدید آن مبالغه دارد، لحن سخن در آنها خالی از دلالت بر این معنا نیست که عوامل و اسباب موجود، همه دست به دست هم داده‌اند که آینده مسلمین را به تباهی و سقوط و درک هلاکت و ابتلاء به خشم الهی بکشانند، مانند تاکید و مبالغه‌ای که از آیات ربا و آیات مودت ذی القربی و غیر آنها به چشم می‌خورد.

و اصولاً طبع خطاب این دلالت را دارد، برای اینکه اگر متکلم حکیم مامورین خود را به یک مساله بی اهمیت و حقیری امر کند و دنبالش در تاکید و اصرار بر آن امر مبالغه نماید، شنونده احساس می‌کند که این امر بی اهمیت این همه تاکید نمی‌خواهد، پس حتماً کاسه‌ای زیر نیم کاسه هست و همچنین اگر فردی از مامورین را مخاطب قرار دهد که شان آن مخاطب این نباشد که مخاطب به مثل چنین خطابی شود، مثلاً یک عالم ربانی و صاحب قدم صدق در زهد و عبادت را از ارتکاب رسواترین فجور آن هم در انظار هزاران بیننده نهی کند، هر شنونده‌ای می‌فهمد که قضیه خالی از مطلب نیست و حتماً مطلب مهمی و مهلکه عظیمی در شرف تکوین است که این گوینده حکیم اینطور سخن می‌گوید.

خطاب‌های قرآنی که چنین لحنی را دارد، دنبال آن خطاب حوادثی را ذکر می‌کند که آنچه از لحن کلام فهمیده می‌شد را تایید و تصدیق کند و بلکه بر آن دلالت نماید هر چند که شنوندگان، چه بسا، در اولین لحظه‌ای که خطاب را می‌شنوند یعنی در همان روز نزول متوجه اشارات و دلالات آن خطاب نشوند.

مثلاً قرآن کریم امر کرده به مودت قربای رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله و سلم و در آن مبالغه کرده، حتی آن را پاداش و اجر رسالت و راه به سوی خدای سبحان شمرده، چیزی نمی‌گذرد که می‌بینیم امت اسلام در اهل بیت آن جناب فجایعی و مظالمی را روا می‌دارند که اگر رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله و سلم دستور اکید به آنان داده بود به اینکه قربای مرا به سخت‌ترین وجهی از بین ببرید، بیشتر از آنچه کردند، نمی‌کردند!!

و نیز می‌بینیم که قرآن کریم از اختلاف نهی نموده و سپس در آن مبالغه‌ای کرده که بیش از آن تصور ندارد، بعد می‌بینیم که امت اسلام آنچنان متفرق و دستخوش انشعاب و اختلاف می‌شود که حتی از انشعاب واقع در یهود و نصارا گذرانید یعنی به هفتاد و سه فرقه منشعب گشت، تازه این اختلاف‌ها اختلاف در مذهب و معارف علمی دین

است، اما اختلافی که در سنت‌های اجتماعی و تاسیس حکومت‌ها و غیر این مسائل پیا کردند قابل تحدید و حصر نیست.

و نیز قرآن کریم از حکم کردن به غیر ما انزل الله نهی کرده و از القای اختلاف بین طبقات و از طغیان و از پیروی هوای نفس و اموری غیر از اینها نهی نموده و در آنها تشدید کرده، بعداً می‌بینیم که در اثر ارتکاب این امور چه حوادثی واقع می‌شود.

مساله نهی از ولایت کفار و دوستی با یهود و نصارا از همین قسم دستورات است، از نواهی مؤکده‌ای است که در قرآن کریم آمده بلکه بعید نیست که کسی ادعا کند تشدیدیه که در نهی از ولایت کفار و اهل کتاب شده آنقدر شدید است که هیچ تشدید در سایر نواهی فرعی به پایه آن نمی‌رسد.

تشدید در آن به حدی رسیده که خدای سبحان دوستداران اهل کتاب و کفار را از اسلام بیرون و در زمره خود کفار دانسته و فرموده: «و من یتولهم منکم فانه منهم» و نیز خدای تعالی آنان را از خود نفی کرده و فرموده: «و من یفعل ذلك فلیس من الله فی شیء.» و نیز نه یک بار و دو بار بلکه به نهایت درجه تحذیرشان کرده و فرموده: «و یحذرکم الله نفسه» و ما در آنجا که پیرامون این آیه بحث می‌کردیم گفتیم: مدلول آن این است که محذوری که از آن تحذیر کرده حتماً واقع خواهد شد و به هیچ وجه تبدیل پذیر نیست.

و اگر خواننده عزیز در سیره عمومی اسلامی که کتاب و سنت آن را تنظیم و سپس در بین مسلمین اجرا نموده دقت کند و سپس در سیره فاسدی که امروز بر مسلمین تحمیل شده به دقت بنگرد آن وقت آیه شریفه:

« فسوف یتای الله بقوم یحبهم و یحبونه اذلة علی المؤمنین اعزة علی الکافرین یجاهدون فی سبیل الله و لا یخافون لومة لائم»

را به دقت مطالعه نماید، در می‌یابد که تمامی رذائل که جامعه ما مسلمانان را پر کرده و امروز بر ما حکومت می‌کند و همه آنها - که ما از کفار اقتباس کرده‌ایم و به تدریج در بین ما منتشر گشته و استقرار یافته است - ضد آن اوصافی است که خدای تعالی برای مردمی ذکر کرده که در آیه وعده آمدنشان را داده، چون تمامی رذائل عملی در یک کلمه خلاصه می‌شود و آن این است که جامعه ما خدا را دوست ندارد و خدای تعالی نیز این جامعه را دوست ندارد، جامعه ما ذلیل در برابر کفار و ستمگر نسبت به مؤمنین است و در راه خدا جهاد نمی‌کند و از ملامت هر ملامت‌گری می‌هراسد!

این همان معنایی است که قرآن کریم از چهره مسلمانان آن روز خوانده بود و

اگر خواستی بگو خدای علیم خبیر چنین آینده‌ای را برای امت اسلام از غیب خبر داده بود و پیش بینی کرده بود که به زودی امت اسلام از دین مرتد می‌شود، البته منظور از این ارتداد، ارتداد اصطلاحی یعنی برگشتن به کفر صریح و اعلام بیزاری از اسلام نیست بلکه منظور ارتداد تنزیلی است که جمله «و من یتولهم منکم فانه منهم ان الله لا یهدی القوم الظالمین» آن را بیان می‌کند.

آنگاه خدای سبحان جامعه اسلامی را - که چنین وصفی به خود خواهند گرفت - وعدده داده که قومی را خواهد آورد که دوستشان دارد و آن قوم نیز خدا را دوست دارند، مردمی که در برابر مؤمنین دلیل و در مقابل کفار شکست‌ناپذیرند مردمی که در راه خدا جهاد نموده، از ملامت هیچ ملامت‌گری پروا نمی‌کنند و این اوصافی که برای آن قوم بر شمرده - همانطور که قبلاً توجه کردید - اوصاف جامعی است که جامعه اسلامی امروز ما فاقد آن است و با دقت و باریک بینی در هر یک از آن اوصاف که متقابلاً ضد آن اوصاف نیز اوصاف جامعی است که ردائلی بسیار از آنها منشعب می‌شود، ردائلی که فعلاً جامعه اسلامی ما گرفتار آن است و خدای تعالی در صدر اسلام از وضع امروز ما خبر داده است.

(خواننده عزیز را به مطالعه کامل این مطلب در المیزان دعوت می‌کنم!)

(مستند: آیه ۵۱ تا ۵۴ و ۵۷ سوره مائده المیزان ج: ۵ ص: ۶۰۱)

حکم نهی از ولایت کفار و سرپرستی غیر مؤمنین

- " لا یَتَّخِذِ الْمُؤْمِنُونَ الْكَافِرِينَ أَوْلِيَاءَ مِنْ دُونِ الْمُؤْمِنِينَ وَمَنْ يَفْعَلْ ذَلِكَ فَلَيْسَ مِنَ اللَّهِ فِي شَيْءٍ إِلَّا أَنْ تَتَّقُوا مِنْهُمْ تُقَاةً وَيُحَذِّرْكُمْ اللَّهُ نَفْسَهُ وَإِلَى اللَّهِ الْمَصِيرُ!

- مؤمنین به هیچ بهانه‌ای نباید کفار را ولی و سرپرست خود بگیرند با اینکه در بین خود کسانی را دارند که سرپرست شوند و هر کس چنین کند دیگر نزد خدا هیچ حرمتی ندارد، مگر اینکه از در تقیه، سرپرستی کفار را قبول کرده باشند و فراموش نکنند که در بین کسانی که باید بترسند خدا نیز هست و بازگشت همه به سوی خدا است!

مراد از کافرین در این آیات (با توجه به تفسیر آیات قبلی،) اعم از اهل کتاب و

مشرکین است، و اگر از دوستی و اختلاط روحی با کفار نهی می‌کند، از دو طایفه نهی می‌کند، و اگر مراد از کفار تنها مشرکین باشند، باید گفت آیات متعرض حال آنان است، و مردم را دعوت می‌کند به اینکه مشرکین را رها نموده به حزب خدا متصل شوند، و خدا را دوست بدارند، و رسول او را اطاعت کنند.

- " لا يتخذ المؤمنون الكافرين اولياء من دون المؤمنين! "

اگر ما کفار را اولیای خود بگیریم خواه ناخواه با آنان امتزاج روحی پیدا کرده‌ایم، امتزاج روحی هم ما را می‌کشاند به اینکه رام آنان شویم، و از اخلاق و سایر شؤون حیاتی آنان متأثر گردیم (زیرا که نفس انسانی خو پذیر است)، و آنان می‌توانند در اخلاق و رفتار ما دست بیندازند. دلیل بر این معنا آیه مورد بحث است که جمله " من دون المؤمنین، " را قید نهی قرار داده، و می‌فرماید مؤمنین کفار را اولیای خود نگیرند در حالی که با سایر مؤمنین دوستی نمی‌ورزند، که از این قید به خوبی فهمیده می‌شود که منظور آیه این است که بفرماید اگر تو مسلمان اجتماعی و به اصطلاح نوع دوست هستی، باید حداقل مؤمن و کافر را به اندازه هم دوست بداری، و اما اینکه کافر را دوست بداری، و زمام امور جامعه و زندگی جامعه را به او بسپاری و با مؤمنین هیچ ارتباطی و علاقه‌ای نداشته باشی، این بهترین دلیل است که تو با کفار سنخیت داری و از مؤمنین جدا و بریده‌ای و این صحیح نیست پس زنهار باید از دوستی با کفار اجتناب کنی .

در آیات کریمه قرآن هم نهی از دوستی با کفار و یهود و نصارا مکرر آمده و لیکن موارد نهی مشتمل بر بیانی است که معنای این نهی را تفسیر می‌کند و کیفیت ولایتی را که از آن نهی فرموده تعریف می‌کند، مانند آیه مورد بحث که گفتیم مشتمل بر جمله: " من دون المؤمنین، " است، که جمله " لا يتخذ المؤمنون الكافرين اولياء، " را تفسیر می‌کند.

و همچنین آیه شریفه:

- " يا ايها الذين آمنوا لا تتخذوا اليهود والنصارى اولياء، "

که مشتمل است بر جمله: " بعضهم اولياء بعض، " و آیه شریفه: " يا ايها الذين آمنوا لا تتخذوا عدوی و عدوكم اولياء، " که دنبالش آیه: " لا ينهيكم الله عن الذين لم يقاتلوكم في الدين ...، " آمده آن را تفسیر می‌کند .

و بنا بر این آوردن این اوصاف برای تفسیر فرمان: « مؤمنین نباید کافران را اولیای خود بگیرند و به مؤمنین بی اعتنا باشند! » در حقیقت سبب حکم و علت آن را بیان نموده بفهماند دو صفت کفر و ایمان به خاطر تضاد و بینونتی است که بین آن دو هست، قهرا همان بینونت و فاصله و تضاد به دارندگان صفت کفر با صفت ایمان نیز

سرایت می‌کند، در نتیجه آن دو را از نظر معارف و عقائد و اخلاق از هم جدا می‌کند، دیگر راه سلوک به سوی خدای تعالی و سایر شؤون حیاتی آن دو یکی نخواهد بود، نتیجه این جدائی هم این می‌شود که ممکن نیست بین آن دو ولایت و پیوستگی برقرار باشد، چون ولایت موجب اتحاد و امتزاج است، و این دو صفت که در این دو طایفه وجود دارد موجب تفرقه و بینونت است، و وقتی یک فرد مؤمن نسبت به کفار ولایت داشته باشد، و این ولایت قوی هم باشد، خود به خود خواص ایمانش و آثار آن فاسد گشته، و بتدریج اصل ایمانش هم تباه می‌شود.

و به همین جهت است که در دنبال آیه مورد بحث اضافه کرد:

– “و من يفعل ذلك فليس من الله في شيء!”

مسئله تقیه و فرق آن با دوستی دشمنان دین

و سپس اضافه کرد:

– “الا ان تتقوا منهم تقية،”

در جمله اول فرمود کسی که چنین کند هیچ ارتباطی با حزب خدا ندارد، و در جمله دوم، مورد تقیه را استثنا کرد، چون تقیه معنایش این است که مؤمن از ترس کافر اظهار ولایت برای او می‌کند، و حقیقت ولایت را ندارد.

کلمه دون در جمله: “من دون المؤمنین،” معنای نزد را می‌دهد البته بوئی هم از معنای فرومایگی و قصور در آن هست، و معنایش این است که مؤمنین به جای مردم با ایمان مردم کفر پیشه را ولی خود نگیرند که جایگاه و موقعیت آنان نسبت به مقام و موقعیت مردم با ایمان، پست و بی‌مایه است، چون جاه و مقام مؤمنین بلندتر از مکان کفار است!

” و من يفعل ذلك فليس من الله في شيء،” منظور از اینکه می‌فرماید: هر کس چنین کند این است که هر کس کفار را به جای مؤمنین اولیا بگیرد، چنین و چنان می‌شود، و اگر نام عمل را نبرد و به جای آن لفظی عام آورد، برای اشاره به این نکته بوده، که گوینده آنقدر از پذیرفتن ولایت کفار نفرت دارد که نمی‌خواهد حتی نام آنرا ببرد.

و کسی که چنین کند هیچ ارتباطی با حزب خدا ندارد، همچنانکه در جای

دیگر فرموده: “و من يتول الله و رسوله و الذين آمنوا، فان حزب الله هم الغالبون!”

چنین کسی در هیچ حالی و اثری برقرار در حزب خدا نیست. ”الا ان تتقوا

منهم تقية،” اظهار محبت دروغی و از ترس، محبت واقعی نیست، و همچنین اظهار سایر

آثار ولایت اگر دروغی و از ترس باشد ولایت واقعی نیست، چون خوف و محبت که مربوط به قلب است، دو صفت متضادند، که دو اثر متقابل در قلب دارند، چگونه ممکن است در یک قلب متحد شوند.

مجوز تقیه در مقابل دشمنان دین

- " لَا يَتَّخِذِ الْمُؤْمِنُونَ الْكَافِرِينَ أَوْلِيَاءَ مِنْ دُونِ الْمُؤْمِنِينَ وَمَنْ يَفْعَلْ ذَلِكَ فَلَيْسَ مِنَ اللَّهِ فِي شَيْءٍ إِلَّا أَنْ تَتَّقُوا مِنْهُمْ تُقَاةً !

- ... مگر اینکه از در تقیه، سرپرستی کفار را قبول کرده باشند!

این آیه شریفه دلالتی روشن بر جواز تقیه دارد، از ائمه اهل بیت علیهم السلام هم

این استفاده روایت شده، همچنان که آیه‌ای که در باره داستان عمار و پدرش یاسر و مادرش سمیه نازل شده این دلالت را دارد، و آیه این است که می‌فرماید: "من كفر بالله من بعد ايمانه، الا من اكره و قلبه مطمئن بالايمان، و لكن من شرح بالكفر صدرا فعليهم غضب من الله، و لهم عذاب عظيم"

و کوتاه سخن اینکه، کتاب و سنت هر دو بر جواز تقیه بطور اجمال دلالت دارند، اعتبار عقلی هم مؤید این حکم است، چون دین جز این نمی‌خواهد و شارع دین هم جز این هدفی ندارد که حق را زنده کند و جان تازه‌ای بخشد، و بسیار می‌شود که تقیه کردن و بر حسب ظاهر طبق دلخواه دشمن و مخالفین حق عمل کردن مصلحت دین و حیات آن را چنان تامین می‌کند که ترک تقیه آن طور تامین نکند، و این قابل انکار نیست، مگر کسی بخواهد منکر واضحات شود.

روایات مربوط به جواز تقیه در مقابل دشمنان خدا

در تفسیر صافی در ذیل آیه: "الا ان تتقوا منهم تقية ..."، در کتاب احتجاج از امیر المؤمنین علیه السلام روایت کرده که در ضمن حدیثی فرمود: خدای تعالی تو را دستور داده تا در دین خودت تقیه کنی، برای اینکه می‌فرماید: زنهار، زنهار، مبدا خود را به هلاکت افکنی و تقیه‌ای را که به تو دستور داده‌ام ترک نمایی، زیرا با ترک تقیه سیل خون از خود و برادرانت براه می‌اندازی و نعمت‌های خودت و آنان را در معرض زوال قرار داده، آنان را خوار و ذلیل دست دشمنان دین نمایی، با اینکه خدای تعالی به تو دستور داده که وسیله عزت آنان را فراهم سازی .

و در تفسیر عیاشی از امام صادق علیه السلام روایت کرده که فرمود: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بارها می‌فرمود دین ندارد کسی که تقیه ندارد، و نیز می‌فرمود:

خدای تعالی خودش فرموده: "الا ان تتقوا منهم تقية."

و در کافی از امام باقر علیه السلام روایت آورده که فرمود: تقیه در هر چیزی برای آدمی خواه ناخواه پیش می‌آید، و خدا هم به همین جهت آن را حلال فرموده است. مؤلف: اخبار در مشروعیت تقیه از طرق ائمه اهل بیت علیهم السلام بسیار زیاد است، و شاید به حد تواتر برسد و خواننده محترم توجه فرمود که آیه شریفه هم بر آن دلالت دارد، دلالتی که به هیچ وجه نمی‌توان آن را انکار نمود.

اعلام شدت مخافت از خدا برای دوستان کفار

"و يحذرکم الله نفسه و الی الله المصیر،" خدای تعالی در این آیه مسلمانان دوستدار کفار را از خودش برحذر ساخته، و وجه آن تنها این است که بفهماند خدای سبحان خودش مخوف و واجب الاحتراز است، و از نافرمانیش باید دوری کرد، و خلاصه بفهماند بین این مجرم و بین خدای تعالی چیز مخوفی غیر خود خدا نیست، تا از آن احتراز جوید، یا خود را از خطر او در حصن و قلعه‌ای متحصن کند، بلکه مخوف خود خدا است، که هیچ چیزی که مانع او شود وجود ندارد و نیز بین مجرم و خدا هیچ مایه امیدی که بتواند شری از او دفع کند وجود ندارد، نه هیچ صاحب ولایتی، و نه شفیع، بنا بر این در آیه شریفه شدیدترین تهدید آمده و تکرار آن در یک مقام این تهدید شدید را زیاده‌تر و شدیدتر می‌گرداند، و باز با تعقیب جمله مورد بحث با دو جمله دیگر یعنی جمله "و الی الله المصیر و جمله و الله رؤف بالعباد،" که بیانش خواهد آمد، این شدت را می‌افزاید.

با بیانی دیگر می‌توان فهمید که چرا خدای تعالی دوستدار کفار را از خودش برحذر داشته، و آن این است که از لابلای این آیه و سایر آیاتی که از دوستی با غیر مؤمنین نهی فرموده، برمی‌آید که این قسم دوستی خارج شدن از زی بندگی است، و مستقیماً ترک گفتن ولایت خدای سبحان و داخل شدن در حزب دشمنان او و شرکت در توطئه‌های آنان برای افساد امر دین او است.

و کوتاه سخن اینکه دوستی با کفار طغیان و افساد نظام دین است، که بدترین و خطرناکترین ضرر را برای دین دارد، حتی ضررش از ضرر کفر کفار و شرک مشرکین نیز بیشتر است، زیرا آنکس که کافر و مشرک است، دشمنیش برای دین آشکار است، و به سهولت می‌توان خطرش را از حومه دین دفع نموده و از خطرش برحذر بود، و اما مسلمانی که دعوی صداقت و دوستی با دین می‌کند، و در دل دوستدار دشمنان دین است، و قهراً این دوستی اخلاق و سنن کفر را در دلش رخنه داده، چنین کسی و چنین

کسانی ندانسته حرمت دین و اهل دین را از بین می‌برند، و خود را به هلاکتی دچار می‌سازند که دیگر امید حیات و بقائی باقی نمی‌گذارد.

و سخن کوتاه اینکه این قسم دوستی طغیان است، و امر طاغی به دست خود خدای سبحان است، این نکته را در اینجا داشته باش تا ببینیم از آیات سوره فجر چه استفاده می‌کنیم:

- " ا لم تر کیف فعل ربک بعاد، ارم ذات العماد،

التی لم یخلق مثلها فی البلاد و ثمود الذین جابوا الصخر بالواد،

و فرعون ذی الاوتاد، الذین طغوا فی البلاد، فاکثروا فیها الفساد،

فصب علیهم ربک سوط عذاب، ان ربک لبالمرصاد ! "

خوب، از این آیات استفاده کردیم که طغیان طاغی، وی را به کمین‌گاه خدا می‌کشاند، کمین‌گاهی که غیر از خدا در آن نیست، و تازیانه عذاب را بر سرش فرود می‌آورد، و کسی نیست که مانع او شود.

از اینجا معلوم می‌شود تهدید به تحذیر از خود خدا در جمله: " و یحذرکم الله نفسه، " برای آن است که دوستی با کفار، از مصادیق طغیان بر خدا به ابطال دین او و افساد شریعت او است.

دلیل بر گفتار ما آیه زیر است، که می‌فرماید:

- " فاستقم كما امرت و من تاب معک و لا تطغوا انه بما تعملون بصیر!

و لا ترکونوا الی الذین ظلموا، فتمسکم النار!

و ما لکم من دون الله من اولیاء، ثم لا تنصرون!

و این همان آیه‌ای است که (بطوری که در حدیث آمده)، رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم فرمود این آیه مرا پیر کرد، و دلالتش بر نظر ما از این باب است که این دو آیه - بطوری که بر هیچ متدبری پوشیده نیست - ظهور در این دارند که اعتماد به کفار ستمگر، طغیان است طغیانی که دنبالش فرا رسیدن آتش حتمی است، آنهم فرا رسیدنی که ناصر و دادرسی با آن نیست، و این همان انتقام الهی است، که به بیان گذشته ما عاصم و بازدارنده‌ای از آن نیست .

از اینجا این نکته هم روشن می‌شود که جمله: " و یحذرکم الله نفسه، " دلالت دارد بر اینکه تهدید در آن به عذابی حتمی است، چون از خود خدا تحذیر کرده، و تحذیر از خود خدا دلالت دارد که دیگر حایلی بین او و عذاب وجود ندارد و کسی نمی‌تواند خدا را با اینکه تهدید به عذاب کرده از عذابش جلوگیری شود، پس نتیجه قطعی می‌دهد که عذاب نامبرده واقع شدنی است

این آیات یعنی آیه: " لا یتخذ المؤمنون الکافرین اولیاء، " و آیات بعدش از خبرهای

غیبی قرآن کریم است.

این نکته را هم باید در نظر داشت که دوستی کفار کفر است، و مراد از این کفر، کفر در فروع دین است، نه در اصول دین، نظیر کفر مانع زکات و تارک صلات و ممکن است کفر چنین افراد، عاقبت کار آنان باشد، و به بیانی که گذشت، از این نظر باشد که دوستی کفار سرانجام کار انسان را به کفر می‌کشاند.

(مستند: آیه ۲۸ تا ۳۲ سوره آل عمران میزان ج: ۳ ص: ۲۳۵)

اجتناب از آسیب خویشاوندی با دشمنان دین

- " يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا لَا تَتَّخِذُوا بَطَانَةً مِّن دُونِكُمْ لَا يَأْلُونَكُمْ خَبَالًا وَدُّوا مَا عَنِتُّمْ قَدْ بَدَتِ الْبَغْضَاءُ مِنْ أَفْوَاهِهِمْ وَمَا تُخْفِي صُدُورُهُمْ أَكْبَرُ قَدْ بَيَّنَّا لَكُمُ الْآيَاتِ إِن كُنْتُمْ تَعْقِلُونَ!

- ای کسانی که ایمان آورده‌اید، دوست و محرم رازی از غیر خود مگیرید که غیر شما لحظه‌ای از رساندن شربه شما نمی‌آسایند، آنها دوست می‌دارند شما را به ستوه آورند، دشمنی درونی و باطنیشان با شما از مطاوی کلماتشان پیدا است، و آنچه در دل دارند، بسی خطرناکتر از آن است، ما آیات را برایتان بیان می‌کنیم، اگر تعقل کنید!

در این آیه شریفه، خویشاوند نزدیک را بطانه (آستر) نامیده و وجهش این است که آستر به پوست بدن نزدیک است تا رویه لباس، چون آستر لباس بر باطن انسان اشرف و اطلاع دارد و می‌داند که آدمی در زیر لباس چه پنهان کرده، خویشاوند آدمی هم همینطور است، از بیگانگان به آدمی نزدیکتر و به اسرار آدمی واقف‌تر است.

" لا یالونکم،" یعنی دشمنان از رساندن هیچ شری به شما کوتاهی نمی‌کنند.

ودوا ما عنتم،" یعنی دوستدار شدت و گرفتاری و ضرر شمایند.

و جمله " قد بدت البغضاء من افواههم،" می‌رساند که دشمنی آنان نسبت به شما

آنقدر زیاد است که نمی‌توانند پنهان بدارند، بلکه دشمنی باطنیشان در لحن کلامشان اثر گذاشته است.

فرموده: " وما تخفی صدورهم اکبر،" تا اشاره کرده باشد، به اینکه آنچه در سینه

دارند، قابل وصف نیست، چون هم متنوع و گوناگون است و هم آنقدر عظیم است که در

وصف نمی‌گنجد، و همین مبهم آوردن " ما فی صدورهم،" بزرگ و عظیم بودن را تایید

می‌کند.

(مستند: آیه ۱۱۸ سوره آل عمران المیزان ج: ۳ ص: ۵۹۹)

نهی از وساطت در حق منافقین و شفاعت در کارهای بد

- « مَنْ يَشْفَعُ شَفَعَةً حَسَنَةً يَكُنْ لَهُ نَصِيبٌ مِّنْهَا وَ مَنْ يَشْفَعُ شَفَعَةً سَيِّئَةً يَكُنْ لَهُ كِفْلٌ مِّنْهَا وَ كَانَ اللَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ مُّقِيتًا !
- هر کس وساطت و شفاعتی نیکو کند وی را از آن بهره‌ای باشد و هر کس وساطت بدی کند وی را نیز از آن سهمی باشد و خدا بر همه چیز مقتدر است!

این حقیقت را به عنوان تذکر به مؤمنین خاطر نشان فرموده، تا بدانند شفاعت بدون اثر نیست و در هر کاری شفاعت نکنند، و آنجا که لازم است شفاعت بکنند، مثلاً در شر و فساد که هدف منافقین است وساطت نکنند، چه منافقین از مشرکین و چه منافقین از غیر مشرکین، مخصوصاً درباره منافقین از مشرکین که می‌خواهند به قتال نروند شفاعت نکنند، چون ترک فساد را و لو کم و از رشد آن جلوگیری نکردن و اجازه آن دادن که فساد نمو کند و بزرگ شود، خود فسادی است که به آسانی نمی‌توان از بینش برد، فسادی که مستلزم هلاکت حرث و نسل است .

آیه شریفه در معنای نهی از شفاعت در کار بد است، یعنی شفاعت اهل ظلم و طغیان و نفاق و شرک است، زیرا این طوائف، مفسدین در ارض هستند و نباید در کار آنان وساطت کرد.

(مستند: آیه ۸۵ تا ۸۸ سوره نساء المیزان ج: ۵ ص: ۴۱)

دفع منافذ نفوذ دشمنان دین

- « مَا كَانَ لِلْمُشْرِكِينَ أَنْ يَعْمُرُوا مَسْجِدَ اللَّهِ شَهِدِينَ عَلَىٰ أَنْفُسِهِمْ بِالْكَفْرِ أُولَٰئِكَ حَبِطَتْ أَعْمَلُهُمْ وَ فِي النَّارِ هُمْ خَالِدُونَ!
- إِنَّمَا يَعْمُرُ مَسْجِدَ اللَّهِ مَنْ ءَامَنَ بِاللَّهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ وَ أَقَامَ الصَّلَاةَ وَ ءَاتَى الرُّكُوعَ وَ لَمْ يَخْشَ إِلَّا اللَّهَ فَعَسَىٰ أُولَٰئِكَ أَنْ يَكُونُوا مِنَ الْمُهْتَدِينَ!
- مشرکین را حق آن نیست که مساجد خدا را تعمیر کنند، با آنکه خود شاهد بر کفر خویش‌تند، چه، ایشان اعمالشان بی‌اجر و باطل و خود در جهنم جاودانند!
- مسجدهای خدا را تنها کسی تعمیر می‌کند که به خدا و روز جزا ایمان داشته و

نماز بها دارد و زکات دهد، و جز از خدا نترسد، ایشانند که امید هست که از راه یافتگان باشند!»

اگر جواز تعمیر مساجد و داشتن حق آن را مشروط کرده به داشتن ایمان به خدا و به روز جزا، و بهمین جهت آن را از کفار که فاقد چنین ایمانی هستند نفی کرده، و خلاصه اگر در این شرط تنها اکتفا به ایمان به خدا نکرده و ایمان به روز جزا را هم علاوه کرده برای این است که مشرکین خدا را قبول داشتند، و تفاوتشان با مؤمنین صرفنظر از شرک این بود که به روز جزا ایمان نداشتند، لذا حق تعمیر مساجد و جواز آن را منحصر کرد به کسانی که دین آسمانی را پذیرفته باشند.

به این هم اکتفا نکرد، بلکه مساله نماز خواندن و زکات دادن و نترسیدن جز از خدا را هم اضافه کرد، و فرمود: « و اقام الصلوة و آتی الزکوة و لم یخش الا الله، » برای اینکه مقام آیه مقام بیان و معرفی کسانی است که بر خلاف کفار از عملشان منتفع می‌شوند، و معلوم است کسی که تارک فروع دین آنهم نماز و زکات که دو رکن از ارکان دینند بوده باشد او نیز به آیات خدا کافر است، و صرف ایمان به خدا و روز جزا فایده‌ای بحالش ندارد، هر چند در صورتی که به زبان منکر آنها نباشد در زمره مسلمانان محسوب می‌شود، و وقتی کافر است که بزبان انکار کند.

و اگر از میان فروع دین تنها نماز و زکات را اسم برد، برای این است که نماز و زکات از آن ارکانی است که به هیچ وجه و در هیچ حالی از احوال ترکش جایز نیست. از آیه استفاده شد که تعمیر مساجد، حق و جایز برای غیر مسلمان نیست، اما مشرکین بخاطر شرک و ایمان نداشتنشان به خدا و روز جزا، و اما اهل کتاب بخاطر اینکه قرآن ایمانشان را ایمان بشمار نمی‌آورد، خدای متعال فرموده:

- « ان الذین یکفرون بالله و رسله و یریدون ان یفرقوا بین الله و رسله و یقولون نؤمن ببعض و نکفر ببعض و یریدون ان یتخذوا بین ذلك سبیلا اولئک هم الکافرون حقا! »

و نیز در آیه ۲۹ سوره مورد بحث فرموده:

- « قاتلوا الذین لا یؤمنون بالله ولا بالیوم الاخر ولا یحرمون ما حرم الله و رسوله و لا یدینون دین الحق من الذین اتوا الكتاب ...! »

(مستند: آیه ۱۷ و ۱۸ سوره توبه المیزان ج : ۹ ص : ۲۶۸)

نهی از رکون و اعتماد به ستمکاران در دین و حیات دینی

- « وَلَا تَرْكُونُوا إِلَى الَّذِينَ ظَلَمُوا فَتَمَسَّكُمْ النَّارُ وَمَا لَكُمْ مِّنَ اللَّهِ مِنْ أَوْلِيَاءٍ ثُمَّ لَا تُنصِرُونَ! »
- به کسانی که ستم کرده‌اند متمایل نشوید که جهنمی می‌شوید و غیر خدا دوستانی ندارید و یاری نمی‌شوید!»

رکون به سوی ستمکاران، یک نوع اعتمادی است که ناشی از میل و رغبت به آنان باشد، حال چه این رکون در اصل دین باشد، مثل اینکه پاره‌ای از حقایق دین را که به نفع آنان است بگویند، و از آنچه که به ضرر ایشان است دم فرو بندد و افساء نکند، و چه اینکه در حیات دینی باشد مثل اینکه به ستمکاران اجازه دهد تا به نوعی که دلخواه ایشان است در اداره امور مجتمع دینی مداخله کنند و ولایت امور عامه را به دست گیرند، و چه اینکه ایشان را دوست بدارد و دوستیش منجر به مخالفت و آمیزش با آن شود و در نتیجه در شؤون حیاتی جامعه و یا فردی از افراد اثر سوء بگذارد.

کوتاه سخن، رکون به این معنا است که در امر دین و یا حیات دینی طوری به ستمکاران نزدیک شود که نزدیکیش توأم با نوعی اعتماد و اتکاء باشد، و دین و خدا و یا حیات دینی را از استقلال در تاثیر انداخته، و از آن پاکی و خلوص اصلیش ساقط کند و معلوم است که نتیجه این عمل این است که راه حق از طریق باطل سلوک شود، و یا حق با احیای باطل احیاء گشته و بالأخره به خاطر احیائش کشته شود.

دلیل ما بر این معنایی که کردیم این است که خدای تعالی در خطابی که در این آیه دارد، جمع کرده میان رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم و مؤمنین از امتش، و شؤونی که هم مربوط به آن جناب و هم به امت اوست، همان معارف دینی و اخلاق و سنت‌های اسلامی است از جهت تبلیغ و حفظ و اجراء و تطبیق حیات اجتماعی بر آن، و همچنین عبارت است از ولایت امور مجتمع اسلامی، و شناخته شدن افراد به عنوان یک فرد مسلمان، در صورتی که به آن سنت‌ها عمل کند. بنا بر این، نه پیغمبر می‌تواند در این امور به ستمکاران رکون کند و نه امت او.

بعلاوه، کاملاً روشن است که آیه مورد بحث به منزله نتیجه‌ای است که از داستانهای ملت‌های ستمکاری استنتاج شده که خداوند به جرم ستمهایشان آنها را هلاک نموده است.

این آیه متفرع بر آن داستانها و ناظر به آنها است، و ظلم آن ملت‌ها تنها شرک

ورزیدن و بت پرستیشان نبود، بلکه از جمله کارهای نکوهیده آنها که خداوند از آن نکوهش کرده پیروی از ستمکاران بوده، که نتیجه‌اش فساد در زمین بعد از اصلاح آن می‌شد، و آن فساد عبارت بود از رسمیت دادن به سنت‌های ظالمانه که والیان جور باب کرده بودند و مردم هم از آنها پیروی می‌کردند.

پس جمله «لا تتركوا الى الذين ظلموا» نهی است از میل به سوی ایشان و اعتماد بر آنان و اینکه اصل دین و حیات دینی بر اساس باطل ایشان بنا شود. قرار گرفتن این آیه به منزله نتیجه‌ای از داستانهای گذشته، این معنا را افاده می‌کند که منظور از ستمکاران در آیه، کسانی نیست که صرفاً ظلمی از آنان سرزده باشد، و گرنه باید تمامی مردم را شامل شود، زیرا از عده معدودی معصومین که بگذریم تمامی مردم سهمی از ظلم را دارند، و با این حال دیگر معنایی برای نهی نمی‌ماند. و نیز افاده می‌کند که مقصود از ستمکاران آن عده‌ای هم که دائماً کارشان ظلم باشد نیست. درست است که فعل به خودی خود صرف تحقق را می‌رساند، و در صورت وجود اسباب افاده وصف و استمرار هم می‌کند، و لیکن آن شرایط و اسباب در آیه مورد بحث وجود ندارد و هیچ چیزی بر چیزی بطور گزاف دلالت نمی‌کند.

پس مقصود از ستمکاران، این طایفه نیستند، بلکه مراد آن عده از مردم هستند که حالشان در ظلم و ستم، حال همان کسانی باشد که خداوند در آیات سابق داستانشان را آورده بود، و مثل اینکه خدای تعالی در آن داستانها عموم مردم را در برابر دعوت الهی که متوجه آنان شده مانند یک دسته دانسته، آنگاه آنان را به دو قسم پذیرندگان و مخالفین تقسیم کرده آنگاه در چند جای آن داستانها از طایفه اول تعبیر کرده به الذین آمنوا - آنانکه ایمان آوردند، و در نزدیک ده جا از طایفه دوم که دعوت او را رد کرده‌اند تعبیر کرده به الذین ظلموا - کسانی که ظلم کردند، مانند جمله «و لا تخاطبونی فی الذین ظلموا و و اخذت الذین ظلموا الصیحة و و تلك عاد جحدوا بایات ربهم و عصوا رسله و اتبعوا امر کل جبار عنید و الا ان ثمود کفروا ربهم و الا بعدا لمدين کما بعدت ثمود.» و امثال آن.

پس خلاصه مضمون این آیه نهی رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم و امت او است از رکون به کسی که به عنوان ظلم شناخته شده باشد، به اینکه به سوی او میل و در امر دین و حیات دینی بر ظلم او اعتماد کنند، این است منظور جمله «و لا تتركوا الى الذین ظلموا.»

از بحثهایی که تاکنون پیرامون آیه کردیم چند چیز بدست آمد:

۱- اینکه متعلق نهی در آیه شریفه رکون به اهل ظلم است در امر دین و یا حیات دینی، از قبیل سکوت کردن در بیان حقایق دینی و اموری که موجب ضرر جامعه دینی می‌شود و ترک هر عمل دیگری که خوش آیند ظالمان نیست، و یا مثل اینکه ظالم کارهایی کند که برای جامعه دینی ضرر دارد، و مسلمانها آن را ببینند و سکوت کنند و حقایق دینی را برایش بازگو نکنند، و یا اموری را ترک کند که با ترکش لطمه به اجتماع مسلمین بزند و مسلمین سکوت کنند، او زمام جامعه دینی را در دست بگیرد و عهده‌دار مصالح عمومی جامعه بشود و با نداشتن صلاحیت، امور دینی را اجراء کند و ایشان سکوت کنند و نظیر اینها. بنا بر این، رکون و اعتماد بر ستمگران در معاشرت و معامله و خرید و فروش و همچنین وثوق داشتن به ایشان و در برخی از امور امین شمردن آنان، مشمول نهی آیه شریفه نیست، زیرا رکون در اینگونه امور، رکون در دین و یا حیات دینی نیست، خود رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم را می‌بینیم که در شب هجرت وقتی از مکه به سوی غار ثور حرکت کرد یکی از مردم قریش را امین شمرد و از او برای سفر به مدینه مرکبی را اجاره کرد، و نیز او را امین دانست و مورد وثوق قرار داد که بعد از سه روز، راحله را تا درب غار خواهد آورد، آری او رفتارش چنین بود و خود مسلمانان هم در پیش روی رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم با کفار و مشرکین همین معامله را داشتند.

۲- نتیجه‌ای دیگر که از بحثهای گذشته گرفته شد این است که رکونی که در آیه از آن نهی شده، اخص است از معنای ولایتی که در آیات بسیار دیگری از آن نهی شده، زیرا ولایت به معنای نزدیک شدن به نحوی است که مسلمین را در دین و اخلاقتان در معرض تأثیر قرار دهد و در نتیجه دین و اخلاقتان که از بین رفته و سنت‌های ظالمانه‌ای که در جامعه دشمنان دین رایج شده در میان مسلمین رواج یابد، به خلاف رکون که به معنای بنا نهادن دین و یا حیات دینی است بر اساس ظلم ظالمین، و این معنا از نظر مورد اخص از ولایت است، برای اینکه هر جا که رکون به ظالمی پیدا شود ولایت ظالم هم شده ولی هر جا که ولایت ورزیدن به ظالم یافت شد چنان نیست که رکون هم باشد.

فرق دیگر اینکه خطر و بروز اثر در رکون بالفعل است ولی در ولایت اعم از بالفعل است.

۳- سوم چیزی که از بحث گذشته به دست آمد این بود که آیه شریفه به کمک سیاقی که دارد و نیز با تایید مقام، نهی می‌کند از رکون به ستمکاران در ستمهایشان، به این معنا که مسلمانان، دین حق خود و حیات دینی خود را مبنی بر ظلمی از ظلم‌های آنان کنند، و یا در گفتار و کردار حق خود، جانب ظلم و باطل ایشان را

رعایت کنند.

و خلاصه وقتی بتوانند حقی را احیاء کنند که باطلی را هم احیاء بکنند، و برگشت این عمل همانطور که قبلا هم گفتیم به این است که احیاء یک حق با از بین رفتن یک حق دیگر صورت گیرد.

و اما میل کردن به ظمی از ظلم‌های آنان و راه دادن آن ظلم را در دین، و اجرای آن در مجتمع اسلامی و یا در محیط زندگی شخصی، رکون به ظالمین نیست، بلکه مباشرت در ظلم و وارد شدن در زمره ظالمین است!

و این مطلب بر بسیاری از مفسرین مشتبه شده، و نتوانسته‌اند میان رکون به ظالمین و این مثالها که ما ذکر کرده و گفتیم مباشرت در ظلم است، فرق بگذارند.

(مستند: آیه ۱۱۳ سوره هود المیزان ج: ۱۱ ص: ۶۶)

دستور احتراز از منافقین

- « وَإِذَا رَأَيْتَهُمْ تُعْجِبُكَ أَجْسَامُهُمْ وَإِنْ يَقُولُوا تَسْمَعُ لِقَوْلِهِمْ كَأَنْهُمْ خُشْبٌ مُسْنَدَةٌ يَخْسِبُونَ كُلَّ صَيْحَةٍ عَلَيْهِمْ هُمُ الْعَدُوُّ فَاحْذَرْهُمْ فَوَلَّيْتَهُمُ اللَّهُ أَنْ يَأْتِيَهُمْ بَأْسٌ مِنْهُ بِمَا كَانُوا يَفْعَلُونَ »

- ای رسول تو چون کالبد جسمانی آن منافقان را مشاهده کنی به آراستگی ظاهر، تو را به شگفت آرند و اگر سخن گویند بس چرب زبانند به سخنبایشان گوش فرا خواهی داد ولی از درون گویی که چوبی خشک بر دیوارند و هیچ ایمان و معرفت ندارند و چون در باطن نادرست و بدانندیشند، هر صدائی بشنوند بر زبان خویش پندارند. ای رسول بدانکه دشمنان دین و ایمان به حقیقت اینان هستند از ایشان برحذر باش! خدایشان بکشد چقدر به مکر و دروغ از حق باز می‌گردند!

ظاهرا خطاب: « و چون ایشان را ببینی و سخنان ایشان را می‌شنوی، » خطاب به شخص معینی نیست، بلکه خطابی است عمومی به هر کس که ایشان را ببیند، و سخنان ایشان را بشنود، چون منافقین همواره سعی دارند ظاهر خود را بیارایند، و فصیح و بلیغ سخن بگویند. پس تنها رسول خدا مورد خطاب نیست و منظور این است که بفهماند منافقین چنین وضعی به خود می‌گیرند: ظاهری فریبنده، و بدنی آراسته دارند به طوری که هر کس به آنان برخورد کند از ظاهرشان خوشش می‌آید، و از سخنان شمرده و فصیح آنان لذت می‌برد، و دوست می‌دارد به آن گوش فرا دهد، از بس که شیرین سخن می‌گویند و گفتارشان نظمی فریبنده دارد.

می‌خواهد بفرماید: منافقینی که اجسامی زیبا و فریبنده و سخنانی جاذب و

شیرین دارند، به خاطر نداشتن باطنی مطابق ظاهر، در مثل مانند چوبی می‌مانند که به چیزی تکیه داشته باشد و اشباحی بدون روحند، همان طور که آن چوب نه خیری دارد، و نه فائده بر آن مترتب می‌شود، اینان نیز همین طورند چون فهم ندارند.

« یحسبون کل صیحة علیهم، » این جمله مذمت دیگری است از ایشان، می‌فرماید منافقین از آنجا که در ضمیر خود کفر پنهان دارند، و آن را از مؤمنین پوشیده می‌دارند، عمری را با ترس و دلهره و وحشت بسر می‌برند که مبادا مردم بر باطنشان پی ببرند، به همین جهت هر صیحه‌ای که می‌شنوند خیال می‌کنند علیه ایشان است و مقصود صاحب صیحه ایشان است.

« هم العدو فاحذرهم، » یعنی ایشان در عداوت با شما مسلمانان به حد کاملند، برای اینکه بدترین دشمن انسان آن کسی است که واقعا دشمن باشد، و آدمی او را دوست خود بپندارد: « قاتلهم الله انی یؤفکون! » این جمله نفرینی است بر منافقین به قتل، که شدیدترین شدائد دنیا است.

وقتی به منافقین گفته می‌شود بیایید تا رسول الله برای شما از خدا طلب آمرزش کند- این پیشنهاد وقتی به آنان داده می‌شده که فسقی یا خیانتی مرتکب می‌شدند و مردم از آن با خبر می‌گشتند- از روی اعراض و استکبار سرهای خود را بر می‌گردانند و تو آنان را می‌بینی که از پیشنهاد کننده روی گردانیده، از اجابت او استکبار می‌ورزند.

« سواء علیهم استغفرت لهم ام لم تستغفر لهم لن یغفر الله لهم... » یعنی چه برای ایشان استغفار بکنی و چه نکنی، برایشان یکسان است. و یکسانی کنایه از این است که فائده‌ای بر این کار مترتب نمی‌شود.

« ان الله لا یهدی القوم الفاسقین، » این جمله مضمون آیه را تعلیل نموده، می‌فهماند: اگر گفتیم خدا هرگز ایشان را نمی‌آمرد علتش این است که آمرزش، خود نوعی هدایت به سوی سعادت و بهشت است، و منافقین فاسقند، و از زی عبودیت خدا خارجند، چون در نهمان خود کفر پنهان کرده‌اند، و خدا بر دل‌هایشان مهر زده، و هرگز مردم فاسق را هدایت نمی‌کند.

« هم الذین یقولون لا تتفقوا علی من عند رسول الله حتی ینفضوا... » منافقین همان کسانی هستند که می‌گویند مال خودتان را بر مؤمنین فقیر که همواره دور رسول الله را گرفته‌اند انفاق نکنید، چون آنها دور او را گرفته‌اند تا یاریش کنند، و اوامر او را انفاذ، و هدف‌های او را به کرسی بنشانند، و وقتی شما به آنها کمک نکردید از دور او متفرق می‌شوند و او دیگر نمی‌تواند بر ما حکومت کند.

« و لله خزائن السموات و الأرض » می‌فرماید: دین، دین خدا است و خدا برای پیشبرد دین خود احتیاج به کمک منافقان ندارد. او کسی است که تمامی خزینه‌های آسمان و زمین را مالک است، از آن هر چه را بخواهد و به هر کس بخواهد انفاق می‌کند. پس اگر بخواهد می‌تواند مؤمنین فقیر را غنی کند، اما او همواره برای مؤمنین آن سرنوشتی را می‌خواهد که صالح باشد، مثلاً آنان را با فقر امتحان می‌کند و یا با صبر به عبادت خود وامی‌دارد، تا پاداشی کریمشان داده، به سوی صراط مستقیم هدایتشان کند، ولی منافقان این را نمی‌فهمند. این است معنای « و لیکن منافقین نمی‌فهمند، » یعنی وجه حکمت این را نمی‌دانند.

(مستند: آیه ۴ تا ۸ سوره منافقون المیزان ج : ۱۹ ص : ۴۶۹)

نهی از نفاق و ترک ولایت مؤمنین و قبول ولایت کفار

- « يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا لَا تَتَّخِذُوا الْكٰفِرِينَ اءُولِيَاءَ مِنْ دُونِ الْمُؤْمِنِينَ أ تَرْيَدُونَ أَنْ تُجْعَلُوا لِلّٰهِ عَلَيْكُمْ سُلْطٰنًا مُّبِينًا ؟
- إِنَّ الْمُنٰفِقِينَ فِي الدَّرَكِ اءَسْفَلِ مِنَ النَّارِ وَلَنْ تَجِدَ لَهُمْ نَصِيرًا!
- اِلَّا الَّذِيْنَ تَابُوْا وَ اَصْلَحُوْا وَ اَعْتَصَمُوْا بِاللّٰهِ وَ اَخْلَصُوْا دِيْنَهُمْ لِلّٰهِ فَاُولٰٓئِكَ مَعَ الْمُؤْمِنِيْنَ وَ سَوْفَ يُؤْتِي اللّٰهُ الْمُؤْمِنِيْنَ اَجْرًا عَظِيْمًا!
- شما که مؤمنید به جای مؤمنین کافران را دوست خود مگیرید، مگر می‌خواهید علیه خود برای خدا دلیلی روشن پدید آرید؟
- منافقان در طبقه زیرین جهنمند و هرگز برایشان یآوری نخواهی یافت!
- مگر آنها که توبه کرده و به اصلاح خود گرایند و به خدا متوسل شده و دین خویش را برای خدا خالص کرده‌اند، آنان قرین مؤمنانند و خدا مؤمنان را پاداشی بزرگ خواهد داد! »

این آیه شریفه مؤمنین را نهی می‌کند از اینکه به ولایت کفار و سرپرستی آنها بپیوندند و ولایت مؤمنین را ترک کنند و سپس آیه شریفه دوم مساله را تعلیل می‌کند، به تهدید شدیدی که از ناحیه خدای تعالی متوجه منافقین شده و این بیان و تعلیل معنایی جز این نمی‌تواند داشته باشد که خدای تعالی ترک ولایت مؤمنین و قبول ولایت کفار را نفاق دانسته، و مؤمنین را از وقوع در آن بر حذر می‌دارد.

خدای تعالی مؤمنین را اندرز می‌دهد که پیرامون این قرقگاه خطرناک نگردند و متعرض خشم خدای تعالی نشوند و حجتی واضح علیه خود به دست خدای تعالی ندهند

که اگر چنین کنند خدای تعالی گمراهشان خواهد کرد و خدعه و نیرنگ در کارشان خواهد نمود و در زندگی دنیا گرفتار ذذبده و سرگردانشان ساخته و در آخرت بین آنان و کفار در یک جا یعنی در جهنم جمع خواهد کرد، و در گودترین درک‌های آتش سکنایشان خواهد داد و رابطه بین آنان و هر نصیر و یآوری را که بتواند یاریشان کند و هر شفيعی را که بتواند شفاعتشان کند قطع خواهد کرد.

(مستند: آیه ۱۴۴ تا ۱۴۶ سوره نساء المیزان ج: ۵ ص: ۱۹۲)

بخش دوم

اخلاق اسلامی

فصل اول

فهرستی از اخلاق و رفتارهای توصیه شده در قرآن

مشی بندگان خاص خدا در جامعه

- « وَ عِبَادُ الرَّحْمَنِ الَّذِينَ يَمْشُونَ عَلَى الْأَرْضِ هَوْنًا...! »
- بندگان خاص خدای رحمان آن کسانی که سنگین و با تواضع بر زمین راه می‌روند...! »

قرآن شریف در آغاز این گروه از آیات، دو صفت از صفات ستوده مؤمنین را ذکر می‌کند.

اول اینکه می‌فرماید: مؤمنین کسانی هستند که روی زمین با وقار و فروتنی راه می‌روند. به نظر می‌رسد که مقصود از راه رفتن در زمین نیز کنایه از زندگی کردنشان در بین مردم و معاشرتشان با آنان باشد.

پس مؤمنین، هم نسبت به خدای تعالی تواضع و تذلل دارند و هم نسبت به مردم چنینند، چون تواضع آنان مصنوعی نیست، واقعا در اعماق دل، افتادگی و تواضع دارند و چون چنینند ناگزیر، نه نسبت به خدا استکبار می‌ورزند و نه در زندگی می‌خواهند که بر دیگران استعلاء کنند و بدون حق، دیگران را پائین‌تر از خود بدانند و هرگز برای به دست آوردن عزت موهومی که در دشمنان خدا می‌بینند در برابر آنان خضوع و اظهار ذلت نمی‌کنند، پس خضوع و تذللشان در برابر مؤمنین است نه کفار و دشمنان خدا.

پاسخ سالم به رفتار زشت جاهلان

- «وَإِذَا خَاطَبْتُمُ الْجَاهِلُونَ قَالُوا سَلَمًا!
- و چون جهالت پیشگان، خطابشان کنند سخن ملایم گویند!»

صفت دومی که برای مؤمنین آورده این است که، چون از جاهلان حرکات زشتی مشاهده می‌کنند و یا سخنانی زشت و ناشی از جهل می‌شنوند، پاسخی سالم می‌دهند، و به سخنی سالم و خالی از لغو و گناه جواب می‌گویند، شاهد اینکه کلمه سلام به این معنا است: «آیه لا یسمعون فیها لغوا و لا تاتیما الا فیلا سلاما سلاما» می‌باشد، پس حاصل و برگشت معنای این کلمه به این است که: بندگان رحمان، جهل جاهلان را با جهل مقابله نمی‌کنند.

و این صفت، صفت عباد رحمان در روز است که در میان مردمند و اما صفت آنان در شب همان است که آیه بعدی بیان نموده است:

شب زنده داری و عبادات شبانه مؤمنان

- «وَ الَّذِينَ يَبْتَئُونَ لِرَبِّهِمْ سَجْدًا وَ قِيَمًا،
- وَ الَّذِينَ يَقُولُونَ رَبَّنَا اصْرِفْ عَنَّا عَذَابَ جَهَنَّمَ إِنَّ عَذَابَهَا كَانَ غَرَامًا،
- إِنَّهَا سَاءَتْ مُسْتَقَرًّا وَ مُقَامًا!
- و کسانی که شب را با سجده و نماز برای پروردگارشان به روز آرند،
- و کسانی که گویند: پروردگارا عذاب جهنم را از ما بگردان که عذاب آن دائم است،
- که جهنم قرارگاه و جای بدی است!»

اما صفت آنان در شب: « و الذين یبیتون لربهم سجدا و قیاما!» کلمه بیتوته به معنای ادراک شب است - چه بخوابد یا نخوابد. مراد از این بیتوته در شب در حال سجده و حال ایستاده این است که: شب را به عبادت خدا به آخر می‌رسانند، که یکی از مصادیق عبادتشان همان نماز است که هم افتادن به خاک جزء آن است و هم به پا ایستادن. و معنای آیه این است که: بندگان رحمان کسانی هستند که شب را درک می‌کنند در حالی که برای پروردگار خود سجده کنندگان و یا به پا ایستادگانند- یعنی پشت سر هم سجده می‌کنند و برمی‌خیزند- ممکن هم هست که مراد تهجد به نوافل شب باشد.

« و الذين یقولون ربنا اصْرِفْ عَنَّا عَذَابَ جَهَنَّمَ إِنَّ عَذَابَهَا كَانَ غَرَامًا،» کلمه گرام به معنای

شدت و مصیبتی است که دست از سر آدمی بر ندارد و همواره ملازم او باشد: «انها ساءت مستقرا و مقاما- که جهنم قرارگاه و جای بدی است!»

انفاق کنندگان بدون افراط و تفریط

- «وَالَّذِينَ إِذَا أَنْفَقُوا لَمْ يُسْرِفُوا وَلَمْ يَقْتُرُوا وَكَانَ بَيْنَ ذَلِكَ قَوَامًا!
- و کسانی که چون خرج می‌کنند اسراف نکنند و بخل نورزند و میان این دو معتدل باشند!»

کلمه انفاق به معنای بذل مال و صرف آن در رفع حوائج خویشتن و یا دیگران است و کلمه اسراف به معنای بیرون شدن از حد است، اما بیرون شدن از حد اعتدال به طرف زیاده روی و در خصوص مساله انفاق، زیاده روی و تجاوز از حدی است که رعایت آن حد سزاوار و پسندیده است، در مقابل قتر به معنای کمتر انفاق کردن است. کلمه قوام به معنای حد وسط و معتدل است، معنایش این است که: بندگان رحمان انفاق می‌کنند و انفاقشان همواره در حد وسط و میان اسراف و إقتار است، پس، اینکه فرمود: «و کان بین ذلك قواما»، توضیح همان جمله قبلی است که فرمود: «اذا انفقوا لم یسرفوا و لم یقتروا»، پس صدر آیه، دو طرف افراط و تفریط در انفاق را نفی کرده و ذیل آن، حد وسط در آن را اثبات نموده است.

در کافی از احمد بن محمد بن علی از محمد بن سنان از ابی الحسن علیه‌السلام روایت کرده که در ذیل جمله «و کان بین ذلك قواما»، فرموده: قوام، عبارت است از انفاق دارندگان به مقداری که لازم است، و انفاق بیچارگان بمقداری که قدرت و توانایی دارند، آنهم هر یک را به قدر عیال و مخارجشان، مخارجی که زندگیشان را اصلاح کند و زندگی خود صاحب عیال را نیز اصلاح نماید، زیرا خدای تعالی هیچ کس را تکلیف نفرموده مگر به آن مقداری که قدرت به ایشان داده است.

و در مجمع البیان از معاذ روایت کرده که گفت: از رسول خدا صلی‌الله علیه‌وآله‌وسلّم از این آیه پرسیدم، فرمود: کسی که در غیر حق انفاق کند اسراف کرده و کسی که در مورد حق انفاق نکند اقتار کرده است.

اجتناب کنندگان از شرک

- «وَالَّذِينَ لَا يَدْعُونَ مَعَ اللَّهِ إِلَهًا آخَرَ...!

- و کسانی که با خدای یکتا خدایی دیگر نخوانند...!

این آیه شریفه، شرک در عبادت را از بندگان رحمان نفی می‌کند و شرک در عبادت این است که کسی هم خدای را عبادت کند و هم غیر خدای را.

اجتناب کنندگان از قتل نفس غیر حق

- «وَلَا يَقْتُلُونَ النَّفْسَ الَّتِي حَرَّمَ اللَّهُ إِلَّا بِالْحَقِّ...!»
 - و انسانی را که خدا محترم داشته جز به حق نکشند...!»
 و اینکه فرمود: «و لا يقتلون النفس التي حرم الله الا بالحق»، معنایش این است که: در هیچ حالی از احوال، نفس انسانی را که خدا کشتن او را حرام کرده نمی‌کشند، مگر در یک حال و آن حالی است که کشتن وی حق باشد، مثلاً به عنوان قصاص و حد بوده باشد.

اجتناب کنندگان از زنا

- «وَلَا يَزْنُونَ...!»
 - و زنا نکنند...!»
 و اینکه فرمود: «ولا یزنون»، معنایش این است که: عباد رحمان کسانی هستند که هیچ فرج حرامی را وطی نمی‌کنند. چون مساله زنا در میان عرب جاهلیت امری متداول و شایع بود و اسلام از ابتدای ظهور دعوتش معروف بود به تحریم زنا و شرابخوری.

کیفر شرک، زنا، و قتل نفس

- «وَمَنْ يَفْعَلْ ذَلِكَ يَلْقَ أَثَامًا،
 - يُضْعَفُ لَهُ الْعَذَابُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَيَخْلُدُ فِيهِ مُهَانًا،
 - إِلَّا مَنْ تَابَ وَءَامَنَ وَعَمِلَ عَمَلًا صَالِحًا فَأُولَئِكَ يُبَدِّلُ اللَّهُ سَيِّئَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ وَكَانَ اللَّهُ غَفُورًا رَحِيمًا،
 - وَمَنْ تَابَ وَعَمِلَ صَالِحًا فَإِنَّهُ يَتُوبُ إِلَى اللَّهِ مَتَابًا!»
 - و هر که چنین کند به زودی سزا ببیند،
 - روز قیامت عذابش دو برابر شود و در آن به خواری جاویدان به سربرد،

- مگر آنکه توبه کند و مؤمن شود و عمل شایسته کند آنگاه خدا بدیهای این گروه را به نیکبها مبدل کند که خدا آمرزگار و رحیم است،
- و هر که توبه کند و عمل شایسته انجام دهد به سوی خدا بازگشتی پسندیده دارد!»

و اینکه فرمود: «و من يفعل ذلك يلق اثمًا» با کلمه ذلك به مسائل قبل، یعنی شِرک و قتل نفس محترمه به غیر حق و نیز زنا اشاره نموده است. و کلمه اِثم به معنای اثم، یعنی وزر و وبال گناه است، که همان کیفر عذابی است که به زودی در روز قیامت با آن بر می خورد، و آیه بعدی آن را بیان می کند:

«يضاعف له العذاب يوم القيمة و يخلد فيه مهانًا» این آیه بیان لقای اِثم در آیه قبلی است و معنای جمله «و يخلد فيه مهانًا» این است که: در عذاب واقع می شود در حالی که اهانت بر او شده باشد.

مسئله خلود در عذاب، برای کسی که شرک ورزیده مسلم است و هیچ حرفی در آن نیست و اما خلود در عذاب برای کسی که قتل نفس محترمه کرده و یا مرتکب زنا شده باشد که دو تا از گناهان کبیره است و همچنین برای کسی که مرتکب رباخواری شده باشد، که قرآن کریم نسبت به آنها تصریح به خلود کرده و ممکن است به یکی از وجوه زیر توجیه شود:

اول اینکه: بگوییم خصوص این سه گناه طبعی دارند که اقتضای خلود در آتش را دارد، همچنان که چه بسا این احتمال از ظاهر آیه شریفه «ان الله لا یغفر ان یشرک به و یغفر ما دون ذلك لمن یشاء» نیز استفاده شود، چون فرموده شرک به هیچ وجه آمرزیده نمی شود و اما پایین تر از شرک را خدا از هر کس بخواهد می آمرزد، یعنی از بعضی اشخاص مانند مرتکب قتل و زنا و ربا نمی آمرزد.

دوم اینکه: بگوییم مراد از خلود در همه جا به معنای مکث طولانی است ولی چیزی که هست این است که در شرک این مکث طولانی، ابدی است و در غیر آن بالأخره پایان پذیر است.

سوم اینکه: بگوییم کلمه ذلك در جمله «و من يفعل ذلك» اشاره به همه این سه گناه است، چون آیات مورد بحث که همه در تعریف مؤمنین است، مؤمنین را چنین معرفی می کند: اینان کسانی هستند که مرتکب شرک و قتل نفس و زنا نمی شوند، پس اگر کسی هر سه این گناهان را مرتکب شود مخلد در آتش است، مانند کفار که به همه آنها مبتلا بودند.

در نتیجه اگر کسی به بعضی از این سه گناه آلوده باشد دیگر از آیه شریفه خلود

وی در آتش بر نمی آید.

« الا من تاب و آمن و عمل عملاً صالحاً فأولئك يبدل الله سيئاتهم حسنات و كان الله غفوراً رحيماً» این آیه شریفه استثنایی است از حکم کلی دیدار اثم و خلود در عذاب که در آیه قبلی بود و در مستثنا سه چیز قید شده:

اول توبه، دوم ایمان و سوم عمل صالح.

اما توبه: که معنایش بازگشت از گناه است و کمترین مرتبه اش ندامت است، و معلوم است که اگر کسی از کرده های قبلی اش ندامت نداشته باشد از گناه دور نمی شود و همچنان آلوده و گرفتار آن خواهد بود.

و اما عمل صالح: اعتبار آن نیز روشن است، برای اینکه وقتی کسی از گناه توبه کرد قهراً اگر نخواهد توبه خود را بشکند عمل صالح انجام می دهد، یعنی عملش صالح می شود، پس توبه مستقر و نصح آن توبه است که عمل را صالح کند.

و اما ایمان به خدا: از اعتبار این قید فهمیده می شود که آیه شریفه مربوط به کسانی است که هم شرک ورزیده باشند و هم قتل نفس و زنا مرتکب شده باشند و یا حداقل مشرک بوده باشند، چون اگر روی سخن در آن، به مؤمنینی باشد که قتل و زنا کرده باشند، دیگر معنا ندارد قید ایمان را نیز در استثناء بگنجاند.

پس آیه شریفه درباره مشرکین است، حال چه اینکه آن دو گناه دیگر را هم مرتکب شده باشند و چه نشده باشند، و اما مؤمنینی که مرتکب آن دو گناه شده باشند عهده دار بیان توبه شان آیه بعدی است.

جمله « فأولئك يبدل الله سيئاتهم حسنات، » تفریع بر توبه و ایمان و عمل صالح است و آثار نیکی را که بر آنها مترتب می شود بیان می کند، و آن این است که: خدای تعالی گناهانشان را مبدل به حسنه می کند.

«إِلا مَنْ تَابَ وَآمَنَ وَعَمِلَ عَمَلًا صَالِحًا فَأُولَئِكَ يُبَدِّلُ اللَّهُ سَيِّئَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ وَكَانَ اللَّهُ غَفُورًا رَحِيمًا،

- وَمَنْ تَابَ وَعَمِلَ صَالِحًا فَإِنَّهُ يَتُوبُ إِلَى اللَّهِ مَتَابًا!

- مگر آنکه توبه کند و مؤمن شود و عمل شایسته کند آنگاه خدا بدیهای این گروه را به نیکیها مبدل کند که خدا آمرزگار و رحیم است،

- و هر که توبه کند و عمل شایسته انجام دهد به سوی خدا بازگشتی پسندیده دارد!

اجتناب کنندگان از مجالس باطل

« وَ الَّذِينَ لَا يَشْهَدُونَ الزُّورَ وَإِذَا مَرُّوا بِاللَّغْوِ مَرُّوا كِرَامًا !

- و کسانی که گواهی به ناحق ندهند و چون بر ناپسندی بگذرند با بزرگواری گذرند!»

کلمه زور در اصل، به معنای جلوه دادن باطل به صورت حق است. این کلمه به وجهی شامل دروغ و هر لهو باطلی از قبیل: غنا و دریدگی و ناسزا نیز می‌شود. اگر مراد از زور، دروغ باشد، تقدیر کلام چنین می‌شود که: بندگان رحمان آنهایی هستند که شهادت به زور نمی‌دهند، و اگر مراد از زور لهو باطل از قبیل غناء و امثال آن باشد، معنایش این است که: بندگان رحمان کسانی هستند که در مجالس باطل حاضر نمی‌شوند، که از میان این دو احتمال، ذیل آیه با احتمال دومی مناسب‌تر است.

اجتناب کنندگان از اهل لغو

« و اذا مروا باللغو مروا كراما !»

« و چون بر ناپسندی بگذرند با بزرگواری گذرند!»

کلمه لغو به معنای هر عمل و گفتاری است که مورد اعتنا نباشد، و هیچ فایده‌ای که غرض عقلا بر آن تعلق گیرد نداشته باشد، و به طوری که گفته‌اند: شامل تمامی گناهان می‌شود.

و مراد از مرور به لغو گذر کردن به اهل لغو است در حالی که سرگرم لغو باشند. و معنای آیه این است که: بندگان رحمان چون به اهل لغو می‌گذرند و آنان را سرگرم لغو می‌بینند، از ایشان روی می‌گردانند، و خود را پاکتر و منزهرتر از آن می‌دانند که در جمع ایشان در آیند، و با ایشان اختلاط و همنشینی کنند.

تعقل کنندگان در آیات پروردگار خود

- « وَ الَّذِينَ إِذَا ذُكِرُوا بِتَأْيِتِ رَبِّهِمْ لَمْ يَخِرُّوا عَلَيْهَا صُمًّا وَعُمْيَانًا !

- و کسانی که چون به آیه‌های پروردگارشان اندرزشان دهند کرو کور بر آن ننگرند!»

خرو بر زمین به معنای سقوط بر زمین است و گویا در آیه شریفه کنایه است از ملازمت و گرفتن چیزی به این صورت که به روی آن بیفتد. و معنای آیه شریفه این است

که: بندگان رحمان چون متذکر آیات پروردگارشان می‌شوند و حکمت و موعظه‌ای از قرآن او و یا وحی او می‌شنوند، کورانه آن را نمی‌پذیرند و بدون اینکه تفکر و تعقل کنند بیهوده و بی جهت، دل به آن نمی‌بازند، بلکه آن را با بصیرت می‌پذیرند و به حکمت آن ایمان آورده به موعظه آن متعظ می‌شوند و در امر خود، بر بصیرت و بر بینه‌ای از پروردگار خویشند.

آخرین آرزوی عبادالرحمن

« وَالَّذِينَ يَقُولُونَ رَبَّنَا هَبْ لَنَا مِنْ أَزْوَاجِنَا وَذُرِّيَّاتِنَا قُرَّةَ أَعْيُنٍ وَاجْعَلْنَا لِلْمُتَّقِينَ إِمَامًا »
 « و کسانی که گویند پروردگارا ما را از همسران و فرزندانمان، مایه روشنی چشم ما قرار ده و ما را پیشوای پرهیزکاران بنما! »

به کسی که مایه مسرت آدمی است نور چشم و قره عین گفته می‌شود. و مراد بندگان رحمان، از اینکه در دعای خود در خواست می‌کنند به اینکه همسران و ذریه‌هایشان قره عین ایشان باشد، این است که: موفق به طاعت خدا و اجتناب از معصیت او شوند و در نتیجه از عمل صالح آنان، چشم ایشان روشن گردد.

و این دعا می‌رساند که بندگان رحمان غیر از این، دیگر حاجتی ندارند. و نیز می‌رساند که بندگان رحمان اهل حقند و پیروی هوای نفس نمی‌کنند (زیرا هر همسر و هر ذریه‌ای را دوست نمی‌دارند، بلکه آن همسر و ذریه را دوست می‌دارند که بنده خدا باشند).

« و اجعلنا للمتقين اماما، » یعنی ما را توفیق ده تا در راه انجام خیرات و به دست آوردن رحمت از یکدیگر سبقت گیریم، در نتیجه دیگران که دوستدار تقوایند از ما بیاموزند و ما را پیروی کنند، همچنان که قرآن کریم درباره ایشان فرموده: « فاستبقوا الخیرات، » و نیز فرموده: « سابقوا الی مغفرة من ربکم و جنة، » و نیز فرموده: « و السابقون السابقون اولئک المقربون. »

و گویا مراد از دعای مورد بحث، این است که: بندگان رحمان همه در صف واحدی باشند، مقدم بر صف سایر متقین. و به همین جهت کلمه امام را مفرد آورد.

پاداش عبادالرحمن و ارزش صبر آنان

- « أَوْلَئِكَ يَجْزُونَ الْعُرْفَةَ بِمَا صَبَرُوا وَيُلْقُونَ فِيهَا تَحِيَّةً وَسَلَامًا، »
- خَلِيدِينَ فِيهَا حَسَنَاتٍ مُسْتَقَرًّا وَمُقَامًا!

- آنها به پاداش این صبری که کرده‌اند غرفه بهشت پاداش یابند،
- و در آنجا درود و سلامی شنوند،
- جاودانه در آنند که نیکو قرارگاه و جایگاهی است!»

غرفه به معنای بنایی است که بالای بنای دیگر واقع شده باشد و از کف خانه بلندتر باشد.

و در آیه شریفه، کنایه است از درجه عالی تر بهشت، و مراد از صبر، صبر بر طاعت خدا و بر ترک معصیت او است و این دو قسم صبر همان است که در آیات سابق نیز ذکر شده بود و لیکن این دو صبر عادتاً جدای از صبر قسم سوم، یعنی صبر در هنگام شدائد و مصائب نیست و قهراً کسی که بر طاعت خدا و بر ترک معصیت او صبر می‌کند ممکن نیست در هنگام شدائد صبر نکند.

و معنای آیه این است: این نامبردگان که به اوصاف قبل وصف شدند درجه رفیع و قسمت بالای بهشت را پاداش گرفته و فرشتگان، ایشان را با تحیت و سلام دیدار می‌کنند. تحیت به معنای هر پیشکشی است که آدمی را خوشحال سازد. و مراد از سلام هر چیزی است که در آن ترس و پرهیز نباشد، و اگر این دو کلمه، یعنی تحیت و سلام را نکره آورد به منظور بزرگداشت آن دو بوده است.

(مستند: آیه ۶۳ تا ۷۶ سوره فرقان میزان ج: ۱۵ ص: ۳۳۱)

فصل دوم

ابرار

الگوئی برای ایمان، اعمال و اخلاق مورد نظر قرآن

نمونه های قرآنی انسان ها

– ”لَيْسَ الْبِرَّ أَنْ تُوَلُّوا وُجُوهَكُمْ قِبَلَ الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ وَلَكِنَّ الْبِرَّ مَنْ ءَامَنَ بِاللَّهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ وَ الْمَلَائِكَةِ وَ الْكُتُبِ وَ النَّبِيِّينَ وَ ءَاتَى الْمَالَ عَلَى حُبِّهِ ذَوِي الْقُرْبَى وَ الْيَتَمَى وَ الْمَسْكِينِ وَ ابْنَ السَّبِيلِ وَ السَّائِلِينَ وَ فِي الرِّقَابِ وَ أَقَامَ الصَّلَاةَ وَ ءَاتَى الزَّكَاةَ وَ الْمُوفُونَ بِعَهْدِهِمْ إِذَا عَاهَدُوا وَ الصَّابِرِينَ فِي الْبَأْسَاءِ وَ الضَّرَّاءِ وَ حِينَ الْبَأْسِ أُولَئِكَ الَّذِينَ صَدَقُوا وَ أُولَئِكَ هُمُ الْمُتَّقُونَ!

– نیکی آن نیست که روی خود را بطرف مشرق و یا مغرب بکنید، بلکه نیکی برای کسی است که به خدا و روز آخرت و ملائکه و کتاب آسمانی و پیغمبران ایمان داشته باشد، و مال خود را با آنکه دوستش می‌دارد به خویشاوندان و یتیمان و مسکینان و در راه ماندگان و در یوزگان و بردگان بدهد و نماز را بپا دارد و زکات بدهد، و کسانی که به عهد خود وقتی عهدی می‌بندند وفا می‌کنند، و از فقر و بیماری و جنگ، خویشان دارند، اینان هستند که راست گفتند و همین‌هاند که تقوی دارند!

این از دأب قرآن در تمامی بیاناتش است که وقتی می خواهد مقامات معنوی را بیان کند، با شرح احوال و تعریف رجال دارنده آن مقام، بیان می کند و به بیان مفهوم تنها قناعت نمی کند.

جمله ” و لكن البر من آمن بالله و اليوم الاخر،“ تعریف ابرار و بیان حقیقت حال ایشان است که هم در مرتبه اعتقاد تعریفشان می کند و هم در مرتبه اعمال و هم اخلاق.

در باره اعتقادشان می فرماید: ” من آمن بالله،“

درباره اعمالشان می فرماید: ” اولئك الذين صدقوا،“

در باره اخلاقشان می فرماید: ” و اولئك هم المتقون،“

در تعریف اولی که از ایشان کرده، فرموده: ” کسانی هستند که ایمان به خدا و روز جزا و ملائکه و کتاب و انبیاء دارند.“

این تعریف شامل تمامی معارف حقه‌ای است که خدای سبحان ایمان به آنها را از بندگان خود خواسته و مراد به این ایمان، ایمان کامل است که اثرش هرگز از آن جدا نمی شود و تخلف نمی کند، نه در قلب، و نه در جوارح.

در قلب تخلف نمی کند چون صاحب آن دچار شک و اضطراب و یا اعتراض و یا در پیشامدی ناگوار دچار خشم نمی گردد و در اخلاق و اعمال هم تخلف نمی کند، چون وقتی ایمان کامل در دل پیدا شد، اخلاق و اعمال هم اصلاح می شود.

” اولئك الذين صدقوا...“ در این جمله، صدق را مطلق آورده و مقید به زبان یا به اعمال قلب، یا به اعمال سایر جوارح نکرده، منظورش آن مؤمنینی است که مؤمن حقیقی هستند و در دعوی ایمان صادقند.

در چنین هنگامی است که حالشان با آخرین مراتب ایمان منطبق می شود.

بعد از این تعریف به بیان پاره‌ای از اعمالشان پرداخته و می فرماید:

- ” و اتی المال علی حبه ذوی القربی، و الیتامی، و المساکین، و ابن السبیل، و السائلین، و فی الرقاب، و اقام الصلوة، و اتی الزکوة...“

که از جمله اعمال آنان نماز را شمرده که حکمی است مربوط به عبادت که در آیه ” ان الصلوة تنهی عن الفحشاء و المنکر- نماز از فحشاء و منکر نهی می‌کند،“ و نیز در آیه ” و اقم الصلوة لذکری - نماز را برای یادآوری من بپا بدار،“ در اهمیت آن سخن رفته است.

یکی دیگر زکات را که حکمی است مالی و مایه صلاح معاش ذکر فرموده و قبل از این دو بذل مال که عبارت است از انتشار خیر و احسان غیر واجب را ذکر کرد که مایه رفع حوائج محتاجین است و نمی‌گذارد چرخ زندگیشان به خاطر حادثه‌ای که

برایشان پیش می‌آید، متوقف گردد .

خدای سبحان بعد از ذکر پاره‌ای از اعمال آنان به ذکر پاره‌ای از اخلاقتشان پرداخته، از آن جمله وفای به عهدی که کرده‌اند، و صبر در باساء و ضراء و صبر در برابر دشمن و ناگواریه‌های جنگ را می‌شمارد.

عهد عبارتست از التزام به چیزی و عقد قلبی بر آن. و هر چند خدای تعالی آن را در آیه مطلق آورده، لکن بطوریکه بعضی گمان کرده‌اند شامل ایمان و التزام به احکام دین نمی‌شود، برای اینکه دنبالش فرموده: "اذا عاهدوا- وقتی که عهد می‌بندند،" معلوم می‌شود منظور از عهد نامبرده عهدهایی است که گاهی با یکدیگر می‌بندند و یا با خدا می‌بندند، مانند نذر و قسم و امثال آن، و ایمان و لوازم ایمان مقید به قید زمان نمی‌شود بلکه ایمان را همیشه باید داشت .

و لکن اطلاق عهد در آیه شریفه شامل تمامی وعده‌های انسان و قول‌هایی که به اشخاص می‌دهد می‌شود، و نیز شامل هر عقد و معامله و معاشرت و امثال آن می‌شود.

و صبر عبارتست از ثبات بر شدائد، در مواقعی که مصائب و یا جنگی پیش می‌آید و این دو خلق یعنی وفای به عهد و صبر هر چند شامل تمامی اخلاق فاضله نمی‌شود و لکن اگر در کسی پیدا شد، بقیه آن خلقها نیز پیدا می‌شود .

و این دو خلق یکی متعلق به سکون است و دیگری متعلق به حرکت، وفای به عهد متعلق به حرکت، و صبر متعلق به سکون، پس در حقیقت ذکر این دو صفت از میان همه اوصاف مؤمنین به منزله این است که فرموده باشد: مؤمنین وقتی حرفی می‌زنند، پای حرف خود ایستاده‌اند و از عمل به گفته خود شانه خالی نمی‌کنند.

و اما این که برای بار دوم مؤمنین را معرفی نموده که "اولئك الذين صدقوا،" برای این بود که صدق، وصفی است که تمامی فضائل علم و عمل را دربر می‌گیرد، ممکن نیست کسی دارای صدق باشد و عفت و شجاعت و حکمت و عدالت، چهار ریشه اخلاق فاضله را نداشته باشد، چون آدمی به غیر از اعتقاد و قول و عمل، چیز دیگری ندارد و وقتی بنا بگذارد که جز راست نگوید، ناچار می‌شود این سه چیز را با هم مطابق سازد، یعنی نکند مگر آنچه را که می‌گوید و نگوید مگر آنچه را که معتقد است و گر نه دچار دروغ می‌شود.

و انسان مفسور بر قبول حق و خضوع باطنی در برابر آن است هر چند که در ظاهر اظهار مخالفت کند.

بنا بر این اگر اذعان به حق کرد و بر حسب فرض بنا گذاشت که جز راست نگوید، دیگر اظهار مخالفت نمی کند، تنها چیزی را می گوید که بدان معتقد است و تنها عملی را می کند که مطابق گفتارش است، در این هنگام است که ایمان خالص و اخلاق فاضله و عمل صالح، همه با هم برایش فراهم می شود.

همچنانکه در جای دیگر نیز در شان مؤمنان فرموده: "یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله، و کونوا مع الصادقین - ای کسانی که ایمان آورده‌اید از خدا بترسید و با راستگویان باشید!"

انحصاری که از جمله "اولئك الذین صدقوا - تنها اینها هستند که راست می گویند،" استفاده می شود آن تعریف و بیان تا حدی که گذشت تاکید می کند و معنایش - و خدا دانانتر است - این می شود که هر گاه خواستی راستگویان را ببینی راستگویان تنها همان ابرارند!

و اما تعریفی که برای بار سوم از آنان کرد و فرمود: "اولئك هم المتقون،" انحصاری که در آن هست، برای بیان کمال ایشان است، چون برّ و صدق اگر به حد کمال نرسند، تقوی دست نمی دهد.

و اوصافی که خدای سبحان در این آیه از ابرار شمرده، همان اوصافی است که در آیات دیگر آورده، از آن جمله فرموده:

- "ان الابرار یشربون من کاس کان مزاجها کافورا، عینا یشرب بها عباد الله، یفجرونها تفجیرا، یوفون بالنذر، و یخافون یوما کان شره مستطیرا، و یطعمون الطعام علی حبه مسکینا و یتیم و اسیرا، انما نطعمکم لوجه الله، لا نرید منکم جزاء و لا شکورا... و جزاهم بما صبروا جنة و حریرا!

- براستی ابرار از جامی می نوشند که مزاج کافور دارد، چشمه‌ای که بندگان خدا از آن می نوشند و آنرا به هر جا که خواهند روان کنند، نیکوکاران به نذر وفا کنند و از روزی که شر آن روز عالمگیر است، بیم دارند و طعام را با آنکه دوستش دارند به مستمند و یتیم و اسیر دهند و منطقشان این است که ما شما را فقط برای رضای خدا طعام می دهیم، و از شما پاداشی و سپاسی نخواهیم... و پروردگارشان هم در عوض آن صبری که کردند، بهشت و دیبا پاداششان دهد!"

که در این آیات، ایمان به خدا و ایمان به روز جزا و انفاق در راه خدا و وفای به عهد و صبر را نام برده، و نیز فرموده:

- "کلا ان کتاب الابرار لفی علیین، و ما ادربک ما علیون، کتاب مرقوم، یشده

المقربون، ان ابرار لفي نعيم... يسقون من رحيق مختوم... عينا يشرب بها المقربون!

- حاشا که کتاب ابرار هر آینه در درجات بلندی است، و تونعی دانی آن درجات چیست؟ قضائی است رانده شده که مقربین درگاه خدا آن را مشاهده می کنند که ابرار همانا در نعيم باشند... از شرابی خالص و صافی و سر به مهر می نوشند... چشمه ای که همان مقربین خودشان از آن می نوشند!

که اگر میان این آیات و آیات سوره دهر که گذشت تطبیق به عمل آید، آنوقت حقیقت وصف مؤمنین و مآل کارشان - اگر در آن دقت کنی - بخوبی روشن می گردد.

از یکسو در این آیات ایشان را توصیف کرده به اینکه عباد الله هستند، و عباد الله مقرب درگاه خدایند و در ضمن اوصافی که برای عباد خود ذکر کرده، فرموده:

- "ان عبادی لیس لك علمهم سلطان،

- تو ای ابلیس بر بندگان من تسلط نمی یابی!"

و از سوی دیگر مقربین را توصیف کرده به اینکه:

- "و السابقون السابقون، اولئك المقربون، فی جنات النعیم،

- سبقت گیرندگان در دنیا بسوی خیرات که سبقت گیرندگان به مغفرتند در آخرت، اینان به تنهائی مقربین و در بهشت نعيمند!"

پس معلوم می شود این عباد الله که در آخرت بسوی نعمت خدا سبقت می گیرند، همانهايند که در دنیا بسوی خیرات سبقت می گرفتند و اگر به تفحص از حال ایشان ادامه بدهی، مطالب عجیبی برای کشف می شود.

از آنچه گذشت این معنا روشن شد که: ابرار دارای مرتبه عالیهای از ایمان هستند و خدای تعالی در باره شان فرموده:

- "الذین آمنوا، ولم یلبسوا ایمانهم بظلم، اولئك لهم الامن وهم مهتدون!

- کسانی که ایمان آوردند و ایمان خود را با ظلم نیامیختند، تنها اینان هستند که دارای امنیتند و هم راه یافتگانند!"

از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم روایت شده که هر کس به این آیه عمل کند ایمان خود را به کمال رسانده باشد.

مؤلف: وجه آن با در نظر داشتن بیان ما روشن است، و از زجاج و فراء هم نقل شده که آندو گفته اند: این آیه مخصوص انبیاء معصومین علیهم السلام است برای اینکه

هیچ کس بجز انبیاء نمی‌تواند همه دستوراتی که در این آیه آمده آنطور که حق آن است عمل کند، این بود گفتار آن دو، ولی سخنان آن دو ناشی از این است که در مفاد آیات تدبیر نکرده‌اند و میان مقامات معنوی خلط کرده‌اند، چون آیات سوره دهر که در باره اهل بیت رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم نازل شده، بعنوان ابرار از ایشان یاد فرموده نه به عنوان انبیاء، چون اهل بیت علیهم السلام انبیاء نبودند.

بله اینقدر هست که مقامی بس عظیم دارند، بطوری که وقتی حال اولواالالباب را ذکر می‌کند، که کسانی هستند که خدا را در قیام و قعود و بر پهلویشان ذکر می‌کنند و در خلقت آسمانها و زمین تفکر می‌نمایند، در آخر از ایشان نقل می‌فرماید که از خدا درخواست می‌کنند ما را به ابرار ملحق ساز: "و توفنا مع الابرار - با ابرار ما را بمیران!" در تفسیر الدر المنثور است که حکیم ترمذی از ابی عامر اشعری روایت کرده که گفت: به رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم عرضه داشتیم: تمامیت برّ و نیکی به چیست؟ فرمود: اینکه در خلوتت همان کنی که در انظار می‌کنی.

(مستند: آیه ۱۷۷ سوره بقره المیزان ج: ۱ ص: ۶۴۸)

استثنا شدگان از محکومین به خسران

- « وَ الْعَصْرِ! »
- إِنَّ الْإِنْسَانَ لَفِي خُسْرٍ،
- إِلَّا الَّذِينَ ءَامَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَ تَوَّاصُوا بِالْحَقِّ وَ تَوَّاصُوا بِالصَّبْرِ!
- سوگند به عصر!
- که انسانها همه در خسران و زیانند،
- مگر افراد و اقلیتی که ایمان آورده و اعمال صالح انجام داده‌اند و یکدیگر را به حق سفارش کرده و به صبر توصیه نموده‌اند!

این سوره تمامی معارف قرآنی و مقاصد مختلف آن را در کوتاه‌ترین بیان خلاصه کرده است.

و العصر در این کلمه به عصر سوگند یاد شده، و از نظر مضمونی که دو آیه بعد دارد مناسب‌تر آن است که منظور از عصر، عصر ظهور رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم باشد، که عصر طلوع اسلام بر افق مجتمع بشری، و ظهور و غلبه حق بر باطل است، چون مضمون دو آیه بعد این است که خسران عالم انسان را فراگیر است و تنها کسانی را فرا نمی‌گیرد که از حق پیروی نموده، و در برابر آن صبر کنند، و این اقلیت عبارتند از کسانی

که به خدا و روز جزا ایمان آورده و عمل صالح کنند.

آدمی در نوعی مخصوص از خسران قرار دارد، غیر خسران مالی و آبرویی، بلکه خسران در ذات، «الا الذین امنوا و عملوا الصالحات» این استثنا استثنای از جنس انسان است که محکوم به خسران است، و استثنا شدگان افرادی هستند که متصف به ایمان و اعمال صالح باشند، و چنین افرادی ایمن از خسرانند.

بیان می‌کند که سرمایه آدمی زندگی او است، با زندگی است که می‌تواند وسیله عیش خود در زندگی آخرت را کسب کند، اگر در عقیده و عمل حق را پیروی کند تجارتش سودبخش بوده، و در کسبش برکت داشته است، و در آینده‌اش از شر ایمن است، و اگر باطل را پیروی کند، و از ایمان به خدا و عمل صالح اعراض نماید، تجارتش ضرر کرده (نه تنها از سرمایه عمر چیزی زاید بر خود سرمایه به دست نیاورده، بلکه از خود سرمایه خورده، و سرمایه را وسیله بدبختی خود کرده است)، و در آخرتش از خیر محروم شده، لذا در سوره مورد بحث می‌فرماید: «ان الانسان لفی خسر الا الذین امنوا و عملوا الصالحات» و مراد از ایمان، ایمان به خدا، و مراد از ایمان به خدا ایمان به همه رسولان او، و مراد از ایمان به رسولان او اطاعت و پیروی ایشان است، و نیز ایمان به روز جزا است همچنان که قرآن در جای دیگر تصریح کرده به اینکه کسانی که به بعضی از رسولان خدا ایمان دارند، و به بعضی ندارند، مؤمن به خدا نیستند.

و ظاهر جمله «و عملوا الصالحات» این است که به همه اعمال صالح متصف باشد. پس این جمله استثنائیه شامل فاسقان که بعضی از صالحات را انجام می‌دهند، و نسبت به بعضی دیگر فسق می‌ورزند نمی‌شود، و لازمه این، آن است که منظور از خسران اعم از خسران به تمام معنا باشد یعنی شامل خسران از بعضی جهات هم بشود، و بنابر این دو طایفه خاسرند، یکی آنهایی که از جمیع جهات خاسرند نظیر کفار معاند حق و مخلد در عذاب، دوم آنهایی که در بعضی جهات خاسرند، مانند مؤمنینی که مرتکب فسق می‌شوند و مخلد در آتش نیستند چند صباحی عذاب می‌بینند، بعد عذابشان پایان می‌پذیرد و مشمول شفاعت و نظیر آن می‌شوند.

«و تواصوا بالحق و تواصوا بالصبر» تواصی به حق این است که: یکدیگر را به حق سفارش کنند، سفارش کنند به اینکه از حق پیروی نموده و در راه حق استقامت و مداومت کنند، پس دین حق چیزی به جز پیروی اعتقادی و عملی از حق، و تواصی بر حق نیست، و تواصی بر حق عنوانی است وسیع‌تر از عنوان امر به معروف و نهی از منکر، چون امر به معروف و نهی از منکر شامل اعتقادیات و مطلق ترغیب و تشویق بر عمل صالح نمی‌شود، ولی تواصی بر حق، هم شامل امر به معروف می‌شود و هم شامل عناوین

مذکور.

شاهد بر اینکه خدای تعالی از میان همه اعمال صالح به توأسی به حق عنایت بیشتر داشته، و بدین منظور خصوص آن را بعد از عموم اعمال صالح ذکر نموده این است که همین توأسی را در مورد صبر تکرار کرد، و با اینکه می‌توانست بفرماید: و توأصوا بالحق و الصبر، فرمود: و توأصوا بالحق و توأصوا بالصبر.

و بنا بر همه آنچه گفته شد، ذکر توأسی به حق و به صبر، بعد از ذکر اتصافشان به ایمان و عمل صالح برای این بوده که اشاره کند به حیات دل‌های مؤمنین، و پذیرا گشتن سینه‌هاشان برای تسلیم خدا شدن، پس مؤمنین اهتمامی خاص و اعتنائی تام به ظهور سلطنت حق و گسترده شدن آن بر همه مردم دارند، و می‌خواهند همه جا حق پیروی شود، و پیروی آن دائمی گردد.

در آیه مورد بحث صبر را مطلق آورده، و بیان نکرده که صبر در چه مواردی محبوب است، و نتیجه این اطلاق آن است که مراد از صبر اعم از صبر بر اطاعت خدا و صبر از معصیت و صبر در برخورد با مصائبی است که به قضا و قدر خدا به آدمی می‌رسد. (مستند: آیه ۱ تا ۳ سوره عصر المیزان ج: ۲۰ ص: ۶۰۹)

فصل سوم

تقوی

مهمترین دستور اخلاقی قرآن

ترس از خدا و رعایت حق تقوی

- "يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ حَقَّ تُقَاتِهِ وَلَا تَمُوتُنَّ إِلَّا وَأَنْتُمْ مُسْلِمُونَ!"
- ای کسانی که ایمان آورده‌اید، از خدا آنطور که شایسته اوست پروا کنید و زنده‌ام بمانید جز با حالت اسلام بمیرید!

تقوا عبارت است از امتثال اوامر خدای تعالی، و اجتناب از آنچه که از ارتکاب آن نهی فرموده، و شکر در برابر نعمتهایش، و صبر در هنگام ابتلاء به بلایش، که برگشت این دوتای اخیر به یکی است، و آن همان شکرگزاری است، چون شکر عبارت است از اینکه انسان هر چیزی را در جای خود قرار دهد، و صبر در هنگام برخورد با بلای خدائی یکی از مصادیق این معنا است، پس صبر هم شکر است.

و سخن کوتاه اینکه، تقوای خدای سبحان عبارت شد از اینکه، خدای تعالی اطاعت بشود و معصیت نشود، و بنده او در همه احوال برای او خاضع گردد، چه اینکه او نعمتش بدهد و چه اینکه ندهد، و یا از دستش بگیرد.

این معنای کلمه تقوا بود.

حق تقوی: عبودیت خالص

ولی اگر این کلمه با قید حق تقوا اعتبار شود با در نظر گرفتن اینکه حق التقوی، آن تقوایی است که مشوب با باطل و فاسدی از سنخ خودش نباشد، قهرا حق التقوی عبارت خواهد شد از عبودیت خالص، عبودیتی که مخلوط با انانیت و غفلت نباشد. ساده تر بگوییم: تقوا عبارت خواهد شد از پرستش خدای تعالی فقط بدون اینکه مخلوط باشد با پرستش هوای خویش، و یا غفلت از مقام ربوبی!

و چنین پرستشی عبارت است از اطاعت بدون معصیت و شکر بدون کفران، و یا دائمی بدون فراموشی، و این حالت، همان اسلام حقیقی است البته درجه عالی از اسلام.

و بنا بر این، برگشت معنای جمله: "و لا تموتن الا و انتم مسلمون"، همانند این است که فرموده باشد: این حالت را یعنی حق التقوی را همچنان حفظ کنید تا مرگتان فرا رسد!

مفهوم حداکثر توان در رعایت تقوی

و این معنا غیر از آن معنایی است که از آیه: "فاتقوا الله ما استطعتم"، استفاده می‌شود، برای اینکه این آیه به این معنا است که فرموده باشد: تقوا را در هیچیک از مقدرات خود رها نکنید. چیزی که هست این استطاعت و قدرت بر حسب اختلاف قوای اشخاص و فهم و همت آنان مختلف می‌شود، پس آیه: "فاتقوا الله ما استطعتم"، می‌تواند شامل حال همه مراتب تقوا بشود، و هر کس می‌تواند در خور قدرت و فهم خود این دستور را امثال بکند.

و اما در آیه مورد بحث به آن معنایی که ما برایش کردیم، حق التقوی چیزی نیست که همه افراد بتوانند آن را به دست آورند، زیرا حق التقوی بطوری که ملاحظه کردید، ریشه در باطن و ضمیر انسان دارد، و در این مسیر باطنی، مواقف و معاهدی بس دشوار و خطرناکی ناپیدا هست، که جز افراد دانشمندی، پی به آن مواقف نمی‌برد، تا چه رسد به اینکه تقوا را در آن مراحل حفظ کند، و نیز در این مسیر باطنی دقائق و لطائفی است که جز مخلصون کسی متوجه آن نمی‌گردد.

چه بسیار مرحله از مراحل تقوا هست که فهم عامی مردم آن را مقدر نفس انسانی نمی‌داند، و انسان را مستطیع و توانای داشتن چنان مرحله ندانسته حکم قطعی

می‌کند به اینکه این مقدار از تقوا برای بشر مقدور نیست، ولی کسانی که اهل حق التقوایند، این مرحله را نه تنها مقدور می‌دانند، بلکه پشت سر انداخته به مراحل دشوارتر رسیده‌اند.

بنا بر این آیه: "فاتقوا الله ما استطعتم"، کلامی است که همه فهم‌های مختلف هر یک آن را به معنایی درک می‌کند و صاحب هر مرحله از فهم و درک آن را با تقوائی که برای خود مقدور می‌دانند، تطبیق می‌نماید.

و ضمناً این کلام وسیله‌ای می‌شود که شنونده از کلامی دیگر یعنی از آیه: "اتقوا الله حق تقاته و لا تموتن الا و انتم مسلمون..." بفهمد که منظور از آن این است که انسانها خود را در صراط به دست آوردن حق التقوی قرار بدهند و رسیدن به این مقام و استقرار در آن را هدف همت خویش سازند.

پس آیه سوره تغابن، وسیله‌ای است برای اینکه خطاب در آیه مورد بحث عمومی شود، نظیر مساله اهتداء به صراط مستقیم، که در عین اینکه مقام بس بلندی است که به جز افرادی انگشت شمار به آن نمی‌رسند، مع ذلک خدای تعالی عموم بشر را به رساندن خویش به آن مقام دعوت فرموده است.

در نتیجه، از دو آیه فوق یعنی آیه: "اتقوا الله حق تقاته..." و آیه: "فاتقوا الله ما استطعتم..." چنین استفاده می‌شود که نخست خدای تعالی همه مردم را دعوت به حق التقوی نموده و سپس دستور داده که در این مسیر قرار بگیرند، و برای رسیدن به این مقصد تلاش کنند، و هر کس هر قدر توانائی دارد صرف بکند.

نتیجه این دو دعوت این می‌شود که همه مردم در صراط تقوا قرار بگیرند، الا اینکه هر کس به یک مرحله آن برسد، و طبق فهم و همت خود و توفیقاتی که خدای تعالی به او افزوده می‌کند، یک درجه آن را کسب کند، تا ببینی فهم هر کس و همتش و تایید و تسدید خدا در باره او چقدر باشد. پس این است آنچه که با تدبر در معنای دو آیه، از آن دو استفاده می‌شود.

پس معلوم شد که این دو آیه اختلافی در مضمون ندارند، و در عین حال آیه اولی یعنی آیه: "اتقوا الله حق تقاته"، نمی‌خواهد عین آن مطلبی را خاطر نشان سازد که آیه دومی در مقام افاده آن است. آیه اولی دعوت به اصل مقصد دارد، و آیه دومی کیفیت پیمودن راه این مقصد را بیان می‌کند.

"و لا تموتن الا و انتم مسلمون!" نهی از مردن بدون اسلام کنایه است از اینکه همواره و در همه حالات ملتزم به اسلام باش تا قهراً هر وقت مرگت رسید در یکی از حالات سلامت باشد، و در حال اسلام مرده باشی!

در کتاب معانی و کتاب تفسیر عیاشی از ابی بصیر روایت آمده که گفت: من از امام صادق علیه السلام از کلام خدای عز و جل پرسیدم که می فرماید: "اتقوا الله حق تقاته؟" فرمود: حق تقوای از خدا این است که اطاعت بشود و نافرمانی نشود، بیاد باشد و فراموش نشود، شکرش بجا آورده شود و کفران نگرده.

(مستند: آیه ۱۰۲ سوره آل عمران المیزان ج: ۳ ص: ۵۶۹)

امر به تقوی، یاد قیامت، و یاد خدا

- «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَ لَتَنْظُرَ نَفْسٌ مَّا قَدَّمَتْ لِغَدٍ وَ اتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ خَبِيرٌ بِمَا تَعْمَلُونَ!

- وَ لَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ نَسُوا اللَّهَ فَأَنْسَاهُمْ أَنْفُسَهُمْ أُولَئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ!

- ای کسانی که ایمان آورده اید! از خدا بترسید، و هر انسانی منتظر رسیدن به اعمالی که از پیش فرستاده باشد، و از خدا بترسید چون خدا با خبر است از آنچه می کنید!

- و مانند آن کسانی مباشید که خدا را فراموش کردند و خدا هم خود آنان را از یاد خودشان ببرد و ایشان همان فاسقانند!»

در این آیه شریفه مؤمنین را به تقوی و پروای از خدا امر نموده، و با امری دیگر دستور می دهد که در اعمال خود نظر کنند، اعمالی که برای روز حساب از پیش می فرستند.

و متوجه باشند که آیا اعمالی که می فرستند صالح است، تا امید ثواب خدا را داشته باشند، و یا طالح است، و باید از عقاب خدا بهراسند، و از چنان اعمالی توبه نموده نفس را به حساب بکشند.

اما امر اول، یعنی تقوی، که در احادیث به ورع و پرهیز از حرامهای خدا تفسیر شده، و با در نظر گرفتن اینکه تقوی هم به واجبات ارتباط دارد، و هم به محرمات، لاجرم عبارت می شود از: اجتناب از ترک واجبات، و اجتناب از انجام دادن محرمات.

و اما امر دوم، یعنی نظر کردن در اعمالی که آدمی برای فردایش از پیش می فرستد، امری دیگری است غیر از تقوی. و نسبتش با تقوی نظیر نسبتی است که یک نظر اصلاحی از ناحیه صنعتگری در صنعت خود برای تکمیل آن صنعت دارد، همان طور که هر صاحب عملی و هر صانعی در آنچه کرده و آنچه ساخته نظر دقیق می کند، ببیند آیا عیبی دارد یا نه، تا اگر عیبی در آن دید در رفع آن بکوشد، و یا اگر از نکته ای غفلت

کرده آن را جبران کند، همچنین یک مؤمن نیز باید در آنچه کرده دوباره نظر کند، ببیند اگر عیبی داشته آن را برطرف سازد.

پس بر همه مؤمنین واجب است از خدا پروا کنند، و تکالیفی که خدای تعالی متوجه ایشان کرده به نحو احسن و بدون نقص انجام دهند، نخست او را اطاعت نموده، از نافرمانیش بپرهیزند، و بعد از آنکه اطاعت کردند، دوباره نظری به کرده‌های خود بیندازند، چون این اعمال مایه زندگی آخرتشان است که امروز از پیش می‌فرستند، با همین اعمال به حسابشان می‌رسند تا معلوم کنند آیا صالح بوده یا نه.

پس خود آنان باید قبلاً حساب اعمال را برسند تا اگر صالح بوده امید ثواب داشته باشند، و اگر طالح بوده از عقابش بترسند، و به درگاه خدا توبه برده، از او طلب مغفرت کنند.

و این وظیفه، خاص يك نفر و دو نفر نیست، تکلیفی است عمومی، و شامل تمامی مؤمنین، برای اینکه همه آنان احتیاج به عمل خود دارند، و خود باید عمل خود را اصلاح کنند، نظر کردن بعضی از آنان کافی از دیگران نیست.

چیزی که هست در بین مؤمنین کسانی که این وظیفه را انجام دهند، بسیار کمیاب‌اند، به طوری که می‌توان گفت نایاب‌اند.

اینکه فرمود: «و لنتظر نفس ما قدمت لعد»، خطابي است به عموم مؤمنین، و لیکن از آنجا که عامل به این دستور در بین اهل ایمان و حتی در بین اهل تقوی از مؤمنین در نهایت قلت است، بلکه می‌توان گفت وجود ندارد، برای اینکه مؤمنین و حتی افراد معدودی که از آنان اهل تقوی هستند، همه مشغول به زندگی دنیایند، و اوقاتشان مستغرق در تدبیر معیشت و اصلاح امور زندگی است، لذا آیه شریفه خطاب را به صورت غیبت آورده، آن هم به طور نکره و فرموده: نفسی از نفوس باید که بدانچه می‌کند نظر بیفکند.

و این نوع خطاب با اینکه تکلیف در آن عمومی است، به حسب طبع دلالت بر عتاب و سرزنش مؤمنان دارد. و نیز اشاره دارد بر اینکه افرادی که شایسته امتثال این دستور باشند در نهایت کمی هستند.

«ما قدمت لعد»، این جمله استفهامی از ماهیت عملی است که برای فردای خود ذخیره می‌کند، و هم بیانگر کلمه نظر است. باید نفسی از نفوس نظر کند در آنچه برای فردای خود از پیش فرستاده. و مراد از کلمه «غد - فردا»، روز قیامت است، که روز حسابرسی اعمال است. و اگر از آن به کلمه فردا تعبیر کرده برای این است که بفهماند قیامت به ایشان نزدیک است، آنچنان که فردا به دیروز نزدیک است، همچنان که در آیه «

انهم یرونه بعیدا و نریه قریبا،» به این نزدیکی تصریح کرده است. و در جمله «و اتقوا الله ان الله خبیر بما تعملون،» برای بار دوم امر به تقوی نموده، می‌فرماید: علت اینکه می‌گویم از خدا پروا کنید این است که «ان الله خبیر بما تعملون- او با خبر است از آنچه می‌کنید!»

و تعلیل امر به تقوی به اینکه خدا با خبر از اعمال است، خود دلیل بر این است که مراد از این تقوی که بار دوم امر بدان نموده، تقوای در مقام محاسبه و نظر در اعمال است، نه تقوای در اعمال که جمله اول آیه بدان امر می‌نمود، و می‌فرمود: اتقوا الله! پس حاصل کلام این شد که: در اول آیه مؤمنین را امر به تقوی در مقام عمل نموده، می‌فرماید عمل شما باید منحصر در اطاعت خدا و اجتناب گناهان باشد، و در آخر آیه که دوباره امر به تقوی می‌کند، به این وظیفه دستور داده که هنگام نظر و محاسبه اعمالی که کرده‌اید از خدا پروا کنید، چنان نباشد که عمل زشت خود را و یا عمل صالح ولی غیر خالص خود را به خاطر اینکه عمل شما است زیبا و خالص به حساب آورید. اینجاست که به خوبی روشن می‌گردد که مراد از تقوی در هر دو مورد یک چیز نیست، بلکه تقوای اولی مربوط به جرم عمل است، و دومی مربوط به اصلاح و اخلاص آن است. اولی مربوط به قبل از عمل است، و دومی راجع به بعد از عمل.

مراقب باشید خدا را فراموش نکنید!

«و لا تکنوا کالذین نسوا الله فانسیهم انفسهم...» آیه شریفه مورد بحث به حسب لب معنا، به منزله تأکیدی برای مضمون آیه قبلی است، گویا فرموده: برای روز حساب و جزاء عمل صالح از پیش بفرستید، عملی که جانهایتان با آن زنده شود، و زنده‌گی خود را در آن روز فراموش نکنید.

و چون سبب فراموش کردن نفس فراموش کردن خدا است، زیرا وقتی انسان خدا را فراموش کرد اسمای حسنی و صفات علیای او را که صفات ذاتی انسان ارتباط مستقیم با آن دارد نیز فراموش می‌کند، یعنی فقر و حاجت ذاتی خود را از یاد می‌برد، قهرا انسان نفس خود را مستقل در هستی می‌پندارد، و به خیالش چنین می‌رسد که حیات و قدرت و علم، و سایر کمالاتی که در خود سراغ دارد از خودش است، و نیز سایر اسباب طبیعی عالم را صاحب استقلال در تاثیر می‌پندارد، و خیال می‌کند که این خود آنهاست که یا تاثیر می‌کنند و یا متاثر می‌شوند.

اینجا است که بر نفس خود اعتماد می‌کند، با اینکه باید بر پروردگارش اعتماد

نموده، امیدوار او و ترسان از او باشد، نه امیدوار به اسباب ظاهری، و نه ترسان از آنها، و به غیر پروردگارش تکیه و اطمینان نکند، بلکه به پروردگارش اطمینان کند. و کوتاه سخن اینکه: چنین کسی پروردگار خود و بازگشتش به سوی او را فراموش می‌کند، و از توجه به خدا اعراض نموده، به غیر او توجه می‌کند، نتیجه همه اینها این می‌شود که خودش را هم فراموش کند، برای اینکه او از خودش تصویری دارد که آن نیست.

او خود را موجودی مستقل الوجود، و مالک کمالات ظاهر خود، و مستقل در تدبیر امور خود می‌داند. موجودی می‌پندارد که از اسباب طبیعی عالم کمک گرفته، خود را اداره می‌کند، در حالی که انسان این نیست، بلکه موجودی است وابسته، و سراپا جهل و عجز و ذلت و فقر، و امثال اینها.

و آنچه از کمال از قبیل وجود، علم، قدرت، عزت، غنی و امثال آن دارد کمال خودش نیست، بلکه کمال پروردگارش است، و پایان زندگی او و نظائر او، یعنی همه اسباب طبیعی عالم، به پروردگارش است.

حاصل اینکه: علت فراموش کردن خویش فراموش کردن خدا است.

و چون چنین بود آیه شریفه نهی از فراموشی خویشتن را به نهی از فراموش کردن خدای تعالی مبدل کرد، چون انقطاع مسبب به انقطاع سببش بلیغ‌تر و مؤکدتر است، و به این هم اکتفاء نکرد که از فراموش کردن خدا نهی کلی کند، و مثلاً بفرماید: زَنِّهَارِ خَدَا رَا فَرَامُوش نَکَنید، که اگر بکنید خدا خود شما را از یادتان می‌برد بلکه مطلب را به بیانی اداء کرد که نظیر اعطای حکم به وسیله مثال باشد، و در نتیجه مؤثرتر واقع شود، و به قبول طرف نزدیک‌تر باشد، لذا ایشان را نهی کرد از اینکه از کسانی باشند که خدا را فراموش کردند.

آیه شریفه هر چند از فراموش کردن خدای تعالی نهی نموده، و فراموش کردن خویشتن را فرع آن و نتیجه آن دانسته، لیکن از آنجا که آیه در سیاق آیه قبلی واقع شده، با سیاقش دلالت می‌کند بر امر به ذکر خدا، و مراقبت او. ساده‌تر بگوییم: لفظ آیه از فراموش کردن خدا نهی می‌کند ولی سیاق به ذکر خدا امر می‌نماید.

(مستند: آیه ۱۸ و ۱۹ سوره حشر المیزان ج: ۱۹ ص: ۳۷۴)

الهام تقوی و فجور در نفس انسانی

- « وَ نَفْسٍ وَ مَا سَوَّاهَا، فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَ تَقْوَاهَا،

- قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَكَّاهَا، وَقَدْ خَابَ مَنْ دَسَّاهَا!
- و سوگند به جان آدمی و آن کس که آن را با چنان نظام کامل بیافرید،
- و در اثر داشتن چنان نظامی خیر و شر آن را به آن الهام کرد!
- سوگند به این آیات که هر کس جان خود را از گناه پاک سازد رستگار می‌شود،
- و هر کس آلوده‌اش سازد زیانکار خواهد گشت!

حاصل مضمون این سوره این است که: انسان - که با الهام خدایی تقوا را از فجور و کار نیک را از کار زشت تمیز می‌دهد - اگر بخواهد رستگار شود باید باطن خود را تزکیه کند، و آن را با پرورشی صالح بپروراند و رشد دهد، با تقوا بیاراید، و از زشتی‌ها پاک کند، و گر نه از سعادت و رستگاری محروم می‌ماند، هر قدر بیشتر آلوده‌اش کند، و کمتر بیاراید محرومیتش بیشتر می‌شود.

« و نفس و ما سویها،» یعنی سوگند می‌خورم به نفس، و آن چیز نیرومند و دانا و حکیمی که آن را این چنین مرتب خلق کرد و اعضایش را منظم و قوایش را تعدیل کرد. اگر کلمه نفس را نکره آورد برای این بود که اشاره کند به اینکه آنقدر این خلقت اهمیت دارد که قابل تعریف و توصیف نیست، و اینکه این خلقت را خبری هست. و مراد از نفس، نفس انسانیت و جان همه انسانها است.

« فالهمها فجورها و تقویها،» کلمه فجور به معنای دریدن پرده حرمت دین است. در حقیقت وقتی شریعت الهی از عمل و یا از ترک عملی نهی می‌کند، این نهی پرده‌ای است که بین آن عمل و ترک عمل و بین انسان زده شده، و ارتکاب آن عمل و ترک این عمل دریدن آن پرده است.

و کلمه تقوی به معنای آن است که انسان خود را از آنچه می‌ترسد در محفظه‌ای قرار دهد. و منظور از این محفظه و تقوا به قرینه اینکه در مقابل فجور قرار گرفته اجتناب از فجور و دوری از هر عملی است که با کمال نفس منافات داشته باشد، و در روایت هم تفسیر شده به ورع و پرهیز از محرّمات الهی.

کلمه الهام به معنای آن است که تصمیم و آگهی و علمی از خبری در دل آدمی بیفتد، و این خود افاضه‌ای است الهی، و صور علمیه‌ای است یا تصویری و یا تصدیقی که خدای تعالی به دل هر کس که بخواهد می‌اندازد، و اگر در آیه شریفه هم تقوای نفس را الهام خوانده، و هم فجور آن را، برای این بود که بفهماند مراد از این الهام این است که خدای تعالی صفات عمل انسان را به انسان شناسانده، و به او فهمانده عملی که انجام

می‌دهد تقوی است و یا فجور است، علاوه بر تعریفی که نسبت به متن عمل و عنوان اولی آن کرده، عنوانی که مشترک بین تقوا و فجور است، مثلا تصرف مال را که مشترک بین تصرف در مال یتیم و تصرف در مال خویش است، و همخوابگی را که مشترک بین زنا و نکاح است، به او شناسانده، علاوه بر آن این را هم به او الهام کرده که تصرف در مال یتیم و همخوابگی با زن اجنبی فجور است، و آن دوی دیگر تقوا است، و خلاصه کلام اینکه منظور از الهام این است که خدای تعالی به انسانها شناسانده که فعلی که انجام می‌دهند فجور است یا تقوا، و برایش مشخص کرده که تقوا چگونه اعمالی، و فجور چگونه اعمالی است.

در آیه شریفه با آوردن حرف فاء بر سر آن، مساله الهام را نتیجه تسویه قرار داده، و فرموده: «و نفس و ما سویها»، و چون نفس را تسویه کرد «فالمهما ... پس به او الهام کرد...» و این برای آن بود که اشاره کند به اینکه الهام فجور و تقوا همان عقل عملی است، که از نتایج تسویه نفس است، پس الهام مذکور از صفات و خصوصیات خلقت آدمی است، همچنان که در جای دیگر فرمود: «فاقم وجهك للدين حنيفا فطرت الله التي فطر الناس عليها لا تبديل لخلق الله ذلك الدين القيم.»

و اضافه فجور و تقوا به ضمیری که به نفس بر می‌گردد، برای آن بوده که اشاره کند به اینکه مراد از فجور و تقوای الهام شده، فجور و تقوای مختص به نفسی است که در آیه آمده، یعنی نفس انسانی و نفس جن، چون بر اساس آنچه از کتاب عزیز استفاده می‌شود طایفه جن نیز مکلف به ایمان و عمل صالح هستند.

«قد افلح من زكياها و قد خاب من دسيها»، کلمه فلاح به معنای ظفر یافتن به مطلوب و رسیدن به هدف است، بر خلاف خیبت که به معنای ظفر نیافتن و نرسیدن به هدف است، و کلمه زکاة به معنای روییدن و رشد گیاه است به رشدی صالح و پربرکت و ثمربخش، و کلمه تزکیه به معنای رویاندن آن است به همان روش و کلمه دسی به معنای آن است که چیزی را پنهانی داخل در چیز دیگر کنیم، و مراد از این کلمه در آیه مورد بحث به قرینه اینکه در مقابل تزکیه ذکر شده، این است که انسان نفس خود را به غیر آن جهتی که طبع نفس مقتضی آن است سوق دهد، و آن را بغیر آن تربیتی که مایه کمال نفس است تربیت و نمو دهد.

و تعبیر از اصلاح نفس و افساد آن به تزکیه و تدسی مبتنی بر نکته‌ای است که آیه «فالمهما فجورها و تقویها»، بر آن دلالت دارد، و آن این است که: کمال نفس انسانی در این است که به حسب فطرت تشخیص دهنده فجور از تقوی باشد، و خلاصه آیه شریفه می‌فهماند که دین، یعنی تسلیم خدا شدن در آنچه از ما می‌خواهد که فطری نفس خود

ما است، پس آراستن نفس به تقوا، تزکیه نفس و تربیت آن به تربیتی صالح است، که مایه زیاده‌تر شدن آن، و بقای آن است، همچنان که در جای دیگر به این نکته تصریح نموده می‌فرماید: «و تزودوا فان خیر الزاد التقوی و اتقون یا اولی الالباب»، و وضع نفس در فسق و فجور بر خلاف وضعی است که در صورت تقوا دارد.

(مستند: آیه ۷ تا ۱۰ سوره شمس میزان ج: ۲۰ ص: ۵۰۰)

انفاق، تقوی و تصدیق پاداش آخرت، زیرساخت زندگی آسان

- «... إِنَّ سَعْيَكُمْ لَشَتَى،
- فَأَمَّا مَنْ أَعْطَى وَ اتَّقَى، وَ صَدَّقَ بِالْحُسْنَى، فَسَنُيَسِّرُهُ لِلْيُسْرَى،
- وَ أَمَّا مَنْ بَخِلَ وَ اسْتَغْنَى، وَ كَذَّبَ بِالْحُسْنَى، فَسَنُيَسِّرُهُ لِلْعُسْرَى!
- ... که اعمال شما متفرق و گوناگون است،
- اما آنکه انفاق کند و پرهیزکار باشد،
- و پاداش نیک روز جزا را قبول داشته باشد،
- به زودی راه انجام کارهای نیک را برایش آسان می‌سازیم،
- و اما کسی که بخل بورزد و طالب ثروت و غنی باشد،
- و پاداش نیک روز جزا را تکذیب کند،
- اعمال نیک را در نظرش سنگین و دشوار می‌سازیم.»

آیه شریفه می‌خواهد به انسانها بفهماند مساعی و تلاشهایشان یک جور نیست، بعضی از مردمند که انفاق می‌کنند، و از خدا پروا دارند، و وعده حسنای خدا را تصدیق می‌کنند، و خدای تعالی هم در مقابل، حیاتی جاودانه و سراسر سعادت در اختیارشان می‌گذارد، و بعضی دیگرند که بخل می‌ورزند، و به خیال خود می‌خواهند بی‌نیاز شوند، و وعده حسنای خدایی را تکذیب می‌کنند، و خدای تعالی هم آنان را به سوی عاقبت شر راه می‌برد.

(مستند: آیه ۴ تا ۱۰ سوره واللیل میزان ج: ۲۰ ص: ۵۰۹)

فصل چهارم

چند قانون اجتماعی و اخلاقی قرآن

انفاق، جلوگیری از خشم، عفو، ذکر، استغفار، عدم اصرار در کار زشت

- " وَ سَارِعُوا إِلَى مَغْفِرَةٍ مِّن رَّبِّكُمْ وَ جَنَّةٍ عَرْضُهَا السَّمَوَاتُ وَالْأَرْضُ أُعِدَّتْ لِلْمُتَّقِينَ،
- الَّذِينَ يُنْفِقُونَ فِي السَّرَّاءِ وَالضَّرَّاءِ وَالْكُظُمِينَ الْغَيْظِ وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ،
- وَالَّذِينَ إِذَا فَعَلُوا فَحِشَةً أَوْ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ ذَكَرُوا اللَّهَ فَاسْتَغْفَرُوا لِذُنُوبِهِمْ وَمَن يَغْفِرِ اللَّهُ فَمَا لَهُ مِن دُونِ اللَّهِ إِلَّا اللَّهُ وَلَمْ يُصِرُّوا عَلَىٰ مَا فَعَلُوا وَهُمْ يَعْلَمُونَ،
- أُولَٰئِكَ جَزَاؤُهُمْ مَّغْفِرَةٌ مِّن رَّبِّهِمْ وَ جَنَّاتٌ تَجْرِي مِن تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا وَ نِعْمَ أَجْرُ الْعَمَلِينَ...!
- بشتابید به سوی مغفرت پروردگار خود و به سوی بهشتی که پهنای آن همه آسمانها و زمین را فرا گرفته و مهیا برای پرهیزکاران است،
- آنهایی که از مال خود به فقرا در حال وسعت و تنگدستی انفاق کنند و خشم و غضب فرو نشانند و از بدی مردم درگذرند، چنین مردمی نیکوکارند، و خدا دوستدار نیکوکاران است،
- نیکان آنها هستند که هرگاه کار ناشایسته از ایشان سرزند یا ظلمی به نفس خویش کنند خدا را به یاد آرند و از گناه خود به درگاه خدا توبه و استغفار کنند، که می‌دانند، که هیچ کس جز خدا نمی‌تواند گناه خلق را ببامزد، و آنها هستند که اصرار در کار زشت نکنند چون به زشتی معصیت آگاهند،
- آنها هستند که پاداش عملشان آموزش پروردگار است و باغهایی که از زیر درختان آن نهرها جاری است جاوید در آن بهشتها متنعم خواهند بود و چه نیکو است پاداش نیکوکاران عالم...!"

خدای سبحان در این آیات مسلمانان را به شیوه و روشی هدایت می‌فرماید که اگر آنرا شیوه خود کنند هرگز به ورطه هلاکت گرفتار نمی‌شوند.

آنان را ترغیب می‌کند به اینکه به سوی خیرات یعنی انفاق در راه خدا در دو حال دارائی و نداری، و کظم غیظ، و عفو از مردم، بشتابند که جامع همه آنها منتشر شدن احسان و خیر در جامعه، و صبر در تحمل آزارها و بدیها، و گذشت از بدرفتاریها است.

انفاق و اثر آن در استحکام اجتماع

انفاق به همه طرُقش از بزرگترین عواملی است که ریشه و بنیان اجتماع بر آن پایه استوار است، و یگانه عاملی است که روح وحدت را در کالبد مجتمع انسانی می‌دمد، و در نتیجه قوای پراکنده آن را متحد می‌سازد، و به این وسیله سعادت زندگیش را تامین می‌کند، و هر آفت مهلکی و یا آزار هر آن کسی که قصد او را داشته باشد دفع می‌نماید، و یکی از بزرگترین اضداد این وحدت ربا است، که اثری ضد اثر انفاق را دارد.

و این همان است که خدای تعالی مسلمین را به آن ترغیب و تشویق کرده و سپس ترغیب می‌کند که از پروردگارشان به خاطر گناهان و زشتی‌ها منقطع نگردند، و اگر احیانا عملی کردند که مورد رضای پروردگارشان نیست، این نقیصه را با توبه و برگشتن بسوی او تدارک و تلافی کنند، بار دوم و بار سوم هم همین طور بدون اینکه کسالت و سستی از خود نشان دهند، و با این دو امر است که حرکت و سیرشان در راه زندگی پاک و سعادت‌مند مستقیم می‌شود، و دیگر گمراه نمی‌شوند، و در پرتگاه هلاکت قرار نمی‌گیرند.

و این بیان به طوری که ملاحظه می‌فرمائید بهترین طریقی است که انسان بعد از ظهور نقص و صدور گناه به وسیله آن به سوی تکمیل نفس خود هدایت می‌شود، و بهترین راهی است در علاج رذائل نفسانی که بسا می‌شود آن رذائل بدون آگاهی خود آدمی به دل او رخنه می‌کند و دل‌های آراسته به فضائل را دچار انحطاط و سقوط نموده و سرانجام به هلاکت می‌رساند.

شتاب برای کسب مغفرت

”و سارعوا الی مغفرة من ربکم و جنۃ...“ قرآن کریم در غالب موارد، مغفرت را در مقابل جنت قرار داده است، و این نیست مگر به خاطر اینکه بهشت خانه پاکان است

پس کسی که هنوز آلوده به قذارت‌های گناهان و پلیدیهای معاصی باشد داخل آن نمی‌شود، مگر آنکه خدای تعالی با آمرزش خود قذارت‌های او را از بین برده و پاکش کند. و مغفرت و جنت که در این آیه آمده در مقابل دو چیزی است که در دو آیه بعد آمده، اما مغفرت در مقابل جمله: "و الذین اذا فعلوا فاحشة...؛" واقع شده، و اما جنت محاذی جمله: "الذین ینفقون فی السراء و الضراء...؛" قرار گرفته است.

- "وَجَنَّةٍ عَرْضُهَا السَّمَوَاتُ وَالْأَرْضُ أُعِدَّتْ لِلْمُتَّقِينَ!

- و به سوی بهشتی که پهنای آن همه آسمانها و زمین را فرا گرفته و مهیا برای پرهیزکاران است!

اینکه فرمود: "اعدت للمتقين"، به منزله توطئه و زمینه چینی برای اوصافی است که بعد از این آیه برای متقین می‌شمارد، چون غرض از آن آیات بیان اوصاف است، اوصافی که با حال مؤمنین در این مقام یعنی در هنگام نزول این آیات ارتباط دارد، چون این آیات بعد از جنگ احد نازل شده که آن احوال یعنی ضعف و وهن و مخالفت‌ها از ایشان سر زده بود، و گرفتاریها بر سرشان آمده بود، و در عین حال به زودی به جنگ‌هایی دیگر باید بروند، و حوادثی شبیه به حوادث جنگ احد در پیش داشتند، و سخت به اتحاد و اتفاق و ائتلاف نیازمند بودند.

نیکان و سه نمونه از اخلاق آنان

- "الَّذِينَ يُنْفِقُونَ فِي السَّرَّاءِ وَالضَّرَّاءِ وَالْكُظُمِينَ الْغَيْظِ وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ!

- آتهائی که از مال خود به فقرا در حال وسعت و تنگدستی انفاق کنند و خشم و غضب فرو نشانند و از بدی مردم درگذرند، چنین مردمی نیکوکارند، و خدا دوستدار نیکوکاران است!

جمله "والله يحب المحسنين"، اشاره است به این که آن چه از اوصاف ذکر شد در حقیقت معرف متقین است، و این متقین معرفی دیگر در دو مرحله دارند، و آن عبارت است از کلمه محسنین که در مورد انسانها معنایش نیکوئی کردن به انسانها است، و در مورد خدای تعالی معنایش استقامت و تحمل راه خدا است، که در این باره در جای دیگر قرآن می‌خوانیم: "و بشری للمحسنین ان الذین قالوا ربنا الله ثم استقاموا فلا خوف علیهم و لا هم یحزنون."

بلکه احسان در آیات سوره احقاف، اصل و ریشه است برای احسان به مردم،

چرا که اگر احسان به خلق، برای خدا نباشد نزد خدا هیچ ارزشی ندارد، آری از آیات سابق از قبیل آیه "مثل ما ینفقون فی هذه الحیوة الدنیا..." و امثال آن بر می آید که احسان به مردم زمانی در نزد خدا دارای منزلت است که برای رضای او انجام شده باشد.

دلیل بر این گفته ما آیه شریفه زیر است که می فرماید: "والذین جاهدوا فینا لنهذبهم سبلنا وان الله لمع المحسنین"، برای اینکه می دانیم معنای این جهاد که عبارت است از بذل جهد در جایی و در امری تصور دارد که آن امر مطابق میل نباشد، بلکه مخالف با مقتضای طبع باشد، و این نیز تصور ندارد و یا بگو شخص عاقل بر خلاف میل خود تلاش نمی کند مگر وقتی که به اموری دیگر ایمان داشته باشد، که منافع آن بیش از آن تلاش باشد، اموری که هر انسان عاقلی وقتی آن را درک کند حکم کند که باید در صدد تحصیلش بر آمده و بلکه مقاومت هم بکند، و برای به دست آوردنش از همه محبوبهای طبیعی و شهوات نفسانی چشم بپوشد، و لازمه داشتن چنین درکی اعتقادی، و نیز لازمه ادعای داشتن این درک و این اعتقاد این است که بگویند: "ربنا الله!" و به پای این گفته خود ایستادگی هم بکنند، این از نظر اعتقاد، و اما به حسب عمل هم باید به پای گفته خود بایستند یعنی در راه خدا جهاد کنند، و بینهم و بین الله انگیزه ای به جز عبادت او نداشته باشند، نه اینکه عبادت او را وسیله رونق دادن به دنیای خود سازند، و در راه او انفاق کنند، و بینهم و بین الناس با حسن معاشرت سلوک نمایند.

پس از آنچه گفتیم این معنا به دست آمد که احسان عبارت است از انجام دادن هر عملی به وجه حسن و بدون عیب، هم از جهت استقامت و ثبات، و هم از جهت اینکه جز برای خدا نبوده باشد.

ذکر و استغفار، و عدم اصرار در گناه

- "وَ الَّذِينَ إِذَا فَعَلُوا فَحِشَةً أَوْ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ ذَكَرُوا اللَّهَ فَاسْتَغْفَرُوا لِذُنُوبِهِمْ وَ مَنْ يَغْفِرِ الذُّنُوبَ إِلَّا اللَّهُ وَ لَمْ يُصِرُّوا عَلَى مَا فَعَلُوا وَ هُمْ يَعْلَمُونَ!

- نیکان آنها هستند که هر گاه کار ناشایسته از ایشان سرزند یا ظلمی به نفس خویش کنند خدا را به یاد آرند و از گناه خود به درگاه خدا توبه و استغفار کنند، که می دانند، که هیچ کس جز خدا نمی تواند گناه خلق را ببامزد، و آنها هستند که اصرار در کار زشت نکنند چون به زشتی معصیت آگاهند!

کلمه فاحشه به معنای هر عملی است که متضمن فحش یعنی زشتی باشد، ولی بیشتر در زنا استعمال می شود، پس مراد از ظلم به قرینه مقابله سایر گناهان کبیره و

صغیره است، و ممکن هم است فاحشه را به معنای گناهان کبیره بگیریم، و ظلم را به معنای گناهان صغیره بدانیم، و اینکه فرمود: "ذکروا الله..." دلالت دارد بر اینکه ملاک در استغفار این است که یاد خدا داعی بر آن باشد، نه صرف کلمه استغفر الله که به لقلقه زبان صورت گیرد و به مجرد عادت از زبان جاری شود، و جمله: "و من یغفر الذنوب الا الله؟" تشویق گناهکاران به توبه است و می‌خواهد قریحه پناه بردن به خدا را در انسان گنه کار بیدار کند.

خدای تعالی در آیه مورد بحث استغفار را مقید کرد به جمله "و لم یصروا علی ما فعلوا و هم یعلمون"، در نتیجه فهمانید که تنها استغفار کسی مؤثر است که نخواهد آن عمل زشت را همچنان مرتکب شود، برای اینکه اصرار داشتن بر گناه هیاتی در نفس ایجاد می‌کند که با بودن آن هیات ذکر مقام پروردگار نه تنها مفید نیست، بلکه توهین به امر خدای تعالی نیز هست، و دلیل بر این است که چنین کسی از هتک حرمت‌های الهی و ارتکاب به محرمات او هیچ باکی ندارد، و حتی نسبت به خدای عز و جل استکبار دارد، با این حال دیگر عبودیتی باقی نمی‌ماند، و ذکر خدا سودی نمی‌بخشد، و به خاطر همین علت بود که جمله نامبرده را با جمله: "و هم یعلمون" ختم فرمود، و این خود قرینه‌ای است بر این که کلمه ظلم در صدر آیه شامل گناهان صغیره نیز می‌شود، چون اصرار بر گناه موجب اهانت به امر خدا است، و نشانه آن است که چنین کسی هیچ احترامی و اهمیتی برای امر خدا قائل نیست، و مقام او را تحقیر می‌کند، و در این دلالت هیچ فرقی بین گناه صغیره و کبیره نیست، پس جمله: ما فعلوا اعم است از گناهان کبیره، و مراد از آن همان چیزی است که در صدر آیه ذکر کرد، چیزی که هست گناه صغیره اگر فاحشه نیست ظلم به نفس است (زیرا بتدریج ملکه گناهکاری را در نفس پدید می‌آورد).

و جمله: "اولئك جزاؤهم مغفرة"، بیان اجر جزیل آنان است، و آنچه خدای تعالی در این آیه تذکر داده عین همان فرمانی است که در آیه زیر فرموده، یعنی مسارعه به سوی مغفرت، و به سوی جنت و فرمود: "و سارعوا الی مغفرة من ربکم و جنة..." و از اینجا روشن می‌گردد که امر به مسارعت در چند عمل است:

۱ - انفاق

۲ - کظم غیظ

۳ - عفو از خطاهای مردم

۴ - استغفار

در کافی از امام صادق علیه‌السلام روایت آورده که فرمود: هیچ گناهی، هر قدر هم که کوچک باشد، با اصرار در ارتکابش صغیره نیست، و هیچ گناهی هر قدر هم که

بزرگ باشد با استغفار از آن کبیره نیست.

و در تفسیر عیاشی از امام صادق علیه السلام روایت کرده که در حدیثی فرمود: و در کتاب خدای تعالی نجات از هر پستی و بصیرت از هر کوردلی و شفا از هر بیماری اخلاقی، وجود دارد، و شما آن را در آیاتی جستجو کنید که به توبه و استغفار امرتان می‌کند، مثلاً می‌فرماید: "والذین اذا فعلوا فاحشة او ظلموا انفسهم ذكروا الله فاستغفروا لذنوبهم، و من یغفر الذنوب الا الله، و لم یصروا علی ما فعلوا و هم یعلمون ." و نیز فرموده: "و من یعمل سوءا او یظلم نفسه ثم یتستغفر الله یجد الله غفورا رحیما،" این نمونه‌ای است از آیاتی که خدای تعالی در آن امر به استغفار فرموده، البته در آیاتی دیگر استغفار را مشروط به توبه و دل‌کندن از گناه کرده، از آیه زیر هم می‌توان شرطی دیگر را استفاده کرد، و آن عمل صالح است چون می‌فرماید: "الیه یصعد الكلم الطیب و العمل الصالح یرفعه،" پس معلوم می‌شود بدون توبه و عمل صالح استغفار به سوی خدا بالا نمی‌رود.

(مستند: آیه ۱۳۳ تا ۱۳۶ سوره آل عمران المیزان ج: ۴ ص: ۲۳)

فصل پنجم

منهيات اخلاقی و اجتماعی قرآن

نهی از مسخره کردن دیگران

- « يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا لَا يَسْخَرُ قَوْمٌ مِّن قَوْمٍ عَسَىٰ أَن يَكُونُوا خَيْرًا مِّنْهُمْ وَلَا نِسَاءٌ مِّن نِّسَاءٍ عَسَىٰ أَن يَكُنَّ خَيْرًا مِّنْهُنَّ وَلَا تَلْمِزُوا أَنفُسَكُمْ وَلَا تَنَابَرُوا بِاللِّقَابِ بئْسَ الْأَسْمُ الْفُسُوقُ بَعْدَ الْإِيمَانِ وَمَن لَّمْ يَتُبْ فَأُولَٰئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ!

- ای کسانی که ایمان آورده‌اید هیچ قومی حق ندارد قومی دیگر را مسخره کند چه بسا که آنان از ایشان بهتر باشند، هیچ يك از زنان حق ندارند زنانی دیگر را مسخره کنند چون ممکن است آنان از ایشان بهتر باشند، و هرگز عیب‌های خود را بر ملا نکنید (که اگر عیب یکی از خودتان را بر ملا کنید در واقع عیب خود را بر ملا کرده‌اید)، و لقب بد بر یکدیگر منهدم که این بد رقم یادآوری از یکدیگر است که بعد از ایمان باز هم یکدیگر را به فسوق یاد کنید و هر کس توبه نکند همه آنان از ستمکارانند!»

« يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا لَا يَسْخَرُ قَوْمٌ مِّن قَوْمٍ، » سخریه و استهزاء عبارت است از اینکه چیزی بگویی که با آن، کسی را حقیر و خوار بشماری، حال چه اینکه چنین چیزی را به زبان بگویی و یا به این منظور اشاره‌ای کنی، و یا عملاً تقلید طرف را در آوری، به طوری که بینندگان و شنوندگان بالطبع از آن سخن، و یا اشاره، و یا تقلید بخندند.

دو جمله « عسی أن یکنو خیرا منهم، » و « عسی أن یکن خیرا منهن، » حکمت نهی را

بیان می‌کند.

و آنچه از سیاق استفاده می‌شود این است که می‌خواهد بفرماید: هیچ کسی را

مسخره نکنید، چون ممکن است آن کس نزد خدا از شما بهتر باشد. چیزی که هست چون غالباً مردان، مردان را، و زنان، زنان را مسخره می‌کنند، فرموده هیچ مردی مرد دیگری را و هیچ زنی زن دیگری را مسخره نکند، و گر نه ممکن است گاهی اوقات یعنی در غیر غالب مردی زنی را، و یا زنی مردی را مسخره کند.

نهی از فاش کردن عیب دیگران

« و لا تلمزوا أنفسکم، » کلمه لمز به معنای این است که شخصی را به عیبش آگاه سازی. و اگر کلمه مزبور را مقید به قید انفسکم - خود را نموده، برای اشاره به این است که مسلمانان در یک مجتمع زندگی می‌کنند، و در حقیقت همه از همدند، و فاش کردن عیب یک نفر در حقیقت فاش کردن عیب خود است. پس باید از لمز دیگران به طور جدی احتراز جست (همان طور که از لمز خودت احتراز داری، و هرگز عیب خودت را نمی‌گویی) همانطور که حاضر نیستی دیگران عیب تو را بگویند. پس کلمه انفسکم با همه کوتاهی‌اش حکمت نهی را بیان می‌کند.

نهی از لقب‌های زشت دادن به دیگران

« و لا تتابزوا باللقاب بئس الاسم الفسوق بعد الایمان، » تتابز که باب تفاعل و طرفینی است به معنای این است که مسلمانان به یکدیگر لقب زشت از قبیل فاسق، سفیه و امثال آن بدهند.

و مراد از کلمه اسم در جمله « بئس الاسم الفسوق، » ذکر است، و از این باب است که در فارسی هم می‌گوییم اسم فلانی به سخاوت در رفته، یعنی ذکرش سر زبانها است. و بنا بر این معنای بئس الاسم، بئس الذکر است، یعنی بد ذکر است ذکر مردمی که ایمان آورده‌اند به فسوق، و اینکه آنان را به بدی یاد کنی، چون مؤمن بدان جهت که مؤمن است سزاوارتر است که همواره به خیر یاد شود، و به او طعنه زده نشود، و باید چیزی که اگر بشنود ناراحت می‌شود در باره‌اش گفته نشود، مثلاً نگویند پدرش چنین، و یا مادرش چنان بوده است.

ممکن هم هست مراد از کلمه اسم سمت و علامت باشد، و معنای جمله این باشد که: بد علامتی است اینکه انسانی را بعد از ایمان به داغ فسوق علامت بگذاری، و به علامتی زشت یادش کنی، مثلاً به کسی که یک روزی گناهی کرده و بعد توبه نموده، تا

آخر عمرش به او بگویند فلان کاره است.

و یا معنا این باشد که: این بد علامتی است که تو با بدگویی مردم برای خود قرار می‌دهی، و همه تو را به عنوان مردی بد زبان بشناسند که همواره افراد را به زشتی یاد می‌کنی. و به هر یک از این معانی باشد جمله مذکور اشاره‌ای به حکمت نهی دارد.

« و من لم یتب فاولئك هم الظالمون، » یعنی هر کس توبه نکند و از این گونه گناهان که سابقاً کرده بوده دست بر ندارد، و با این که بر آن نهی نازل شده همچنان مرتکب شود، و از آن پشیمان نگردد، و با ترک آن به سوی خدای سبحان برگشت نکند، چنین کسانی حقا ستمکارند، چون با اینکه خدای تعالی عملشان را از معاصی دانسته و از آن نهی فرموده، با این حال عمل بدی نمی‌دانند.

از جمله مورد بحث یعنی جمله « و من لم یتب ... » این معنا هم فهمیده می‌شود که در زمان نزول آیه کسانی از مؤمنین بوده‌اند که مرتکب چنین گناهی می‌شدند. (مستند: آیه ۱۱ سوره حجرات المیزان ج: ۱۸ ص: ۴۸)

نهی از ظن سوء بردن

- « يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا اجْتَنِبُوا كَثِيرًا مِّنَ الظَّنِّ إِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ إِثْمٌ وَ لَا تَجَسَّسُوا وَ لَا يَغْتَبِ بَعْضُكُم بَعْضًا أَيُّبِ أَحَدُكُمْ أَن يَأْكَلَ لَحْمَ أَخِيهِ مَيْتًا فَكَرِهْتُمُوهُ وَ اتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ تَوَّابٌ رَّحِيمٌ،

- هان ای کسانی که ایمان آورده‌اید! از بسیاری گمانها اجتناب کنید که بعضی از گمانها گناه است، و از عیوب مردم تجسس مکنید و دنبال سر یکدیگر غیبت مکنید، آیا یکی از شما هست که دوست بدارد گوشت برادر مرده خود را بخورد؟ قطعا از چنین کاری کراهت دارید و از خدا پروا کنید که خدا توبه پذیر مهربان است.»

مراد از ظنی که در این آیه مسلمین مامور به اجتناب از آن شده‌اند، ظن سوء است، و گر نه ظن خیر که بسیار خوب است، و به آن سفارش هم شده است. و مراد از اجتناب از ظن اجتناب از خود ظن نیست، چون ظن، خود نوعی ادراک نفسانی است، و در دل باز است، ناگهان ظنی در آن وارد می‌شود و آدمی نمی‌تواند برای نفس و دل خود دری بسازد، تا از ورود ظن بد جلوگیری کند، پس نهی کردن از خود ظن صحیح نیست. بله، مگر آنکه از پاره‌ای مقدمات اختیاری آن نهی کند. پس منظور آیه مورد بحث نهی از پذیرفتن ظن بد است، می‌خواهد بفرماید: اگر

در باره کسی ظن بدی به دلت وارد شد آن را نپذیر و به آن ترتیب اثر مده. و بنا بر این، اینکه فرمود بعضی از ظن‌ها گناه است، باز خود ظن را نمی‌گویند، بلکه ترتیب اثر دادن به آن است که در بعضی موارد گناه است (مثل اینکه نزد تو از کسی بدگویی کنند، و تو دچار سوء ظن به او شوی و این سوء ظن را بپذیری، و در مقام ترتیب اثر دادن بر آمده او را توهین کنی، و یا همان نسبت را که شنیده‌ای به او بدهی و یا اثر عملی دیگری بر مظنه‌ات بار کنی که همه اینها آثاری است بد و گناه و حرام).

و مراد از اینکه فرمود «کثیرا من الظن»، با در نظر گرفتن اینکه کلمه کثیرا را نکره آورده، تا دلالت کند بر اینکه ظن گناه فی نفسه زیاد است، نه با مقایسه با سایر مصادیق ظن که همان بعض ظنی است که فرموده گناه است - پس ظن گناه فی نفسه زیاد است، هر چند که بعضی، از مطلق ظن است، و نسبت به مطلق ظن اندک است.

ممکن هم هست که مراد اعم از خصوص ظن گناه باشد، مثلا خواسته باشد بفرماید از بسیاری از مظنه‌ها اجتناب کنید، چه آنهایی که می‌دانید گناه است، و چه آنهایی که نمی‌دانید تا در نتیجه یقین کنید که از ظن گناه اجتناب کرده‌اید، که در این صورت امر به اجتناب از بسیاری از ظن‌ها، امری احتیاطی خواهد بود (مثل اینکه بگوییم از مالهایی که نمی‌دانی حلال است اجتناب کن، چه از آنهایی که می‌دانی حرام است، و چه از آنها که نمی‌دانی حرام است یا حلال، تا در نتیجه یقین کنی که از مال حرام دوری جسته‌ای).

در روایات اسلامی، در کافی به سند خود از حسین بن مختار از امام صادق علیه‌السلام روایت کرده که فرمود: امیر المؤمنین صلوات الله علیه در یکی از کلماتش فرمود: همواره کار برادر مسلمانان را حمل بر صحت و بلکه بر بهترین وجهش کن، تا وقتی که دلیلی قطعی وظیفه‌ات را تغییر دهد، و دلت را از او برگرداند.

و هرگز کلمه‌ای را که از برادر مسلمانان می‌شنوی حمل بر بد مکن، مادام که می‌توانی محمل خیری برای آن کلمه پیدا کنی.

و در نهج البلاغه فرموده:

وقتی صلاح بر روزگار و اهل روزگار مسلط باشد، در چنین جوی اگر یک نفر سوء ظنی به کسی پیدا کرد که از او خطائی ندیده، نباید آن ظن بد را از دل خود بپذیرد و اگر بپذیرد ظلم کرده.

و اگر فساد بر زمان و اهل زمان مسلط شد، در چنین جوی اگر یک نفر نسبت به کسی حسن ظن پیدا کند، خود را فریب داده.

مؤلف: این دو روایت تعارضی با هم ندارد، برای اینکه روایت دومی ناظر به خود ظن است، و روایت اولی راجع به ترتیب اثر دادن عملی بر ظن است.

نهی از تجسس در عیوب دیگران

« و لا تجسسوا » - کلمه تجسس به معنای پی‌گیری و تفحص از امور مردم است، اموری که مردم عنایت دارند پنهان بماند و تو آنها را پی‌گیری کنی تا خبردار شوی. کلمه تجسس نیز همین معنا را می‌دهد، با این تفاوت که تجسس در شر استعمال می‌شود، و تحسس در خیر به کار می‌رود، و به همین جهت بعضی گفته‌اند: معنای آیه این است که: دنبال عیوب مسلمانان را نگیرید، و در این مقام بر نیایید که اموری را که صاحبانش می‌خواهند پوشیده بماند تو آنها را فاش سازی.

نهی از غیبت و بدگویی (دو بلای جامعه سوز !)

« و لا یفتب بعضکم بعضا یحب احدکم ان یاکل لحم اخیه مینا فکرمتهوه، » کلمه غیبت عبارت است از اینکه در غیاب کسی عیبی از او بگویی که حکمت و وجدان بیدار تو را از آن نهی کند. البته فقهاء این کلمه را به خاطر اختلافی که در مصادیقش از حیث وسعت دارد، به عبارتهای مختلفی تفسیر کرده‌اند که برگشت همه آن عبارتها به این است که در غیاب کسی در باره او چیزی بگویی که اگر بشنود ناراحت شود. و به همین جهت بدگویی دنبال سر فردی که تظاهر به فسق می‌کند را جزء غیبت نشمرده‌اند (چون اگر بشنود که دنبال سرش چنین گفته‌اند ناراحت نمی‌شود). و شارع اسلام از این جهت از غیبت نهی فرموده که: غیبت اجزای مجتمع بشری را یکی پس از دیگری فاسد می‌سازد، و از صلاحیت داشتن آن آثار صالحی که از هر کسی توقعش می‌رود ساقط می‌کند، و آن آثار صالح عبارت است از اینکه هر فرد از افراد جامعه با فرد دیگر بیامیزد و در کمال اطمینان خاطر و سلامتی از هر خطری با او یکی شود، و ترسی از ناحیه او به دل راه ندهد، و او را انسانی عادل و صحیح بداند، و در نتیجه با او مانوس شود، نه اینکه از دیدن او بیزار باشد و او را فردی پلید بشمارد. در این هنگام است که از تک تک افراد جامعه آثاری صالح عاید جامعه می‌گردد، و جامعه عینا مانند یک تن واحد متشکل می‌شود. و اما اگر در اثر غیبت و بدگویی از او بدش بیاید و او را مردی معیوب بیندارد، به

همین مقدار با او قطع رابطه می‌کند، و این قطع رابطه را هر چند اندک باشد، وقتی در بین همه افراد جامعه در نظر بگیریم، آن وقت می‌فهمیم که چه خسارت بزرگی به ما وارد آمده، پس در حقیقت عمل غیبت و این بلای جامعه سوز به منزله خوره‌ای است که در بدن شخص راه یابد، و اعضای او را یکی پس از دیگری بخورد، تا جایی که به کلی رشته حیاتش را قطع سازد.

غیبت در حقیقت ابطال هویت و شخصیت اجتماعی افرادی است که خودشان از جریان اطلاعی ندارند و خبر ندارند که دنبال سرشان چه چیزهایی می‌گویند، و اگر خبر داشته باشند و از خطری که این کار برایشان دارد اطلاع داشته باشند از آن احتراز می‌جویند و نمی‌گذارند پرده‌ای را که خدا بر روی عیوبشان انداخته به دست دیگران پاره شود، چون خدای سبحان این پرده‌پوشیها را بدین منظور کرده که حکم فطری بشر اجراء گردد، یعنی اینکه فطرت بشر او را وامی‌داشت تا به زندگی اجتماعی تن در دهد، این غرض حاصل بشود، و افراد بشر دور هم جمع شوند، با یکدیگر تعاون و معاضدت داشته باشند، و گر نه اگر این پرده‌پوشی خدای تعالی نبود، با در نظر گرفتن اینکه هیچ انسانی منزله از تمامی عیوب نیست، هرگز اجتماعی تشکیل نمی‌شد.

جمله «أحب احدکم ان یاکل لحم اخیه میتا فکرهتموه» در ضمن مثالی به همین حقیقت اشاره می‌کند. و حاصل معنای آیه این است که: غیبت کردن مؤمن به منزله آن است که یک انسانی گوشت برادر خود را در حالی که او مرده است بخورد.

حال چرا فرمود گوشت برادرش؟ برای اینکه مؤمن برادر او است، چون از افراد جامعه اسلامی است که از مؤمنین تشکیل یافته، و خدای تعالی فرموده: «انما المومنون اخوة»، و چرا او را مرده خواند؟ برای اینکه آن مؤمن، بی‌خبر از این است که دارند از او غیبت می‌کنند.

و اینکه فرمود فکرهتموه اشعار دارد به اینکه کراهت شما امری است ثابت و محقق، و هیچ شکی در این نیست که شما هرگز راضی نمی‌شوید یک انسانی را که برادر شما است و مرده است، بخورید.

پس همان طور که این کار مورد کراهت و نفرت شما است، باید غیبت کردن برادر مؤمنتان، و بدگویی در دنبال سر او نیز مورد نفرت شما باشد، چون این هم در معنای خوردن برادر مرده شما است.

فرق غیبت با تجسس تنها در این است که غیبت اظهار عیب مسلمانی است برای دیگران - چه اینکه عیبش را خود ما دیده باشیم و چه اینکه از کسی شنیده باشیم - و تجسس عبارت است از اینکه به وسیله‌ای علم و آگاهی به عیب او پیدا کنیم.

ولی در اینکه هر دو عیب جویی است مشترکند، در هر دو می‌خواهیم عیبی پوشیده بر ملا شود. در تجسس برای خود ما بر ملا شود، و در غیبت برای دیگران. این را هم باید دانست که در این کلام اشعار و یا دلالتی هست بر اینکه حرمت غیبت تنها در باره مسلمان است، به قرینه اینکه در تعلیل آن عبارت لحم اخیه را آورده، و ما می‌دانیم که اخوت تنها در بین مؤمنین است.

« و اتقوا الله ان الله ثواب رحیم، » اگر مراد از تقوی، اجتناب از همین گناهایی باشد که قبلاً مرتکب شده بودند، و بعد از نزول این دستور از آن توبه کنند، آن وقت معنای این الله ثواب رحیم این می‌شود که: خدا بسیار پذیرای توبه است، و نسبت به بندگان تائب که به وی پناهنده می‌شوند مهربان است.

و اما اگر مراد از تقوی اجتناب و پرهیز از مطلق گناهان باشد - هر چند که تاکنون مرتکب آن نشده باشند - آن وقت مراد از جمله ان الله ثواب رحیم این می‌شود که: خدا بسیار به بندگان با تقوایش مراجعه نموده در صدد هدایت بیشتر آنان برمی‌آید، و هر لحظه با فراهم کردن اسباب، آنان را از اینکه در مهلکه‌های شقاوت قرار گیرند، حفظ می‌کند، و نسبت به ایشان مهربان است.

و اینکه گفتیم دو احتمال دارد، بدین جهت است که توبه از جانب خدا دو گونه است: یک توبه خدا قبل از توبه بنده است، و آن به این است که به بنده خود رجوع نموده، او را موفق به توبه می‌نماید، همچنان که فرموده: « ثم تاب علیهم لیتوبوا، » و یک توبه دیگرش بعد از توبه بنده است، یعنی وقتی بنده‌اش توبه کرد، دوباره به او رجوع می‌کند تا او را بیمارزد و توبه‌اش را بپذیرد، همچنان که فرموده: « فمن تاب من بعد ظلمه و اصلح فان الله یتوب علیه ! »

در کتاب خصال از اسباط بن محمد به سندی که به رسول الله دارد از آن جناب روایت کرده که فرمود: غیبت از زنا شدیدتر است.

پرسیدند: یا رسول الله چرا چنین است؟ فرمود: زناکار می‌تواند توبه کند، و خدا هم توبه‌اش را بپذیرد، چون سر و کارش تنها با خدا است، ولی مرتکب غیبت می‌خواهد توبه کند، اما خدا توبه‌اش را نمی‌پذیرد مگر وقتی که شخص غیبت شده از او درگذرد.

و در کافی به سند خود از سکونی از امام صادق علیه‌السلام روایت آورده که فرمود: رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم فرمود: غیبت در تباه کردن دین مسلمان سریعتر از خوره‌ای است که اندرون او را بخورد.

و در همان کتاب به سند خود از حفص بن عمر، از امام صادق علیه‌السلام روایت کرد که فرمود: شخصی از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم پرسید: کفاره گناه غیبت

چيست؟ فرمود: برای آن کس که غیبتش کرده‌ای، به تلافی غیبتش استغفار کن!
(مستند: آیه ۱۲ سوره حجات المیزان ج: ۱۸ ص: ۴۸۳)

نهی از بخل، زنجیر گردن انسان در قیامت

– ” وَلَا يَحْسِبَنَّ الَّذِينَ يَبْخُلُونَ بِمَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ هُوَ خَيْرًا لَّهُمْ بَلْ هُوَ شَرٌّ لَّهُمْ سَيُطَوَّقُونَ مَا بَخُلُوا بِهِ يَوْمَ الْقِيَمَةِ وَلِلَّهِ مِيرَاثُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيرٌ! “

– آنانکه بخل نموده و حقوق فقیران را از مالی که خدا به فضل خویش به آنها داده ادا نمی‌کنند، گمان نکنند که این بخل به منفعت آنها خواهد بود، بلکه به ضرر آنها است چه آنکه آن مالی که در آن بخل ورزیده‌اند، در روز قیامت زنجیر گردن آنها شود(که آن روز هیچکس مالک چیزی نیست)، و تنها خدا وارث آسمانها و زمین خواهد بود و خدا به کردار شما آگاه است!

حالت افراد بخیل که مال خود را در راه خدا انفاق نمی‌کنند، شبیه به حالت کفار است، چون بخیل هم مانند کفار به جمع مال افتخار می‌کند.
اگر از مال تعبیر کرد به ” ما آتیهم الله من فضله،“ برای این بود که به وجهی اشاره کرده باشد به ملامت و مذمت بخیلان، و فهمانده باشد که این طایفه آنقدر فرومایه‌اند که مال را با اینکه صاحبش خدا است در راه خود خدا انفاق نمی‌کنند.
(مستند: آیه ۱۸۰ سوره آل عمران المیزان ج: ۴ ص: ۱۲۵)

نهی از گفتن سخن زشت با صدای بلند

– « لَا يَجِبُ اللَّهُ الْجَهْرَ بِالسُّوءِ مِنَ الْقَوْلِ إِلَّا مَنْ ظَلَمَ وَكَانَ اللَّهُ سَمِيعًا عَلِيمًا،
– إِنْ تُبْدُوا خَيْرًا أَوْ تَخْفَوْهُ أَوْ تَعْفُوا عَنْ سُوءٍ فَإِنَّ اللَّهَ كَانَ عَفُوًّا قَدِيرًا! “

– خدا دوست نمی‌دارد که کسی با گفتار زشت به عیب خلق صدا بلند کند مگر آنکه ظلّی به او رسیده باشد که خدا شنوا و به اقوال و احوال بندگان دانا است،

– اگر در باره خلق به آشکار یا پنهان نیکی کنید یا از بدی دیگران بگذرید که خدا همیشه از بدیها در می‌گذرد با آنکه در انتقام بدان توانا است!

اینکه فرمود: خدا سخن زشت به جهر گفتن را دوست نمی‌دارد کنایه است از

اینکه در شریعتی که تشریح فرموده، این عمل را نکوهیده شمرده، حال چه نکوهیده به حد حرمت و چه اینکه زشتی آن به حد حرمت نرسد و از حد کراهت و اعانه تجاوز نکند. جمله: «الا من ظلم،» استثنا است و در حقیقت فرموده: خدا دوست نمی‌دارد سخن زشت با صدای بلند گفتن را، لیکن کسی که مورد ظلم شخصی یا اشخاصی قرار گرفته، می‌تواند در مورد خصوص آن شخص و یا اشخاص و در خصوص ظلمی که به وی رفته، سخن زشت و با صدای بلند بگوید. و همین خود قرینه است بر اینکه چنین کسی نمی‌تواند هر چه از دهانش بیرون بیاید به او نسبت دهد و حتی آیه شریفه دلالت ندارد بر اینکه نمی‌تواند بدی‌های دیگر او را که ربطی به ظلمش ندارد به زبان بیاورد بلکه تنها می‌تواند با صدای بلند ظلم کردنش را بگوید و صفات بدی از او را به زبان آورد که ارتباط با ظلم او دارد.

«و کان الله سمیعا علیما،» می‌فرماید: این کاری که گفتیم خدای تعالی دوستش ندارد به راستی کار خوبی نیست، کاری نیست که هر انسانی به خود اجازه ارتکاب آن را بدهد مگر مظلوم چون خدای تعالی سخن زشت را می‌شنود و علیمی است که سخن هر صاحب سخن را می‌داند.

«ان تبدوا خیرا او تخفوه او تعفوا عن سوء فان الله کان عفوا قدیدرا،» یعنی کسی که وقتی به او احسان می‌شود تشکر می‌کند و در مقام شکرگزاری سخنان خوب می‌گوید و اگر چنانچه کسی به او بدی کند یا ستم روا بدارد عفو کند و از جهر به سخنان زشت در باره او صرفنظر می‌نماید.

و اما کلمه عفو در جمله: «او تعفوا عن سوء،» به معنای پوشاندن است، پس عفو از سوء به معنای پوشاندن عمل زشت است، این نیز دو جور است، یکی به زبان و آن به این است که نام کسی را که به او بدی کرده نزد مردم فاش نکند و آبروی او را نزد مردم نبرد و سخنان زشت به جهر و آشکارا در باره او نگوید، قسم دوم به عمل است و آن به این است که در مقام تلافی ظلم او بر نیاید و از او انتقام نگیرد، هر چند که شرعا جائز باشد. (مستند: آیه ۱۴۸ و ۱۴۹ سوره نساء المیزان ج: ۵ ص: ۲۰۰)

نهی از رشک به بهره مندی های ناپایدار مادی

- «و لا تَمُدَّنَّ عَیْنُکَ اِلی ما مَتَّعْنَا بِهٖ اَزْوَجاَ مِنْهُمْ زَهْرَةَ الحَیْوةِ الدُّنْیَا لِنَفِثَیْهِمْ فِیْهِ وَ رِزْقُ رَبِّکَ خَیْرٌ وَ اَبْقٰی!
- دیدگان خویش را به آن چیزهایی که رونق زندگی دنیا است و بعضی از دسته‌های

آدمیان را از آن بهره داده‌ایم تا در باره آن عذابشان کنیم نگران و خیره مساز که روزی پروردگارت بهتر و پایدارتر است!»

مدّ عین یعنی نگاه را طولانی کردن، و نگاه طولانی به هر چیز کنایه است از شدت علاقه و محبت به آن، و مراد از کلمه ازواج، اصناف کفار و یا جفت‌های زن و شوهری از کفار است که همان معنای خانواده می‌باشد(و اگر ازواج را نکره آورد برای اندک نشان دادن آنان است و اظهار اینکه اینان آنقدر ناچیزند که قابل اعتناء نیستند).

مقصود از زهره حیات دنیا زینت و بهجت آن است و کلمه نفتنهم به معنای آزمایش و سنجیدن است. بعضی گفته‌اند، مراد از آن فتنه عذاب است چون زیادی مال و اولاد نوعی عذاب است از ناحیه خدای تعالی همچنانکه فرمود: «ولا تعجبك اموالهم واولادهم انما يريد الله ان يعذبهم بها في الدنيا وتزهق انفسهم وهم كافرون!»

و مراد از جمله «رزق ربك خير و ابقى»، به قرینه مقابله با «زهره حیات دنیا»، عبارت است از رزق حیات آخرت که معلوم است هم بهتر است و هم ماندنی‌تر.

و معنای آیه این است که چشم خود را به زینت حیات دنیا و بهجت آن که ما اصنافی از مردم و یا عده معدودی از ایشان را به آن اختصاص داده‌ایم تا امتحان‌شان کنیم و ببینیم در آنچه روزیشان کرده‌ایم چه می‌کنند مدوز، زیرا آنچه پروردگارت به زودی در آخرت روزیت می‌کند بهتر و ماندنی‌تر است.

در تفسیر قمی در ذیل جمله «و لا تمدن عینک ...» می‌گوید امام صادق علیه‌السلام فرمود وقتی که این آیه نازل شد رسول خدا برخاست و نشست آنگاه فرمود کسی که در ناکامیها به آنچه نزد خدا است دلگرم نباشد دلش از حسرت بر دنیا پاره پاره می‌شود و کسی که چشم به آنچه مردم دارند بدوزد اندوهش بسیار گشته و هرگز از غیظ تهی نمی‌شود و کسی که نفهمد که خدای تعالی غیر از خوردن و آشامیدن نعمتهایی دارد اجلس کوتاه و عذابش نزدیک می‌گردد.

(مستند: آیه ۱۳۱ سوره طه میزان ج: ۱۴ ص: ۳۳۴)

نهی از شدت علاقه به مال

- «وَبِئْسَ لِكُلِّ هُمْزَةٍ لُّزْمَةٌ، الَّذِي جَمَعَ مَالًا وَعَدَّدَهُ،
- يَحْسَبُ أَنَّ مَالَهُ أَخْلَدَهُ!
- وای به حال هر طعنه زن عیب جوی،
- کسی که مالی را جمع می‌کند و از شمردن مکرر آن لذت می‌برد،

- گمان می‌کند که مال او وی را برای ابد از مرگ ننگه می‌دارد!»

این سوره تهدید شدیدی است به کسانی که عاشق جمع مالند، و می‌خواهند با مال بیشتر خود بر سر و گردن مردم سوار شوند، و بر آنان کبریایی بفروشند. «الذی جمع مالا و عدده یحسب ان ماله اخذه»، این آیه، همزه و لمزه را بیان می‌کند، و اگر کلمه مالا را نکره آورد به منظور تحقیر و ناچیز معرفی کردن مال دنیا بوده، چون مال هر قدر هم که زیاد و زیادتر باشد دردی از صاحبش را دوا نمی‌کند، تنها سودی که به حالش دارد همان مقداری است که به مصرف حوائج طبیعی خودش می‌رساند، مختصری غذا که سیرش کند، و شربتی آب که سیرابش سازد، و دو قطعه جامه که به تن کند.

می‌فرماید شخصی که همزه و لمزه است از بس عاشق مال و حریص بر جمع آن است، مال را روی هم جمع می‌کند و پی در پی آن را می‌شمارد، و از بسیار بودن آن لذت می‌برد.

«یحسب ان ماله اخذه»، یعنی او خیال می‌کند مالی که برای روز مبادا جمع کرده زندگی جاودانه به او می‌دهد، و از مردنش جلوگیری می‌نماید.

پس انسان نامبرده به خاطر اخلاص در ارض و چسبیدنش به زمین و زندگی مادی زمینی، و فرو رفتنش در آرزوهای دور و دراز، از مال دنیا به آن مقداری که حوائج ضروری زندگی کوتاه دنیا و ایام گذرای آن را کفایت کند قانع نمی‌شود، بلکه هر قدر مالش زیادتر شود حرصش تا بی‌نهایت زیادتر می‌گردد، پس از ظاهر حالش پیداست که می‌پندارد مال، او را در دنیا جاودان می‌سازد، و چون جاودانگی و بقای خود را دوست می‌دارد، تمام همش را صرف جمع مال و شمردن آن می‌کند، و وقتی جمع شد و خود را بی‌نیاز احساس کرد، شروع به یاغی‌گری نموده، بر دیگران تفوق و استعلا می‌ورزد، همچنان که در جای دیگر فرمود: «ان الانسان لیطغی ان راه استغنی»، و این استکبار و تعدی اثری که برای آدمی دارد همز و لمز است.

(مستند: آیه ۱ تا ۹ سوره همزه المیزان ج: ۲۰ ص: ۶۱۵)

نشانه های اخلاق و اعمال منافقانه

- «أَرَعَيْتَ الَّذِي يُكَذِّبُ بِالَّذِينَ،
- فَذَلِكَ الَّذِي يَدْعُ الْيَتِيمَ،
- وَلَا يَخُضُ عَلَى طَعَامِ الْمُسْكِينِ،

- فَوَيْلٌ لِلْمُصَلِّينَ، الَّذِينَ هُمْ عَنْ صَلَاتِهِمْ سَاهُونَ،
- الَّذِينَ هُمْ يُرَاءُونَ، وَيَمْنَعُونَ الْمَاعُونَ!
- ای رسول ما، آیا دیدی آن کس را که روز جزا را انکار کرد؟
- این همان شخص بی رحم است که یتیم را از در خود به قهر میراند،
- و کسی را بر اطعام فقیر ترغیب نمی‌کند،
- پس وای بر آن نمازگزاران، که دل از یاد خدا غافل دارند،
- همانان که اگر طاعتی کنند به ریا و خودنمایی کنند،
- و دیگران را از ضروریات زندگی منع می‌کنند!»

این سوره تهدید کسانی است که خود را مسلمان معرفی کرده‌اند ولی متخلق به اخلاق منافقینند، از قبیل سهو از نماز، و ریا کردن در اعمال، و منع ماعون، که هیچ یک از اینها با ایمان به روز جزا سازگاری ندارد.

خطاب در این آیه شریفه به رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم است، بدان جهت که فردی شنونده است، نه بدان جهت که پیامبر است، در نتیجه خطاب به عموم شنوندگان دنیا خواهد بود.

و مراد از دین، جزای یوم الجزاء است، پس کسی که دین را تکذیب کند منکر معاد است.

« فذلک الذی یدع الیتیم، » او کسی است که یتیم را به زور از در خانه خود می‌راند، و او را جفا می‌کند، و از عاقبت عمل زشتش نمی‌ترسد، و اگر روز جزا را انکار نمی‌داشت چنین جرأتی را به خود نمی‌داد، و از عاقبت عمل خود می‌ترسید، و اگر می‌ترسید به یتیم ترحم می‌نمود.

« و لا یحض علی طعام المسکین، » یعنی مردم را به اطعام طعام مسکین تشویق نمی‌کند.

« فویل للمصلین الذین هم عن صلاتهم ساهون، » یعنی آنهایی که از نمازشان غافلند اهتمامی به امر نماز ندارند، و از فوت شدنش باکی ندارند چه اینکه به کلی فوت شود و چه اینکه بعضی از اوقات فوت گردد، و چه اینکه وقت فضیلتش از دست برود و چه اینکه ارکان و شرایطش و احکام و مسائلسش را ندانسته نمازی باطل بخوانند.

در آیه شریفه تکذیب‌گر روز جزا به چنین نمازگزارانی تطبیق شده، و می‌رساند چنین نمازگزارانی خالی از نفاق نیستند، چون تکذیب روز جزا تنها به این نیست که به کلی آن را منکر شود، کسی هم که تظاهر به ایمان می‌کند و نماز مسلمانان را می‌خواند، اما طوری می‌خواند که عملاً نشان می‌دهد باکی از روز جزا ندارد، او نیز روز جزا را

تکذیب کرده است.

«الذین هم یراؤن» کسانی که عبادت را در انظار مردم انجام می‌دهند) و یا در انظار بهتر و غلیظتر انجام می‌دهند، اینگونه افراد شکارچینی هستند که با زبان شکار حرف می‌زنند، تا شکار بدامشان بیفتد، در بین مسلمانان خود را مسلمان‌تر از آنان جلوه می‌دهند، و معلوم است اگر در بین اهل ملتی دیگر قرار بگیرند چهره آن مردم را به خود می‌گیرند.

«و یمنعون الماعون» کلمه ماعون به معنای هر عملی و هر چیزی است که به شخصی محتاج داده شود، و حاجتی از حوائج زندگی او را بر آورد، مانند قرض و هدیه و عاریه و امثال آن.

(مستند: آیه ۱ تا ۷ سوره ماعون المیزان ج: ۲۰ ص: ۶۳۳)

فصل ششم

امر به معروف

امر به رعایت آداب قرآنی

امر به نیکو سخن گفتن و ادب در کلام

- «وَقُلْ لِعِبَادِي يَقُولُوا الَّتِي هِيَ أَحْسَنُ!
- إِنَّ الشَّيْطَانَ يَنْزِعُ بَيْنَهُمْ إِنَّ الشَّيْطَانَ كَانَ لِلْإِنْسَانِ عَدُوًّا مُّبِينًا!
- و به بندگانم بگو سخنی که بهتر است بگوئید!
- چون شیطان می‌خواهد میان آنان کدورت بیفکند،
- که شیطان برای انسان دشمنی آشکار است!»

جمله «التي هي احسن»، کلماتی است که از نظر مشتمل بودن بر ادب و خالی بودن از خشونت و ناسزا و توالی فاسده دیگر، نیکوتر باشند.

این آیه و دو آیه بعد از آن، دارای یک سیاقند، و خلاصه مضمون آن دو دستور به نیکو سخن گفتن، و ادب در کلام را رعایت کردن، و از وسوسه‌های شیطان احتراز جستن است، و اینکه بدانند که امور همه به مشیت خدا است، نه به دست رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم، تا او قلم تکلیف را از گروندگان خود برداشته و ایشان را اهلیت سعادت بدهد به طوری که هر چه خواستند بگویند، و دیگران را از هر چیزی محروم کنند، و در باره دیگران هر چه دلشان خواست بگویند، نه، چنین نیست که خداوند به گزاف فردی را هر چند از انبیاء باشد چنین اختیاری بدهد که افراد نالایق را بی جهت تقرب داده و افراد لایق را محکوم آنان کند، آری در درگاه خدا حسن سریره و خوش رفتاری و کمال ادب ملاک برتری انسانها است، حتی اگر در میان انبیاء هم خداوند

بعضی را بر بعضی برتری داده باز بیهوده نبوده، بلکه به خاطر همین حسن رفتار و سیرت و ادب بیشتر بوده است، مثلاً داوود علیه‌السلام را بر دیگران برتری داده و او را زبور داد و در آن بهترین ادب و پاکیزه‌ترین حمد و ثنا را نسبت به خدای تعالی به وی آموخت.

از همینها معلوم می‌شود که گویا قبل از هجرت رسول خدا بعضی از مسلمانها با مشرکین مواجه می‌شدند و در گفتگوی با آنان سخنان درشت گفته و چه بسا می‌گفته‌اند شما اهل آتش و ما مؤمنین به برکت رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم اهل بهشتیم، و همین باعث می‌شده که مشرکین علیه مسلمانان، تهییج شده عداوتها و فاصله‌ها بیشتر شود، و در روشن کردن آتش فتنه و آزار مؤمنین و رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم و عناد با حق بهانه‌های تازه‌ای به دستشان بیاید.

لذا خدای تعالی به رسول گرامی خود دستور می‌فرماید که مردم را امر به خوش زبانی کنند و اتفاقاً مقام مناسب چنین سفارشی هم بود، چون در همین آیات قبل بود که دیدیم مشرکین نسبت به آن جناب بی ادبی نموده و او را مردی جادو شده خواندند، و نیز نسبت به قرآن و معارفی که در باره مبدأ و معاد در آن است استهزاء کردند.

پس جمله « و قل لعبادی يقولوا الّتی هی احسن،» امر به این است که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم را امر به خوش زبانی کند، و آیه شریفه از نظر بیان نظیر آیه « و جادلهم بالّتی هی احسن،» می‌باشد.

آیه « ربکم اعلم بکم ان یشا یرحمکم و ان یشا یعذبکم و ما ارسلناک علیهم وکیلاً،» این معنا را می‌رساند که خداوند دوست دارد که مؤمنین از سخن درشت با یکدیگر دوری کنند و نسبت به سعادت و شقاوت یکدیگر - که خدا به آن داناتر است - قضاوت نکنند و مثلاً نگویند فلانی چون پیروی رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم را کرده سعید و آن دیگری که نکرده شقی است، فلانی اهل بهشت و آن دیگری اهل جهنم است زیرا:

کس نمی‌داند در این بحر عمیق،

سنگریزه قرب دارد یا عقیق!

آری کسانی که به خدا ایمان دارند باید اینگونه امور را به خدا واگذار نمایند، چون پروردگار شما، شما را بهتر می‌شناسد، و همانا او به مقتضای استحقاقی که از رحمت و یا عذاب او دارید میان شما قضاوت و داوری می‌کند، اگر خواست رحم می‌کند) و البته این ترحم را نمی‌کند مگر به شرط ایمان و عمل صالح، چون در کلامش مکرر این شرط شده،) و اگر خواست عذابتان می‌کند، و این را عملی نمی‌کند مگر با کفر و فسق، و ما تو را ای پیغمبر وکیل ایشان قرار نداده و امر ایشان را به تو واگذار نکرده‌ایم تا اختیار تام داشته باشی به هر که خواستی بدهی و هر که را خواستی محروم کنی!

از همینها می‌توان فهمید که تردید در عبارت: اگر خواست بر شما رحم می‌کند، و اگر خواست عذابتان می‌کند به اعتبار مشیت‌های مختلف پدید می‌آید و مشیت‌های مختلف هم ناشی از ایمان و کفر و عمل صالح و طالح است.

و این نیز روشن می‌گردد که جمله «و ما ارسلناک علیهم وکیلا،» ردع و تخطئه مؤمنین است از اینکه در نجات خود از عمل صالح دست بردارند و تنها اعتماد به رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم کنند و سرنوشت خود را مستند به قبول دین او بدانند همانطور که یهود و نصاری به دین خود دلخوش هستند.

(مستند: آیه ۵۳ و ۵۴ سوره اسری المیزان ج: ۱۳ ص: ۱۶۲)

تحیت و درود، و حکم عمومی و الهی آن

- «وَ إِذَا حُيِّتُمْ بِتَحِيَّةٍ فَحَيُّوا بِأَحْسَنَ مِنْهَا أَوْ رُدُّوهَا !
- إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ حَسِيبًا!
- چون به شما درودی گویند در پاسخ درودی بهتر از آن گوئید!
- و یا حد اقل همان را باز گوئید!
- که خدا بر هر چیز برای حسابگری ناظر است!

این جمله امر به تحیت و سلام است، در مقابل تحیتی که دیگران به انسان می‌دهند، می‌فرماید: در پاسخ تحیت دیگران، تحیتی به مثل آن و یا بهتر از آن بدهید.

و این حکمی است عمومی، تمامی تحیت‌ها را شامل می‌شود، چیزی که هست مورد آیات محل بحث ما به شهادت آیات بعد تحیت سلام و صلحی است که مسلمانان دریافت می‌کنند.

گفتاری در معنای تحیت و سلام

امت‌ها و اقوام با همه اختلافی که از حیث تمدن و توحش تقدم و تاخر دارند در این جهت اختلافی ندارند که هر یک در مجتمع خود تحیتی دارند، که هنگام برخورد با یکدیگر آن درود و تحیت را در بین خود رد و بدل می‌کنند، حال یا آن تحیت عبارت است از اشاره به سر و یا دست و یا برداشتن کلاه و یا چیز دیگر، که البته اختلاف عوامل در این اختلاف بی‌تاثیر نیست.

و اما اگر خواننده عزیز، در این تحیت‌ها که در بین امت‌ها به اشکال مختلف دائر

است دقت کند، خواهد دید که همه آنها به نوعی خضوع و خواری و تذلل اشاره دارد، تذللی که زیر دست در برابر ما فوق خود و مطیع در برابر مطاعش و برده در برابر مولایش، اظهار می‌دارد و سخن کوتاه اینکه تحیت کاشف از یک رسم طاغوتی و استکبار است که همواره در بین امت‌ها در دوره‌های توحش و غیر آن رائج بوده، هر چند که در هر دوره و در هر نقطه و در هر امتی شکلی بخصوص داشته، و به همین جهت است که هر جا تحیتی مشاهده می‌کنیم تحیت از طرف مطیع و زیر دست و وضع شروع و به مطاع و ما فوق و شریف ختم می‌شود.

پس پیدا است که این رسم از ثمرات بت‌پرستی است، که آن نیز از پستان استکبار و استعباد شیر می‌نوشد.

و اما اسلام، همانطور که خواننده عزیز آگاه است، بزرگترین همش محو آثار بت‌پرستی و وثنیت و غیر خداپرستی است و هر رسم و آدابی است که به غیر خداپرستی منتهی گشته و یا از آن متولد شود، به همین جهت برای تحیت طریقه‌ای معتدل و سنتی در مقابل سنت و وثنیت و استعباد تشریح کرد.

و آن عبارت است از: سلام دادن که در حقیقت اعلام امنیت از تعدی و ظلم از ناحیه سلام دهنده به شخصی است که به وی سلام می‌دهد، شخص سلام دهنده به سلام گیرنده اعلام می‌کند تو از ناحیه من در امانی و هیچگونه ظلمی و تجاوزی از من نسبت به خودت نخواهی دید و آزادی فطری را که خدا به تو مرحمت کرده از ناحیه من صدمه نخواهد دید.

و اینکه گفتیم سلام طریقه‌ای است معتدل، علتش این است که اولین چیزی که یک اجتماع تعاونی نیازمند آن است که در بین افراد حاکم باشد، همانا امنیت داشتن افراد در عرض و مال و جانشان از دستبرد دیگران است، نه تنها جان و مال و عرض، بلکه لازم است هر چیزی که به یکی از این سه چیز برگشت کند امنیت داشته باشند.

و این همان سلامی است که خدای عز و جل آن را در بین مسلمانان سنت قرار داد تا هر فردی به دیگری برخورد کند قبل از هر چیز سلام بدهد، یعنی طرف مقابل را از هر خطر و آزار و تجاوز خود امنیت دهد.

و در کتاب مجیدش فرموده: «فاذا دخلتم بیوتا فسلموا علی انفسکم تحیه من عند الله مبارکه طیبه»، و نیز فرموده: «یا ایها الذین آمنوا لا تدخلوا بیوتا غیر بیوتکم حتی تستانسوا و تسلموا علی اهلها ذلکم خیر لکم لعلکم تذکرون.»

و خدای تعالی بعد از تشریح این سنت، مسلمانان را با رفتار پیامبرش یعنی سلام دادن آن جناب به مسلمانان با اینکه سید آنان و سرورشان بود، به این ادب مؤدب نمود و

فرمود: «و اذا جاءك الذين يؤمنون بآياتنا فقل سلام عليكم، كتب ربكم على نفسه الرحمة،» علاوه بر این دستور داد به غیر مسلمانان نیز سلام بدهد و فرمود:

«فاصفح عنهم و قل سلام فسوف يعلمون!»

البته تحیت به کلمه سلام بطوری که از تاریخ و اشعار و سایر آثار جاهلیت بر می‌آید، در بین عرب جاهلیت معمول بوده، در کتاب لسان العرب آمده: که عرب جاهلیت چند جور تحیت داشتند، گاهی در برخورد با یکدیگر می‌گفتند: انعم صباحا، گاهی می‌گفتند: ابیت اللعن و یا می‌گفتند: سلام علیکم، و گاهی کلمه سوم علامت مسالمت است و در حقیقت به طرف مقابل می‌گفتند: بین من و تو و یا شما جنگی نیست، پس از آنکه اسلام آمد تحیت را منحصر در سلام کردند و از ناحیه اسلام مامور شدند سلام را افشاء کنند.

چیزی که هست خدای سبحان در داستانهای ابراهیم «ع» سلام را مکرر حکایت می‌کند و این خالی از شهادت بر این معنا نیست که این کلمه که در بین عرب جاهلیت مستعمل بوده، از بقایای دین حنیف ابراهیم بوده، نظیر حج و امثال آن که قبل از اسلام معمول آنان بوده، توجه بفرمائید: «قال سلام عليك ساستغفرلك ربی،» در این جمله از ابراهیم علیه‌السلام حکایت کرده که در گفتگو با پدرش گفت: سلامٌ عليك به زودی من از پروردگارم برایت طلب مغفرت می‌کنم. و نیز فرموده: «و لقد جاءت رسلنا ابراهیم بالبشری قالوا سلاما قال سلام،» و این قضیه در چند جای قرآن کریم آمده است. و بطوری که از آیات کریمه قرآن استفاده می‌شود خدای تعالی کلمه سلام را تحیت خودش قرار داده است، به آیات زیر توجه فرمائید:

سلام علی نوح فی العالمین،

سلام علی ابراهیم،

سلام علی موسی و هرون،

سلام علی آل یاسین،

سلام علی المرسلین

و صریحا فرموده که سلام تحیت ملائکه است، توجه بفرمائید:

الذین تتوفهم الملائكة طیبین یقولون سلام علیکم،

و الملائكة یدخلون علیهم من کل باب، سلام علیکم.

و نیز فرموده: تحیت اهل بهشت در بهشت سلام است:

و تحیتهم فیها سلام!

لا یسمعون فیها لغوا و لا تائیما الا قیلا سلاما سلاما!

روایات وارده درباره چگونگی سلام گفتن

در کافی به سند خود از سکونی روایت کرده که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم فرمود: سلام مستحب و رد آن واجب است .

در همان کتاب به سند خود از جراح مدائنی از امام صادق علیه السلام روایت کرده که فرمود: کوچکتر به بزرگتر و رهگذر به کسی که ایستاده و عده کم به عده بسیار سلام می کند.

و در تهذیب به سند خود از محمد بن مسلم روایت کرده که گفت: شرفیاب حضور حضرت باقر علیه السلام شدم، دیدم که در نمازند، عرضه داشتم: السلام علیک، فرمود: السلام علیک، عرضه داشتم: حالتان چطور است؟ حضرت چیزی نفرمودند، همینکه از نماز فارغ شدند، پرسیدم: آیا در نماز می توان جواب داد؟ فرمود: آری، به همان مقداری که به او سلام داده اند .

و در همان کتاب به سند خود از منصور بن حازم از امام صادق علیه السلام روایت کرده که فرمود: وقتی کسی به تو سلام داد در حالی که مشغول نماز هستی جواب سلامی آهسته و به مثل سلام او به او بده.

و در کتاب فقیه به سند خود از مسعده بن صدقه از امام باقر از پدرش علیهما السلام روایت آورده که فرمود: بر یهود و نصارا و بر مجوس سلام ندهید، و همچنین بر بت پرستان و بر کسانی که کنار سفره شراب نشسته اند. و بر کسی که مشغول بازی شطرنج و نرد است، و بر مخنث (کسی که مردان را به خود می کشد)، و بر شاعری که نسبت های ناروا به زنان پاکدامن می دهد، و بر نمازگزار سلام ندهید، چون نمازگزار نمی تواند جواب شما را رد کند. آری سلام دادن برای شما مستحب است ولی رد آن برای شنونده واجب است، و نیز به ربا خوار و به کسی که در حال ادرار کردن است و به کسی که در حمام است، و نیز بر فاسقی که فسق خود را علنی می کند سلام ندهید .

تحلیل روایات

کلمه سلام تحیتی است که گسترش صلح و سلامت و امنیت در بین دو نفر که به هم برمی خورند را اعلام می دارد، البته صلح و امنیتی که نسبت به دو طرف مساوی و برابر است و مانند تحیت های جاهلیت قدیم و جدید علامت تذلل و خواری زیر دست

نسبت به ما فوق نیست.

و اگر در روایات فرمودند که کوچکترها به بزرگترها سلام کنند، یا عده کم به عده زیاد یا یک نفر به چند نفر، منافاتی با این مساوات ندارد، بلکه خواسته‌اند با این دستور خود حقوق رعایت شده باشد و بفهمانند که حتی در سلام کردن نیز حقوق را رعایت کنید.

آری اسلام هرگز حاضر نیست به امت خود دستوری دهد که لازمه‌اش لغو شدن حقوق و بی‌اعتبار شدن فضایل و مزایا باشد، بلکه به کسانی که فضیلتی را ندارند، دستور می‌دهد فضیلت صاحبان فضل را رعایت نموده، حق هر صاحب حقی را بدهند، بلکه به صاحب فضل اجازه نمی‌دهد که به فضل خود عجب بورزد، و به خاطر اینکه مثلا پدر و یا مادر است و یا عالم و معلم است و یا سن و سال بیشتری دارد نسبت به فرزندان و مریدان و شاگردان و کوچکتران تکبر ورزیده، خود را طلبکار احترام آنان بداند و بدون جهت به مردم ستم کند و با این رفتار خود توازن بین اطراف مجتمع را بر هم زند. و اما اینکه از سلام کردن بر بعضی افراد نهی کرده‌اند، این نهی، فرع و شاخه‌ای است از نهی واردی که از دوستی و رکون به آن افراد نهی نموده، از آن جمله فرموده:

« لا تتخذوا اليهود والنصارى اولياء...! »

« لا تتخذوا عدوی و عدوکم اولیاء! »

« و لا ترکنوا الی الذین ظلموا! »

و آیاتی دیگر از این قبیل.

بله چه بسا می‌شود که مصلحت اقتضاء کند انسان به ستمکاران تقرب بجوید برای اینکه دین خدا را تبلیغ کند، بطوری که اگر با آنها نسازد نمی‌گذارند تبلیغ دین در بین مردم صورت بگیرد و یا برای اینکه کلمه حق را به گوش آنها برساند، و این تقرب حاصل نمی‌شود مگر با سلام دادن به آنها، تا کاملا با ما مانوس شوند و دلهاشان با دل ما ممزوج گردد، به همین خاطر که گاهی مصلحت چنین اقتضا می‌کند رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم نیز به این روش مامور شدند، در آیه: « فاصفح عنهم و قل سلام! » همچنانکه در وصف مؤمنین فرمود: « و اذا خاطبهم الجاهلون قالوا سلاما! »

(ادامه روایات رسیده درباره سلام گفتن:)

و در تفسیر صافی از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم روایت آورده که مردی به آن جناب سلام کرد و گفت: السلام علیک، حضرت در پاسخش فرمود: السلام علیک ورحمة‌الله، مردی دیگر رسید و گفت: السلام علیک ورحمة‌الله، حضرت در پاسخش فرمود:

السلام عليك ورحمة الله و برکاته، مردی دیگر رسید و گفت: السلام عليك و رحمة الله و برکاته، حضرت در پاسخش فرمود: و عليك، آن مرد سؤال کرد که چطور رد سلام مرا کوتاه کردی، و به آیه شریفه: «و اذا حییتم بتحية فحيوا باحسن منها ...» عمل نکردی؟ حضرت فرمود: تو برای من چیزی باقی نگذاشتی تا من رد سلام خود را با آن بچربانم و بدین جهت عین سلامت را به تو برگرداندم.

و در کافی از امام باقر علیه السلام و آن جناب از امیرالمؤمنین علیه السلام روایت کرده که روزی به جمعیتی عبور کرد و به آنان سلام گفت، گفتند: عليك السلام و رحمة الله و برکاته و مغفرتة و رضوانه، حضرت به ایشان فرمود: در ادب و تحیت از ما اهل بیت جلو نزنید، و ما در تحیت اکتفا می‌کنیم به مثل آنچه ملائکه به پدر ما ابراهیم علیه السلام گفتند: رحمة الله و برکاته عليكم اهل البيت.

مؤلف: در این روایت اشاره‌ای است به اینکه سنت در سلام این است که آن را تمام و بطور کامل بدهند و سلام کامل این است که سلام دهنده بگوید: السلام عليك و رحمة الله و برکاته، و این سنت از حنفیت ابراهیم علیه السلام اخذ شده و تاییدی است برای چیزهائی که قبلاً گفته شد که تحیت به سلام از دین حنیف است. و در کافی روایت شده که فرمود: از تمامیت و کمال تحیت این است که شخص وارد با آن کسی که او به وی وارد شده، مصافحه کند و وی با آن شخص اگر از سفر آمده معانقه نماید.

و در خصال از امیرالمؤمنین علیه السلام روایت کرده که فرمود: وقتی شنیدید که یکی از شما در حضورتان عطسه کرد بگوئید: یرحمکم الله و او هم در پاسخ بگوید: یرغم الله لکم و یرحمکم و دعای یرغم الله لکم را اضافه کند، چون خدای تعالی فرمود: «و اذا حییتم بتحية فحيوا باحسن منها.»

و در کتاب مناقب آمده که کنیزی از کنیزان امام حسن علیه السلام دسته‌ای ریحان برای آن جناب آورد، حضرت در عوض به وی فرمود: تو در راه خدا آزادی، شخصی پرسید: آیا برای یک طاقه ریحان کنیزی را آزاد می‌کنی؟ فرمود: خدای تعالی ما را ادب آموخته و فرموده: «اذا حییتم بتحية فحيوا باحسن منها ...» و تحیت بهتر از یک طاقه ریحان برای او، همین آزاد کردنش بود.

مؤلف: این روایات بطوری که ملاحظه می‌کنید معنای تحیت در آیه شریفه را عمومیت می‌دهند، بطوری که شامل هدیه و تحفه نیز بشود.

(مستند: آیه ۸۶ سوره نساء المیزان ج: ۵ ص: ۴۴)

امر به استماع و سکوت در حین قرائت قرآن

- « وَإِذَا قُرِئَ الْقُرْآنُ فَاسْتَمِعُوا لَهُ وَأَنْصِتُوا لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ! »
- و چون قرآن خوانده شود بدان گوش دارید و خاموش مانید!
- شاید رحمتتان کند!

انصات سکوت توأم با استماع است، و بعضی گفته‌اند: به معنای استماع با سکوت است، می‌فرماید: گوش فرا دهید به قرآن و ساکت شوید!

هر چند گفته‌اند این آیه در باره نماز جماعت و گوش دادن به قرائت امام جماعت است و لیکن بحسب دلالت عام است.

(مستند: آیه ۲۰۴ سوره اعراف المیزان ج: ۸ ص: ۵۰۰)

امر به ذکر قلبی و زبانی، و تداوم و مواقع آن

- « وَ اذْكُرْ رَبَّكَ فِي نَفْسِكَ تَضَرُّعًا وَ خِيفَةً وَ دُونَ الْجَهْرِ مِنَ الْقَوْلِ بِالْغُدُوِّ وَالْآصَالِ! »
- وَلَا تَكُنْ مِنَ الْغَافِلِينَ!
- پروردگار خویش را به زاری و بیم در ضمیر خود،
- و به آواز غیر بلند بامداد و پسینها یاد کن!
- و از غفلت‌زدگان مباش!

ذکر و یاد پروردگار را به دو قسم تقسیم کرده، یکی توی دل و یکی به زبان و آهسته، آنگاه هر دو قسم را مورد امر قرار داده است.

ذکر به صدای بلند را مورد امر قرار نداده بلکه از آن اعراض کرده، و این نه به خاطر ذکر نبودن آن است، بلکه به خاطر این است که چنین ذکر گفتنی با ادب عبودیت منافات دارد، دلیل این معنا روایتی است که از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم وارد شده که در بعضی از جنگ‌هایش با اصحابش طی مسافت می‌کرد تا رسیدند به بیابانی هولناک، و اتفاقاً آن شب شبی تاریک بود یکی از اصحابش به صدای بلند تکبیر می‌گفت، حضرت فرمود: آن کسی را که شما می‌خوانید نه دور است و نه غایب!

تضرع به معنای تملق توأم با نوعی خشوع و خضوع است، و خِيفَةً یک نوع مخصوصی از ترسیدن را گویند، و منظور از آن، آن نوعی است که با ساحت مقدس باری تعالی مناسب است، بنا بر این در معنای تضرع میل و رغبت به نزدیک شدن به شخص

متضرع الیه، و در معنای خیفه پرهیز و ترس و میل بدور شدن از آن شخص نهفته است، پس مقتضای اینکه ذکر را توصیف کرد به دو وصف تضرع و خیفه، این است که آدمی در ذکر گفتنش حالت آن شخصی را داشته باشد که چیزی را هم دوست دارد و به این خاطر نزدیکش می‌رود و هم از آن می‌ترسد و از ترس آن به عقب برگشته و دور می‌شود، و خدای سبحان هر چند خیر محض است، و شری در او نیست، و اگر شری به ما می‌رسد از ناحیه خود ما است، و لیکن خدای تعالی ذو الجلال و الاکرام است، هم اسماء جمال را دارد که ما و هر چیزی را به تقرب به درگاهش دعوت نموده و بسویش جذب می‌کند، و هم دارای اسماء جلال است که قاهر بر هر چیز است، و هر چیزی را از او دفع و دور می‌کند، پس ذکر شایسته او - که دارای همه اسماء حسنی است - به این است که مطابق با مقتضای همه اسماءش بوده باشد چه اسماء جمالیه او و چه اسماء جلالیه‌اش) نه اینکه تنها بر طبق اسماء جمالیه‌اش باشد، و این صورت نمی‌گیرد مگر اینکه تضرعا و خیفه و رغبا و رهبا باشد.

«بالغدو و الأصال» ظاهر این جمله این است که قید جمله «و دون الجهر من القول» باشد و در نتیجه تنها ذکر زبانی است که به دو قسم ذکر در صبح و ذکر در شام تقسیم می‌شود نه ذکر قلبی، آن وقت با بعضی از فرائض یومیه نیز تطبیق می‌کند.

«و لا تکن من الغافلین» این جمله تاکید امر به ذکر در اول آیه است، و در آن از خود غفلت، نهی نکرد بلکه از داخل شدن در زمره غافلان نهی فرمود، و مقصود از غافلان آن کسانی هستند که غفلت در ایشان مستقر شده است.

با این بیان روشن می‌شود آن ذکر مطلوبی که در این آیه به آن امر شده عبارت است از اینکه انسان ساعت بساعت و دقیقه بدقیقه بیاد پروردگارش باشد، و اگر احیانا غفلت و نسیانی دست داد مجددا مبادرت به ذکر نموده و نگذارد که غفلت در دلش مستقر گردد.

پس آنچه که از آیه استفاده می‌شد استمرار بر ذکر خدا در دل است در حالت تضرع و خیفه ساعت بساعت و ذکر به زبان در صبح و شام.

«ان الذین عند ربك لا یستکبرون عن عبادته و یسبحونه و له یسجدون» ظاهر سیاق آیه می‌رساند که در مقام بیان علت امری است که در آیه سابق بود، بنا بر این، معنایش این می‌شود: بیاد پروردگارت باش چنین و چنان، زیرا کسانی که نزد پروردگارت هستند، همین طورند، یعنی به یاد آر پروردگارت را تا از کسانی باشی که نزد پروردگارت هستند، و از زمره آنان خارج نشوی.

و به همین بیان روشن شد که منظور از اینکه فرمود: کسانی که نزد پروردگار

تواند تنها ملائکه نیستند، بلکه از لفظ عند ربک استفاده می‌شود که مقصود مطلق مقربین درگاه خدایند، چون این تعبیری است که حضور بدون غیبت را می‌رساند.

و از آیه ظاهر می‌شود که قرب به خدا تنها به وسیله یاد و ذکر او حاصل می‌شود، و به وسیله ذکر است که حجاب‌های حائل میان او و بنده‌اش بر طرف می‌گردد، و اگر ذکری در کار نباشد جمیع موجودات نسبت به نزدیکی به او و دوری از او یکسان می‌بودند و از این نظر هیچ اختلافی میان موجودات نمی‌بود که یکی به او نزدیکتر و یکی دورتر باشد.

و در جمله « لا یستکبرون عن عبادته و یسبحونه و له یسجدون، » امور سه‌گانه‌ای ذکر شده که ذکر باطنی مانند ذکر زبانی به آن متصف می‌شود، توضیح اینکه، نفس می‌تواند متصف باشد به حال عدم استکبار و به حال تقدیس خدا، و به حال سجده، و کمال خشوع در برابر او عینا همانطوری که ذکر زبانی که مقصود از آن عمل خارجی است می‌تواند به این سه حالت متصف باشد، و چنان نیست که تسبیح مختص به زبان و سجده مختص به سایر اعضاء بوده باشد، همچنانکه آیه « و ان من شیء الا یسبح بحمده، » و آیه « و النجم و الشجر یسجدان، » و آیه « و لله یسجد ما فی السموات و ما فی الارض، » نیز بدان دلالت دارد.

(مستند: آیه ۲۰۵ سوره اعراف المیزان ج : ۸ ص : ۵۰۰)

اکرام یتیم و اطعام مسکین

- « فَأَمَّا الْإِنْسَانُ إِذَا مَا ابْتَلَاهُ رَبُّهُ فَأَكْرَمَهُ وَ نَعَّمَهُ فَيَقُولُ رَبِّي أَكْرَمَنِ،
- وَ أَمَّا إِذَا مَا ابْتَلَاهُ فَقَدَرَ عَلَيْهِ رِزْقَهُ فَيَقُولُ رَبِّي أَهْنَنِ،
- كَلَّا بَلْ لَا تُكْرِمُونَ الْيَتِيمَ،
- وَ لَا تَحْضُونَ عَلَى طَعَامِ الْمَسْكِينِ،
- وَ تَأْكُلُونَ التَّرَاثِ أَكْلًا مَّمًّا،
- وَ تَجْبُونَ أَمْوَالَ الْيَتِيمِ إِكْتِبًا كَبِيرًا!

- اما انسان چنین طبعی دارد که وقتی پروردگارش امتحانش کند و در محیط زندگی ارجمندش کند و نعمتش بدهد گوید: پروردگارم ارجمندم کرده است،
- و اما چون امتحانش کند و روزی او را تنگ بسازد گوید: پروردگارم خوارم کرده است،
- هرگز چنین نیست (نه ارجمند نشانه گرامی بودن آدمی نزد خداست و نه فقر نشانه خواری است، بلکه هر دو امتحان است تا معلوم شود چقدر مال را دوست

- می‌دارید و معلوم شد آنقدر دوست می‌دارید که -
- شما برای یتیم حرمتی قائل نیستید!
- و یکدیگر را بر اطعام مسکین تشویق نمی‌کنید،
- و ارث یتیم را می‌بلعید،
- و مال را به مقدار افراط دوست می‌دارید...!»

از مجموع دو آیه فوق، سه نکته زیر استفاده می‌شود:

اول اینکه: از تکرار کلمه ابتلاء، هم در نعمت و هم در محروم کردن استفاده می‌شود که هم نعمت دادن خدا امتحان است، و هم نعمت ندادنش.

دوم اینکه: نعمت دادن خدا را بدان جهت که نعمت او فضل و رحمت است اکرام و احترام خدا نسبت به انسان است (چون با نعمت دنیا است که می‌توان بهترین آخرت را تحصیل کرد)، و معلوم است که این نعمت تا زمانی احترام از ناحیه خدا است که خود انسان آن را وسیله عذاب دوزخ قرار ندهد.

سوم اینکه: این دو آیه با هم می‌فهمانند که انسان سعادت در زندگی را عبارت می‌داند از تنعم در دنیا و داشتن نعمت‌های فراوان، و ملاک داشتن کرامت در درگاه الهی را همین داشتن نعمت فراوان می‌داند، و بر عکس ملاک نداشتن قدر و منزلت در درگاه خدا را نداشتن پول و ثروت می‌پندارد، در حالی که نه اولی ملاک احترام است و نه دومی ملاک نداشتن حرمت است، بلکه ملاک در داشتن قدر و منزلت نزد خدا تقرب به خدای تعالی از راه ایمان و عمل صالح است، حال چه اینکه آدمی دارا باشد و چه فقیر، پس داشتن و نداشتن مال هر دو امتحان است.

می‌فرماید: شما نه یتیم را احترام می‌کنید، و نه یکدیگر را بدادن صدقه بر مساکین تهی دست سفارش و تشویق می‌کنید، و منشا این رفتار تان مال دوستی است.
(مستند: آیه ۱۵ تا ۲۰ سوره فجر المیزان ج: ۲۰ ص: ۴۷۳)

آزاد کردن برده، و سیر کردن گرسنگان در زمان قحطی

- «فَلَا اقْتَحَمَ الْعَقَبَةَ، وَمَا أَدْرَاكَ مَا الْعَقَبَةُ،
- فَكَّ رِقَبَةً، أَوْ إِطْعَمٌ فِي يَوْمٍ ذِي مَسْغَبَةٍ،
- يَتِيمًا ذَا مَقْرَبَةٍ، أَوْ مِسْكِينًا ذَا مَتْرَبَةٍ،
- ثُمَّ كَانَ مِنَ الَّذِينَ ءَامَنُوا وَتَوَاصَوْا بِالصَّبْرِ وَتَوَاصَوْا بِالْمَرْحَمَةِ،

- أُولَئِكَ أَصْحَابُ الْمَيْمَنَةِ!

- پس چرا به مجاهده و کارهای دشوار اقدام نکرد؟
- و تو چه می‌دانی که منظور از کار دشوار چیست؟
- آزاد کردن برده،
- و یا در روز قحطی سیر کردن گرسنگان،
- یتیمی از خویشاوندان را،
- یا مسکینی خاک‌نشین را غذا دادن،
- تا از آن کسانی شود که ایمان آوردند و یکدیگر را به صبر و ترحم سفارش کردند،
- آنها اصحاب یمین هستند!»

این سوره بیانگر این حقیقت است که خلقت انسان بر اساس رنج و مشقت است، هیچ شانی از شؤون حیات را نخواهی دید که توام با تلخی‌ها و رنج‌ها و خستگی‌ها نباشد، از آن روزی که در شکم مادر روح به کالبدش دمیده شد تا روزی که از این دنیا رخت بر می‌بندد هیچ راحتی و آسایشی که خالی از تعب و مشقت باشد نمی‌بیند، و هیچ سعادت را خالص از شقاوت نمی‌یابد، تنها خانه آخرت است که راحتی‌اش آمیخته با تعب نیست، بنا بر این، چه بهتر به جای هر تلخی و ناکامی و رنج، سنگینی تکالیف الهی را تحمل کند، در برابر آنها صبر نماید صبر بر اطاعت و بر ترک معصیت، و در گسترش دادن رحمت بر همه مبتلایان کوشا باشد، کسانی را از قبیل ایتام و فقرا و بیماران و امثال آنها که دچار مصائب شده‌اند مورد شفقت خود قرار دهد، تا جزو اصحاب میمنه شود، و گرنه آخرتش هم مثل دنیایش خواهد شد، و در آخرت از اصحاب مشئمه خواهد بود که نار مؤصده مسلط بر آنان است.

« و ما ادريك ما العقبة،» تعبیر اینکه تو نمی‌دانی، کنایه است از عظمت شان عقبه، همانطور که این تعبیر در هر جا همین معنا را افاده می‌کند.

« او اطعام فی یوم ذی مسغبة، یتیما ذا مقربة او مسکینا ذا متربة،» انسان مورد بحث به هیچ عقبه‌ای قدم نهد، نه بنده‌ای آزاد کرد، و نه در روز قحطی طعامی داد، نه به یتیمی خویشاوند، و نه به مسکینی خاک‌نشین.

« ثم کان من الذین امنوا وتواصوا بالصبر وتواصوا بالمرحمة،» اینان که به هر عقبه دشواری قدم نهادند، و از کسانی بودند که به خدا ایمان آورده، یکدیگر را به صبر و مرحمت سفارش کردند، مردمی صاحب یمین و شگوند، و ایمان و اعمال صالحی که از پیش برای آخرت خود می‌فرستند چیزی به جز شگون و مبارکی و زیبا و مرضی

نمی‌دانند.

در کافی به سند خود از جعفر بن خلاد روایت کرده که گفت: امام ابو الحسن رضا علیه‌السلام را رسم چنین بود که وقتی غذا می‌خورد ظرفی در کنار سفره‌اش می‌گذاشت، و نخست از بهترین طعامی که برایش آورده بودند بر می‌داشت و در آن ظرف می‌گذاشت، آنگاه دستور می‌داد آن را به مسکینان بدهند، بعد این آیه را می‌خواند: فلا اقتحم العقبة

و سپس می‌فرمود: خدای عز و جل می‌دانست که همه مردم قادر بر بنده آزاد کردن نیستند، و لذا راه دیگری به سوی بهشت برایشان باز کرد، و آن اطعام مسکین است.

(مستند: آیه ۱۱ تا ۲۰ سوره بلد المیزان ج: ۲۰ ص: ۴۸۴)

امر به خوار نکردن یتیم، نرنجاندن فقیر، و بازگو کردن نعمت الهی

- « فَأَمَّا الْيَتِيمَ فَلَا تَقْهَرْ! »

- وَ أَمَّا السَّائِلَ فَلَا تَنْهَرْ!

- وَ أَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثْ!

- پس هیچ یتیمی را از روی قهر خوار مشمار!

- و هیچ سائلی را مرنجان!

- و نعمت پروردگارت را با رفتار و گفتارت بازگو کن!

اوامر و نواهی این چند آیه یعنی خوار نکردن یتیم، و نرنجاندن فقیر، و نشان دادن نعمت، دستور به همه مردم است، هر چند که خطاب متوجه به شخص رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم شده است.

و این آیات سه‌گانه به خاطر اینکه حرف فاء در ابتدای آیه اولی در آمده نتیجه‌گیری از آیه قبل است که عنایات الهی نسبت به رسول خدا را می‌شمرد، گویا فرموده: تو طعم ذلتی را که یتیم می‌چشد چشیده‌ای، و ذلت و شکسته شدن دل او را احساس کرده‌ای، پس هیچ یتیمی را خوار مشمار، و مال او را هم خوار مدار و در آن تجاوز مکن، و نیز تو تلخی گمراهی و احتیاج به هدایت را، و تلخی فقر و تهی دستی را درک کرده‌ای، پس هیچ سائلی را که از تو می‌خواهد حاجتش را بر آوری از خود مران، حاجتش اگر هدایت است و اگر معاش است برآور، و تو طعم انعام خدا را بعد از فقر و

تهی دستی چشیده‌ای، و ارزش جود و کرم و رحمت خدا را می‌دانی، پس نعمت او را سپاس گوی، و همه جا نعمتش را یادآور شو، و از مردم پنهانش مدار!
(مستند: آیه ۹ تا ۱۱ سوره ضحی المیزان ج: ۲۰ ص: ۵۲۵)

امر به خدمت در راه خدا و رغبت به سوی او

- « فَإِذَا فَرَغْتَ فَانصَبْ !
- وَ إِلَىٰ رَبِّكَ فَأَرْعَبْ !
- پس هر گاه از انجام آنچه بر تو واجب شده فارغ شدی نفس خود را در راه خدا یعنی عبادت و دعا خسته کن!
- و در آن رغبت نشان بده ! »

در این سوره رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم را امر می‌کند به اینکه کمر خدمت در راه خدا ببندد، و به سوی او رغبت کند، و به این منظور نخست منت‌هایی که بر او نهاده تذکر می‌دهد.

« فاذا فرغت فانصب والى ربك فارغب، » این آیه خطاب به رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم است، و مطلبش به خاطر اینکه حرف فاء در آغازش آمده نتیجه‌گیری از بیان آیات قبل است، که سخن از تحمیل رسالت و دعوت بر آن جناب داشت، و منت‌های خدا را بر او که شرح صدرش داده، وزر را از او برداشت، و نامش را بلند آوازه کرد، بر می‌شمرد، و در آخر، همه اینها را از باب یسر بعد از عسر دانست. و بنا بر این، معنایش این می‌شود: حال که معلوم شد هر عسری که تصور شود بعدش یسر می‌آید، و زمام عسر و یسر تنها به دست خدا است و لا غیر، پس هر گاه از انجام آنچه بر تو واجب شده فارغ شدی نفس خود را در راه خدا یعنی عبادت و دعا خسته کن، و در آن رغبت نشان بده، تا خدا بر تو منت نهاده راحتی که دنبال این تعب است و یسری که دنبال این عسر است، به تو روزی فرماید.

(مستند: آیه ۷ و ۸ سوره انشراح المیزان ج: ۲۰ ص: ۵۲۹)

فصل هفتم

اخلاقیات لقمانی

نهی از بزرگترین ظلم

- « وَإِذْ قَالَ لُقْمَانُ لِابْنِهِ وَهُوَ يَعِظُهُ،
- يَا بُنَيَّ لَا تُشْرِكْ بِاللَّهِ !
- إِنَّ الشِّرْكَ لَظُلْمٌ عَظِيمٌ،
- و آن دم که لقمان به پسر خویش که پندش می داد گفت:
- ای پسرک من! به خدا شرک مپار، که شرک، ستمی است بزرگ!»

عظمت هر عملی به عظمت اثر آن است، و عظمت معصیت به عظمت کسی است که نافرمانی اش می شود، چون که مؤاخذه عظیم نیز عظیم است، بنابر این بزرگترین گناهان و نافرمانی ها نافرمانی خدا است، چون عظمت کبریایی همه از او است، و فوق هر عظمت و کبریایی است، چون خدایی است بی شریک، و بزرگترین نافرمانی های او این است که برایش شریک قائل شوی!

عظمت ظلم شرک آن قدر است که با هیچ گناه دیگری قابل قیاس نیست.

در کافی به سند خود از عبد الله بن سنان روایت کرده که گفت از امام صادق علیه السلام شنیدم می فرمود: یکی از گناهان کبیره عقوق والدین، و یکی دیگر نومیدی از رحمت خدا، و یکی ایمنی از مکر اوست، و روایت شده که از هر گناهی بزرگتر شرک به خدا است.

در کتاب فقیه در حقوقی که از امام زین العابدین علیه السلام روایت کرده، فرموده: بزرگترین حق خدا بر تو این است که او را بیرستی، و چیزی شریکش نسازی که اگر اینکار را به اخلاص کردی خداوند حقی برای تو بر خود واجب می کند، و آن این است که امور دنیا و آخرت را کفایت می کند...!

امر به بزرگترین قدردانی

- « وَوَصَّيْنَا الْإِنْسَانَ بِوَالِدَيْهِ حَمَلَتْهُ أُمُّهُ وَهْنًا عَلَى وَهْنٍ وَفِصْلُهُ فِي عَامَيْنِ،
- أَنْ اشْكُرْ لِي وَلِوَالِدَيْكَ! إِلَيَّ الْمَصِيرُ!
- وَإِنْ جَهَدَكَ عَلَى أَنْ تَشْرِكَ بِي مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ فَلَا تُطِعْهُمَا!
- وَصَاحِبَهُمَا فِي الدُّنْيَا مَعْرُوفًا!
- وَاتَّبِعْ سَبِيلَ مَنْ أَنْابَ إِلَيَّ!
- ثُمَّ إِلَيَّ مَرْجِعُكُمْ فَأُنَبِّئُكُمْ بِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ!
- ما انسان را در مورد پدر و مادرش، و مخصوصا مادرش، که با ناتوانی روز افزون حامل وی بوده، و از شیر بریدنش تا دو سال طول می کشد سفارش کردیم،
- و گفتیم: مرا، و پدر و مادرت را سپاس بدار، که سرانجام به سوی من است!
- و اگر بکوشند تا چیزی را که در مورد آن علم نداری با من شریک کنی اطاعتشان مکن!
- و در این دنیا به نیکی همدمشان باش!
- طریق کسی را که سوی من بازگشته است پیروی کن!
- که در آخر بازگشت شما نیز نزد من است!
- و از اعمالی که می کرده اید خبرتان می دهیم!»

این آیه، جمله معترضه‌ای است که در وسط کلمات لقمان قرار گرفته و از کلمات او نیست، و اگر در اینجا واقع شده برای این است که دلالت کند بر وجوب شکر والدین، مانند شکر خدا، بلکه شکر والدین، شکر خدا است، چون منتهی به سفارش و امر خدای تعالی است، پس شکر پدر و مادر عبادت خدا و شکر اوست.

در کتاب فقیه در حقوقی که از امام زین العابدین علیه السلام روایت کرده، فرمود ... و اما حق مادرت این است که بدانی او تو را طوری حمل کرد که احدی، احدی را آن طور حمل نمی کند، آری او تو را در داخل شکم خود حمل کرد، و از میوه قلبش چیزی به تو داد، که احدی به احدی نمی دهد، و او با تمامی اعضای بدنش تو را محافظت نمود، و باک نداشت از اینکه گرسنه و تشنه بماند، بلکه پروایش همه از گرسنگی و تشنگی تو بود، او باک نداشت از اینکه برهنه بماند، همه پروایش از برهنگی تو بود، او هیچ پروایی نداشت از گرما، ولی سعیش این بود که بر سر تو سایه بیفکند، او به خاطر تو از خواب

خوش صرفنظر کرد، و تو را از گرما و سرما حفظ نمود، همه این تلاشها برای این است که تو مال او باشی، و تو نمی‌توانی از عهده شکر او برآیی، مگر با یاری و توفیق خدا. و اما حق پدرت این است که بدانی او ریشه تو است، چون اگر او نبود تو نبودی، پس هر وقت از خودت چیزی دیدی که خوست آمد، بدان که اصل آن نعمت پدر تو است، پس حمد خدا گوی، و شکر پدر بجای آر، آن قدر که با این نعمت برابری کند، و هیچ نیرویی نیست جز به وسیله خدا!

دقیق ترین محاسبه

- «يُنِّيْ!»
- إِنْهَا إِنْ تَكْ مِثْقَالَ حَبَّةٍ مِّنْ خَرْدَلٍ فَتَكُنْ فِي صَخْرَةٍ أَوْ فِي السَّمَوَاتِ أَوْ فِي الْأَرْضِ يَأْتِ بِهَا اللَّهُ إِنَّ اللَّهَ لَطِيفٌ خَبِيرٌ!
- ای پسرک من!
- اگر عمل تو هم وزن دانه خردلی، آنهم پنهان در دل سنگی، یا در آسمان یا در زمین باشد، خدا آن را می‌آورد، که خدا دقیق و کاردان است!

این کلام لقمان مربوط به معاد و حساب اعمال است، و معنایش این است که ای پسر! اگر آن خصلتی که انجام داده‌ای، چه خیر و چه شر، از خردی و کوچکی همسنگ یک دانه خردل باشد، و همان عمل خرد و کوچک در شکم صخره‌ای، و یا در هر مکانی از آسمانها و زمین باشد، خدا آن را برای حساب حاضر خواهد کرد، تا بر طبقش جزاء دهد، چون خدا لطیف است، و چیزی در اوج آسمانها و جوف زمین و اعماق دریا از علم او پنهان نیست و علم او به تمامی پنهان‌ها احاطه دارد، خبیری است که از کنه موجودات با خبر است.

در کافی به سند خود از ابی بصیر از امام باقر علیه‌السلام روایت کرده که گفت شنیدم می‌فرمود: بیرهیزید از گناهان کوچک، که آنها هم باز خواست کننده‌ای دارد، ممکن است فکر کنید که گناه می‌کنم و سپس از خدا طلب آمرزش می‌کنم، ولی خدای عز و جل می‌فرماید: «سَنَكْتُبُ مَا قَدَّمُوا وَ آثَارَهُمْ وَ كَلَّ شَيْءٍ أَحْصِيْنَاهُ فِي إِمَامٍ مَّبِينٍ - به زودی می‌نویسیم آنچه به دست خود از پیش فرستاده‌اند و آنچه اثر از ایشان بجای مانده، و ما هر چیزی را در کتابی آشکارا می‌نویسیم!» و نیز فرموده: «انها ان تَكْ مِثْقَالَ حَبَّةٍ مِّنْ خَرْدَلٍ فَتَكُنْ فِي صَخْرَةٍ أَوْ فِي السَّمَوَاتِ أَوْ فِي الْأَرْضِ يَأْتِ بِهَا اللَّهُ إِنَّ اللَّهَ لَطِيفٌ خَبِيرٌ!»

محبوبترین کارها و مطلوبترین خلقها

- « يَبُئِيَّ !
- أَقِمِ الصَّلَاةَ وَ أْمُرْ بِالْمَعْرُوفِ وَ أَنْهَ عَنِ الْمُنْكَرِ !
- وَ اصْبِرْ عَلَى مَا أَصَابَكَ إِنَّ ذَلِكَ مِنْ عَزْمِ الْأُمُورِ !
- ای پسرک من!
- نماز به پا دار، و امر به معروف کن و از منکر نهی نما!
- و بر مصائب خویش صبر کن، که این از کارهای مطلوب است!

این گفتار راجع به عمل و اخلاق پسندیده است. از جمله اعمال، نماز است که عمود دین است، و دنبال آن امر به معروف و نهی از منکر است.

و از جمله اخلاق پسندیده صبر در برابر مصائبی است که به آدمی می‌رسد:

« و لمن صبر و غفر ان ذلك لمن عزم الامور! »

« ان تصبروا و تتقوا فان ذلك من عزم الامور! »

عزم عبارت است از تصمیم قلبی بر گذراندن و فیصله دادن به کاری، و اگر صبر را که همان حبس نفس از انجام امری است، از عزم دانسته، از این جهت است که عقد قلبی مادام که سست نشده، و این گره دل باز نگشته، انسان بر آن امری که بر انجامش تصمیم گرفته، و در دل گره زده است، پا بر جا و بر تصمیم خود باقی است، پس کسی که بر امری صبر می‌کند، حتما در عقد قلبی‌اش و محافظت بر آن جدیت دارد، و نمی‌خواهد که از آن صرفنظر کند، و این خود از قدرت و شهامت نفس است.

در کافی به سند خود از معاویه بن وهب روایت کرده که گفت: از امام صادق علیه‌السلام پرسیدم بهترین چیزی که با آن بندگان خدا به پروردگار خود تقرب می‌جویند، و نزد خدا محبوب‌ترین چیز است چیست؟ فرمود: من بعد از معرفت هیچ چیزی بهتر از این نماز سراغ ندارم ...!

ناپسندترین مشی‌ها

- « وَ لَا تُصَعِّرْ خَدَّكَ لِلنَّاسِ وَ لَا تَمْشِ فِي الْأَرْضِ مَرْحًا !
- إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ كُلَّ مَخْتَالٍ فَخُورٍ !
- ای پسرک من!
- از در کبر و نخوت از مردم روی بر مگردان و در زمین چون مردم فرحناک راه مرو!

- خدا خودپسندان گردن فراز را دوست نمی‌دارد!»

تصعیر به معنای گرداندن گردن از نظرها از روی تکبر است، و کلمه مرح به معنای شدت خوشحالی، و زیاده روی در آن است.

می‌فرماید: روی خود از در تکبر از مردم بر مگردان، و نیز در زمین چون آنان که بسیار خوشحالند راه مرو، که خدا دوست نمی‌دارد کسانی را که دستخوش خیلاء و کبرند. و اگر کبر را خیلاء خوانده‌اند بدین جهت است که آدم متکبر خود را بزرگ خیال می‌کند، و چون فضیلت برای خود خیال می‌کند، زیاد فخر می‌فروشد.

در کافی جمله « و لا تصعر خدك للناس،» را تفسیر کرده به اینکه روی خود را به کلی از مردم مگردان و از کسی که دارد با تو سخن می‌گوید از در توهین اعراض مکن! این معنا را به ابن عباس، و امام صادق علیه‌السلام نسبت داده است.

اعتدال در مشی، ملایمت در صدا

- « وَ أَقْصِدْ فِي مَشْيِكَ!

- وَ اغْضُضْ مِنْ صَوْتِكَ!

- إِنَّ أَنْكَرَ الْأَصْوَاتِ لَصَوْتُ الْحَمِيرِ!

- در راه رفتن خویش معتدل باش!

- و صوت خود ملایم کن!

- که نامطبوع‌ترین آوازه‌ها صوت خران است!»

قصد در هر چیز به معنای حد اعتدال در آن است، و غض صوت به معنای آهسته و کوتاه صدا کردن است، و معنای آیه این است که در راه رفتن میانه‌روی را پیش گیر، و در صداقت ملایم باش، که ناخوش‌ترین صوت‌ها صوت خران است، که در نهایت بلندی است.

(مستند: آیه ۱۳ تا ۱۹ سوره لقمان المیزان ج: ۱۶ ص: ۳۲۲)

واجبات و اخلاقیاتی که در مکه تشریح شد:

- «فَمَا أُوتِيتُمْ مِّنْ شَيْءٍ فَمَتَّعِ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا ،
- وَمَا عِنْدَ اللَّهِ خَيْرٌ وَأَبْقَى لِلَّذِينَ ءَامَنُوا وَعَلَىٰ رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ!
- وَالَّذِينَ يَجْتَنِبُونَ كَبَائِرَ الْإِثْمِ وَالْفَوَاحِشَ وَإِذَا مَا غَضِبُوا هُمْ يَغْفِرُونَ!
- وَالَّذِينَ اسْتَجَابُوا لِرَبِّهِمْ وَأَقَامُوا الصَّلَاةَ وَأَمْرُهُمْ شُورَىٰ بَيْنَهُمْ!
- وَمِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنفِقُونَ!
- وَالَّذِينَ إِذَا أَصَابَهُمُ الْبَغْيُ هُمْ يَنْتَصِرُونَ!
- پس آنچه در دست دارید از مادیات زندگی متاع دنیا است، و آنچه نزد خداست برای مردم با ایمان که بر پروردگار خود توکل می‌کنند بهتر و پاینده‌تر است!
- و نیز برای کسانی که از گناهان کبیره و از فواحش اجتناب می‌کنند، و چون خشم می‌گیرند جرم طرف را می‌بخشند!
- و کسانی که دعوت پروردگار خود را اجابت نموده، و نماز بپا می‌دارند، و امورشان در بینشان به مشورت نهاده می‌شود!
- و از آنچه روزیشان کرده‌ایم انفاق می‌کنند،
- و کسانی که چون مورد ستم قرار می‌گیرند از یکدیگر یاری می‌طلبند!»

اجتناب از گناهان بزرگ و فواحش

«یجتنبون کبائر الاثم و الفواحش» با در نظر گرفتن اینکه این سوره در مکه نازل شده جمله مورد بحث اشاره‌ای است اجمالی به احکامی که بعد از این در باره تحریم گناهان کبیره و فواحش تشریح می‌شود.

کبائر الاثم عبارت است از گناهان کبیره‌ای که آثار سوئش بزرگ است، و خدای تعالی از جمله آنها می‌گساری و قمار را شمرده، و فرموده «قل فیهما اثم کبیر»، و کلمه فواحش جمع فاحشه است که به معنای گناه شنیع و بی‌شرمانه است، و خدای تعالی، زنا و لواط را از مصادیق آن شمرده و فرموده: «و لا تقربوا الزنی انه کان فاحشه»، و درباره لواط فرموده: «أتاتون الفاحشه و أنتم تبصرون.»

عفو در هنگام غضب

«و اذا ما غضبوا هم یغفرون»، این جمله اشاره است به فضیلت عفو در هنگام

غضب که از بارزترین صفات مؤمنین است.

انجام تکالیف الهی و اقامه نماز

« و الذین استجابوا لربهم و اقاموا الصلوة...» منظور از اینکه فرمود مؤمنین پروردگار خود را استجابت می‌کنند به شهادت سیاق این است که اعمال صالحی که خدا از ایشان خواسته انجام می‌دهند، و اگر بعد از آن در بین همه تکالیف الهی نام نماز را به میان آورد و فرمود و نماز بپا می‌دارند از باب ذکر خاص بعد از عام است و به خاطر اهمیت و شرافتی است که نماز دارد.

علاوه بر اینکه از ظاهر کلام برمی‌آید که این آیات مکی است و در مکه سایر واجبات از قبیل زکات و خمس و روزه و جهاد واجب نشده بود. در جمله مورد بحث نیز همان حرف که در جمله « و الذین یجتنبون کبائر الاثم،» زدیم می‌آید، یعنی این جمله هم اشاره‌ای است اجمالی به اینکه به زودی دستوراتی در باره اعمال صالح می‌رسد.

مشورت در امور

« و امرهم شوری بینهم،» مؤمنین آنهایند که هر کاری می‌خواهند بکنند، در بینشان شورائی می‌شود که پیرامونش مشورت می‌کنند. در این جمله اشاره‌ای است به اینکه مؤمنین اهل رشدند، و کاری می‌کنند که در واقع هم باید بکنند، و در به دست آوردن و استخراج رأی صحیح دقت به عمل می‌آورند، و به این منظور به صاحبان عقل مراجعه می‌کنند.

انفاق در راه رضای خدا

« و مما رزقناهم ینفقون،» این جمله اشاره است به اینکه مؤمنین مال خود را در راه رضای خدا انفاق می‌کنند.

مقاومت جمعی در برابر ظلم

« و الذین اذا اصابهم البغی هم ینتصرون،» مؤمنین کسانی‌اند که چون ببینند به یکی از مؤمنین ظلم شده از دیگران طلب نصرت می‌کنند، و چون همگی بر سر حق متفق و چون یک تن واحدند، قهرا اگر به یکی از ایشان ظلم شود مثل این است که به همه

ایشان ظلم شده، یک دل و یک جهت در مقابل آن ظلم مقاومت نموده، نیروی خود را در یاری او بکار می‌بندند.

مراد از آیه شریفه این است که برای رفع ظلم مقاومت می‌کنند.

پس این آیه با جمله قبلی که می‌فرمود: و چون خشم می‌گیرند عفو می‌کنند منافات ندارد، برای اینکه مقاومت در برابر ظلم و جلوگیری از اینکه در اجتماع رخنه یابد بر هر کسی که قدرت بر آن داشته باشد به حکم فطرت واجب است، همچنان که فرموده: «و ان استتصروکم فی الدین فعلیکم النصر.»

«و جزاؤ سیئة سیئة مثلها...» این آیه حکم مظلوم را که طلب یاری می‌کند بیان می‌نماید که چنین کسی در انتصار خود می‌تواند در مقابل ستمگر رفتاری چون رفتار او داشته باشد که چنین تلافی و انتقامی ظلم و بغی نیست.

«فمن عفا و اصلح فاجره علی الله» وعده جمیلی است به کسانی که به جای انتقام عفو و اصلاح می‌کنند. و ظاهراً مراد از اصلاح این باشد که مظلوم بین خود و پروردگارش را اصلاح کند.

(مستند: آیه ۳۶ تا ۳۹ سوره شوری میزان ج: ۱۸ ص: ۹۲)

فصل هشتم

حرص انسان

و تعلیمات قرآن در کاربرد آن

صفت خدادادی حرص

و استفاده صحیح از آن

- « إِنَّ الْإِنْسَانَ خُلِقَ هَلُوعًا، إِذَا مَسَّهُ الشَّرُّ جَزُوعًا، وَإِذَا مَسَّهُ الْخَيْرُ مَنُوعًا، إِلَّا الْمُصَلِّينَ، الَّذِينَ هُمْ عَلَىٰ صَلَاتِهِمْ دَائِمُونَ! »
- آری انسان به منظور رسیدنش به کمال حریص خلق شده،
- و نیز اینطور خلق شده که در برابر شر به جزع در می‌آید،
- و از رساندن خیر به دیگران دریغ می‌نماید،
- مگر نمازگزاران،
- که بر این کار خود مداومت دارند، و حرص خود را در راه بندگی خدا به کار می‌برند!

صفت حرص که جزع و منع لازمه آن است، به عنوان نعمت و فضیلت خلق شده بود، و این خود انسان است که آن را از فضیلت بودن خارج می‌کند و به صورت ردیله‌اش در می‌آورد، از نعمت بودن خارجش ساخته به صورت نقت در می‌آورد، و مذمتی هم که شده از حرص منحرف شده است نه حرص خدادادی، و یا به عبارت دیگر از حرص بشری شده است، نه حرصی که خدا در بشر قرار داده است، و استثنای مؤمنین هم نه از این جهت است که این صفت در آنان وجود ندارد، بلکه استثنای آنان از این جهت است که مؤمنین حرص خود را به همان صورت کمال و فضیلت اصلی باقی‌گذاشتند، و به

صورت رذیله و نقیمت مبدل نکردند.

مداومت در نماز و اثر آن در اصلاح حرص انسانی

« الا المصلین،» این استثناء از انسان هلوع است، و اگر از میان همه امتیازات مؤمنینی که در آیات بعد ذکر می‌شود نماز را اختصاص به ذکر داد، برای این بود که شرافت نماز را رسانیده، و بفهماند نماز بهترین اعمال است. علاوه بر این، نماز اثر روشنی در دفع رذیله هلع مذموم دارد، چون در آیه « ان الصلوة تنهى عن الفحشاء و المنکر،» نماز را بازدارنده از هر فحشاء و منکر دانسته است. « الذین هم علی صلاتهم دانون،» آنها که برخوردارند نمازشان مداومت داشته‌اند، نه اینکه دائما در نماز بوده‌اند، و ستودن آنان به مداومت در نماز اشاره است به اینکه اثر هر عملی با مداومت در آن کامل می‌شود.

حق معلوم در اموال برای سائل و محروم و اثر اصلاحی آن در حرص انسانی

- وَ الَّذِينَ فِي أَمْوَالِهِمْ حَقٌّ مَّعْلُومٌ، لِّلسَّائِلِ وَالْمُحْرَمِ!
- و کسانی که در اموالشان حق معلوم است،
- برای سائل و محروم!

در حدیثی از امام صادق علیه‌السلام آمده که حق معلوم زکات نیست، بلکه مقدار معلومی است که به فقرا انفاق می‌کنند، و سائل به معنای فقیری است که از گدایی و سؤال عفت دارد، و سیاق آیه خالی از تایید این حدیث نیست، برای اینکه زکات مواردی معین دارد، و منحصر در سائل و محروم نیست، که در قرآن مواردش چنین بیان شده: «انما الصدقات للفقراء و المساکین و العاملین علیها و المؤلفة قلوبهم و فی الرقاب و الغارمین و فی سبیل الله و ابن السبیل فریضة من الله!» و ظاهر آیه مورد بحث انحصار موارد حق معلوم در دو مورد سائل و محروم است.

تصدیق روز جزا و اثر اصلاحی آن در حرص انسانی

- « وَ الَّذِينَ يُصَدِّقُونَ يَوْمَ الدِّينِ!
- و کسانی روز جزا را همواره تصدیق می‌کنند!

آنچه از سیاق شمردن اعمال صالحه بر می‌آید این است که مراد از تصدیق یوم الدین این است که مصلین علاوه بر تصدیق قلبی روز جزا عملاً هم آن را تصدیق می‌کنند، به این معنا که سیره زندگیشان سیره کسی است که معتقد است هر عملی که انجام دهد به زودی در مورد آن بازخواست، و بر طبق آن جزا داده می‌شود، حال چه اینکه عملی خیر باشد و چه شر، اگر خیر باشد جزای خیرش می‌دهند، و اگر شر باشد جزای شرش می‌دهند.

و تعبیر به جمله یصدقون دلالت دارد بر اینکه تصدیقشان استمرار هم دارد، پس دائماً مراقبند در هر عملی که می‌خواهند انجام دهند خدا را فراموش نکنند، اگر او آن عمل را خواسته انجامش دهند، و اگر نخواستہ ترکش کنند.

ترس از عذاب خدا و اثر اصلاحی آن در حرص انسانی

- «وَالَّذِينَ هُمْ مِّنْ عَذَابِ رَبِّهِمْ مُّشْفِقُونَ،
- إِنَّ عَذَابَ رَبِّهِمْ غَيْرُ مَأْمُونٍ!
- و کسانی که از عذاب پروردگارشان نگران هستند،
- چون هیچ کس از عذاب پروردگارش ایمن نیست!»

آنچه در باره تصدیق به یوم الدین گفتیم، در اینجا نیز می‌آید، پس هم ترس درونی دارند، و هم عملشان عملی است که از این ترس خبر می‌دهد. و لازمه اشفاقشان از عذاب پروردگار، علاوه بر مداومتشان به اعمال صالحه و مجاهدتشان در راه خدا، این است که به اعمال صالحه خود اعتماد ندارند، و از عذاب خدا ایمن نیستند، چون ایمنی از عذاب با خوف و اشفاق نمی‌سازد. و سبب و علت اشفاق از عذاب این است که عذاب در مقابل مخالفت است، پس بجز اطاعت درونی چیزی نیست که آدمی را از عذاب نجات دهد.

از سوی دیگر اطمینانی هم به نفس و درون آدمی نیست، چون ما زورمان به هوای نفسمان نمی‌رسد، مگر به آن مقدار توانایی که خدای سبحان به ما داده، خدایی که مالک هر چیز است، و مملوک چیزی نیست همچنان که خودش فرمود: «قُلْ فَمَنْ يَمْلِكُ مِنْ اللَّهِ شَيْئًا.»

علاوه بر این خدای سبحان هر چند اهل اطاعت را وعده نجات داده، و هر چند خودش فرموده: خدا خلف وعده نمی‌کند، لیکن این هم هست که وعده، اطلاق قدرت او را مقید نمی‌کند، پس او در عین اینکه خلف وعده نمی‌کند به هر چه بخواهد قادر است،

و مشیتش نافذ، در نتیجه در هیچ حالی نمی‌توان از او ایمن بود، به این معنا که چنین نیست که نسبت به خلف وعده‌اش قادر نباشد، و به همین جهت است که می‌بینیم با اینکه ملائکه خود را به عصمت معرفی کرده به خوف هم توصیفشان نموده، و با اینکه انبیای خود را معصوم معرفی نموده در باره آنان فرموده: «و یخشونه و لا یخشون احدا الا الله»، همینطور در عین اینکه در آخر آیات مورد بحث به طور جزم در باره مؤمنین فرموده «اولئك فی جنات مكرمون»، در عین حال در آیه مورد بحث می‌فرماید از عذاب خدا اشفاق و ترس دارند.

«ان عذاب ربهم غیر مامون»، این جمله علت ترس مؤمنین از عذاب پروردگارش را بیان نموده، روشن می‌سازد که مؤمنین در ترسیدن از عذاب مصابند، و وجه آن را بیان کردیم.

حفظ شهوت

و اثر اصلاحی آن در حرص انسانی

- «وَ الَّذِينَ هُمْ لِفُرُوجِهِمْ حَافِظُونَ،
- إِلَّا عَلَىٰ أَرْوَاجِهِمْ أَوْ مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُهُمْ فَإِنَّهُمْ غَيْرُ مَلُومِينَ،
- فَمَنْ ابْتَغَىٰ وَرَاءَ ذَلِكَ فَأُولَٰئِكَ هُمُ الْعَادُونَ،
- و کسانی که شهوت خود را حفظ می‌کنند،
- مگر در مورد همسران و کنیزان خود که به خاطر به کار بردن نیروی شهوت در آن موارد ملامت نمی‌شوند،
- پس اگر کسی برای اطفای شهوت به دنبال غیر آنچه یاد شد باشد چنین کسانی تجاوزگرند.»
- تفسیر این سه آیه در اول سوره مؤمنون (در المیزان) مفصلاً بررسی شده است.

رعایت عهد و امانت

و اثر اصلاحی آن در حرص انسانی

- «وَ الَّذِينَ هُمْ لِأَمْتِهِمْ وَعَهْدِهِمْ رَاعُونَ!
- و کسانی که امانت‌ها و پیمان خود را محترم می‌شمارند!»
- آنچه از کلمه امانات زودتر از هر معنایی به ذهن می‌رسد، انواع امانت‌هایی است

که مردم به یکدیگر اعتماد نموده، و هر یک به دیگری می‌سپارد، از قبیل مال و جان و عرض، و شخص امین رعایت آن را نموده در حفظش می‌کوشد و به آن خیانت نمی‌کند، و به قول بعضی از مفسرین به صیغه جمع آمدنش به اعتبار انواع آن است، به خلاف عهد که چون انواع مختلفی ندارد مفرد آمده است.

ولی بعضی گفته‌اند: منظور تنها مال و جان و عرض نیست، بلکه مطلق وظایف اعتقادی و عملی است، که خدا به عهده آنان گذاشته، در نتیجه آیه شریفه شامل همه حقوق چه حق الله و چه حق الناس می‌شود، و اگر یکی از آن حقوق را تضییع کنند، به خدای تعالی خیانت کرده‌اند.

بعضی دیگر گفته‌اند: هر نعمتی که خدای تعالی در اختیار بنده‌اش قرار داده، امانت خدا به دست اوست، چه اعضای بدنش، و چه چیزهای دیگر، در نتیجه اگر کسی این نعمت‌ها را در غیر آن مواردی که خدا برای آنها خلق کرده، و اجازه مصرف در آن را داده استعمال کند، به خدا که صاحب نعمت و امانت است خیانت کرده است.

و ظاهراً مراد از کلمه عهد در آیه مورد بحث قراردادهای زبانی و عملی است که انسان با غیر می‌بندد، که فلان عمل را انجام و یا فلان امر را رعایت و حفظ کند، و بدون مجوز آن قرارداد را نقض ننماید.

بعضی از مفسرین گفته‌اند: مراد از عهد تنها این نیست، بلکه تمامی قراردادهایی است که انسان ملتزم به آن باشد، حتی ایمان بنده خدا به خدا هم عهدی است که او با پروردگارش بسته، و قرار گذاشته آنچه خدا تکلیفش می‌کند اطاعت نماید، پس اگر بنده‌ای به یکی از اوامر و یا نواهی خدا عمل نکند، و خدا را در آن نافرمانی کند، عهد خدا را شکسته است.

اقامه شهادت صحیح

و اثر اصلاحی آن در حرص انسانی

«وَالَّذِينَ هُمْ بِشَهَادَتِهِمْ قَائِمُونَ!»

- و کسانی که پای شهادت‌های خود می‌ایستند! -

معنای شهادت معلوم و معروف است و قائم بودن به شهادت به معنای این است که از تحمل و ادای آنچه تحمل کرده استنکاف نرزد، اولاً وقتی او را شاهد می‌گیرند شهادت را تحمل کند، و ثانیاً وقتی برای ادای شهادت دعوت می‌شود استنکاف نرزد، و بدون هیچ کم و زیادی آنچه دیده بگوید، و آیات قرآن در این باره بسیار است.

محافظت بر نمازها و اثر اصلاحی آن در حرص انسانی

- « وَ الَّذِينَ هُمْ عَلَى صَلَاتِهِمْ يَحَافِظُونَ،

- أُولَئِكَ فِي جَنَّةٍ مُّكْرَمُونَ!

- و کسانی که بر نماز خود محافظت دارند،

- چنین کسانی که در باغهای بهشت مورد احترامند!

منظور از محافظت بر نماز این است که صفات کمال نماز را رعایت کند، و آنطور که شرع دستور داده نماز بخواند.

بعضی از مفسرین گفته‌اند: محافظت بر نماز، غیر مداومت بر آن است، چون دوام مربوط به خود نماز و نفس عمل است، و اما محافظت مربوط به کیفیت آن است، پس آیه «الذین هم علی صلاتهم یحافظون» بعد از آیه «الذین هم علی صلاتهم دائمون» تکرار یک مطلب نیست.

«اولئک فی جنات مکرمون»، کلمه اولئک اشاره است به المصلین، و اگر کلمه جنات را نکره آورده برای بزرگداشت آن جنات است. معنا چنین می‌شود: ایشان در بهشت‌هایند و محترمند، یا ایشان در بهشت‌ها محترمند.

روایات وارده در مفردات آیات فوق

در تفسیر قمی در ذیل آیه «اذا مسه الشر جزوعا»، فرموده: شر عبارت است از فقر و فاقه، و خیر در جمله «و اذا مسه الخیر منوعا» عبارت است از غنا و وسعت.

و در روایت ابی الجارود از ابو جعفر علیه السلام آمده که فرمود: سپس با جمله الا المصلین نمازگزاران را استثنا کرد و آنان را به بهترین اعمالشان که همان مداومت در نماز است ستود و فرمود: «الذین هم علی صلاتهم دائمون» می‌فرماید: وقتی نمازی مستحبی را بر خود واجب می‌کنند، بر آن مداومت دارند.

مؤلف: امام علیه السلام مساله نذر و واجب کردن نماز مستحبی بر خود را از اضافه صلاة بر همه - نمازشان - استفاده کرده است.

و در کافی به سند خود از فضیل بن یسار روایت آورده که گفت: از امام ابو جعفر علیه السلام از کلام خدای عزوجل پرسیدم که می‌فرماید: «و الذین هم علی صلاتهم یحافظون»،

فرمود: منظور نمازهای واجب است. عرضه داشتیم: در آیه «الذین هم علی صلاتهم دائمون» چگونه؟ فرمود: نماز نافله است.

و در مجمع البیان در ذیل آیه «و الذین فی اموالهم حق معلوم» می گوید: از ابوعبداللہ علیہ السلام روایت شده که فرمود: حق معلوم زکات واجب نیست، بلکه آن مقدار صدقه‌ای است که جمعه به جمعه از مالت بیرون می‌کنی، و یا همه روزه که هر صاحب فضیلتی فضل خود را دارد. آنگاه می‌گوید: و نیز از آن جناب روایت شده که فرمود: وقتی در اموالت حق معلومی داری که صلہ خویشاوندان کنی، و به کسی که محرومت کرد عطا کنی، و با کسی که در حقت دشمنی کرد دوستی کنی.

و در کافی به سند خود از صفوان جمال، از امام صادق علیہ السلام روایت کرده که در ذیل جمله «للسائل و المحروم» فرمود: محروم کاسبی است که خرید و فروش ندارد، او می‌خواهد از دسترنج خود استفاده کند، اما کسی به او مراجعه نمی‌کند. کلینی می‌گوید در روایتی دیگر از امام باقر و امام صادق علیہ السلام آمده که فرمودند: محروم مردی است که عقلش به جاست، ولی کاسبی است که خدا روزیش را تنگ گرفته است.

و در مجمع البیان در ذیل آیه «و الذین هم علی صلاتهم یحافظون» می‌گوید: محمد بن فضیل از حضرت ابی الحسن علیہ السلام روایت کرده که فرمود: اینان آن افراد از شیعیان ما هستند که دارای پنجاه رکعت نمازند.

مؤلف: شاید اساس این کلام روایاتی باشد که از حضرات رسیده که فرموده‌اند: تشریح نافله‌های یومیه به منظور تکمیل نمازهای واجب بوده است.

(مستند: آیه ۱۹ تا ۳۵ سوره معارج المیزان ج: ۲۰ ص: ۲۰)

باید و نبایدهای قرآن

بایدها و نبایدهای قرآن

اوامر و نواهی الهی،

حلال و حرام،

فصل اول

اوامر خدا

اوامر تشریح شده در اول خلقت انسان

احکامی که در اینجا به طور اجمال ذکر شده شرایع الهی است که بدون استثنا در جمیع ادیان الهی وجود داشته است:

وجوب لباس ظاهری و باطنی و اباحه زینت

- « یَبۡتٰی ءَاۡدَمَ قَدۡ اَنْزَلْنَا عَلَیْکُمْ لِیَاسًا یُورِی سُوۡءَۡتَکُمۡ وَرِیۡشًا وَّلِبَاسَ التَّقۡوٰی ذٰلِکَ خَیۡرٌ ذٰلِکَ مِنْ ءَاۡیَتِ اللّٰهِ لَعَلَّہُمْ یَذَّکَّرُوۡنَ! »

- ای فرزندان آدم! ما بر شما لباسی فرو فرستادیم که عورت‌های شما را می‌پوشاند و نیز پوششی زیبا نازل کردیم، و لباس تقوا بهتر است که آن از آیات خدا است، شاید ایشان متذکر شوند!»

کلمه لباس در اینجا به معنای چیزی است که برای پوشیدن و پوشانیدن بدن صلاحیت داشته باشد. ریش به معنای هر پوششی است که مایه زینت و جمال باشد، و چه بسا به اثاث خانه و متاع آن نیز اطلاق شود.

گویا مراد از اینکه فرمود: ما بر شما لباس و ریش نازل کردیم این باشد که ما آن را برای شما آفریدیم.

جمله « یواری سواتکم، » که وصف برای لباس است دلالت دارد بر اینکه لباس پوشش واجب و لازمی است که کسی از آن بی‌نیاز نیست، و آن پوشش عضوی است که

برهنه بودنش زشت و مایه رسوایی آدمی است، به خلاف ریش که به معنای پوشش زاید بر مقدار حاجت و باعث زینت و جمال است.

خدای تعالی در این جمله بر آدمیان منت می‌گذارد که به پوشیدن لباس و آرایش خود هدایت‌شان کرده است. و به طوری که بعضی گفته‌اند این آیه دلالت بر اباحه لباس زینت دارد.

« و لباس التقوی ذلک خیر...» در اینجا از ذکر لباس ظاهر و پوشاندن عورت ظاهری به ذکر لباس باطن و چیزی که سیئات باطنی را می‌پوشاند، و آدمی را از شرک و گناه که باعث رسوایی او است باز می‌دارد منتقل شده است.

آری، آن تاجر و انفعالی که از کشف عورت به آدمی دست می‌دهد در عورت ظاهری و باطنیش از یک سنخ است، با این تفاوت که تاجر از بروز معایب باطنی بیشتر و ناگوارتر و دوامش زیادتر است، زیرا حسابگر آن مردم نیستند، بلکه خدای تعالی است و نتیجه‌اش هم اعراض مردم نیست، بلکه شقاوت و بدبختی دائمی و آتشی است که به دلها سرایت می‌کند، و به همین دلیل لباس تقوی نیز از لباس ظاهر بهتر است.

برای متمیم این نکته بدنبال جمله مزبور فرمود: « ذلک من آیات الله لعلهم ینکرون.» در این جمله لباسی را که انسان به استفاده از آن هدایت شده آیتی الهی شمرده که اگر انسان به دقت در آن بنگرد خواهد فهمید که در باطن او معایب و نواقصی است که آشکار شدنش باعث رسوایی او است.

و آن معایب عبارت است از رذایل نفس که اهمیتش به مراتب بیشتر از معایب ظاهری و پوشاندنش واجب‌تر از پوشاندن عیب و عورت ظاهری است، و نیز خواهد فهمید که همانطوری که برای پوشاندن معایب ظاهری لباسی است، برای پوشاندن معایب درونی نیز لباسی است، و آن همان لباس تقوا است که خداوند به آن امر فرموده و به زبان انبیای بزرگوار برای بشر آن را بیان کرده است.

امر به زینت نیکو برای نماز

- « یَبْنِیْ ءَادَمَ خُدُوْا زَیْنَتَکُمْ عِنْدَ کُلِّ مَسْجِدٍ!...»
- ای فرزندان آدم! زینت و آراستگی خویش را نزد هر مسجدی اتخاذ کنید!...»

معنای به همراه برداشتن زینت در موقع رفتن به سوی مسجد آرایش ظاهری نیست، بلکه آرایشی است معنوی که مناسب با نماز و طواف و سایر عبادات باشد.

پس معنای آیه بر می‌گردد به امر به زینت کردن نیکو برای نماز و غیر آن و

اطلاق آن شامل نماز اعیاد و جماعات و نمازهای یومیه و سایر وجوه عبادت و ذکر می‌شود.

در تفسیر عیاشی از خیثمه بن ابی خیثمه روایت شده که گفت: حسن بن علی علیهماالسلام هر وقت می‌خواست به نماز بایستد بهترین لباس‌های خود را می‌پوشید. خدمتش عرض کردند یا بن رسول الله چرا لباس‌های خوب خود را در موقع نماز می‌پوشید؟ فرمود: خداوند جمیل و زیبا است، و هر زیبایی را دوست می‌دارد و می‌فرماید: «خدا زینتکم عند کل مسجد»، من نیز خود را برای پروردگارم زینت می‌دهم و دوست دارم بهترین لباسم را بپوشم.

مجوز الهی خوردن و نوشیدن، و تحریم اسراف

- ... وَكُلُوا وَاشْرَبُوا وَلَا تُسْرِفُوا إِنَّهُ لَا يُحِبُّ الْمُسْرِفِينَ!

... و بخورید و بیاشامید و اسراف مکنید زیرا او اسراف‌کنندگان را دوست ندارد!

در این جمله دو امر اباحی و یک تحریمی است که جمله «انه لا یحب المسرفین» نهی تحریمی مزبور را تعلیل می‌کند. و این امر و نهی و علتی که برای آن ذکر شده همه از متفرعات داستان بهشت آدم است، و خطاب این جمله مانند خطاب‌های آن داستان عمومی است و اختصاص به یک دین و یک صنف ندارد.

در تفسیر عیاشی از ابان بن تغلب روایت شده که گفت: امام صادق علیه‌السلام به من فرمود: خیال می‌کنی که اگر خداوند به کسی نعمتی می‌دهد از کرامت آن کس است؟ و اگر دریغ می‌دارد از خواری او است؟ نه، چنین نیست، مال مال خدا است که به ودیعه بدست هر کس بخواهد می‌سپارد، و خوردن، آشامیدن، پوشیدن، نکاح و سواری و سایر انواع تصرفات در آن را مباح کرده به شرطی که رعایت اعتدال و اقتصاد را بنمایند و ما زاد آن را به فقرای مؤمن رسانیده یا با آن امور خود را اصلاح کنند، و گر نه همه آن تصرفات حرام خواهد بود. آنگاه جمله «و لا تسرفوا انه لا یحب المسرفین» را تلاوت نمود.

سپس فرمودند: آیا می‌پنداری خدا کسی را در مالی که به او داده امین می‌کند که اسبی به ده هزار درهم بخرد با اینکه اسبی به ارزش بیست درهم او را کفایت می‌کند، و کنیزی به بهای هزار دینار بخرد با اینکه کنیزی به قیمت بیست درهم برای او کافی است، و از طرف دیگر بفرماید اسراف نکنید چون خدا اسراف‌کنندگان را دوست ندارد.

و در کافی به سند خود از اسحاق بن عبد العزیز از بعضی از اصحاب خود ضمن حدیثی از امام صادق علیه‌السلام نقل کرده که ... فرمود: در هر چیزی که بدن را اصلاح

کند اسراف نیست... اسراف عبارت است از کاری که مال را ضایع کند، و به بدن ضرر برساند... اقتار این است که انسان با قدرت بر تحصیل غذای گوارا به نان و نمک اکتفا کند. اقتصاد این است که انسان همه رقم غذا از قبیل نان، گوشت، شیر، سرکه و روغن بخورد و لیکن در هر وعده یک رقم.

امر به استفاده از زینت های الهی

- « قُلْ مَنْ حَرَّمَ زِينَةَ اللَّهِ الَّتِي أَخْرَجَ لِعِبَادِهِ وَ الطَّيِّبَاتِ مِنَ الرِّزْقِ قُلْ هِيَ لِلَّذِينَ ءَامَنُوا فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا خَالِصَةً يَوْمَ الْقِيَامَةِ كَذَلِكَ نُفَصِّلُ الْآيَاتِ لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ! »

- بگو: چه کسی زینت خدا را که برای بندگان خود بیرون آورده و روزی های پاکیزه را، حرام کرده؟ بگو آن در قیامت مخصوص کسانی است که در دنیا ایمان آوردند، این چنین آیات را برای مردمی که بدانند تفصیل می دهیم!

خدای سبحان به الهام و هدایت خود انسان را از راه فطرت ملهم کرده تا انواع و اقسام زینت هایی که مورد پسند جامعه او و باعث مجذوب شدن دلها به سوی او است ایجاد نموده به این وسیله نفرت و تنفر مردم را از خود دور سازد.

پس گر چه به حسب ظاهر به وجود آوردن زینت ها و سایر حوائج زندگی کار خود انسان است، و لیکن از آنجایی که به الهام خداوند بوده در حقیقت او ایجادش کرده و آن را از پنهانی به عرصه بروز و ظهور در آورده، چون می دانسته که این نوع موجود محتاج به زینت است.

آری، اگر انسان در دنیا بطور انفرادی زندگی می کرد هرگز محتاج به زینتی که خود را با آن بیاراید نمی شد، بلکه اصلاً بخاطرش هم خطور نمی کرد که چنین چیزی لازم است، و لیکن از آنجایی که زندگیش جز بطور اجتماع ممکن نیست، و زندگی اجتماعی هم قهراً محتاج به اراده و کراهت، حب و بغض، رضا و سخط و امثال آن است، از این جهت خواه ناخواه به قیافه و شکل هایی بر می خورد که یکی را دوست می دارد و از یکی بدش می آید، لذا معلم غیبی از ماورای فطرتش به او الهام کرده تا به اصلاح مفاسد خود بپردازد، و معایب خود را بر طرف ساخته خود را زینت دهد.

و این زینت از مهم ترین اموری است که اجتماع بشری بر آن اعتماد می کند، و از آداب راسخی است که به موازات ترقی و تنزل، مدنیت انسان ترقی و تنزل می نماید، و از لوازمی است که هیچ وقت از هیچ جامعه ای منفک نمی گردد، به طوری که فرض نبودن آن در یک جامعه مساوی با فرض انعدام و متلاشی شدن اجزای آن جامعه است.

آری، معنای انهدام جامعه جز از بین رفتن حسن و قبح، حب و بغض، اراده و کراهت و امثال آن نیست، وقتی در بین افراد یک جامعه اینگونه امور حکمفرما نباشد دیگر مصداقی برای اجتماع باقی نمی‌ماند - دقت بفرمایید!

امر به استفاده از رزق های پاکیزه الهی

- « قُلْ مَنْ حَرَّمَ زِينَةَ اللَّهِ الَّتِي أَخْرَجَ لِعِبَادِهِ وَ الطَّيِّبَاتِ مِنَ الرِّزْقِ قُلْ هِيَ لِلَّذِينَ ءَامَنُوا فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا خَالِصَةً يَوْمَ الْقِيَامَةِ كَذَلِكَ نَفْصَلُ الْآيَاتِ لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ! »

- بگو: چه کسی زینت خدا را که برای بندگان خود بیرون آورده و روزی‌های پاکیزه را، حرام کرده؟ بگو آن در قیامت مخصوص کسانی است که در دنیا ایمان آوردند، این چنین آیات را برای مردمی که بدانند تفصیل می‌دهیم!

طیب به معنای چیزی است که ملایم با طبع باشد، و در اینجا عبارت است از انواع مختلف غذاهایی که انسان با آن ارتزاق می‌کند. و یا عبارت است از مطلق چیزهایی که آدمی در زندگی و بقای خود از آنها استمداد می‌جوید، مانند مسکن، همسر و ... برای تشخیص اینکه کدامیک از افراد این انواع طیب و مطابق با میل و شهوت او و سازگار با وضع ساختمانی او است، خداوند او را مجهز به حواسی کرده که با آن می‌تواند سازگار آن را از ناسازگارش تمیز دهد.

ذکر طیبات از رزق و عطف آن بر زینت نشان می‌دهد که:

اولا رزق طیب دارای اقسامی است، و ثانيا زینت خدا و رزق طیب را هم شرع اباحه کرده و هم عقل و هم فطرت، و ثالثا این اباحه وقتی است که استفاده از آن از حد اعتدال تجاوز نکند و گر نه جامعه را تهدید به انحطاط نموده شکافی در بنیان آن ایجاد می‌کند که مایه انعدام آن است.

آری، کمتر فسادی در عالم ظاهر می‌شود و کمتر جنگ خونینی است که نسل‌ها را قطع و آبادی‌ها را ویران سازد و منشا آن اسراف و افراط در استفاده از زینت و رزق نبوده باشد.

امر پروردگار به ضروریات زندگی از قبیل لباس پوشیدن و خود را آراستن از همین باب است که می‌خواهد تربیتش حتی در اینگونه امور ساده و پیش پا افتاده رعایت شده باشد، پس کسی نگوید امر به پوشیدن لباس و تنظیف و آرایش چه معنا دارد.

سیاق جمله « قُلْ هِيَ لِلَّذِينَ ءَامَنُوا فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا خَالِصَةً يَوْمَ الْقِيَامَةِ » سیاق بیان

مختصات مؤمنین است، و می‌خواهد بفرماید: همین نعمت‌هایی که امروز مؤمن و کافر در

آن شریکند در آخرت مختص به مؤمنین است.

زندگی آخرت مانند زندگی دنیا نیست که هر کس و ناکسی در نعمت‌های آن سهیم باشد پس هر که در دنیا ایمان آورد همه نعمت‌های آن روز قیامت از آن وی خواهد بود.

« كَذَلِكَ نَفْصَلُ الْآيَاتِ لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ، » خدای تعالی در این جمله بر اهل علم منت می‌گذارد به اینکه آیات خود را برایشان بیان فرموده است.

امر به قسط و عبادت خالصانه

- « قُلْ أَمَرَ رَبِّي بِالْقِسْطِ وَأَقِيمُوا وُجُوهَكُمْ عِنْدَ كُلِّ مَسْجِدٍ وَادْعُوهُ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ كَمَا بَدَأَكُمْ تَعُودُونَ! »
- فَرِيقًا هَدَىٰ وَفَرِيقًا حَقَّ عَلَيْهِمُ الضَّلَالَةُ إِنَّهُمْ اتَّخَذُوا الشَّيَاطِينَ أَوْلِيَاءَ مِنْ دُونِ اللَّهِ وَيَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ مُّهْتَدُونَ!

- بگو خدایم به دادگری فرمان داده، و روی خود را نزد هر مسجدی متوجه خدا سازید، و او را با اخلاص در دین بخوانید، چنانکه شما را آغاز کرد برمی‌گردید!
- گروهی را هدایت کرد و گروهی گمراهی برایشان محقق شد، زیرا آنان شیاطین را به جای خدا سرپرست گرفتند و می‌پندارند که هدایت شده‌اند!

پس از آنکه در آیه قبلی امر به فحشاء را نفی نمود، در این آیه چیزی را که خدا به آن امر کرده ذکر می‌کند، و معلوم است که چنین چیزی مقابل آن امر شنیعی است که در آیه قبلی بود، و آن قسط است که قرار گرفتنش در برابر آن امر شنیع می‌فهماند که آن امر کاری بوده که از حد میانه به طرف افراط و یا تفریط منحرف بوده است.

راه میانه در عبادت این است که مردم به سوی خدا بازگشت نموده به جای پرستش بت‌ها و تقلید از بزرگان قوم به معابد در آمده خدا را به خلوص عبادت کنند .

« و اقیموا وجوهکم عند کل مسجد، » اقامه وجه در هنگام عبادت در یک انسان کامل عبارت از این است که خود را طوری سازد و آنچه‌ان حواس خود را تمرکز دهد که امر به عبادت قائم به او شود و او بتواند آن امر را بطور کامل و شایسته و بدون هیچ نقصی امتثال کند.

پس برگشت اقامه وجه در هنگام عبادت به این است که انسان در این موقع دلش چنان مشغول خدا باشد که از هر چیز دیگری منقطع شود.

بنا بر این، جمله « و اقیموا وجوهکم عند کل مسجد، » به ضمیمه « وادعوه مخلصین له

الدین» این معنا را افاده می‌کند که: بر هر عابد واجب است که در عبادت خود توجه را از غیر عبادت، و در بندگی برای خدا توجه را از غیر خدا منقطع سازد.

یکی از چیزهایی که غیر خدا است همان عبادت او است، پس عابد نباید به عبادت خود توجه کند زیرا عبادت توجه است نه متوجه الیه، و توجه به عبادت، معنای عبادت و توجه به خدا بودن آن را از بین می‌برد.

«کما بذاکم تعودون» می‌فرماید: در اعمال خود میانه‌رو باشید و خود را برای خدای سبحان خالص کنید، زیرا خدای سبحان آن موقعی که شما را آفرید به قضای حتمی خود، دو دسته‌تان کرد، و بنا را بر این گذاشت که یک دسته را هدایت کند و دسته دیگر گمراه شوند، و بدانید که به زودی به همان گونه که خلق‌تان کرد به سوی بازگشت می‌کنید، در آنروز نیز یک دسته هدایت یافته‌اند و دسته دیگر کسانی خواهند بود که به خاطر پیروی‌شان از شیطان دچار ضلالتند، پس میانه‌رو باشید و خود را خالص کنید تا از آنانی باشید که به هدایت خدا مهتدی شدند، نه از آنان که به ولایت و پیروی از شیطان گمراه گشتند.

و اما جمله «انهم اتخذوا الشیاطین اولیاء»، علت ضلالتی را که جمله «حقت علیهم الضلالة»، برای آنان اثبات می‌نمود بیان می‌کند، و از آن استفاده می‌شود که گویا ضلالت و خسرانی که از مصدر قضای الهی در حق ایشان صادر شده مشروط به ولایت شیطان بوده است.

«و یحسبون انهم مهتدون» این جمله معنای تحقق ضلالت و لزوم آن را تفسیر نموده می‌فهماند انسان وقتی به راه باطل افتاد و از حق دور شد مادامی که اعتراف به باطل بودن آن داشته و حق را از یاد نبرده امید برگشتن به حق در او هست، و اما اگر کارش بجایی رسید که به حق بودن باطل ایمان پیدا کرد و معتقد شد که راه هدایت همان راهی است که او می‌رود، آنوقت است که در گمراهی استوار شده و ضلالتش حتمی و برای همیشه امید رستگاریش قطع می‌گردد.

چنین کسی عقیده‌اش نسبت به هر عملی که انجام می‌دهد این است که همین طور باید آن را انجام داد، و خیال می‌کند که در عمل خود راه راست را یافته است، در نتیجه باطل را به عنوان حق، و شر و شقاوت را به خیال خیر و سعادت اخذ می‌کند، و در عین اینکه فطرتش سالم و محفوظ است در مقام عمل فطرت خود را با غیر آن تطبیق می‌دهد. آری، محال است کسی باطل را با اعتراف به باطل بودنش پیروی کند، و شقاوت را با علم به اینکه شقاوت و خسران است طلب نماید.

فصل دوم

تکالیف در اوامر

تکالیف و احکام فرعی دین – اوامر

- « ذَلِكَ مِمَّا أُوْحِيَ إِلَيْكَ رَبُّكَ مِنَ الْحِكْمَةِ ...! »
- اینها از جمله وحی‌هائی است که پروردگارت از حکمت بسویت فرستاد ...! »

اگر در این آیه احکام فرعی دین را حکمت نامیده، از این جهت بوده است که هر یک مشتمل بر مصالحی است که اجمالاً از سابقه کلام فهمیده می‌شود. این تکالیف و اوامر عبارتند از:

امر به اخلاص در پرستش

- « وَقَضَىٰ رَبُّكَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ...! »
- پروردگارت حکم قطعی کرده که غیر او را نپرستید...! »

مساله امر به اخلاص در پرستش بزرگترین اوامر دینی، و اخلاص در عبادت از واجب‌ترین واجبات شرعی است، همچنانکه در مقابل، شرک ورزیدن به خدای عز و جل بزرگترین گناه است، و به همین جهت فرمود: « خدا نمی‌آمرزد این گناه را که بدو شرک بورزند، و پائین‌تر از آن را از هر که بخواهد می‌آمرزد! »

و ما اگر یک یک معاصی را تحلیل و تجزیه کنیم خواهیم دید که برگشت تمامی گناهان به شرک است، زیرا اگر انسان غیر خدا یعنی شیطان‌های جنی و انسی و یا هوای نفس و یا جهل را اطاعت نکند هرگز اقدام به هیچ معصیتی نمی‌کند، و هیچ امر و نهیی را

از خدا نافرمانی نمی‌کند، پس هر گناهی اطاعت از غیر خدا است، و اطاعت هم خود یک نوع عبادت است.

و چون مساله همانطور که گفتیم مساله مهمی بود، لذا آن را قبل از سایر احکام ذکر کرد، با اینکه آن احکام هم هر یک در جای خود بسیار اهمیت دارند، مانند عقوق والدین و ندادن حقوق واجب مالی و اسراف و تبذیر و فرزندکشی و زنا و قتل نفس و خوردن مال یتیم و عهدشکنی و کم‌فروشی و پیروی غیر علم و تکبر ورزیدن، و با اینکه مساله اخلاص در عبادت را بر اینها مقدم داشت در آخر و بعد از شمردن اینها مجدداً همین اخلاص را خاطر نشان ساخته و از شرک نهی فرمود.

امر به احسان والدین

- « وَ قَضَىٰ رَبُّكَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ وَ بِالْوَالِدَيْنِ إِحْسَانًا...! »
- پروردگارت حکم قطعی کرده که غیر او را نپرستید و به والدین احسان کنید...! »

مساله احسان به پدر و مادر بعد از مساله توحید خدا واجب‌ترین واجبات است همچنانکه مساله عقوق بعد از شرک ورزیدن به خدا از بزرگترین گناهان کبیره است، و به همین جهت این مساله را بعد از مساله توحید و قبل از سایر احکام اسم برده و این نکته را نه تنها در این آیات متذکر شده، بلکه در موارد متعددی از کلام خود همین ترتیب را به کار بسته است.

وجوب احترام پدر و مادر

- « ... إِمَّا يَبُلُغَنَّ عِنْدَكَ الْكِبَرَ أَحَدُهُمَا أَوْ كِلَاهُمَا فَلَا تَقُلْ لَهُمَا أِفٍ وَلَا تَمْزُجُهُمَا وَ قُلْ لَهُمَا قَوْلًا كَرِيمًا! »
- ... و اگر یکی از آن دو در حیات تو به حد پیری رسید، و یا هر دوی آنان سالخورده گشتند زهار کلمه‌ای که رنجیده خاطر شوند مگو و کمترین آزار به آنها مرسان و با ایشان به اکرام و احترام سخن بگو! »

کلمه نهر به معنای رنجاندن است که یا با داد زدن به روی کسی انجام می‌گیرد و یا با درشت حرف زدن، اگر حکم را اختصاص به دوران پیری پدر و مادر داده از این جهت بوده که پدر و مادر، در آن دوران سخت‌ترین حالات را دارند، و بیشتر احساس احتیاج به کمک فرزند می‌نمایند، زیرا از بسیاری از واجبات زندگی خود ناتوانند، و همین معنا یکی

از آمال پدر و مادر است که همواره از فرزندان خود آرزو می‌کنند، آری روزگاری که پرستاری از فرزند را می‌کردند و روزگار دیگری که مشقات آنان را تحمل می‌نمودند، و باز در روزگاری که زحمت تربیت آنها را به دوش می‌کشیدند، در همه این ادوار که فرزند از تامین واجبات خود عاجز بود آنها این آرزو را در سر می‌پروراندند که در روزگار پیری از دستگیری فرزند برخوردار شوند.

پس آیه شریفه نمی‌خواهد حکم را منحصر در دوران پیری پدر و مادر کند، بلکه می‌خواهد وجوب احترام پدر و مادر و رعایت احترام تام در معاشرت و سخن گفتن با ایشان را بفهماند، حال چه در هنگام احتیاجشان به مساعدات فرزند و چه در هر حال دیگر.

امر به تواضع نسبت به والدین، و دعا در حق آنان

- «وَ اَخْفِضْ لَهُمَا جَنَاحَ الذُّلِّ مِنَ الرَّحْمَةِ وَقُلْ رَبِّ اَرْحَمُهُمَا كَمَا رَبَّيْتَنِى صَغِيرًا!
- از در رحمت پرو بال مسکنت بر ایشان بگستر و بگو پروردگارا این دورا رحم کن همانطور که مرا در کوچکیم تربیت کردندا!

انسان باید در معاشرت و گفتگوی با پدر و مادر طوری روبرو شود که پدر و مادر تواضع و خضوع او را احساس کنند، و بفهمند که او خود را در برابر ایشان خوار می‌دارد، و نسبت به ایشان مهر و رحمت دارد.

و در اینکه فرمود: و بگو پروردگارا ایشان را رحم کن آنچنانکه ایشان مرا در کوچکیم تربیت کردند، دوران کوچکی و ناتوانی فرزند را به یادش می‌آورد، و به او خاطرنشان می‌سازد، در این دوره که پدر و مادر ناتوان شده تو بیاد دوره ناتوانی خود باش و از خدا بخواه که خدای سبحان ایشان را رحم کند، آنچنانکه ایشان تو را رحم نموده و در کوچکیت تربیت کردند.

- «رَبُّكُمْ اَعْلَمُ بِمَا فِى نَفْسِكُمْ اِنْ تَكُونُوا صٰلِحِيْنَ فَاِنَّهُ كَانَ لِالٰوِيْبِيْنَ غَفُوْرًا!
- پروردگار شما، به آنچه در دلهاى شما است آگاه است اگر صالح باشيد خداوند براى توبه‌گزاران غفور است!

این آیه، متعرض آن حالی است که احیانا از فرزند حرکت ناگواری سرزده که پدر و مادر از وی رنجیده و متاذى شده‌اند، و اگر صریحا اسم فرزند را نیاورده و اسم آن عمل را هم نبرده، برای این بوده است که بفهماند همانطور که مرتکب شدن به این اعمال

سزاوار نیست، بیان آن نیز مصلحت نبوده و نباید بازگو شود. پس اینکه فرمود: «ربکم اعلم بما فی نفوسکم»، معنایش این است که پروردگار شما از خود شما بهتر می‌داند که چه حرکتی کردید و این مقدمه است برای بعدش که می‌فرماید: «ان تکنوا صالحین»، و مجموعاً معنایش این می‌شود که اگر شما صالح باشید و خداوند هم این صلاح را در نفوس و ارواح شما ببیند، او نسبت به توبه‌کاران آمرزنده است.

«فانه کان للاوابین غفورا»، اگر شما صالح باشید و خداوند هم این صلاح را در روح شما ببیند و شما در یک لغزشی که نسبت به والدین خود مرتکب شدید به سوی خدا بازگشت کرده و توبه نمودید، خداوند شما را می‌آمرزد، برای اینکه او همواره در باره اوابین (بازگشت‌کنندگان) غفور و بخشنده بوده است.

امر به ادای حقوق واجب و نهی از اسراف و تبذیر

- «وَأَتِ ذَا الْقُرْبَىٰ حَقَّهُ وَالْمِسْكِينَ وَابْنَ السَّبِيلِ وَلَا تُبَذِّرْ تَبْذِيرًا!
 - إِنَّ الْمُبَذِّرِينَ كَانُوا إِخْوَانَ الشَّيْطَانِ وَكَانَ الشَّيْطَانُ لِرَبِّهِ كَفُورًا!
 - حق خویشاوند و مسکین و راه مانده را بده، و اسراف و زیاده‌روی هم مکن!
 - چه اسرافکاران برادران شیطان‌هایند، و شیطان کفران پروردگار خود کرد!»
- انفاق به ذی القربی و مسکینان و در راه ماندگان از احکامی است که قبل از هجرت واجب شده است. و جمله «ان المبذرين كانوا اخوان الشياطين»، تعلیلی است بر نهی از تبذیر، و معنایش این است که اسراف مکن زیرا که اگر اسراف کنی از مبذرین - که برادران شیطانند - خواهی شد.
- و گویا وجه برادری مبذرین و اسراف‌کنندگان با شیطانها این باشد که اسراف‌کاران و شیطان از نظر سنخیت و ملازمت مانند دو برادر مهربان هستند که همیشه با همند، و ریشه و اصلشان هم یک پدر و مادر است، همچنانکه آیه شریفه «و قضینا لهم قرناء»، و آیه «و اخوانهم یمدونهم فی الغی ثم لا یقصرون»، همین معنا را می‌رساند.
- آیه کریمه ابتدا خواسته بفهماند که هر اسراف‌کننده‌ای برادر شیطان خویش است، پس همه اسراف‌کاران برادران شیطان‌هایند.

امر به ملاطفت و بیان نرم با ارحام و فقیران فامیل

- «وَإِمَّا تُعْرِضَنَّ عَنْهُمْ ابْتِغَاءَ رَحْمَةٍ مِّن رَّبِّكَ تَرْجُوهَا فَقُلْ لَهُمْ قَوْلًا مَّيْسُورًا!»
- و چنانچه از ارحام و فقیران ذوی الحقوق مذکور چون فعلا نادر هستی ولی در آتیه به لطف خدا امیدواری، اکنون اعراض می‌کنی و توجه به حقوقشان نتوانی کرد باز به گفتار خوش و زیان شیرین آنها را از خود دلشاد کن!
- گفتار در باره انفاق مالی است، و مراد از جمله «اما تعرضن عنهم» اعراض از کسی است که مالی درخواست کرده تا در سد جوع و رفع حاجتش مصرف کند، و مقصود از آن، هر اعراضی آنها به هر صورت که باشد نیست، بلکه تنها آن قسم اعراضی است که دستش تهی است و نمی‌تواند مساعدتی به وی بکند، ولی مایوس هم نیست، احتمال می‌دهد که بعدا پولدار شود، و وی را کمک کند، به دلیل اینکه دنبالش می‌فرماید: «ابتغاء رحمة من ربك ترجوها»، یعنی اینکه تو از ایشان اعراض می‌کنی نه از این باب است که مال داری و نمی‌خواهی بدهی، و نه از این باب که نداری و از به دست آمدن آن هم مایوسی، بلکه از این باب است که الآن نداری ولی امیدوار هستی که به دست بیاید، و به ایشان بدهی، و در طلب رحمت پروردگار خود هستی.
- و اینکه فرمود: «فقل لهم قولا ميسورا»، بدین معنی است که با ایشان به نرمی حرف بزن، سخن درشت و خشن مگو، و این سفارش را در جائی دیگر به بیانی دیگر فرموده: «و اما السائل فلا تنهر!»

امر به صحت عمل در خرید و فروش

- «وَ أَوْفُوا الْكَيْلَ إِذَا كَلْتُمْ وَزِنُوا بِالْقِسْطَاسِ الْمُسْتَقِيمِ ذَلِكَ خَيْرٌ وَأَحْسَنُ تَأْوِيلًا!»
- و چون ترازو داری می‌کنید کیل تمام بدهید و با وزنی مستقیم و یکسان بدهید و بستانید این هم برای دنیایان خوبست و هم در آخرت عاقبت بهتری دارد!
- قسطاس مستقیم به معنای ترازوی عدل است که هرگز در وزن خیانت نمی‌کند. اینکه می‌فرماید: ایفاء کیل و وزن و دادن آن به قسطاس مستقیم بهتر است، برای این است که اولاً کم‌فروشی یک نوع دزدی ناجوانمردانه است و ثانیاً وثوق و اطمینان را بهتر جلب می‌کند.

و احسن تاویلا بودن این دو عمل از این جهت است که اگر مردم این دو وظیفه را عمل کنند، کم نفروشدند و زیاد نخرند رشد و استقامت در تقدیر معیشت را رعایت کرده‌اند، چون قوام معیشت مردم در استفاده از اجناس مورد حاجت بر دو اصل اساسی است، یکی به دست آوردن جنس مرغوب و سالم و بدرخور و دیگری مبادله مقدار زائد بر حاجت است با اجناس دیگری که مورد احتیاج است. آری هر کسی در زندگی خود حساب و اندازه‌گیری دارد که چه چیزهائی و از هر جنسی چه مقدار نیاز دارد و چه چیزهائی بیش از نیاز او است. ، چه مقدار از آن را باید بفروشد و با قیمت آن اجناس دیگر مورد حاجت خود را تحصیل کند و اگر پای کم‌فروشی به میان آید حساب زندگی بشر از هر دو طرف اختلاف پیدا کرده و امنیت عمومی از میان می‌رود.

و اما اگر کیل و وزن به طور عادلانه جریان یابد زندگی و اقتصادشان رشد و استقامت یافته و هر کس هر چه را احتیاج دارد، همان را به مقدار نیازش به دست می‌آورد، و علاوه بر آن، نسبت به همه سوداگران وثوق پیدا کرده و امنیت عمومی برقرار می‌شود.

(مستند: آیه ۲۳ تا ۳۹ سوره اسراء ج : ۱۳ ص : ۱۰۸)

فصل سوم

سایر اوامر الهی

امر به انجام عبادات و اجرای احکام

- «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا ارْكَعُوا وَاسْجُدُوا وَاعْبُدُوا رَبَّكُمْ وَافْعَلُوا الْخَيْرَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ!
- شما که ایمان دارید رکوع کنید و به سجده بیفتید و پروردگارتان را پرستید و نیکی کنید شاید رستگار شوید!»

امر به رکوع و سجود در این آیه امر به نماز است و مقتضای اینکه رکوع و سجود را در مقابل عبادت قرار داده این است که مراد از جمله اعبدوا ربکم امر به سایر عبادات تشریح شده در دین به غیر نماز باشد مانند حج و روزه.

باقی می ماند جمله آخری که فرمود: «و افعلوا الخیر»، که مراد از آن سایر احکام و قوانین تشریح شده در دین خواهد بود، چون در عمل کردن به آن قوانین خیر جامعه و سعادت افراد و حیات ایشان است، همچنانکه فرموده: «استجیبوا لله و للرسول اذا دعاکم لما یحییکم»، و در آیه شریفه به طور اجمال امر فرموده به انجام شرایع اسلامی از عبادات و غیر آن.

امر به جهاد خالص: رعایت حق جهاد

- «وَجَاهِدُوا فِي اللَّهِ حَقَّ جِهَادِهِ!
 - و در راه خدا کارزار کنید چنانکه سزاوار کارزار کردن برای او است!»
- کلمه جهاد به معنای بذل جهد و کوشش در دفع دشمن است و بیشتر بر مدافعه به

جنگ اطلاق می‌شود و لیکن گاهی به طور مجاز توسعه داده می‌شود به طوری که شامل دفع هر چیزی که ممکن است شری به آدمی برساند می‌شود، مانند: شیطان که آدمی را گمراه می‌سازد و نفس اماره که آن نیز آدمی را به بدیها امر می‌کند و امثال اینها.

در نتیجه جهاد شامل مخالفت با شیطان در وسوسه‌هایش و مخالفت با نفس در خواسته‌هایش می‌شود که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم این قسم جهاد را جهاد اکبر نامید، و ظاهراً مراد از جهاد در آیه مورد بحث معنای اعم از آن و از این باشد و همه را شامل شود مخصوصاً وقتی می‌بینیم که آن را مقید به قید در راه خدا کرده به خوبی این عمومیت را می‌فهمیم چون این آیه جهاد را متعلق کرده بر کاری که در راه خدا انجام شود پس جهاد اعم است.

باز مؤید این احتمال آیه «و الذین جاهدوا فینا لنهذبهم سبلنا» است و بنا بر اینکه آن معنای اعم باشد معنای اینکه فرمود: جهاد کنید حق جهاد، این می‌شود که جهاد شما در معنای جهاد خالص باشد یعنی فقط جهاد باشد(نه هم جهاد و هم تجارت یا سیاحت یا غیر آن)، و نیز خالص برای خدا باشد و غیر خدا در آن شرکت نداشته باشد.

امر به انجام واجبات عبادی و مالی، و اعتصاب به خدا

- «... فَأَقِمْوا الصَّلَاةَ وَءَاتُوا الزَّكَاةَ وَاعْتَصِمُوا بِاللَّهِ هُوَ مَوْلَاكُمْ فَنِعْمَ الْمَوْلَى وَنِعْمَ النَّصِيرُ!»

- ... پس نماز گزارد و زکات دهید و به خدا تکیه کنید که او مولای شما است و چه خوب مولا و چه خوب یآوری است!»

این جمله تفریع بر همه مطالبی است که خدا با آنها بر مسلمین منت نهاد، یعنی: پس بنابر این واجب است بر شما که نماز به پا دارید، و زکات بپردازید - که این دو اشاره است به واجبات عبادی و مالی.

«و در همه احوال متمسک به خدا شوید،» یعنی به آنچه امر می‌کند مؤتمر شده، از آنچه نهی می‌کند منتهی گردید، و در هیچ حالی از او قطع رابطه مکنید، چون او مولی و سرپرست شما است شایسته نیست که بنده از مولای خود ببرد و آدمی را نمی‌رسد که با اینکه از هر جهت ضعیف است از یاور خود قطع کند.

(مستند: آیه ۷۷ و ۷۸ سوره حج المیزان ج: ۱۴ ص: ۵۸۱)

امر به توبه

- «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا تَوْبُوا إِلَى اللَّهِ تَوْبَةً نَّصُوحًا...!»

- ای کسانی که ایمان آوردید به سوی خدا توبه بپسید توبه‌ای خالص شاید پروردگارتان گناهانتان را تکفیر نموده در جناتی داخلتان کند که نهرها از زیر درختانش روان است در روزی که خدا نبی و مؤمنین با او را خوار نمی‌سازد نورشان جلوتر از خودشان در حرکت است از جلو و طرف راست حرکت می‌کند می‌گویند پروردگارا نور ما را تمام کن و ما را بیامرز که تو بر هر چیز توانایی!»

کلمه نصوح به معنای جستجو از بهترین عمل و بهترین گفتاری است که صاحبش را بهتر و بیشتر سود ببخشد، و این کلمه معنایی دیگر نیز دارد، و آن عبارت است از اخلاص.

توبه نصوح می‌تواند عبارت باشد از توبه‌ای که صاحبش را از برگشتن به طرف گناه باز بدارد، و یا توبه‌ای که بنده را برای رجوع از گناه خالص سازد، و در نتیجه، دیگر به آن عملی که از آن توبه کرده بر نگردد.

«یوم لا تخزی الله النبی و الذین امنوا معه،» به سوی خدا توبه کنید که امید است خدای تعالی گناهان شما را بپوشاند و داخل بهشتتان کند، در روزی که خداوند شخصیت پیغمبر و مؤمنین را نمی‌شکند، یعنی ایشان را از کرامت محروم نمی‌سازد، و وعده‌های جمیلی که به آنان داده بود خلف نمی‌کند.

«النبی و الذین امنوا معه،» در این آیه مطلب مقید شده به مؤمنین که با پیامبرند، و اعتبار معیت و با پیامبر بودن برای این است که بفهماند صرف ایمان آوردن در دنیا کافی نیست، باید لوازم ایمان را هم داشته باشند، و آن این است که ملازم با پیامبر باشند، و او را به تمام معنای کلمه اطاعت کنند، و مخالفت و بگو مگو با وی نداشته باشند.

(مستند: آیه ۸ سوره تحریم المیزان ج: ۱۹ ص: ۵۶۳)

امر به صبر در برابر حکم الهی، و نهی از اطاعت کافر و گناهکار

- «فَاصْبِرْ لِحُكْمِ رَبِّكَ وَلَا تَطِعْ مِنْهُمْ ءَاثِمًا أَوْ كَفُورًا!»

- به شکرانه آن بر اطاعت حکم پروردگار صبور و شکیبا باش و هیچ از مردم بدکار و کفرپیشه از آنان اطاعت مکن!»

لازمه اینکه نازل کننده قرآن خدا باشد این است که آنچه از احکام و فرامین که در قرآن است حکم خدای تعالی باشد، و بر پیامبر واجب باشد آن را اطاعت کند، در نتیجه معنای آیه چنین می‌شود: حال که معلوم شد نازل کردن قرآن از ناحیه ماست، پس احکامی هم که در آن است حکم پروردگار تو است، پس بر تو واجب است در برابر آن حکم صبر کنی.

و اینکه در جمله «و لا تطع منهم اثما او کفورا» که سیاق نهی است از دو طایفه، خود دلیل بر این است که حکم نهی عمومیت دارد، و از اطاعت آثم و کفور در هر حال نهی می‌کند، چه آن موردی که طرف هم آثم است و هم کفور، و چه آنجایی که طرف آثم هست ولی کفور نیست، و چه به عکسش، و ظاهراً مراد از آثم مسلمان متصف به معصیت باشد، و مراد از کفور افرادی از کفار باشد که در کفر مبالغه می‌کنند، پس آیه شریفه هم شامل کفار است و هم فساق.

(مستند: آیه ۲۴ سوره انسان المیزان ج: ۲۰ ص: ۲۲۶)

امر به استفاده از تمام خوردنی های حلال و طیب روی زمین

- "يَا أَيُّهَا النَّاسُ كُلُوا مِمَّا فِي الْأَرْضِ حَلَالًا طَيِّبًا وَلَا تَتَّبِعُوا خُطُوَاتِ الشَّيْطَانِ إِنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌّ مُبِينٌ!"

- هان! ای مردم از آنچه در زمین است بخورید در حالی که حلال و طیب باشد و گام‌های شیطان را پیروی نکنید که او شما را دشمنی است آشکار!

خدای تعالی در صدر این دو آیه خطاب را متوجه عموم مردم کرد، نه خصوص مؤمنین، و این بدان جهت بود که حکمی که در این آیه به گوش می‌رساند، و بیانش می‌کند، حکمی است که مورد ابتلای عموم مردم است، اما مشرکین برای اینکه نزد آنان اموری حرام بود، که خودشان بر خود حرام کرده بودند و آنگاه به خدا افتراء بستند. البته این در میان مشرکین عرب بود و گر نه در مشرکین غیر عرب هم اموری از این قبیل یافت می‌شد.

و اما مؤمنین، آنها هم با اینکه به اسلام در آمده بودند، ولی هنوز خرافاتی چند از باب توارث اخلاقی و آداب قومی و سنت‌های منسوخه در بینشان باقی مانده بود، و این

خود امری است طبیعی که وقتی اینگونه آداب و رسوم، یکباره نسخ شود، مثل اینکه ادیان و یا قوانین یکباره آنها را مورد حمله قرار دهند، نخست به اصول آن آداب و سنن پرداخته و از بیخ ریشه کن می‌کند، آنگاه اگر دوام یافت و به قوت خود باقی ماند - و اجتماع آن دین و قوانین را بخاطر حسن تربیتش به خوبی پذیرفت خرده خرده شاخ و برگهای خرافات قدیمی را نیز از بین می‌برد و به اصطلاح ته تغارهای آنرا بکلی ابطال نموده و یادش را از دلها بیرون می‌برد، و گر نه بقایائی از سنتهای قدیمی با قوانین جدید مخلوط گشته، یک چیز معجونی از آب در می‌آید، که نه آن خرافات قدیمی است و نه این دین و قوانین جدید است.

به همین جهت مؤمنین نیز گرفتار این بقایای خرافات قدیم بودند، لذا خطاب در آیه، متوجه عموم مردم شد که آنچه در زمین هست برایشان حلال است و می‌توانند بخورند و پای بند احکام خرافی قدیم نباشند.

هشدار از خطوات شیطان در رزق های طیب

” کَلُوا مِمَّا فِي الْأَرْضِ حَلالًا طَيِّبًا، “ این جمله اباحه‌ای عمومی و بدون قید و شرط را آماده می‌کند، چیزی که هست جمله: ” و لا تتبعوا خطوات الشیطان...“ می‌فهماند که در این میان چیزهای دیگری هم هست که نامش خطوات شیطان است و مربوط به همین اکل حلال طیب است، و این امور، یا مربوط به نخوردن بخاطر پیروی شیطان است و یا خوردن بخاطر پیروی شیطان است و چون تا اینجا معلوم نکرد که آن امور چیست؟ لذا برای اینکه ضابطه‌ای دست داده باشد که چه چیزهایی پیروی شیطان است کلمه سوء و فحشاء و سخن بدون علم را خاطر نشان کرد و فهماند که هر چیزی که بد است، یا فحشاء است یا بدون علم حکم کردن است، و پیروی از آن، پیروی شیطان است.

و وقتی نخوردن و تصرف نکردن در چیزی که خدا دستور به اجتناب از آن نداده، جائز نباشد، خوردن و تصرف بدون دستور او نیز جائز نیست، پس هیچ اکلی حلال و طیب نیست، مگر آنکه خدای تعالی اجازه داده و تشریحش کرده باشد، (که همین آیه مورد بحث و نظائر آن تشریح حلیت همه چیزها است،) و از خوردن آن منع و ردعی نکرده باشد .

مانند آیه ۱۷۳ همین سوره که می‌فرماید: ” انما حرم علیکم المیتة و الدم، “ و در آن از خوردن چیزهایی نهی فرموده، پس برگشت معنای آیه به این می‌شود که مثلا بگوئیم: از همه نعمتهای خدا که در زمین برای شما آفریده بخورید، زیرا خدا آنها را برای شما حلال و طیب کرد و از خوردن هیچ حلال طبیعی خودداری نکنید، که خودداری از آن هم سوء

است، هم فحشاء، و هم بدون علم سخن گفتن (یعنی وهم تشریع) و شما حق ندارید تشریع کنید، یعنی چیزی را که جزء دین نیست، جزء دین کنید، که اگر چنین کنید خطوات شیطان را پیروی کرده‌اید (و خدا داناتر است).

پس آیه شریفه چند نکته را افاده می‌کند:

اول اینکه حکم می‌کند به حلیت عموم تصرفات، مگر هر تصرفی که در کلامی دیگر از آن نهی شده باشد، چون خدای سبحان این حق را دارد که از میان چیزهائی که اجازه تصرف داده، یکی یا چند چیز را ممنوع اعلام بدارد.

(پس آیه شریفه یک قاعده کلی دست داد و آن این بود که هر جا شک کردیم آیا خوردن فلان چیز و یا تصرف در فلان چیز جائز است یا نه به این آیه تمسک جوئیم و بگوئیم غیر از چند چیزی که در دلیل جداگانه حرام شده، همه چیز حلال و طیب است!)

دوم اینکه خودداری و امتناع از خوردن و یا تصرف کردن در چیزی که دلیلی علمی بر منع از آن نرسیده، خود تشریع و حرام است.

سوم اینکه مراد از پیروی خطوات شیطان این است که بنده خدا به چیزی تعبد کند و آن را عبادت و اطاعت خدا قرار دهد که خدای تعالی هیچ اجازه‌ای در خصوص آن نداده باشد، چون خدای تعالی هیچ مشی و روشی را منع نکرده، مگر آن روشی را که آدمی در رفتن بر طبق آن پای خود بجای پای شیطان بگذارد و راه رفتن خود را مطابق راه رفتن شیطان کند، در این صورت است که روش او پیروی گامهای شیطان می‌شود .

” انما یامرکم بالسوء و الفحشاء و ان تقولوا علی الله ما لا تعلمون.“

سوء و فحشاء در انجام عمل مصداق پیدا می‌کند، در مقابل آن دو، قول بدون علم است، که مربوط به زبان است و از این می‌فهمیم که دعوت شیطان منحصر است در دعوت به عملی که یا سوء است و یا فحشاء و در دعوت بگفتن سخن بدون علم و دلیل .

احادیث همه بر این اساس است که مراد به خطوات شیطان اعمالی باشد که کسی بخواهد با انجام آن به خدا تقرب جوید در حالی که مقرب نباشد، چون شرع آن را معتبر نشمرده است.

(مستند: آیه ۱۶۸ سوره بقره المیزان ج : ۱ ص : ۶۳۰)

فصل چهارم

نواهی خدا

نواهی تشریح شده در اول خلقت انسان

احکامی که در اینجا به طور اجمال ذکر شده شرایع الهی است که بدون استثنا در جمیع ادیان الهی وجود داشته است:

نهی از فریب شیطان

- « يَبْنِي ءَادَمَ لَا يَفْتِنَنَّكُمُ الشَّيْطَانُ كَمَا أَخْرَجَ أَبَوَيْكُم مِّنَ الْجَنَّةِ يَنْزِعُ عَنْهُمَا لِبَاسَهُمَا لِيُرِيَهُمَا سَوْءَهُمَا إِنَّهُ يَرَائِكُمْ هُوَ وَ قَبِيلُهُ مِنْ حَيْثُ لَا تَرَوْنَهُمْ إِنَّا جَعَلْنَا الشَّيْطَانَ أَوْلِيَاءَ لِلَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ،

- ای فرزندان آدم! شیطان شما را نفریبد چنانکه پدر و مادر شما را از بهشت بیرون کرد، لباس ایشان را از تن شان می‌کند تا عورت‌هاشان را به ایشان بنمایاند، شیطان و دسته وی شما را از آنجایی می‌بینند که شما نمی‌بینید، ما شیطانها را سرپرست کسانی قرار دادیم که ایمان نمی‌آورند،»

ای بنی آدم! بدانید که برای شما معایبی است که جز لباس تقوا چیزی آن را نمی‌پوشاند، و لباس تقوا همان لباسی است که ما از راه فطرت به شما پوشانده‌ایم پس زنهار که شیطان فریبتان دهد و این جامه خدادادی را از تن شما بیرون نماید، همانطوری

که در بهشت از تن پدر و مادرتان بیرون کرد.

آری، ما شیطان‌ها را اولیای کسانی قرار دادیم که به آیات ما ایمان نیاورده با پای خود دنبال آنها به راه بیفتند.

از اینجا معلوم می‌شود آن کاری که ابلیس در بهشت با آدم و حوا کرده (کندن لباس برای نمایاندن عورت‌هایشان)، تمثیلی است که کندن لباس تقوا را از تن همه آدمیان به سبب فریفتن ایشان نشان می‌دهد و هر انسانی تا فریب شیطان را نخورده در بهشت سعادت است و همینکه فریفته او شد خداوند او را از آن بیرون می‌کند.

« انه یریکم هو و قبيله من حیث لا ترونهم، » این جمله نهی قبلی را تاکید نموده می‌فهماند راه نجات از فتنه‌های ابلیس بسیار باریک است، زیرا وی طوری به انسان نزدیک می‌شود و او را می‌فریبد که خود او نمی‌فهمد. آری، انسان غیر از خود کسی را سراغ ندارد که به جانب شر دعوت و به سوی شقاوت راهنمایی‌اش کند.

« انا جعلنا الشیاطین اولیاء للذین لا یؤمنون، » این جمله نیز تاکید دیگری است برای نهی مزبور، و چنین می‌فهماند که ولایت شیطانها در آدمی تنها ولایت و قدرت بر فریب دادن او است به طوری که اگر از این راه توانستند کاری بکنند بدنبالش هر کار دیگری می‌کنند، همچنانکه از آیه:

- « و استفزز من استطعت منهم بصوتک و اجلب علیهم بغیلك و رجلك و شارکهم فی الاموال و الاولاد و عدهم و ما یعدهم الشیطان الا غرورا، ان عبادی لیس لك علیهم سلطان و کفی بربک وکیلا، »

- « انه لیس له سلطان علی الذین آمنوا و علی ربهم یتوکلون. »

- « ان عبادی لیس لك علیهم سلطان الا من اتبعک من الغاوین، »

نیز این معنا بر می‌آید، چون اگر این آیات را به ضمیمه آیات مورد بحث یکجا مورد دقت قرار دهیم خواهیم فهمید که شیطانها بر مؤمنین و متوکلین و آنان که خداوند ایشان را بنده خود به شمار آورده و فرموده: **عبادی...** هیچگونه ولایتی ندارند، اگر چه احیانا به لغزش‌شان دست یابند، تنها ولایت‌شان بر کسانی است که ایمان به خدا نیاورده‌اند.

نهی از فحشاء

- « وَإِذَا فَعَلُوا فَحِشَةً قَالُوا وَجَدْنَا عَلَيْهَا آبَاءَنَا وَاللَّهُ أَمَرَنَا بِهَا قُلْ إِنَّ اللَّهَ لَا يَأْمُرُ بِالْفَحْشَاءِ أَ تَقُولُونَ عَلَى اللَّهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ، »

- و چون کاری زشت کنند گویند پدران خود را چنین یافتیم و خدایمان به آن فرمان داده، بگو خدا به زشتی دستور نمی‌دهد آیا به خدا چیزی نسبت می‌دهید که نمی‌دانید؟»

در داستان بهشت آدم اصل ثابتی بود، و آن این که باعث خروج آدم و همسرش از بهشت همانا بروز سوات بود، و از آن اصل ثابت نیز چنین استفاده شد که خدای تعالی به هیچ وجه راضی نیست که بنی آدم مرتکب فحشا و عمل زشت شوند. اینک بدنبال آن داستان در این آیه فحشا و اعمال شنیع مشرکین را ذکر کرده و عذرشان را که گفته‌اند: اولاً پدران ما چنین می‌کرده‌اند و ثانیاً خدا هم به ما چنین دستور داده نیز ذکر فرموده، سپس به اصل ثابت فوق تمسک جسته و به رسول گرامیش می‌فرماید تا به آنان بفهماند که این حرف افترا به خدا است، زیرا خداوند امر به فحشا نمی‌کند و به هیچ وجه به آن راضی نیست، اگر راضی می‌بود آدم و همسرش را به خاطر آن از بهشت بیرون نمی‌کرد.

(مستند: آیه ۲۶ تا ۳۶ سوره اعراف المیزان ج: ۸ ص: ۸۴)

فصل پنجم

تکالیف در نواهی

تکالیف و احکام فرعی دین - منهیات

- « ذَلِكْ مِمَّا أَوْحَىٰ إِلَيْكَ رَبُّكَ مِنَ الْحِكْمَةِ ... »
- اینها از جمله وحی هائی است که پروردگارت از حکمت بسویت فرستاد ...! »

اگر در این آیه احکام فرعی دین را حکمت نامیده، از این جهت بوده است که هر یک مشتمل بر مصالحی است که اجمالاً از سابقه کلام فهمیده می‌شود. این تکالیف در نواهی عبارتند از:

نهی از افراط و تفریط در انفاق

- « وَ لَا تَجْعَلْ يَدَكَ مَغْلُولَةً إِلَىٰ عُنُقِكَ وَ لَا تَبْسُطْهَا كُلَّ الْبَسِطِ فَتَقْعُدَ مَلُومًا مَّحْسُورًا،
- إِنَّ رَبَّكَ يَبْسُطُ الرِّزْقَ لِمَن يَشَاءُ وَ يَقْدِرُ إِنَّهُ كَانَ بِعِبَادِهِ خَبِيرًا بَصِيرًا،
- در انفاق به محتاجان زیاده روی مکن، نه بخل بورز که گوئی دستت را به گردنت بسته‌اند و نه آنچنان باز کن که چیزی برای روز مبادا نزد خود نگذاری آنوقت تهی‌دست بنشینى و خود را ملامت کنى،
- که پروردگار تو رزق را برای هر که بخواهد توسعه می‌دهد و برای هر که بخواهد تنگ می‌گیرد، آری او به صلاح بندگان خود آگاه و بینا است! »

این تعبیر بلیغ‌ترین و رساترین تعبیر در مورد نهی از افراط و تفریط در انفاق است. آیه این معنا را می‌رساند که دست خویش تا به آخر مگشای و بیش از حد دست و دلباز نباش که ممکن است روزی زانوی غم بغل کرده و دستت از همه جا بریده شود و دیگر نتوانی خود را در اجتماع ظاهر ساخته و با مردم معاشرت کنی.

« ان ربك يبسط الرزق لمن يشاء و يقدر انه كان بعباده خبيراً بصيراً، » این دأب و سنت پروردگار است که بر هر کس بخواهد روزی دهد فراخ و گشایش دهد و برای هر که نخواهد، تنگ بگیرد، و سنت او چنین نیست که بی حساب و بی اندازه فراخ سازد و یا بکلی قطع کند، آری او مصلحت بندگان را رعایت می‌کند، چرا که او به حال بندگان خود خیبر و بینا است، تو نیز سزاوار است چنین کنی و متخلق به اخلاق خدا گردی و راه وسط و اعتدال را پیش گرفته از افراط و تفریط بپرهیزی!

نهی شدید فرزندکشی از ترس فقر و خواری

- « وَلَا تَقْتُلُوا أَوْلَادَكُمْ خَشْيَةَ إِمْلَاقٍ نَحْنُ نَرْزُقُهُمْ وَإِيَّاكُمْ إِنَّ قَتْلَهُمْ كَانَ خِطْئًا كَبِيرًا! »
- و فرزندان خود را از ترس فقر مکشید، ما آنان را و خود شما را روزی می‌دهیم، و کشتن آنان خطائی بزرگ است!

مساله نهی از فرزندکشی در قرآن کریم مکرر آمده، و این عمل شنیع در حالی که یکی از مصادیق آدم‌کشی است، چرا فقط این مصداق ذکر گردیده؟ می‌توان گفت که چون فرزندکشی از زشت‌ترین مصادیق شقاوت و سنگدلی است و جهت دیگرش هم این است که اعراب در سرزمینی زندگی می‌کردند که بسیار دچار قحطی می‌شد، و از همین جهت همینکه نشانه‌های قحطی را می‌دیدند اول کاری که می‌کردند به اصطلاح برای حفظ آبرو و عزت و احترام خود!! فرزندان خود را می‌کشتند.

از آیه مورد بحث کشف می‌شود که عرب غیر از مساله دخترکشی (وآد) یک سنت دیگری داشته که به خیال خود با آن عمل هون و خواری خود را حفظ می‌کردند، و آن این بوده است که از ترس خواری و فقر و فاقه فرزند خود را - چه دختر و چه پسر - می‌کشته، و آیه مورد بحث و نظائر آن از این عمل نهی کرده است.

نهی شدید از نزدیک شدن به عمل زشت زنا

- «وَلَا تَقْرُبُوا الزَّوْجِيَّ إِنَّهُ كَانَ فَحِشَةً وَسَاءَ سَبِيلًا!»
- و نزدیک زنا مشوید که زنا همیشه فاحشه بوده و روشی زشت است!

این آیه از زنا نهی می‌کند و در حرمت آن مبالغه کرده است، چون نفرموده اینکار را نکنید، بلکه فرموده نزدیکش هم نشوید، و این نهی را چنین تعلیل کرده که این عمل فاحشه است، و زشتی و فحش آن صفت لاینفک و جدائی ناپذیر آن است، به طوری که در هیچ فرضی از آن جدا نمی‌شود، و با تعلیل دیگر که فرمود: «و ساء سبیلا» فهماند که این روش روش زشتی است که به فساد جامعه، آن هم فساد همه شؤون اجتماع منجر می‌شود، و به کلی نظام اجتماع را مختل ساخته و انسانیت را به نابودی تهدید می‌کند، و در آیه‌ای دیگر در عذاب مرتکبین آن مبالغه نموده و در ضمن صفات مؤمنین فرموده «و لا یزنون و من یفعل ذلك یلق اثمًا یضاعف له العذاب یوم القیمة و یخلد فیہ مهانا الا من تاب و امن و عمل عملاً صالحاً.»

نهی از قتل نفس، و تجویز قصاص قاتل

- «وَلَا تَقْتُلُوا النَّفْسَ الَّتِي حَرَّمَ اللَّهُ إِلَّا بِالْحَقِّ وَمَنْ قُتِلَ مَظْلُومًا فَقَدْ جَعَلْنَا لَوْلِيَّهِ سُلْطٰنًا فَلَا يُسْرِفُ فِي الْقَتْلِ إِنَّهُ كَانَ مَنْصُورًا!»
- و خونی را که خدا محترم شمرده مریزید، مگر آنکه کشتن او حق باشد، و کسی که بی‌گناهی را بکشد ما برای ولی او سلطنت و قدرت قانونی قرار داده‌ایم (که می‌تواند قاتل را بکشد)، پس نباید کسی در خونریزی از حد تجاوز کند که کشته بی‌گناه به وسیله قانون یاری شده است!

این آیه از کشتن نفس محترمه نهی می‌کند، مگر در صورتی که بحق باشد، به این معنا که طرف مستحق کشته شدن باشد، مثل اینکه کسی را کشته باشد یا مرتد شده باشد (و حرمت دینی را در جامعه بشکند)، و امثال اینها که در قوانین شرع مضبوط است.

و شاید از اینکه نفس را توصیف کرد به حرم الله و نفرمود حرم الله فی الاسلام اشاره به این باشد که حرمت قتل نفس مختص به اسلام نیست، در همه شرایع آسمانی حرام بوده و این حکم از شرایع عمومی است.

« و من قتل مظلوما فقد جعلنا لولیه سلطانا فلا یسرف فی القتل انه کان منصوراً.»

مقصود از اینکه فرمود: ما برای ولی مقتول سلطانی قرار دادیم همین است که او را در قصاص از قاتل سلطنت و اختیار داده‌ایم، و مقصود از منصور بودن او همان مسلط

بودن قانونی بر کشتن قاتل است.

و معنای آیه این است که کسی که مظلوم کشته شده باشد ما به حسب شرع برای صاحب خون او سلطنت قرار دادیم، تا اگر خواست قاتل را قصاص کند، و اگر خواست خونبها بگیرد، و اگر هم خواست عفو کند، حال صاحب خون هم باید در کشتن اسراف نکند، و غیر قاتل را نکشد، و یا بیش از یکنفر را به قتل نرساند، و بداند که ما یاریش کرده‌ایم و به هیچ وجه قاتل از چنگ او فرار نمی‌کند، پس عجله به خرج ندهد و به غیر قاتل نپردازد.

نهی از تجاوز به مال یتیم

- «وَلَا تَقْرَبُوا مَالَ الْيَتِيمِ إِلَّا بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ حَتَّىٰ يَبْلُغَ أَشُدَّهُ وَ أَوْفُوا بِالْعَهْدِ إِنَّ الْعَهْدَ كَانَ مَسْئُولًا!»

- به مال یتیم هم نزدیک مشوید مگر بنحوی که تصرف در آن بهتر باشد برای یتیم از تصرف نکردن، و همچنان مال او را نگه دارید تا به حد رشد برسد، و نیز به عهد خود وفا کنید، که از عهدها نیز بازخواست خواهید شد!»

این آیه از خوردن مال یتیم نهی می‌کند که خود یکی از کبائر است که خداوند وعده آتش به مرتکبین آن داده و فرموده است: «ان الذین یاکلون اموال الیتامی ظلما انما یاکلون فی بطونهم نارا و سیصلون سعیرا»، و اگر به جای نهی از خوردن آن از نزدیک شدن به آن نهی کرد برای این بود که شدت حرمت آن را بفهماند، و معنای جمله «الا بالتی هی احسن» این است که در صورتی که تصرف در مال یتیم به نحوی باشد که از تصرف نکردن بهتر باشد به این معنا که تصرف در آن به مصلحت یتیم و باعث زیاد شدن مال باشد عیب ندارد و حرام نیست، و بلوغ اشد در جمله حتی یبلغ اشد او ان و آغاز این بلوغ و رشد است که در این هنگام حکم یتیمی از یتیم برداشته می‌شود، و دیگر او را یتیم نمی‌گویند.

نهی از متابعت بدون علم

- «وَلَا تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ إِنَّ السَّمْعَ وَ الْبَصَرَ وَ الْفُؤَادَ كُلُّ أُولَئِكَ كَانَ عَنْهُ مَسْئُولًا!»

- دنبال چیزی را که بدان علم نداری مگیر که گوش و چشم و دل در باره همه اینها روزی مورد بازخواست قرار خواهد گرفت!»

این آیه از پیروی و متابعت هر چیزی که بدان علم و یقین نداریم نهی می‌کند، و چون مطلق و بدون قید و شرط است پیروی اعتقاد غیر علمی و همچنین عمل غیر علمی را شامل گشته و معنایش چنین می‌شود: به چیزی که علم به صحت آن نداری معتقد مشو، و چیزی را که نمی‌دانی مگو، و کاری را که علم بدان نداری مکن، زیرا همه اینها پیروی از غیر علم است، پیروی نکردن از چیزی که بدان علم نداریم و همچنین پیروی از علم در حقیقت حکمی است که فطرت خود بشر آن را امضاء می‌کند.

آری انسان فطرتاً در مسیر زندگیش - در اعتقاد و عملش - جز رسیدن به واقع و متن خارج، هدفی ندارد، او می‌خواهد اعتقاد و علمی داشته باشد که بتواند قاطعانه بگوید واقع و حقیقت همین است و بس، و این تنها با پیروی از علم محقق می‌شود، گمان و شک و وهم چنین خاصیتی ندارد، به مزنون و مشکوک و موهوم نمی‌توان گفت که عین واقع است.

انسانی که سلامت فطرت را از دست نداده و در اعتقاد خود پیرو آن چیزی است که آن را حق و واقع در خارج می‌یابد، و در عملش هم آن عملی را می‌کند که خود را در تشخیص آن محق و مصیب می‌بیند، چیزی که هست در آنچه که خودش قادر بر تحصیل علم هست علم خود را پیروی می‌کند، و در آنچه که خود قادر نیست مانند پاره‌ای از فروع اعتقادی نسبت به بعضی از مردم و غالب مسائل عملی نسبت به غالب مردم از اهل خبره آن مسائل تقلید می‌کند، آری همان فطرت سالم او را به تقلید از علم عالم و متخصص آن فن، وا می‌دارد و علم آن عالم را علم خود می‌داند، و پیروی از او را در حقیقت پیروی از علم خود می‌شمارد، شاهد این مدعا همان اعمال فطری و ارتکازی مردم است، می‌بینیم که شخصی که راهی را بلد نیست به قول راهنما اعتماد نموده و به راه می‌افتد، مریضی که درد و درمان خود را نمی‌شناسد کورکورانه به دستور طبیب عمل می‌کند، و ارباب حاجت به اهل فن صنعت مورد احتیاج خود، اعتماد نموده و به ایشان مراجعه می‌کنند، البته این در صورتی است که به علم و معرفت آن راهنما و آن طبیب و آن مهندس و مکانیسین اعتماد داشته باشد.

« ان السمع و البصر و الفؤاد کل اولئک کان عنه مسئولاً، » گوش و چشم و فؤاد نعمتهائی هستند که خداوند ارزانی داشته است تا انسان به وسیله آنها حق را از باطل تمیز داده و خود را به واقع برساند، و به وسیله آنها اعتقاد و عمل حق تحصیل نماید، و به زودی از یک آنها بازخواست می‌شود که آیا در آنچه که کار بستی علمی به دست آوردی یا نه، و اگر به دست آوردی پیروی هم کردی یا خیر؟

مثلاً از گوش می‌پرسند آیا آنچه شنیدی از معلومها و یقینها بود یا هر کس هر

چه گفت گوش دادی؟ و از چشم می پرسند آیا آنچه تماشا می کردی واضح و یقینی بود یا خیر؟ و از قلب می پرسند آنچه که اندیشیدی و یا بدان حکم کردی به آن یقین داشتی یا نه؟ گوش و چشم و قلب ناگزیرند که حق را اعتراف نمایند، و این اعضا هم ناگزیرند حق را بگویند، و به آنچه که واقع شده گواهی دهند، بنا بر این بر هر فردی لازم است که از پیروی کردن غیر علم بپرهیزد، زیرا اعضاء و ابزاری که وسیله تحصیل علمند به زودی علیه آدمی گواهی می دهند.

نهی از تکبر و خوشحالی زیاد برای باطل

- « وَ لَا تَمْشِ فِي الْأَرْضِ مَرَحًا إِنَّكَ لَنْ تَخْرِقَ الْأَرْضَ وَلَنْ تَبْلُغَ الْجِبَالَ طُولًا! »
- در زمین با نخوت و غرور قدم مزین تو نه می توانی زمین را بشکافی و نه به بلندی کوهها می رسی (نمی توانی هر چه خواهی بکنی!)»

مرح به معنای باطل زیاد خوشحالی کردن است، و شاید قید باطل برای این باشد که بفهماند خوشحالی بیرون از حد اعتدال مرح است، زیرا خوشحالی به حق آن است که از باب شکر خدا در برابر نعمتی از نعمتهای او صورت گیرد، و چنین خوشحالی هرگز از حد اعتدال تجاوز نمی کند، و اما اگر بحدی شدت یافت که عقل را سبک نموده و آثار سبکی عقل در افعال و گفته ها و نشست و برخاستنش و مخصوصا در راه رفتنش نمودار شد چنین فرحی، فرح به باطل است، و جمله « لا تمش فی الارض مرحا، » نهی است از اینکه انسان به خاطر تکبر خود را بیش از آنچه هست بزرگ بداند، و اگر مساله راه رفتن به مرح را مورد نهی قرار داد، برای این بود که اثر همه آن انحرافها در راه رفتن نمودارتر می شود.

سیئه و مکروه بودن منهیات نزد خدا

« كل ذلك كان سيئة عند ربك مكروها! » کلمه ذلك اشاره است به واجبات و محرماتی که قبلا گفته شد، و معنایش این است که همه اینها که گفته شد- یعنی همه آنچه که مورد نهی واقع شد- گناهِش نزد پروردگارت مکروه است، و خداوند آن را نخواسته است.

(مستند: آیه ۲۳ تا ۳۹ سوره اسراء ج: ۱۳ ص: ۱۰۸)

فصل ششم

سایر نواهی الهی

نهی از دشنام به مقدسات دینی دیگران

- « وَ لَا تَسُبُّوا الَّذِينَ يَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ فَيَسُبُّوا اللَّهَ عَدْوًا بِغَيْرِ عِلْمٍ كَذَلِكَ زَيَّنَّا لِكُلِّ أُمَّةٍ عَمَلَهُمْ ثُمَّ إِلَىٰ رَبِّهِمْ مَرْجِعُهُمْ فَيُنَبِّئُهُمْ بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ! »
- شما مؤمنان به آنانکه غیر خدا را می‌خوانند دشنام مدهید تا مبدا آنها از روی دشمنی و نادانی خدا را دشنام گویند، ما بدینسان برای هر امتی عملشان را بیاراستیم و عاقبت بازگشت آنان به سوی پروردگارشان است، و او از اعمالی که می‌کرده‌اند خبرشان می‌دهد!

این آیه یکی از ادب‌های دینی را خاطرنشان می‌سازد که با رعایت آن، احترام مقدسات جامعه دینی محفوظ مانده و دستخوش اهانت و ناسزا و یا سخریه نمی‌شود، چون این معنا غریزه انسانی است که از حریم مقدسات خود دفاع نموده با کسانی که به حریم مقدساتش تجاوز کنند به مقابله برخیزد و چه بسا شدت خشم او را به فحش و ناسزای به مقدسات آنان وادار سازد، و چون ممکن بود مسلمین به منظور دفاع از حریم پروردگار، بت‌های مشرکین را هدف دشنام خود قرار دهند و در نتیجه عصبیت جاهلیت، مشرکین را نیز وادار سازد که حریم مقدس خدای متعال را مورد هتک قرار دهند، لذا به آنان دستور می‌دهد که به خدایان مشرکین ناسزا نگویند، چون اگر ناسزا بگویند و آنان هم در مقام معارضا به مثل به ساحت قدس ربوبی توهین کنند در حقیقت خود مؤمنین باعث هتک حرمت و جسارت به مقام کبریایی خداوند شده‌اند.

از عموم تعلیلی که جمله « کذلک زینا لکل امة عملهم، » آنرا افاده می‌کند نهی از هر

کلام زشتی نسبت به مقدسات دینی استفاده می‌شود.

نهی شدید از اشاعه فحشا

- « إِنَّ الَّذِينَ يَحِبُّونَ أَنْ تَشِيعَ الْفَاحِشَةُ فِي الَّذِينَ ءَامَنُوا لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ فِي الدُّنْيَا وَ
الْآخِرَةِ وَاللَّهُ يَعْلَمُ وَأَنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ! »

- آنان که دوست می‌دارند که در میان اهل ایمان کار منکری را اشاعه و شهرت دهند آنها را در دنیا و آخرت عذاب دردناک خواهد بود و خدا می‌داند و شما نمی‌دانید!»

مقصود از فاحشه مطلق فحشاء است، چون زنا و قذف (نسبت زنا دادن)، و امثال آن. دوست داشتن اینکه فحشاء و قذف در میان مؤمنین شیوع پیدا کند، خود مستوجب عذاب الیم در دنیا و آخرت برای دوست دارنده است.

علت ندارد که ما عذاب در دنیا را حمل بر حد کنیم، چون دوست داشتن شیوع گناه در میان مؤمنین حد نمی‌آورد.

علاوه بر این قذف به مجرد ارتکاب حد می‌آورد، و جهت ندارد که ما آن را مقید به قصد شیوع کنیم، و نکته‌ای هم که موجب این کار باشد در بین نیست.

« و الله يعلم و انتم لا تعلمون، » این جمله تاکید و بزرگ داشت عملی است که موجب سخط و عذاب خدا است، هر چند مردم از بزرگی آن بی‌خبر باشند.

در کافی از علی بن ابراهیم از پدرش از ابن ابی عمیر از بعضی اصحابش از امام صادق علیه‌السلام روایت شده که فرمود: هر کس درباره مؤمنین چیزی بگوید که با دو چشم خود دیده و با دو گوش خود شنیده باشد، تازه از کسانی خواهد بود که دوست دارند فحشاء در بین مؤمنین منتشر شود.

باز در همان کتاب به سند خود از اسحاق بن عمار، از امام صادق علیه‌السلام روایت کرده که فرمود: رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم فرمود: هر کس عمل زشتی را اشاعه دهد، مثل کسی می‌ماند که آن را باب کرده باشد.

(مستند: آیه ۱۹ سوره نور المیزان ج: ۱۵ ص:

۱۳۳)

نهی شدید از افترا زدن به زنان شوهر دار عقیف مومن غافل

- « إِنَّ الَّذِينَ يَرْمُونَ الْمُحْصَنَاتِ الْغَافِلَاتِ الْمُؤْمِنَاتِ لُعُنُوا فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَ لَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ!

- يَوْمَ تَشْهَدُ عَلَيْهِمْ أَلْسِنَتُهُمْ وَأَيْدِيهِمْ وَأَرْجُلُهُمْ بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ!

- يَوْمَئِذٍ يُوقَفِهِمُ اللَّهُ دِيْنَهُمُ الْحَقَّ وَيَعْلَمُونَ أَنَّ اللَّهَ هُوَ الْحَقُّ الْمُبِينُ!

- کسانی که به زنان با ایمان عقیف بی خبر از کار بد، تهمت بستند محققا در دنیا و آخرت ملعون شدند و هم آنان به عذاب سخت معذب خواهند شد!

- بترسید از روزی که زبان و دست و پای ایشان بر اعمال آنها گواهی دهد!

- که در آن روز خدا حساب و کیفر آنها را تمام و کامل خواهد پرداخت!

اینکه از مؤمنات سه صفت را بر شمرده، به منظور دلالت بر عظمت معصیت بوده، چون صفت داشتن شوهر و عفت و غفلت و ایمان هر یک سبب تامی هستند برای اینکه نسبت زنا را ظلم، و نسبت دهنده را ظالم و متهم بی گناه را مظلوم جلوه دهند، تا چه رسد به اینکه همه آن صفات با هم جمع باشند، یعنی زن متهم به زنا، هم شوهر دار و عقیف باشد، هم با ایمان، و هم غافل از چنین نسبت که در این صورت نسبت زنا به او دادن ظلمی بزرگتر، و گناهی عظیمتر خواهد بود، و کیفرش لعنت در دنیا و آخرت، و عذاب عظیم خواهد بود.

این آیه شریفه هر چند در جمله آیات افک نازل شده ولی مضمونش عام است.

مقصود از شهادت، شهادت اعضای بدن بر گناهان و همه معاصی است، البته هر عضوی به آن گناهی شهادت می دهد که مناسب با خود او است، پس گناه اگر از سنخ گفتار باشد، مانند قذف (نسبت زنا دادن)، دروغ، غیبت و امثال آن روز قیامت زبانها به آن شهادت می دهند، و هر چه از قبیل افعال باشد، همچون سرقت و راه رفتن برای سخن چینی و سعایت و امثال آن، بقیه اعضاء بدان گواهی می دهند و چون بیشتر گناهان به وسیله دست و پا انجام می شود از این رو آن دو را نام برده است .

و در حقیقت شاهد بر هر عملی خود آن عضوی است که عمل از او سرزده است.

(مستند: آیه ۲۳ تا ۲۵ سوره نور المیزان ج: ۱۵ ص: ۱۳۵)

نهی از کم فروشی و فساد در معاملات

- « وَئِلَّ لِلْمُطَفِّينَ،
- الَّذِينَ إِذَا أَكْتَالُوا عَلَى النَّاسِ يَسْتَوْفُونَ،
- وَإِذَا كَالُوهُمْ أَوْ وُزَّنُوهُمْ يَخْسِرُونَ!
- وای بر کم فروشان،
- کسانی که وقتی از مردم پیمانہ می گیرند تمام می گیرند،
- و چون پیمانہ به مردم دهند یا برای ایشان وزن کنند بکاهند!»

تطفیف به معنای نقص در کیل و وزن است که خدای تعالی از آن نهی کرده، و آن را افساد در زمین خوانده است.

مضمون مجموع دو آیه یک مذمت است، و آن این است که مطففین حق را برای خود رعایت می کنند، ولی برای دیگران رعایت نمی کنند.

و به عبارتی دیگر حق را برای دیگران آنطور که برای خود رعایت می کنند رعایت نمی نمایند، و این خود باعث تباهی اجتماع انسانی است که اساس آن بر تعادل حقوق متقابل است، و اگر این تعادل از بین برود و فاسد شود همه چیز فاسد می شود.

« الا یظن اولئک انهم مبعوثون لیوم عظیم، » اگر اکتفا کرد به ظن و گمان به مساله قیامت و حساب، با اینکه اعتقاد به معاد باید علمی و یقینی باشد، برای اشاره به این حقیقت است که در اجتناب از کم فروشی احتمال خطر و ضرر آخرتی هم کافی است، اگر کسی یقین به قیامت نداشته باشد، و تنها احتمال آن را بدهد همین احتمال که ممکن است قیامت راست باشد، و خدای تعالی در آن روز عظیم مردم را بدانچه کرده اند مؤاخذه کند، کافی است که او را از کم فروشی باز بدارد.

(مستند: آیه ۱ تا ۳ سوره مطففین میزان ج: ۲۰ ص: ۳۷۹)

نهی از تصرف باطل در اموال

- " وَلَا تَأْكُلُوا أَمْوَالَكُمْ بَيْنَكُمْ بِالْبَاطِلِ وَتُدُلُّوا بِهَا إِلَى الْحُكَّامِ لِتَأْكُلُوا فَرِيقًا مِّنْ أَمْوَالِ النَّاسِ بِالْإِثْمِ وَأَنْتُمْ تَعْلَمُونَ،

- و اموال خود را در بین خود به باطل مخورید و برای خوردن مال مردم قسمتی از آن را به طرف حکام به رشوه و گناه سرازیر نمائید با اینکه می‌دانید که این عمل حرام است!

منظور از اکل اموال مردم گرفتن آن و یا مطلق تصرف در آن است، که بطور مجاز خوردن مال مردم نامیده می‌شود.

اینکه حکم "مخورید مال خود را به باطل"، را مقید کرد به قید "بینکم" دلالت دارد بر اینکه مجموعه اموال دنیا متعلق است به مجموعه مردم دنیا، منتها خدای تعالی از راه وضع قوانین عادلانه اموال را میان افراد تقسیم کرده، تا مالکیت آنان به حق تعدیل شود، و در نتیجه ریشه‌های فساد قطع گردد، قوانینی که تصرفات بیرون از آن قوانین هر چه باشد باطل است.

این آیه شریفه به منزله بیان و شرح است برای آیه شریفه: "خلق لکم ما فی الارض جمیعاً" و اگر اموال را اضافه کرد به ضمیری که به مردم بر می‌گردد، و فرمود: "اموالتان" برای این بود که اصل مالکیت را که بنای مجتمع انسانی بر آن مستقر شده، امضا کرده و محترم شمرده باشد.

نهی از رشوه دادن و رشوه گرفتن

- "... و تدلوا بها الی الحکام لتاکلوا فریقا من اموال الناس!
 - ... و برای خوردن مال مردم قسمتی از آن را به طرف حکام به رشوه و گناه سرازیر نمائید!"

"تدلوا" به معنای آویزان کردن دلو در چاه است برای بیرون کشیدن آب، و این کلمه را به عنوان کنایه در دادن رشوه به حکام تا بر طبق میل آدمی رأی دهند استعمال می‌کنند و این کنایه‌ای است لطیف که می‌فهماند مثل رشوه دهنده که می‌خواهد حکم حاکم را به سود خود جلب کند، و با مادیات عقل و وجدان او را بدزدد، مثل کسی است که با دلو خود آب را از چاه بیرون می‌کشد.

مجموع آیه کلام واحدی است که یک غرض را افاده می‌کند، و آن نهی از مصالحه‌ای است که راشی و مرتشی بر سر خوردن مال مردم می‌کنند، و مال مردم را بین خود تقسیم نموده حاکم یک مقدار از آن را که راشی به سویش "ادلا" می‌کند بگیرد، و خود راشی هم یک مقدار دیگر را، با اینکه می‌دانند این مال باطل است، و حقی در آن ندارند.

فصل هفتم

محرمات خودساخته و نامشروع

توضیح:

حرام معنایش با کلمه ممنوع یکی است، وقتی می‌گویند فلان کار حرام است، معنایش این است که ارتکاب آن ممنوع است.
حلال (حل) در تمامی موارد استعمالش معنای آزادی در عمل و اثر را می‌رساند.

نهی از باب کردن حلال و حرام بدون وحی

- « وَ لَا تَقُولُوا لِمَا تَصِفُ أَلْسِنَتُكُمُ الْكَذِبَ هَذَا حَلَلٌ وَ هَذَا حَرَامٌ لِّتَفْتَرُوا عَلَى اللَّهِ الْكَذِبَ إِنَّ الَّذِينَ يَفْتَرُونَ عَلَى اللَّهِ الْكَذِبَ لَا يُفْلِحُونَ،
- مَتَّعْ قَلِيلٌ وَلَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ!
- برای آن توصیف دروغ که زبانه‌ایان می‌کند می‌گویید این حلال است و این حرام، تا دروغ به خدا بندید، کسانی که دروغ به خدا بندند رستگار نمی‌شوند،
- تمتعی ناچیز است و عذابی الم‌انگیز دارند!»

می‌فرماید: به سبب وصف زبانه‌های خود و به خاطر افتراء و دروغ بر خدا، نگوئید این حرام است و این حلال.

خطابه‌های این آیات، متوجه مؤمنین است، مراد از جمله مورد بحث نهی از بدعت در دین است، یعنی چیزی از حلال و حرام داخل در دین مکنید و چیزی که از دین نباشد و به وسیله وحی نرسیده باشد در میان جامعه باب مکنید، زیرا این، افتراء به خداست هر چند که باب‌کننده‌اش آن را به خدا نسبت ندهد.

توضیح مطلب این است که دین در عرف و اصطلاح قرآن، همان سنتی است که در زندگی جریان دارد، یعنی آن سنتی که باید در جامعه عملی شود، بطور کلی برای خداست، و هر کس چیزی بر آن اضافه کند در حقیقت به خدا افتراء بسته هر چند از اسناد آن به خدا سکوت کند، و یا حتی به زبان، این اسناد را انکار نماید.

خدای متعال در مقام تعلیل نهی خود فرمود: «ان الذین یفترون علی الله الکذب لا یفلحون»، سپس به نومیادی آنان از رستگاری اشاره نموده فرمود: «متاع قليل و لهم عذاب الیم.» (مستند: آیه ۱۱۴ تا ۱۱۹ سوره نحل المیزان ج: ۱۲ ص: ۵۲۴)

نهی شدید از حرام کردن حلال خدا

- «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا لَا تَحَرِّمُوا طَيِّبَاتِ مَا أَحَلَّ اللَّهُ لَكُمْ وَلَا تَعْتَدُوا إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْمُعْتَدِينَ،
- وَكُلُوا مِمَّا رَزَقَكُمُ اللَّهُ حَلَالًا طَيِّبًا وَاتَّقُوا اللَّهَ الَّذِي أَنْتُمْ بِهِ مُؤْمِنُونَ!
- ای کسانی که ایمان آورده‌اید! حرام نکنید طیباتی را که خداوند بر شما حلال نموده و تجاوز نکنید که براستی خداوند دوست نهی دارد تجاوزکاران را،
- و بخورید از آنچه خداوند روزیتان کرده در حالی که حلال و طیب است و پرهیزید از خدایی که شما به او ایمان آورده‌اید!

این آیات مؤمنین را از تحریم حلال نهی می‌کند، یعنی دستور می‌دهد آنچه را که خدا بر ایشان حلال کرده بر خود حرام نکنند، و این تحریم حلال یا به این می‌شود که در مقابل حلیت شارع حرمتش را تشریح کنند، و یا به این می‌شود که کسی از انجام آن عمل حلال جلوگیری نموده یا خودش از انجامش امتناع بورزد، چه همه اینها تحریم و منع و در حقیقت نزاع با خدای سبحان است در سلطنت او، و تجاوز به اوست، و پر معلوم است که این نزاع و تجاوز با ایمان به خدا و آیات خدا سازگار نیست، و لذا در آیه مورد بحث نهی از این عمل را صادر کرده و فرموده: حرام نکنید آنچه را که خدا برایتان حلال کرده، با اینکه ایمان به خدا آورده‌اید و خود را تسلیم امر او نموده‌اید!

و ذیل آیه بعدی هم که می‌فرماید: «و اتقوا الله الذی انتم به مؤمنون»، این معنا را که آیه هم تشریح و هم جلوگیری و هم امتناع را شامل است تأیید می‌کند، و اینکه کلمه طیبات را اضافه کرده است به جمله احل الله لکم با اینکه کلام بدون ذکر آن هم تمام بود، برای این بود که به متمیم جهت نهی اشاره کرده باشد، و بفهماند تحریم حلال علاوه بر اینکه تجاوز از حد بندگی و معارضه با سلطنت خدا و مناقض با ایمان و تسلیم است،

خروج از حکم فطرت هم هست، زیرا فطرت، خود هر حلالی را پاکیزه و طیب می‌داند، و از آنها هیچ نفرتی ندارد، کما اینکه در آیه ذیل که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم شریعتی را که آورده توصیف می‌فرماید و از این معنایی که گفتیم خبر داده، یعنی آنچه را که حلال است طیب و آنچه را که حرام است خبیث و پلید دانسته، و فرموده است: «الذین يتبعون الرسول النبي الامى الذى يجدونه مكتوبا عندهم فى التوریه و الانجیل یامرهم بالمعروف و ینهیهم عن المنکر و یحل لهم الطیبات و یحرم علیهم الخبائث و یضع عنهم اصرهم و الاغلال التى كانت علیهم...» به همین معنایی که بیان کردیم تایید می‌شود که:

اولا: مراد از تحریم طیبات، الزام و التزام به ترک حلالها است،

ثانیا: مراد از حلال به قرینه مقابله با حرمت بطور عموم هر چیزی است که در قبال حرمت باشد، پس هم مباحات و هم مستحبات و هم واجبات را شامل می‌شود،
ثالثا: مراد از اعتداء در جمله ولا تعتدوا همان تجاوز بر خدای سبحان است نسبت به سلطنت تشریحی، یا اینکه مراد تعدی از حدود اوست به کناره‌گیری از اطاعت و تسلیم او و تحریم حلالهای او، چنان که در ذیل آیه طلاق می‌فرماید: «تلك حدود الله فلا تعتدوها و من یتعد حدود الله فاولئك هم الظالمون» و نیز در ذیل آیه ارث می‌فرماید: «تلك حدود الله و من یطع الله و رسوله یدخله جنات تجری من تحتها الانهار خالدین فیها و ذلك الفوز العظيم و من یعص الله و رسوله و یتعد حدوده یدخله نارا خالدا فیها و له عذاب مهین!»

و این آیات همانطوری که ملاحظه می‌کنید اطاعت خدا و رسول را از روی استقامت و التزام به آنچه تشریح فرموده، ممدوح دانسته، و بر عکس خروج از مقام تسلیم و رضا و التزام و انقیاد را از راه تعدی و تجاوز نسبت به حدود خدا مذموم دانسته، و مرتکبش را سزاوار عقاب معرفی نموده است، بنا بر این محصل مفاد آیه مورد بحث نهی است از تحریم محللات، یعنی از اینکه کسی از استفاده از آنچه خدایش حلال کرده اجتناب و از نزدیکی به آن امتناع ورزد، چون این امتناع با ایمان به خدا و آیات او مناقض است، و با این نمی‌سازد که محللات چیزهائی هستند که فطرت بشر آنرا طیب می‌داند، و هیچگونه پلیدی در آنها نیست تا از آن جهت از آنها اجتناب شود، و اجتناب بی جهت تجاوز است، و خداوند متجاوزین را دوست نمی‌دارد: «و لا تعتدوا ان الله لا یحب المعتدین!»

« و کلوا مما رزقکم الله حلالا طیباً...» چون جای این بود که کسی خیال کند بهرمندی از نعمت‌های خدا زیاده از حد ضرورت جایز نباشد و این آیه در چنین مقامی می‌فرماید: بخورید از چیزهائی که خدا روزیتان کرده، از این رو کلمه بخورید دلالت بر جواب ندارد، تنها جواز را می‌رساند.

در آیه اولی که نهی را بطور عموم بیان فرمود نه تنها از نخوردن، از این جهت

است که می‌خواهد قاعده کلی بیان کند، چون ملاک نهی، هم در خوردنی‌های حلال است و هم در غیر خوردنی‌ها.

نکته‌ای که در ذکر آنست، این است که اشاره کند به اینکه حلال و طیب بودن روزی عذر برای کسی که بخواد پیرامون رهبانیت بگردد باقی نمی‌گذارد.

(مستند: آیه ۸۷ و ۸۸ سوره مائده المیزان ج: ۶ ص: ۱۵۶)

بدعت رهبانیت مسیحی

- « ثُمَّ قَفَّيْنَا عَلَىٰ آثَرِهِمْ بِرُسُلِنَا وَقَفَّيْنَا بِعِيسَى ابْنِ مَرْيَمَ وَآتَيْنَاهُ الْإِنْجِيلَ وَجَعَلْنَا فِي قُلُوبِ الَّذِينَ اتَّبَعُوهُ رَأْفَةً وَرَحْمَةً وَرَهْبَانِيَّةً ابْتَدَعُوهَا مَا كَتَبْنَاهَا عَلَيْهِمْ إِلَّا ابْتِغَاءَ رِضْوَانِ اللَّهِ فَمَا رَعَوْهَا حَقَّ رِعَايَتِهَا فَآتَيْنَا الَّذِينَ آمَنُوا مِنْهُمْ أَجْرَهُمْ وَكَثِيرٌ مِنْهُمْ فَاسِقُونَ! »

- به دنبال آن رسولان خود را گسیل داشتیم، و عیسی بن مریم را فرستادیم، و به او انجیل دادیم، و در دل پیروانش رأفت و رحمت قرار دادیم، و رهبانیتی که خود آنان بدعتش را نهاده بودند و ما بر آنان واجب نکرده بودیم اما منظور آنان هم جز رضای خدا نبود، اما آنطور که باید رعایت آن رهبانیت را نکردند، و در نتیجه به کسانی که از ایشان ایمان آورده بودند، اجرشان را دادیم و بسیاری از ایشان فاسق شدند!»

کلمه ابتداع (بدعت) به معنای این است که انسان چیزی را جزو دین کند که جزو دین نباشد، سنت و عملی را باب کند که در هیچ دینی نبوده باشد، و جمله « ما کتبناهما علیهم، » اینکه چیزی را جزو دین کنند که ما بر آنان ننوشته‌ایم. و معنای آیه این است که: پیروان مسیح علیه‌السلام از پیش خود رهبانیتی بدعت نهادند که ما آن را برای آنان تشریح نکرده بودیم.

« الا ابتغاء رضوان الله فما رعوها حق رعايتها، » این استثنا به اصطلاح استثنایی است منقطع، و معنایش با جمله قبل این است که ما آن رهبانیت را بر آنان واجب نکرده بودیم، لیکن خود آنان برای خوشنودی خدا و به دست آوردن رضوان او آن را بر خود واجب کردند، ولی آنطور که باید همان رهبانیت خود ساخته را حفظ نکردند، و از حدود آن تجاوز کردند.

و در این گفتار اشاره‌ای است به اینکه آن رهبانیتی که یاران مسیح از پیش خود ساختند، هر چند خدای تعالی تشریحش نکرده بود، ولی مورد رضایت خدای تعالی بوده

است.

« فاتینا الذین امنوا منهم اجرهم و کثیر منهم فاسقون، » این آیه اشاره است به این که آنها مانند امت‌های رسولان سابق هستند، برخی مؤمنند و بر اساس ایمان خودشان ماجورند و بیشتر آنها فاسقند، و غلبه با فسق است.

در مجمع البیان از ابن مسعود روایت کرده که گفت: من در پشت سر رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم سوار بر الاغ بودم، به من فرمود: ای ابن ام عبد! هیچ می‌دانی بنی اسرائیل مساله رهبانیت را از کجا بدعت کردند؟ عرضه داشتم: خدا و رسولش بهتر می‌دانند. فرمود: سلاطین جور بعد از عیسی بر آنان مسلط شدند، و معصیت‌ها را رواج دادند، اهل ایمان به خشم آمده با آنان به جنگ برخاستند، و در آخر شکست خوردند و این کار سه نوبت صورت گرفت، و در هر سه نوبت شکست نصیب آنان شد، و در نتیجه از مؤمنین به جز عده‌ای اندک نماند.

این بار گفتند: اگر دشمنان، ما را بشناسند و ما خود را به آنان نشان دهیم تا آخرین نفر ما را نابود خواهند کرد، و دیگر احدی باقی نمی‌ماند که به سوی دین دعوت کند، پس بیایید در روی زمین پراکنده و پنهان شویم، تا خدای تعالی پیغمبری را که عیسی وعده‌اش را داده مبعوث کند، و منظورشان از آن پیغمبر، من (محمد) بودم، ناگزیر متفرق شده به غارهای کوه پناه برده، از آن موقع رهبانیت را پی نهادند.

بعضی از آنان متمسک به دین خود شده، و بعضی دیگر به کلی کافر شدند، آنگاه رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم این آیه را خواند: « و رهبانیه ایتدعوا ما کتبتناها علیهم... » آنگاه فرمود: ای ابن ام عبد! آیا می‌دانی رهبانیت امت من چیست؟ عرضه داشتم: خدا و رسولش داناترند، فرمود: رهبانیت امت من هجرت و جهاد و نماز و روزه و حج و عمره است!

(مستند: آیه ۲۷ سوره حدید المیزان ج: ۱۹ ص: ۳۰۴)

فصل هشتم

محرمات تشریحی از جانب خدا

محرمات مشترک در همه ادیان

- « قُلْ نَعَالُوا أُنْثَىٰ مَا حَرَّمَ رَبُّكُمْ عَلَيْكُمْ أَلَّا تُشْرِكُوا بِهِ شَيْئًا وَبِالْوَالِدَيْنِ إِحْسَانًا وَلَا تَقْتُلُوا أَوْلَادَكُمْ مِمَّنْ إِمْلَقَ نَحْنُ نَرْزُقُكُمْ وَإِيَّاهُمْ وَلَا تَقْرَبُوا الْفَوَاحِشَ مَا ظَهَرَ مِنْهَا وَلَا بَطْنَ وَلَا تَقْتُلُوا النَّفْسَ الَّتِي حَرَّمَ اللَّهُ إِلَّا بِالْحَقِّ ذَلِكُمْ وَصَاكُمْ بِهِ لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ! »
- وَلَا تَقْرَبُوا مَالَ الْيَتِيمِ إِلَّا بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ حَتَّىٰ يَبْلُغَ أَشُدَّهُ وَأَوْفُوا الْكَيْلَ وَالْمِيزَانَ بِالْقِسْطِ لَا تَكْلِفْ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا وَإِذَا قُلْتُمْ فَاعْدِلُوا وَلَوْ كَانَ ذَا قُرْبَىٰ وَبِعَهْدِ اللَّهِ أَوْفُوا ذَلِكُمْ وَصَاكُمْ بِهِ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ وَأَنَّ هَذَا صِرَاطٌ مُسْتَقِيمٌ فَاتَّبِعُوهُ وَلَا تَتَّبِعُوا السَّبِيلَ فَتَفَرَّقَ بِكُمْ عَن سَبِيلِهِ ذَلِكُمْ وَصَاكُمْ بِهِ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ!
- بگو ببایید تا برایتان بخوانم آنچه را که پروردگارتان بر شما حرام کرده، اینکه چیزی را با او شریک مکنید و با پدر و مادر به نیکی رفتار کنید و فرزندان خویش را از بیم فقر مکشید که ما شما و ایشان را روزی می‌دهیم و به کارهای زشت آنچه عیان است و آنچه نهان است نزدیک مشوید و نفسی را که خدا کشتن آنرا حرام کرده جز به حق مکشید اینها است که خدا شما را بدان سفارش کرده است شاید تعقل کنید!
- به مال یتیم نزدیک مشوید جز به طریقی که نیکوتر است تا وی به قوت خویش برسد، پیمانانه و وزن را به انصاف تمام دهید ما هیچ کس را مگر به اندازه توانایش مکلف نمی‌کنیم چون سخن گویند دادگر باشید گر چه علیه خویشاوند و به ضرر او باشد و به پیمان خدا وفا کنید، اینها است که خدا شما

را بدان سفارش کرده، باشد که اندرز گیرید!

- و این راه من است یگراست، پس پیروی کنید آن را و به راه‌های دیگر مروید که شما را از راه وی پراکنده کند اینها است که خدا شما را بدان سفارش کرده بلکه پرهیزکاری کنید!»

این آیات محرّماتی را بیان می‌کند که اختصاص به شریعت معینی از شرایع الهی ندارد، و آن محرّمات عبارت است از:

شرك به خدا،

ترك احسان به پدر و مادر،

ارتكاب فواحش، و كشتن نفس محترمه بدون حق (که از آن جمله است كشتن

فرزندان از ترس روزی،)

نزدیک شدن به مال یتیم مگر به طریق نیکوتر،

کم‌فروشی،

ظلم در گفتار.

وفا نکردن به عهد خدا و پیروی کردن از غیر راه خدا و بدین وسیله در دین خدا

اختلاف انداختن.

ادیان الهی هر چه هم از جهت اجمال و تفصیل با یکدیگر اختلاف داشته باشند، هیچ یک از آنها بدون تحریم این گونه محرّمات معقول نیست تشریح شود، و به عبارت ساده‌تر، معقول نیست دینی الهی بوده باشد و در آن دین اینگونه امور تحریم نشده باشد حتی آن دینی که برای ساده‌ترین و ابتدایی‌ترین نسل بشر تشریح شده است.

شاهد اینکه محرّمات مذکور عمومی است و اختصاصی به یک شریعت ندارد- این است که می‌بینیم قرآن کریم همانها را از انبیا علیهم‌السلام نقل می‌کند که در خطاب‌هایی که به امت‌های خود می‌کرده‌اند از آن نهی می‌نموده‌اند.

اگر شرک را از سایر گناهان جلوتر ذکر کرده برای این است که شرك ظلم عظیمی است که با ارتکاب آن هیچ امیدی به مغفرت خداوند نیست، همچنانکه فرموده: «ان الله لا یغفر ان یشرك به و یغفر ما دون ذلك لمن یشاء»، گناهی است که سرانجام سایر گناهان منتهی به آن است، همچنانکه منتهای هر عمل صالح و حسنه‌ای توحید خدای تعالی است.

« و بالوالدین احسانا - احسان کنید به پدر و مادر احسان کردنی!» خدای تعالی در قرآن کریمش در چند جا احسان به پدر و مادر را تالی توحید و ترک شرک دانسته و هر جا به

آن امر کرده قبلا به توحید و ترک شرک امر کرده است. این خود بهترین دلیل است بر اینکه عقوق والدین بعد از شرک به خدای بزرگ در شمار بزرگترین گناهان، و یا خود، بزرگترین آنها است.

« و لا تقتلوا اولادکم من اطلاق نحن نرزقکم و ایاهم، » کشتن فرزندان از ترس هزینه زندگی آنان در میان عرب جاهلیت سنتی جاری بوده، چون بلاد عرب غالب سالها دستخوش قحطی و گرانی می شده، و مردم وقتی می دیدند که قحط سالی و افلاس آنان را تهدید می کند فرزندان خود را می کشتند تا ناظر ذلت فقر و گرسنگی آنان نباشند. لذا در آیه مورد بحث که ایشان را از این عمل ناستوده نهی کرده نهی را با جمله نحن نرزقکم و ایاهم تعلیل کرده و فرموده: منطق شما در فرزندکشی جز این نیست که نمی توانید روزی و هزینه زندگی آنان را فراهم نمایید، و این خود منطقی است غلط، برای اینکه این شما نیستید که روزی فرزندان را فراهم می کنید، بلکه خدای تعالی است که روزی ایشان و خود شما را می دهد، پس شما چرا می ترسید و از ترس، آنان را به دست خود از بین می برید؟

« و لا تقربوا الفواحش ما ظهر منها و ما بطن، » کلمه فواحش جمع فاحشه است که به معنای کار بسیار زشت و شنیع است، و خدای تعالی در کلام خود زنا و لواط و نسبت دادن زنا به مردان و زنان پاکدامن را از مصادیق فاحشه شمرده، و از ظاهر کلام برمی آید که مراد از فاحشه ظاهری گناه علنی و مقصود از فاحشه باطنی گناه سری و روابط نامشروع برقرار کردن در پنهانی است.

و همچنین قتل نفس و سایر انواع فحشا امنیت عمومی را سلب نموده و با از میان رفتن امنیت، بنای جامعه انسانی فرو ریخته، ارکان آن سست می گردد.

« و لا تقتلوا النفس التي حرم الله الا بالحق ... » در اینجا دو احتمال هست: یکی اینکه معنای حرم الله، حرام کرده است خداوند کشتنش را باشد، دیگر این که معنایش: محترم کرده است آنرا به احترام قانونی و بدین وسیله او را و یا حقی از حقوق او را از ضایع شدن حفظ کرده باشد.

و اینکه فرمود: الا بالحق مقصود استثنای قتل بعضی از نفوسی است که در اثر پاره‌ای از گناهان احترامی را که خداوند برای مسلمانان و یا کفار همپیمان با مسلمین جعل کرده، از خود سلب نموده‌اند، مانند قتل به قصاص و حد شرعی.

« و لا تقربوا مال الیتیم الا بالتی هی احسن حتی یبلغ اشد، » اینکه از نزدیک شدن به مال

یتیم نهی فرموده برای این است که دلالت بر عمومیت مطلب کند، یعنی بفهماند که تنها خوردن آن حرام نیست، بلکه استعمال و هر گونه تصرفی در آن نیز حرام است مگر اینکه منظور از تصرف در آن حفظ آن باشد آن هم به شرطی که بهترین راههای حفظ بوده باشد.

و نهی از نزدیکی به مال یتیم همچنان امتداد دارد تا زمانی که یتیم به حد رشد و بلوغ برسد، و دیگر از اداره اموال خود قاصر و محتاج به تدبیر ولی خود نباشد. پس معلوم شد مقصود از پیبلغ اشده رسیدن به حد بلوغ و رشد هر دو است.

« و اوفوا الکیل و المیزان بالقسط لا نکلف نفسا الا وسعها، » ایفاء به قسط عبارت است از عمل کردن به عدالت بدون اجحاف.

و اینکه فرمود: ما هیچ کس را تکلیف نمی‌کنیم مگر به آنچه که در خور طاقت او است به منزله دفع توهمی است که ممکن است بشود، گویا کسی می‌پرسد: مگر در کیل و وزن ممکن است رعایت عدالت واقعی و حقیقی بشود؟ هرگز ممکن نیست، و انسان در اینگونه امور هیچ چاره‌ای جز این ندارد که به تقریب و تخمین اکتفا کند، و خدای تعالی با جمله مورد بحث جوابش را داده می‌فرماید: ما هیچ کس را تکلیف نمی‌کنیم مگر به چیزی که در وسع طاقت او باشد.

« و اذا قلتم فاعدلوا و لو کان ذا قریب- چون سخن گویند دادگر باشید گر چه علیه خویشاوند و به ضرر او باشد... » می‌فرماید: باید مراقب گفتارهای خود باشید، و زبان خود را از حرف‌هایی که برای دیگران نفع و یا ضرر دارد حفظ کنید، و عاطفه قرابت و هر عاطفه دیگری شما را به جانبداری بیجا از احدی وادار نکند، و به تحریف گفته‌های دیگران و تجاوز از حق و شهادت بناحق یا قضاوت ناروا وادار نسازد، و خلاصه بناحق جانب آن کس را که دوستش می‌دارید رعایت ننموده و حق آن کسی را که دوستش نمی‌دارید، باطل مسازید.

در مجمع البیان گفته است: آیه مورد بحث با همه کوتاهی و کمی حروفش مشتمل بر دستورات بلیغی در باره اقرار، شهادتها، وصیتها، فتاوا، قضاوتها، احکام، مذاهب و امر به معروف و نهی از منکر است.

« و بعهد الله اوفوا... » این جمله هم بر دستورات و تکالیف شرعی اطلاق می‌شود، و هم بر پیمان و میثاق و بر نذر و سوگند و لیکن در قرآن کریم این لفظ بیشتر در دستورات الهی استعمال می‌شود، مخصوصا در آیه مورد بحث که به اسم پروردگار (الله) اضافه شده، مورد بحث آیه هم مناسب با همین معنا است.

« وان هذا صراطى مستقيما فاتبعوه ولا تتبعوا السبل فتفرق بكم عن سبيله...» مقصود اصلی از آیه مورد بحث این است که بفرماید: شما از راه خدا متفرق مشوید و در آن اختلاف راه میاندازید!

پس اگر بعد از گفتن اینکه این وصایا صراط مستقیم من است و اختصاص به دین معینی ندارد مجدداً امر کرد به اقامه دین، در حقیقت خواست تا زمینه کلام را برای نهی از تفرقه در دین فراهم سازد.

بنا بر این، معنای آیه چنین می‌شود: علاوه بر محرماتی که گفته شد یکی دیگر از محرمات این است که این صراط را که اختلاف و تخلف پذیر نیست وا گذاشته و راههای دیگر را پیروی کنید، چون این عمل شما را از راه خدا متفرق می‌سازد و در میان شما ایجاد اختلاف می‌نماید، و سرانجام باعث می‌شود که از صراط مستقیم خدا یکسره بیرون شوید.

(مستند: آیه ۱۵۱ تا ۱۵۳ سوره انعام المیزان ج: ۷ ص: ۵۱۲)

تحریمات الهی در اول خلقت انسان

- « قُلْ إِنَّمَا حَرَّمَ رَبِّيَ الْفَوَاحِشَ مَا ظَهَرَ مِنْهَا وَ مَا بَطَّنَ وَ الْأَثْمَ وَ الْبَغْيَ بِغَيْرِ الْحَقِّ وَ أَنْ تُشْرِكُوا بِاللَّهِ مَا لَمْ يُنَزَّلْ بِهِ سُلْطَانًا وَ أَنْ تَقُولُوا عَلَى اللَّهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ!

- بگو ای پیغمبر که خدای من هرگونه اعمال زشت را چه در آشکارو چه در نهان و گناهکاری و ظلم بناحق و شرک به خدا را که بر آن شرک هیچ دلیل ندارید و اینکه چیزی را که نمی‌دانید از روی جهالت به خدا نسبت دهید، همه را حرام کرده است!

مراد از فواحش گناهانی است که حد اعلاى شناخت و زشتی را داشته باشد، مانند زنا، لواط و امثال آن. و منظور از اثم گناهانی است که باعث انحطاط ذلت و سقوط در زندگی گردد، مانند می‌گساری که آبروی آدمی و مال و عرض و جانس را تباہ می‌سازد. منظور از بغی تعدی و طلب کردن چیزی است که حق طلب کردن آن را نداشته باشد، مانند انواع ظلم‌ها و تعديات بر مردم و استیلاى غير مشروع بر آنان.

در این آیه چیزهایی را که غير طيب است به طور فهرست و خلاصه و به بیانی که شامل تمام انواع گناهان باشد بیان کرده است، چون محرمات دینی از دو حال خارج نیستند: یا محرمات مربوط به افعالند و یا مربوط به اقوال و عقاید.

کلمات: فواحش، اثم و بغی مربوط به قسم اول و جملات: وان تشرکوا بالله و ان تقولوا علی الله، قسم دوم را خلاصه می‌کند:

قسم اول هم دو نوع است: یکی آنهایی که مربوط به حق الناس است که کلمه بغی جامع آنها است، و دیگری گناهانی است که مربوط به حق الناس نیست، این نیز دو گونه است: یکی آنهایی که زشت و شنیعند و کلمه فاحشه اشاره به آنها است. و دیگری گناهانی است که تنها دارای مفسده و ضرر برای گنهکار است و کلمه اثم عنوان اینگونه گناهان است.

قسم دوم نیز یا شرک به خدا است و یا افتراء بر او .

(مستند: آیه ۲۶ تا ۳۶ سوره اعراف المیزان ج : ۸ ص : ۸۴)

شرط جهالت در ارتکاب محرمات

- « ثُمَّ إِنَّ رَبَّكَ لِلَّذِينَ عَمِلُوا السُّوءَ بِجَهْلَةٍ ثُمَّ تَابُوا مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ وَأَصْلَحُوا إِنَّ رَبَّكَ مِنْ بَعْدِهَا لَعَفُورٌ رَحِيمٌ ! »
- آنگاه پروردگارت نسبت به کسانی که از روی نادانی بدی کرده و از پی آن توبه نموده و به صلاح آمده‌اند پروردگارت از پی آن آمرزگار و رحیم است!

کلمه جهالت و جهل در معنا یکی است که در اصل در مقابل علم بوده، لیکن جهالت در بسیاری از موارد، در معنای عدم انکشاف تام واقع، استعمال می‌شود، هر چند که شخص بطور کلی خالی از علم نباشد، خلاصه آن کسی را هم که بطوری که تکلیف بر او صحیح باشد علم دارد ولی واقع بطور کامل برایش مکشوف نیست جاهل می‌گویند، مانند کسی که مرتکب محرمات می‌شود با اینکه می‌داند حرام است و لیکن هواهای نفسانی بر او غلبه نموده به معصیت و ادارش می‌کند، و نمی‌گذارد که در حقیقت به این مخالفت و عصیان و عواقب وخیم آن بیندیشد، بطوری که اگر اجازه‌اش می‌داد و بطور کامل بصیرت می‌یافت هرگز مرتکب آنها نمی‌شد، چنین کسی را هم جاهل می‌گویند با اینکه علم به حرام بودن آن کارها دارد، و لیکن حقیقت امر برایش پنهان است.

مراد از جهالت در آیه مورد بحث همین معنا است، زیرا اگر به معنای اول یعنی نادانی می‌بود، و آن عمل سوء که در آیه آمده حکم و یا موضوعش برای آنان مجهول بود دیگر ارتکاب آنها معصیت نمی‌شد تا محتاج به توبه و آمرزش و رحمت باشند.

اگر توبه را در اول، مقید به اصلاح نموده و سپس در آخر ضمیر را به توبه تنها

برگردانده و فرموده: بعد از توبه و نفرموده: بعد از توبه و اصلاح برای این بوده که دلالت کند بر اینکه شمول مغفرت و رحمت تنها از آثار توبه است، نه توبه و اصلاح. و اگر توبه را مقید به اصلاح کرد برای این بود که توبه‌شان معلوم شود و هویدا گردد، که راستی توبه کرده‌اند، و جدا از راه خطا و گناه برگشته‌اند، و توبه‌شان صرف صورت، و خالی از معنا نبوده است.

این آیه و ما بعدش به آیات حصر محرّمات اکل در چهار چیز و حلال کردن غیر آن متصل است، و به عبارت دیگر این آیه تا آخر چهار آیه بعدش به منزله تفصیل آن مطالب است، گویا گفته شده که این حال ملت و کیش موسی بود که در آن حرام کردیم بر بنی اسرائیل پاره‌ای از طیبات را و اما این کیش و مذهب که ما به تو نازلش کردیم، ملتی است که ابتداء به ابراهیم دادیم و او را برگزیده بسوی صراط مستقیمش هدایت نمودیم و با آن ملت، دنیا و آخرتش را اصلاح کردیم، ملتی است معتدل و جاری بر طبق فطرت که تنها طیبات در آن حلال و تنها خبائث در آن حرام شده، و با بکار بستن آن خیراتی که ابراهیم بدست آورد، بدست می‌آید.

(مستند: آیه ۱۱۴ تا ۱۱۹ سوره نحل المیزان ج: ۱۲ ص: ۵۲۴)

فصل نهم

خوردنی های حلال و حرام

حلیت تمام رزق های پاکیزه خدا

- « فَكُلُوا مِمَّا رَزَقَكُمُ اللَّهُ حَلَالًا طَيِّبًا وَاشْكُرُوا نِعْمَتَ اللَّهِ إِنْ كُنْتُمْ إِيَّاهُ تَعْبُدُونَ! »
- از آنچه خدا روزیتان کرده حلال و پاکیزه بخورید پس اگر خدا را می‌پرستید نعمتهایش را سپاس گزاریدا!»

آیه شریفه در مقام این است که هر رزق طیبی را حلال کند. مراد از حلیت و طیب بودن این است که رزق طوری باشد که طبع بشر از آن محروم نباشد، یعنی طبع آدمی آن را پاکیزه بداند و از آن خوشش آید، و ملاک حلیت شرعی هم همین است، چون حلیت شرعی، تابع حلیت فطری است، آری دین خدا همه‌اش مطابق فطرت است و خدای سبحان انسان را مجهز به جهاز تغذیه خلق کرده، و موجوداتی از زمین مانند حیوانات و نباتات را ملایم با قوام بشر قرار داده، و طبع بشر بدون هیچ نفرتی مایل آنها هست، و چنین چیزی برای او حلال است. خطاب در آیه به مؤمنین است، و نیز خطابه‌های تشریحی که در آیات قبل و بعد است همه متوجه ایشان است.

(مستند: آیه ۱۱۴ تا ۱۱۹ سوره نحل المیزان ج: ۱۲ ص: ۵۲۴)

مجوز خوردن گوشت چارپایان بزرگسال و خردسال

- « وَ مِنَ الْأَنْعَامِ حَمُولَةً وَ فَرْشًا كُلُوا مِمَّا رَزَقَكُمُ اللَّهُ وَ لَا تَتَّبِعُوا خُطُوتِ الشَّيْطَانِ »

إِنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌّ مُّبِينٌ!

- و از حیوانات بار بردار و نوزاد (پدید آورد) از آنچه خدا روزیتان کرده بخورید و دنبال شیطان مروید که وی برای شما دشمنی آشکار است!»

حموله به معنای چارپایان بزرگسال است، و از این جهت آنها را حموله می خوانند که طاقت برداشتن حمل (بار) را دارند. و فرش به معنای خردسالان آنها است. امر در جمله « کَلُوا مِمَّا رَزَقَكُمُ اللَّهُ، » تنها برای اباحه خوردن و امضای حکم عقل به اباحه آن است. و معنای اینکه فرمود: « و لا تتبعوا خطوات الشيطان انه لكم عدو مبين، » این است که: شما در این امری که خداوند اباحه آنرا تشریح کرده راه پیروی شیطان را پیش مگیرید، و پا در جای پای او نگذارید و حلال خدا را حرام مکنید. پیروی خطوات شیطان معنایش همین تحریم حلال است بدون علم.

(مستند: آیه ۱۴۱ تا ۱۴۶ سوره انعام المیزان ج: ۷ ص: ۵۰۰)

موارد استثنا در غذا ها، و تحریم آنها

- « قُلْ لَا أَجِدُ فِي مَا أُوحِيَ إِلَيَّ مُحَرَّمًا عَلَى طَاعِمٍ يَطْعَمُهُ إِلَّا أَنْ يَكُونَ مَيْتَةً أَوْ دَمًا مَسْفُوحًا أَوْ لَحْمَ خِنزِيرٍ فَإِنَّهُ رِجْسٌ أَوْ فِسْقًا أَهْلًا لِغَيْرِ اللَّهِ بِهِ فَمَنْ اضْطُرَّ غَيْرَ بَاغٍ وَلَا عَادٍ فَإِنَّ رَبَّكَ غَفُورٌ رَحِيمٌ! »

- بگو در احکامی که به من وحی شده چیزی را که غذا خوار تواند خورد حرام نمی یابم مگر آنکه مرداری باشد یا خون ریخته شده یا گوشت خوک که آن پلید است یا ذبیحه غیر شرعی که نام غیر خدا بر آن یاد شده، و هر که ناچار باشد نه متجاوز و با افراطکار (و بخورد) پروردگار تو آمرزگار و رحیم است!

(مستند: آیه ۱۴۱ تا ۱۴۶ سوره انعام المیزان ج: ۷ ص: ۵۰۰)

تحریم خوردنی های چهارگانه

- إِنَّمَا حَرَّمَ عَلَيْكُمُ الْمَيْتَةَ وَالدَّمَ وَلَحْمَ الْخِنزِيرِ وَمَا أُهْلَ لِغَيْرِ اللَّهِ بِهِ فَمَنْ اضْطُرَّ غَيْرَ بَاغٍ وَلَا عَادٍ فَإِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ!

- حق اینست که مردار و خون و گوشت خوک و آنچه نام غیر خدا بر آن برده شده برای شما حرام است و هر که ناچار شود، بدون زیاده روی و تجاوز، خدا آمرزگار و رحیم است!

مفاد این آیه با چند عبارت مختلف در چهار جای قرآن یعنی دو سوره انعام و نحل که هر دو مکی است و یکی در اوائل بعثت نازل شده و دیگری در اواخر توقف رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در مکه و در دو سوره بقره و مائده که در اوائل هجرت به مدینه و اواخر آن نازل شده ایراد شده، و این آیه بطوری که بعضی از مفسرین گفته‌اند: دلالت دارد بر انحصار محرّمات در همین چهار تا، یعنی مردار و خون و گوشت خوک، و آنچه برای غیر خدا ذبح شود.

و لیکن با مراجعه به سنت، به دست می‌آید که محرّمات دیگری غیر این چهار حرام که اصل در محرّماتند نیز هست، که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به امر پروردگارش که فرمود: «ما آتیکم الرسول فخذوه و ما نهیکم عنه فانتهوا»، بیان نموده است. (گفتار در معنای این آیه در المیزان در سوره بقره آیه ۱۷۳ و در سوره مائده آیه ۳ و در سوره انعام آیه ۱۴۵ آمده است).

(مستند: آیه ۱۱۴ تا ۱۱۹ سوره نحل المیزان ج: ۱۲ ص: ۵۲۴)

شرایط اضطرار، و مجوز استفاده محدود از غذاهای حرام

– “إِنَّمَا حَرَّمَ عَلَيْكُمُ الْمَيْتَةَ وَالدَّمَ وَلَحْمَ الْخِنزِيرِ وَمَا أُهْلَ بِهِ لِغَيْرِ اللَّهِ فَمَنْ اضْطُرَّ غَيْرَ بَاغٍ وَلَا عَادٍ فَلَا إِثْمَ عَلَيْهِ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ!

– خداوند تنها از میان خوردنی‌ها مردار و خون و گوشت خوک و گوشت حیوانی که برای غیر خدا ذبح شده حرام کرده است و در اینها هم اگر کسی ناچار بخوردن شود در صورتی که خودش خود را ناچار نکرده باشد و نیز در صورتی که در خوردن از حد اضطرار تجاوز نکند گناهی بر او نیست که خدا غفور و رحیم است!

– “فمن اضطر غير باغ و لا عاد... کسی که ناچار شد از آن بخورد، بشرطی که نه ظالم باشد، و نه از حد تجاوز کند.”

دو کلمه “غیر باغ و لا عاد” دو حال هستند که عامل آنها اضطرار است و معنایش این است که هر کس مضطر و ناچار شد در حالیکه نه باغی است و نه متجاوز، از آنچه ما حرام کردیم بخورد، در این صورت گناهی در خوردن آن نکرده است، و اما اگر اضطرارش در حال بغی و تجاوز باشد، مثل اینکه همین بغی و تجاوز باعث اضطرار وی شده باشند، در اینصورت جائز نیست از آن محرّمات بخورد.

” ان الله غفور رحيم؛“ این جمله دلیلی است بر اینکه این تجویز خدا و رخصتی که داده از باب این بوده که خواسته است به مؤمنین تخفیفی دهد، و گر نه مناط نهی و حرمت در صورت اضطرار نیز هست.

(مستند: آیه ۱۷۲ و ۱۷۳ سوره بقره المیزان ج: ۱ ص: ۶۴۳)

برداشته شدن حکم حرمت، به عنوان حکم ثانوی

- « ... فمن اضطر في مخصصة غير متجانف لاثم فان الله غفور رحيم! »

- اما اگر کسی در محلی که قحطی طعام است به مقداری که از گرسنگی نمیرد نه زیادتر که به طرف گناه متمایل شود، می‌تواند بخورد، که خدا آمرزگار رحیم است!»

از سیاق این آیه سه نکته استفاده می‌شود:

اول اینکه جواز خوردن گوشت و چیزهای دیگری که در آیه حرام شده حکمی اولی نیست، حکم اولی همان حرمت است، بلکه حکم ثانوی و مخصوص زمانی است که شخص مسلمان اگر از آن محرّمات سد جوع نکند از گرسنگی می‌میرد.

دوم اینکه حکم جواز محدود به اندازه‌ای است که از مردن جلوگیری کند، و ناراحتی گرسنگان را بر طرف سازد، پس چنین کسی نمی‌تواند شکم خود را از گوشت مردار پر کند.

سوم اینکه صفت مغفرت و مثل آن صفت رحمت همانطور که با گناهان مستوجب عقاب ارتباط دارد، و مایه محو عقاب آنها می‌شود همچنین با منشا آن نافرمانیها که همان حکم خدا است نیز متعلق می‌شود، و خلاصه کلام اینکه مغفرت و رحمت یک وقت متوجه معصیت - یعنی مخالفت با حکم خدا - می‌شود، و آن را می‌آمرزد و یک وقت متوجه خود حکم می‌شود، و آن را بر می‌دارد مثل همین مورد که خدای تعالی حکم حرمت را برداشته، تا اگر کسی از روی ناچاری گوشت مردار را خورد گناه نکرده باشد، و در نتیجه مستوجب عقاب نیز نشده باشد.

(مستند: آیه ۱ سوره مائده المیزان ج: ۵ ص: ۲۵۶)

حلال شدن غذای اهل کتاب و شرایط و دلایل آن

- « الْيَوْمَ أُحِلَّ لَكُمْ الطَّيِّبَاتُ وَ طَعَامُ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ حِلٌّ لَكُمْ وَ طَعَامُكُمْ حِلٌّ

لَهُمْ وَ الْمُحْصَنَاتِ مِنَ الْمُؤْمِنَاتِ وَ الْمُحْصَنَاتِ مِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ مِنْ قَبْلِكُمْ إِذَا
ءَاتَيْتُمُوهُنَّ أَجُورَهُنَّ مُحْصِنِينَ غَيْرَ مُسْفِحِينَ وَ لَا مُتَّخِذِي أَخْدَانٍ وَ مَنْ يَكْفُرْ
بِالْإِيمَانِ فَقَدْ حَبِطَ عَمَلُهُ وَ هُوَ فِي الْآخِرَةِ مِنَ الْخَاسِرِينَ!

- امروز همه پاکیزه‌ها برایتان حلال شد، و نیز طعام کسانی که اهل کتابند برای شما حلال، و طعام شما برای آنان حلال است، و نیز زنان پاکدامن مؤمن و زنان پاکدامن اهل کتاب، که قبل از شما مسلمانان دارای کتاب آسمانی بودند، برای شما حلال است، البته بشرط اینکه اجرتشان را - که به جای مهریه در زن دائمی است - بدهید، آنهم به پارسائی، نه زناکاری و رفیق گیری، و هر کس منکر ایمان باشد اعمالش باطل می‌شود، و در آخرت از زیانکاران است.»

مسلمانان از ناحیه خدای تعالی از معاشرت و آمیزش و تماس گرفتن و دوستی کردن با اهل کتاب شدیداً نهی شده بودند. ظاهراً نفوس مردم با ایمان از تشویش و اضطراب شکی که نسبت به حلال بودن طعام اهل کتاب داشتند آرام نمی‌گرفت، لذا برای رفع این اضطرابشان داستان حلیت طیبات را هم ضمیمه حلیت طعام اهل کتاب کرد، و مؤمنین فهمیدند که طعام اهل کتاب خود یکی از مصادیق طیبات حلال و از سنخ آنها است، و در نتیجه اضطرابشان زایل و دلشان آرامش یافت.

در آیه مورد بحث نمی‌خواهد دو حکم مستقل از یکدیگر را بیان کند، یکی حلال بودن طعام مسلمانان برای اهل کتاب، و دیگری حلال بودن طعام اهل کتاب برای مسلمانان، بلکه می‌خواهد یک حکم را بیان کند، و آن حلال بودن طعام و رفع حرمت از آن است، و بفهماند هیچ منعی در دو طرف نیست.

حلیت در آیه شریفه شامل غذائی که از گوشت حیوان غیر قابل تذکیه چون خوک تهیه شده نمی‌گردد، و نیز شامل غذائی که از ذبیحه اهل کتاب تهیه گردیده و یا بنام خدا ذبح نشده نمی‌شود، برای اینکه خدای تعالی در آیات تحریم گوشت خوک و گوشت میته را حرام دانسته، و ذبیحه اهل کتاب و حیوانی که بنام خدا ذبح نشده از نظر اسلام میته است، و آیات تحریم چهار آیه است که در سوره بقره و مائده و انعام و نحل آمده، و گوشت‌های حرام را رجس و فسق و اثم خوانده، که بیانش گذشت و حاشا بر خدای سبحان چیزی را که خودش رجس و فسق و اثم خوانده، حلال کند و بر حلال کردنش منت بگذارد، و بفرماید: «الیوم احل لكم الطیبات.»

« و من ینکفر بالایمان فقد حبط عمله و هو فی الآخرة من الخاسرین، » کلمه کفر در اصل به معنای پوشاندن است، و بنا بر این در تحقق معنای کفر این معنا شرط است، که معنای

ثابتی که پرده روی آن بیفتد وجود داشته باشد، همانطور که کلمه حجاب در جایی مفهوم پیدا می‌کند که چیز ثابت و پیدائی باشد، تا با افتادن حجاب بر روی آن ناپیدا شود، پس معنای کفر هم وقتی تحقق می‌یابد که چیز ثابت و هویدائی باشد، که کافر آنرا بیپوشاند، و این معنا در کفران به نعمت‌های خدا و کفر به آیات او و کفر به خدا و رسولش و کفر به روز جزا وجود دارد.

پس اینکه در آیه مورد بحث کلمه کفر را در مورد ایمان استعمال کرده، و فرموده هر کس به ایمان کفر بورزد، به مقتضای مطلبی که در باره کفر گفتیم باید ایمان ثابتی وجود داشته باشد، تا کفر آنرا بیپوشاند و بطور مسلم منظور از ایمان معنای مصدری آن - باور کردن - نیست، بلکه منظور معنای اسم مصدری است، که همان اثر حاصل و صفت ثابت در قلب مؤمن است، یعنی اعتقادات حقه‌ای که منشا اعمال صالح می‌شود، پس برگشت معنای کفر به ایمان به این است که آدمی به آنچه که می‌داند حق است عمل نکند، مثلاً مشرکین را دوست بدارد، و با آنان اختلاط، و در اعمال آنان شرکت کند، با اینکه علم به حقانیت اسلام دارد، و نیز مثل اینکه نماز و روزه و زکات و حج و سایر ارکان اسلام را ترک کند، با اینکه یقین به ثبوت آنها و رکن دین بودن آنها دارد .

پس منظور از کفر به ایمان این معنا است، و لیکن در این میان نکته‌ای است و آن این است که کفر بدان جهت که به معنای ستر است، و پوشاندن امور ثابتة وقتی به حسب تبادر ذهنی صادق است که در آن پوشاندن مداومتی باشد، لذا کفر به ایمان نیز در مورد کسی صادق است که همواره عمل به مقتضای ایمان خود را ترک کند، و همیشه و بطور دائم بر خلاف علم خود عمل نماید و اما کسی که در زندگی یکبار و دو بار حق را می‌پوشاند، و بر خلاف علم و ایمانش عمل می‌کند، به چنین کسی نمی‌گویند به ایمانش کفر ورزیده، بلکه می‌گویند او مرتکب فسقی شده است.

این را بدان جهت گفتیم تا روشن شود که مراد از جمله: «و من یکفر بالایمان»، کسانی هستند که بر پوشاندن حق و علم و ایمان خویش مداومت دارند، هر چند که در جمله مورد بحث مطلب با مثل یکفر تعبیر شده، که ثبوت و دوام را می‌فهماند، بنا بر این کسی که پیروی نمی‌کند آنچه را که حق بودنش به نظر وی محقق شده، و عمل نمی‌کند به آنچه برایش ثابت شده، که از ارکان دین است، او کافر به ایمان است، و هر عمل صالحی که بکند حبط و بی پاداش خواهد بود، همچنان که در آیه مورد بحث فرمود: فقد حبط عمله .

جمله مورد بحث یعنی «من یکفر بالایمان فقد حبط عمله...» متصل به ما قبل خودش است، و می‌خواهد مؤمنین را از خطری که ممکن است در اثر سهل‌انگاری در امر

خدا و معاشرت آزادانه با کفار متوجه آنان شود بر حذر بدارد، و بفهماند که اگر در جملات قبل، طعام اهل کتاب را و ازدواج با زنان عقیف آنان را بر شما مؤمنین حلال کردیم برای این بود که در معاشرت شما با اهل کتاب تخفیف و تسهیلی فراهم آوریم، تا این وسیله‌ای بشود که شما با اخلاق اسلامی خود با یهود و نصارا معاشرت کنید، و آنان را شیفته اسلام بسازید، و داعی آنان باشد بسوی علم نافع و عمل صالح.

پس غرض از تشریح حکم مورد بحث این بوده، نه اینکه مسلمین این حکم را بهانه و وسیله قرار دهند برای اینکه خود را در پرتگاه هوا و هوسها ساقط نموده، در دوستی و عشق ورزیدن با زنان یهودی و نصرانی بی بند و بار شوند، و عاشق جمال آنان شده، در نتیجه خواه ناخواه خلق و خوی آنان را نیز متابعت نمایند و چیزی نگذرد که خلق و خوی یهودیت و نصرانیت حاکم بر مسلمین گشته و بر خلق و خوی اسلامی مسلط گردد، و آنرا تحت الشعاع خود کند، و فساد آنان بر صلاح اسلام چیره گردد، که این خود بلای بزرگی است، که مسلمانان را به قهقرا بر می‌گرداند، در نتیجه حکمی را که خدا در تشریحش بر مسلمانان منت نهاده بود را فتنه و محنت و مهلکه مسلمین کرده، تخفیف الهی را به صورت عذاب در آورد.

به همین جهت خدای تعالی بعد از بیان حلیت طعام اهل کتاب و زنان پاکدامن ایشان، مسلمانان را از بی بند و باری در تنعم به این نعمت، حلال بودن طعام و زنان اهل کتاب بر حذر داشته، تا بی بند و باریشان کارشان را به کفر ایمان و ترک ارکان دین و اعراض از حق نکشانند، زیرا اگر چنین کنند باعث می‌شوند که اعمالشان حبط شود، و در آخرت نتیجه‌ای از تلاش زندگی خود نبینند.

(مستند: آیه ۵ سوره مائده المیزان ج: ۵ ص: ۳۲۴)

گوشت های حلال و حرام، و شرایط حرام شدن گوشت

- « ... أَجَلَّتْ لَكُمْ بِهَيْمَةَ الْأَنْعَمِ إِلَّا مَا يُتْلَى عَلَيْكُمْ غَيْرَ مَجْلَى الصَّيْدِ وَأَنْتُمْ حُرْمٌ إِنَّ اللَّهَ يَخُكُّمُ مَا يُرِيدُ! »
- ... گوشت چارپایان به استثنای آنهایی که برایتان بیان می‌شود برای شما حلال شده است، نه برای کسی که شکار را در حالی که محرم هستید حلال می‌داند، و بدانید که خدا هر حکمی را که بخواهد صادر می‌کند!

کلمه احلال به معنای مباح کردن چیزی است، و کلمه بهیمه اسم است برای هر

حیوان صحرائی و دریائی که با چهار پا راه برود. منظور از بهیمة الانعام همان هشت جفت حیوانی است که گوشتش حلال است، و جمله: «الا ما یتلی علیکم»، اشاره است به احکامی که بعداً در آیه: «حرمت علیکم المیتة و الدم و لحم الخنزیر و ما اهل لغیر الله به ...» می‌آید، که در آیه بعضی از حالات آن هشت جفت حرام شده، و آن حالتی است که حیوان حلال گوشت ذبح و تذکیه نشود، بلکه مردار گردد، و یا اگر ذبحش کردند بنام خدا نکردند.

و جمله «غیر محلی الصيد و انتم حرم»، می‌فرماید: گوشت بهیمة انعام بر شما حلال است، مگر آنهایی که بعداً نام می‌بریم، و مگر در حالی که خود شما وضعی خاص داشته باشید، یعنی محرم باشید، و در حال احرام یکی از آن هشت صنف حیوان از قبیل آهو و گاو وحشی و گورخر را شکار کرده باشید، که در این صورت نیز خوردن گوشت آن بر شما حلال نیست.

حرمت خون و سه نوع گوشت، و انواع مردارها و کشتارهای حرام

- «حُرِّمَتْ عَلَیْكُمْ الْمِیْتَةُ وَ الدَّمُ وَ لَحْمُ الْخِنْزِیرِ وَ مَا اُھِلَّ لِغَیْرِ اللّٰهِ بِهٖ وَ الْمُنْخَنِقَةُ وَ الْمُوقُوذَةُ وَ الْمُتْرَدِیَّةُ وَ النَّطِیْحَةُ وَ مَا اَكَلَ السَّبْعُ اِلَّا مَا ذَكَّیْتُمْ وَ مَا ذُبِحَ عَلٰی النُّصَبِ وَ اَنْ تَسْتَفْسِمُوْا بِالْاَزْلَمِ ذَلِكُمْ فِیْسُقُ الْیَوْمَ یَنْسُ الَّذِیْنَ كَفَرُوْا مِنْ دِیْنِكُمْ فَلَا تَخْشَوْهُمْ وَ اَخْشَوْنَ الْیَوْمَ اَكْمَلْتُ لَكُمْ دِیْنَكُمْ وَ اَتَمَمْتُ عَلَیْكُمْ نِعْمَتِیْ وَ رَضِیْتُ لَكُمْ الْاِسْلَامَ دِیْنًا فَمَنْ اضْطُرَّ فِی مَخْمَصَةٍ غَیْرِ مُتَجَانِفٍ لِاَثْمٍ فَاِنَّ اللّٰهَ غَفُوْرٌ رَّحِیْمٌ،

- اما آن گوشتها و چیزهایی که خوردنش بر شما حرام شده: گوشت مردار و خون و گوشت خوک و گوشت حیوانی است که هنگام ذبح نام غیر خدا بر آن برده شده، و حیوانی که خفه شده، و یا به وسیله کتک مرده، یا سقوط کرده، و یا به وسیله ضربت شاخ حیوانی دیگر مرده، و یا درنده از آن خورده، مگر آنکه آن را زنده در یابید، و ذبح کنید، و آنچه به رسم جاهلیت برای بتها ذبح شده، و نیز اینکه اموال یکدیگر را به وسیله اوتار (با چوبه تیر) قسمت کنید، امروز است که دیگر کفار از ضدیت با دین شما مایوس شدند، دیگر از آنها نترسید، و تنها از من بترسید امروز است که دین شما را تکمیل کردم، و نعمت خود بر شما تمام نمودم، و امروز است که دین اسلام را برای شما پسندیدم - و آنچه گفتیم حرام است در حال اختیار حرام است - اما اگر کسی در محلی که قحطی طعام است به مقداری که از گرسنگی نمیرد نه زیادتیر که به طرف گناه متمایل شود می‌تواند

بخورد، که خدا آمرزگار رحیم است.»

این آیه شریفه مشتمل است بر حرمت خون و سه نوع گوشت که در سوره‌هایی قبل از سوره مائده نازل شده بود نیز ذکر شده بود، مانند دو سوره انعام و نحل که در مکه نازل شده بودند، و سوره بقره که اولین سوره مفصلی است که در مدینه نازل شد. (در سوره انعام فرموده بود:

- « قل لا اجد فیما اوحی الی محرما علی طاعم یطعمه، الا ان یکون میتة او دما مسفوحا، او لحم خنزیر، فانه رجس او فسقا اهل لغیر الله به فمن اضطر غیر باغ ولا عاد، فان ربك غفور رحیم،» در سوره نحل و سوره بقره فرموده:
- « انما حرم علیکم المیتة و الدم و لحم الخنزیر و ما اهل به لغیر الله فمن اضطر غیر باغ و لا عاد فلا اثم علیه ان الله غفور رحیم.»

و همه این آیات - بطوری که ملاحظه می‌کنید - آن چهار چیز را که در صدر آیات مورد بحث ذکر شده‌اند حرام کرده، و آیه مورد بحث از نظر استثنائی که در ذیل آن آمده شبیه به آن آیات است، در آن آیات می‌فرمود: «فمن اضطر غیر باغ...» در اینجا فرموده: «فمن اضطر فی مخصمة غیر متجانف لا ثم فان الله غفور رحیم،» و بنا بر این آیه سوره مائده نسبت به این معانی که در آن آیات آمده در حقیقت مؤکد است.

بلکه نهی از آن چهار چیز و مخصوصا سه تای اول یعنی میته و خون و گوشت خوک تشریحش قبل از سوره انعام و نحل بوده، که در مکه نازل شده‌اند، برای اینکه آیه سوره انعام تحریم این سه چیز و حد اقل گوشت خوک را بدان علت می‌داند که رجس و پلیدی است، و همین خود، دلالت دارد بر اینکه قبلا رجس تحریم شده بود. آری سوره مدثر از سوره‌های نازله در اول بعثت است، رجز را که همان رجس است - تحریم کرده بود، و فرموده بود: « و الرجز فاهجر! »

گوشت میته، و شرایط مردار شدن حیوان

و همچنین مُنْحَنِقَةٌ و مَوْقُودَةٌ و مُنْرَدِيَّةٌ و نَطِيحَةٌ و مَا أَكَلَ السَّبُعُ، یعنی حیوان خفه شده، و کتک خورده، و از بلندی پرت شده، و حیوانی که با ضربه شاخ حیوان دیگر از بین رفته و پس مانده درندگان، همه از مصادیق میته و مردارند، به دلیل اینکه یک مصداق را در آخر این آیه از همه اینها استثناء کرده، و آن، همه این نامبردگان است در صورتی که آنها را زنده دریابند و ذبح کنند، پس آنچه در این آیه نامبرده شده مصادیق یک نوعند، و

برای این افراد آن نوع یعنی مردار را اسم برده که عنایت به توضیح افراد آن داشته و خواسته است خوراکیهای حرام را بیشتر بیان کند، نه اینکه در آیه شریفه چیز تازه‌ای تشریح کرده باشد.

و همچنین بقیه چیزهایی که در آیه شمرده و فرموده: «و ما ذبح علی النصب و ان تستقسموا بالالزام ذلکم فسق» که این دو عنوان هر چند که اولین باری که در قرآن نامبرده شده‌اند، در همین سوره بوده، و لیکن از آنجا که خدای تعالی علت حرمت آنها را فسق دانسته، و فسق در آیه انعام نیز آمده، پس این دو نیز چیز تازه‌ای نبوده که تشریح شده باشد، و همچنین جمله: «غیر متجانف لاثم» که می‌فهماند علت تحریم‌های مذکور در آیه این است که اینها اثمند، و قبل از این آیه، و آیه سوره بقره اثم را تحریم کرده بود، و در سوره انعام هم فرموده بود: «و ذروا ظاهر الاثم و باطنه»، و نیز فرموده بود: «قل انما حرم ربی الفواحش ما ظهر منها، و ما بطن و الاثم.»

پس روشن و واضح شد که آیه شریفه در آنچه که از محرمت برشمرده چیز تازه و بی سابقه‌ای نفرموده، بلکه قبل از نزول آیه در سوره‌های مکی و مدنی سابقه داشته، و گوشت‌ها و طعامهای حرام را شمرده بود.

«و المنخنقة و الموقوذة و المتردیه و النطیحة و ما اکل السبع الا ما ذکیتم»، کلمه منخنقة به معنای حیوانی است که خفه شده باشد، چه خفگی اتفاقی باشد و یا عمدی باشد و عمدی به هر نحو و هر آلتی که باشد، خواه کسی عمدا و با دست خود او را خفه کرده باشد، و یا اینکه این خفه کردن عمدی با وسیله‌ای چون طناب باشد، و چه اینکه گردن حیوان را بین دو چوب قرار دهند تا خود بخود خفه شود، همچنانکه در جاهلیت به این طریق و به امثال آن حیوان را بی‌جان می‌کردند.

موقوذة حیوانی است که در اثر ضربت بمیرد آنقدر او را بزنند تا مردار شود.
متردیه حیوانی است که از محلی بلند چون کوه و یا لبه چاه و امثال آن سقوط کند و بمیرد.

نطیحة حیوانی است که حیوانی دیگر او را شاخ بزند و بکشد.
ما اکل السبع حیوانی است که درنده‌ای پاره‌اش کرده باشد، و از گوشتش خورده باشد، پس اکل مربوط به ماکول است، چه اینکه همه‌اش را خورده باشد، و چه اینکه بعض آن را، و کلمه سبع به معنای حیوان وحشی گوشتخوار است، چون شیر و گرگ و پلنگ و امثال آن.

الا ما ذکیتم، این جمله استثنائی است که از نامبرده‌ها آنچه قابل تذکیه است را خارج می‌سازد، و تذکیه عبارت است از بریدن چهار لوله گردن: دو تا رگ خون که در دو

طرف گردن است، و یکی لوله غذا، و چهارمی لوله هوا، و این در جائی است که این حیوان نیمه جانی داشته باشد. دلیل داشتن نیمه جان این است که وقتی چهار رگ او را می‌زنند حرکتی نکند، یا دم خود را تکان دهد، و یا صدای خر خر از گلو در آورد، و این استثناء همانطور که قبلاً گفتیم متعلق است به همه عناوین شمرده شده در آیه، نه به خصوص عنوان آخری، یعنی نطیحة، چون مقید کردنش به آخری سخنی است بی دلیل و این امور پنجگانه یعنی: منخنقه - موقوذه - متردیه - نطیحه - ما اکل السبع، همه از مصادیق میته و از مصادیق آنند، به این معنا که مثلاً متردیه و نطیحه وقتی حرام می‌شوند که به وسیله سقوط و شاخ مرده باشند، به دلیل اینکه دنبال آن متردیه و نطیحه‌ای را که نمرده باشند و بشود ذبحش کرد استثناء کرده، و این بدیهی است که هیچ حیوانی را مادام که زنده است کسی نمی‌خورد، وقتی آن را می‌خورند که جانش در آمده باشد، که این در آمدن جان دو جور است، یکی اینکه با سر بریدن جانش در آید، دیگر اینکه اینطور نباشد، و خدا سر بریده‌ها را استثناء کرده، پس افراد دیگری جز میته باقی نمی‌ماند، افرادی که یا با سقوط و یا با شاخ مرده باشند، و اما اگر گوسفندی - مثلاً - در چاه بیفتد و سالم از چاه بیرون آید، و چند لحظه زنده باشد، حال یا کم و یا زیاد، سپس خودش بمیرد و یا سرش را ببرند، دیگر متردیه‌اش نمی‌گویند، دلیل این معنا سیاق کلام است، برای اینکه همه حیوانات مذکور در این آیات حیواناتی هستند که مرگشان مستند به آن وصفی باشد که در آیه آمده، یعنی صفت انخناق و وقذ و تردی و نطح.

و اگر از میان همه مردارها خصوص این چند نوع مردار را ذکر کرد، برای این بود که توهمی را که ممکن است در مورد اینها بشود و کسانی خیال کنند که اینها مردار نیستند چون افرادی نادرند از بین ببرد، و کسی خیال نکند مردار تنها افراد شایع از مردار است، یعنی افرادی که در اثر بیماری و امثال آن مرده باشند، نه آنهایی که به مرگ ناگهانی و به علتی خارجی مردار شده باشند، لذا در این آیات به اسامی آنها تصریح کرد و فرمود همه اینها افراد و مصادیق مردارند، تا دیگر جای شبهه‌ای نماند.

حرام شدن گوشت به دلیل ذبح در روی نُصَب

« و ما ذبح علی النصب، » نُصَب جمع نصیب به معنای سنگی است که بر بالای چیزی نصب شود. رسم عرب چنین بوده که سنگی را سر پا قرار داده آن را می‌پرستیدند، و حیوانات خود را روی آن سر می‌بریدند.

غرض از نهی از خوردن گوشت حیوانهائی که بر روی نصب ذبح می‌شود این

است که جامعه مسلمین سنت جاهلیت را در بین خود باب نکنند.

حرام شدن گوشت به دلیل تقسیم کردن با اِزلام

« و ان تستقسما بالازلام... » کلمه ازلام به معنای ترکه چوبهائی است که در ایام جاهلیت وسیله نوعی قمار بوده، و عمل استقسام به وسیله قداح این بوده که شتری و یا حیوانی دیگر را سهم‌بندی می‌کردند، آنگاه ترکه چوبها را برای تشخیص اینکه چه کسی چند سهم می‌برد و چه کسی اصلا سهم نمی‌برد؟ یکی پس از دیگری بیرون می‌کشیدند، و این خود نوعی قمار بوده است، که شرحش در تفسیر آیه: « یسئلونک عن الخمر و المیسر... » در جلد دوم المیزان آمده است.

مراد از استقسام به اِزلام که از آن نهی شده، بطوری که از سیاق و زمینه کلام استفاده می‌شود، زدن آن ترکه چوبها بر بدن شتر و یا حیوان دیگر است، که به هر جای حیوان خورد گوشت آن نقطه شتر از آن صاحب چوب باشد.

(مستند: آیه ۱ سوره مائده المیزان ج: ۵ ص: ۲۵۶)

روایات وارده در زمینه انواع گوشت های حرام

در تفسیر عیاشی از حریر از امام صادق علیه‌السلام روایت شده که شخصی از آنجناب از مرغهای وحشی و گوشتخوار سؤال کرد و در سؤال از خارپشت، وطواط(خفاش)، درازگوش، قاطر و اسب نیز اسم برد، حضرت فرمود: غیر از آنچه که خداوند در قرآن حرام فرموده هیچ حیوان دیگری حرام نیست و اگر رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم در روز جنگ خیبر از خوردن گوشت درازگوش نهی فرمود از این جهت نبود که گوشت درازگوش حرام است، بلکه غرض آن حضرت این بود که اگر در میان مردم خوردن گوشت این حیوان متداول شود بیم این می‌رود که نسل این حیوان منقرض گردد و گر نه حرام همان است که در آیه « قل لا اجد فیما اوحی الی محرما علی طاعم یطعمه الا ان یکون میتة او دما مسفوحا او لحم خنزیر فانه رجس او فسقا اهل لغیر الله به، » اسم برده شده است.

مؤلف: در این باره اخبار دیگری از امام باقر و امام صادق علیه‌السلام نیز روایت شده، و در پاره‌ای از آنها دارد: حرام همان است که خداوند در کتاب خود تحریم نموده و لیکن چون عرب قبل از اسلام گوشت بسیاری از حیوانات دیگر را نیز نمی‌خوردند ما آل محمد هم آنها را نمی‌خوریم. و در اینکه آن حیوانات کدامند روایات زیادی وارد شده، و

در بعضی از آنها حیوانات وحشی و دارای دندان و مرغهای دارای چنگال و غیر آن اسم برده شده، در روایات اهل سنت هم مطلب از همین قرار است، و چون مساله مورد بحث مساله‌ای است فقهی لذا آنرا دنبال نکرده تنها این جهت را خاطر نشان می‌سازیم که وقتی مسلم شد که غیر از آنچه در قرآن حرام شده نیز محرمانه‌ای هست باید دانست که آن محرمانه‌های دیگر چیزهایی است که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم از جهت خبائثی که در آنها می‌دیده تحریم فرموده، و خداوند هم تحریم آنجناب را امضا نموده، و فرموده است: «الذین يتبعون الرسول النبى الامى الذى يجدونه مكتوبا عندهم فى التوریه و الانجیل یامرهم بالمعروف و ینہم عن المنکر و یحل لهم الطیبات و یحرم علیهم الخبائث!»

(مستند: آیه ۱۴۱ تا ۱۴۶ سوره انعام المیزان ج: ۷ ص: ۵۰۰)

فصل دهم

ضابطه کلی برای تشخیص حلال و حرام

ضابطه عام حلال بودن طیبات و پاکیزه ها

- « یَسْأَلُونَكَ مَاذَا أُحِلَّ لَهُمْ قُلْ أُحِلَّ لَكُمْ الطَّيِّبَاتِ وَ مَا عَلَّمْتُمْ مِنَ الْجَوَارِحِ مُكَلِّبِينَ تُعَلِّمُوهُنَّ مِمَّا عَلَّمَكُمُ اللَّهُ فَكُلُوا مِمَّا أَمْسَكْنَ عَلَيْكُمْ وَ اذْكُرُوا اسْمَ اللَّهِ عَلَيْهِ وَ اتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ سَرِيعُ الْحِسَابِ!

- از تو می‌پرسند - بطور جامع - چه چیزهایی بر ایشان حلال است؟ بگو آنچه پاکیزه است برایتان حلال است، و نیز آنچه که از میان حیوانات شکاری که تعلیم داده‌اید از قبیل سگ و باز و یر تنها سگ، شکار کند بشرطی که تعلیم یافته باشد، می‌توانید از نیم خورده آنها بخورید، و بشرطی که هنگام رها کردن سگ، جهت شکار نام خدا را برده باشید، و از خدا بترسید، و در شکار حیوانات زیاده روی نکنید، که خدا در حسابگری سریع است!

« یَسْأَلُونَكَ مَاذَا أُحِلَّ لَهُمْ قُلْ أُحِلَّ لَكُمْ الطَّيِّبَاتِ...» این جمله سؤالی است مطلق و کلی، و جوابی هم که از آن داده شده عمومی و مطلق است، و در آن ضابطه‌ای کلی برای تشخیص حلال از حرام داده شده، و آن این است که حلال آن چیزی است که تصرف در آن - البته نه هر تصرف بلکه تصرفی که هر عاقلی غرض از آن چیز را همان تصرف می‌داند، از قبیل خوردن نان نه خفه کردن کودکی به وسیله نان - امری طیب و معقول شمرده شود.

و اگر طیبات را مطلق آورد این اطلاق نیز برای این است که بفهماند معتبر در تشخیص طیب از خبیث فهم متعارف عموم مردم است، نه فهم افراد استثنائی که یا از پاره‌ای خبائث لذت می‌برند، و یا از پاره‌ای طیبات دچار تهوع می‌شوند، پس هر چیزی که

فهم عادی عموم مردم آن را طیب بداند آن طیب است، و هر چیزی هم که طیب شد حلال است.

و اگر حلیت و طیب بودن را بفهم متعارف انسانها واگذار کردیم از پیش خود نکردیم، بلکه همانطور که گفتیم از این جهت بود که هیچ مطلقى شامل فرد غیر متعارف نمی‌شود، و این مساله در فن اصول ثابت شده است .

ضوابط و شرایط خاص برای حلال شدن گوشت شکار

« و ما علمتم من الجوارح مکلبین تعلمونهن مما علمکم الله فکلوا مما امسکن علیکم و انکروا اسم الله علیه ...» جوارح جمع جارحه است، و جارحه به معنای هر حیوانی است که به دنبال شکار باشد، و غذای خود را از این راه فراهم کند) و ساختمان بدنیش مجهز به جهاز شکار است، مانند مرغان شکاری چون باز و درندگانی چون انواع سگ‌ها و پلنگ‌ها، و کلمه: مکلبین به معنای تعلیم دادن و تربیت کردن سگ برای شکار است، و یا به معنای نگهداری سگ برای شکار و به کار زدن آن در شکار است، و از اینکه جمله: « و ما علمتم من الجوارح» را مقید کرد به قید مکلبین، فهمیده می‌شود که حکم حلال بودن نیم خورده جوارح مختص به سگ شکاری است، و از سگ شکاری به سایر درندگان تجاوز نمی‌کند.

و جمله: « مما امسکن علیکم» قید دیگری است که حکم حلال بودن نیم خورده سگان را مقید می‌کند به صورتی که سگ، شکار را برای صاحبش گرفته باشد نه برای خودش، پس اگر بدون فرمان صاحبش شکاری را صید کرد، در صورتی که صاحبش آن را مرده بیابد حلال نیست.

و جمله: « و انکروا الله علیه» آخرین شرط حلال بودن شکار سگ است، و آن این است که صید علاوه بر اینکه باید به وسیله حیوان تعلیم یافته شکار شده و صاحبش آن را فرمان داده باشد، صاحب حیوان هنگام فرمان دادن و روانه کردن سگ، نام خدا را ذکر کرده باشد.

و حاصل معنای آیه این است که درندگان تعلیم یافته - که همان سگ شکاری باشد - اگر برای شما چیزی از حیوانات وحشی حلال گوشت را که جز با سر بریدن حلال نمی‌شود شکار کرد، و شما هنگام فرمان دادن نام خدا را برده باشید آن شکار برای شما حلال است، البته این در صورتی است که درنده آن حیوان را قبل از رسیدن شما کشته باشد، همین کشتن درنده حکم سر بریدن را دارد، و اما اگر زخمی کرده باشد، و شما آن را زنده دریابید، تذکیر آن تنها به این است که ذبحش کنید، و در این صورت نیازی به

حکم صید سگ نیست زیرا حکم چنین شکاری همان حکم سایر حیوانات حلال گوشت است.

خدای تعالی دنبال بیان حکم شکار و در آخر آن فرموده: «و اتقوا الله ان الله سریع الحساب» تا اشاره کرده باشد به اینکه در مساله شکار کردن باید از خدا ترسید، و بیهوده حیوانات وحشی را بی جان نموده و در کشتن آنها اسراف نورزید و صرفا به منظور تفریح و سرگرمی و یا خودنمائی و زورمندی شکار نکرد، و باید دانست که خدای تعالی در حسابگری سریع است، و کیفر ظلم و تعدی را قبل از آخرت در همین دنیا می‌دهد، و این ظلم‌ها و تجاوزها و دام اندازیها و بی خیر کشتن حیوانات بی زبان همانطور که بسیار به چشم خود دیده‌ایم، جز سوء عاقبت و نکبت ثمره‌ای ندارد.

(مستند: آیه ۴ سوره مائده المیزان ج : ۵ ص : ۳۲۳)

روایتی درباره شکار با سگ و سایر شکاری‌ها

در کافی به سند خود از ابی بکر حضرمی از امام صادق علیه‌السلام روایت کرده که گفت: من از آن جناب از شکار بازها و عقابها و پلنگ‌ها و سگ‌ها پرسیدم فرمود: نخورید مگر آنچه خودتان سر بریده‌اید، و یا سگها شکار کرده باشند، عرضه داشتیم: حال اگر سگها شکار را کشته باشند چطور؟ فرمود: می‌توانی بخوری، برای اینکه خدای تعالی فرموده: «و ما علمتم من الجوارح مكلبين، تعلمونهن مما علمكم الله، فكلوا مما امسكن عليكم» و سخنی از زنده بودن آن نگفته است .

آنگاه امام فرمود: هر درنده‌ای شکار را برای خودش شکار می‌کند، مگر سگ تعلیم یافته که شکار را برای صاحبش نگه می‌دارد، آنگاه فرمود: هر وقت سگ را برای شکار رها می‌کنی نام خدا را ببر، که همین تذکیر شکار است.

(مستند: آیه ۵ سوره مائده المیزان ج : ۵ ص : ۳۲۴)

فصل یازدهم

ذبح شرعی، و شرایط آن

ذبح شرعی بنام خدا

- « فَكُلُوا مِمَّا ذُكِرَ اسْمُ اللَّهِ عَلَيْهِ إِنْ كُنْتُمْ بِنَآئِيهِ مُؤْمِنِينَ،
- وَمَا لَكُمْ أَلَّا تَأْكُلُوا مِمَّا ذُكِرَ اسْمُ اللَّهِ عَلَيْهِ وَقَدْ فَصَّلَ لَكُمْ مَا حَرَّمَ عَلَيْكُمْ إِلَّا مَا اضْطُرِرْتُمْ إِلَيْهِ وَإِنَّ كَثِيرًا لَيُضِلُّونَ بِأَهْوَائِهِمْ بِغَيْرِ عِلْمٍ إِنَّ رَبَّكَ هُوَ أَعْلَمُ بِالْمُعْتَدِينَ،
- وَذَرُوا ظَهْرَ الْأَيْمَنِ وَبَاطِنَهُ إِنَّ الَّذِينَ يَكْسِبُونَ الْأَيْمَنَ سَيُجْزَوْنَ بِمَا كَانُوا يَقْتَرِفُونَ،
- وَلَا تَأْكُلُوا مِمَّا لَمْ يُذْكَرِ اسْمُ اللَّهِ عَلَيْهِ وَإِنَّهُ لَفِسْقٌ وَإِنَّ الشَّيْطَانَ لِيُوحِيَ إِلَىٰ أَوْلِيَآئِهِمْ لِيُجَدِّلُوكُمْ وَإِنْ أَطَعْتُمُوهُمْ إِنَّكُمْ لَمُشْرِكُونَ!
- اگر به آیه‌های خدا ایمان دارید از ذبحی که نام خدا بر آن برده شده بخورید،
- و چرا از آنچه اسم خدا بر آن برده شده نمی‌خورید و حال آنکه خدا آنچه را که به شما حرام کرده برایتان شرح داده جز آنچه بدان ناچار شده‌اید، و خیلی‌ها به هوس‌های خویش بدون علم گمراه می‌شوند که خدای تو تجاوزکاران را بهتر می‌شناسد،
- گناه ظاهر و نهان را واگذارید، کسانی که گناه می‌کنند به زودی سزای اعمالی را که می‌کرده‌اند خواهند دید.
- از ذبحی که نام خدا بر آن یاد نشده مخورید که عصبان است، دیو نهادان به دوستان خود القا می‌کنند تا با شما مجادله کنند اگر اطاعتشان کنید مشرک خواهید بود.»

از ابن عباس نقل شده که گفته است: مشرکین در مساله خوردن گوشت میتة با رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم و مؤمنین مجادله می‌کردند که چرا شما حیوانی را که

خودتان ذبح می‌کنید می‌خورید و اما حیوانی را که خداوند کشته است نمی‌خورید؟ در پاسخ آنان این آیات نازل شد که فرق بین آن دو حیوان را بیان نموده و حکم خدای را اثبات کرده است.

« فکلوا مما ذکر اسم الله علیه ان کنتم بایاته مؤمنین،» می‌فرماید: حکمی را که خداوند تشریح فرموده (خوردن از گوشت حیوانی که نام خدا بر آن برده شده،) باید اطاعت کرد، و آنچه را دیگران از روی هوای نفس و بدون علم، اباحه و تجویز می‌کنند (خوردن از گوشت حیوان مردار که نام خدا بر آن برده نشده،) و بر سر آن به وحی و وسوسه شیاطین با مؤمنین به مجادله می‌پردازند باید به دور انداخت.

اصل کلام همان دو جمله فکلوا مما ذکر اسم الله علیه و لا تاكلوا مما لم يذكر اسم الله علیه است که مفادش فرق گذاشتن بین حیوان ذبح شده و حیوان مردار و حلیت آن و حرمت دیگری است. می‌فرماید: شما از آن بخورید و از این نخورید هر چند مشرکین با شما در فرق بین آن دو مجادله کنند.

خداوند متعال آنچه را که بر شما حرام کرده بیان فرموده، و صورت اضطرار را نیز استثنا کرده است و گوشت حیوانی که در هنگام ذبحش اسم خدا بر آن برده شده جزء آن محرمات نیست، پس خوردن چنین گوشتی مانعی نخواهد داشت. بسیاری از مردم هستند که کارشان گمراه ساختن دیگران است و آنان را با هوای نفس خود و بدون داشتن علم از راه به در می‌برند، لیکن پروردگارت به کسانی که از حدود خدایی تجاوز می‌کنند داناتر است.

« و ذروا ظاهر الاثم و باطنه ...» این آیه گر چه به حسب مضمون مطلق است، و از جمیع گناهان ظاهری و باطنی نهی می‌کند ولی از سیاق آیات قبل و بعد از آن استفاده می‌شود که این آیه تمهید و زمینه چینی است برای نهی که بعداً در جمله لا تاكلوا می‌آید و لازمه آن این است که خوردن از گوشت حیوانی که اسم خدا بر آن برده نشده حرام و از مصادیق اثم باشد، تا این جمله مربوط به جمله و ذروا ظاهر الاثم و باطنه شود، پس این خوردن، اثم ظاهر یا اثم باطن هر دو می‌تواند باشد، ولی از تاکید بلیغی که در جمله وانه لفسق است به دست می‌آید که خوردن چنین گوشتی جزو گناهان باطنی است، و گر نه هیچ احتیاجی به چنین تاکید اکیدی نبود.

از این بیان معلوم شد که مراد از گناه ظاهری آن گناهی است که شومی عاقبت و زشتی اثرش بر کسی پوشیده نیست، مانند شرک، آشوبگری و ظلم، و مراد از گناه باطنی آن گناهی است که زشتیش همه کس فهم نیست، مانند خوردن میت، خون و گوشت خوک، این قسم از گناه با تعلیم خدایی شناخته می‌شود و عقل نیز گاهی آنرا

درک می‌کند.

تقدیر جمله « وانه لفسق، » در حقیقت چنین است:

خوردن از گوشت میتة و گوشتی که در هنگام ذبحش اسم خدا بر آن برده نشده فسق است، و هر فسقی اجتنابش واجب است پس اجتناب از خوردن چنین گوشتی نیز واجب است.

جمله « و ان اطعموهم انکم لمشركون، » تهدید می‌کند مخالفت کنندگان را به خروج از ایمان، و معنایش این است که: اگر شما مشرکین را در خوردن از گوشت میتة اطاعت کنید شما نیز مانند ایشان مشرک خواهید شد، حال یا از این جهت که قائل به سنت مشرکین شده‌اند، و یا از این جهت که با اطاعت ایشان از اولیای ایشان می‌شوند، همچنانکه فرموده: « و من يتولهم منکم فانه منهم. »

روایات وارده در زمینه ذبح چهارپایان

در تفسیر عیاشی در ذیل آیه « فکلوا مما ذکر اسم الله علیه، » از محمد بن مسلم روایت شده که گفت: من از امام علیه‌السلام پرسیدم مردی ذبح می‌کند و در هنگام ذبح لا اله الا الله و یا سبحان الله و یا الحمد لله و یا الله اکبر می‌گوید آیا اینگونه ذکرها کفایت از بسم الله می‌کند؟ فرمود: آری همه اینها اسمای خدای تعالی است.

و نیز در همین تفسیر عیاشی از ابن سنان روایت شده که گفت: از امام صادق علیه‌السلام پرسیدم آیا خوردن ذبیحه پسر بچه و زنان حلال است؟ فرمود: آری، در صورتی که زن مسلمان باشد و در هنگام ذبح اسم خدا را ببرد ذبیحه‌اش حلال است، و همچنین پسر بچه در صورتی که بازویش قدرت ذبح را داشته باشد و در هنگام ذبح اسم خدا را ببرد ذبیحه‌اش حلال است، و اگر هم مرد مسلمان بردن اسم خدا را فراموش کند باز خوردن ذبیحه‌اش اشکال ندارد، مگر آنکه در دین متهم باشد. (یعنی در اثر اتهام گمان بری که گفتن بسم الله را عمدا ترک نموده است.)

و نیز در همان کتاب از حمران روایت شده که گفت: من از امام صادق علیه‌السلام شنیدم که در باره ذبیحه ناصبی و یهودی می‌فرمود: ذبیحه آنان را مخور مگر آنکه بشنوی که در هنگام ذبح اسم خدا را برده‌اند، مگر نشنیده‌ای قول خدای تعالی را که می‌فرماید: « و لا تاكلوا مما لم يذكر اسم الله علیه. »

و در الدر المنثور است که ابو داوود و بیهقی در کتاب سنن خود و ابن مردویه از ابن عباس روایت کرده‌اند که گفت: آیه « و لا تاكلوا مما لم يذكر اسم الله علیه و انه لفسق، » نسخ

شده، و آیه « و طعام الذین اوتوا الكتاب حل لکم،» ذبیحه اهل کتاب را از مفاد آن آیه استثنا کرده است.

مؤلف: مساله نسخ از ابی حاتم از مکحول نیز روایت شده است. و در اول سوره مائده در تفسیر آیه « و طعام الذین اوتوا الكتاب...» هم گذشت که این آیه اگر ناسخ آیه مورد بحث هم باشد تنها در مساله شرط اسلام در شخص تذکیه کننده آنرا نسخ کرده نه در مساله وجوب بردن اسم خدا، برای اینکه آیه اول سوره، نظری به مساله بردن اسم خدا ندارد و در این مساله تنافی و تضادی بین دو آیه نیست، و چون بحث در این مساله مربوط به فقه است لذا از آن می گذریم.

(مستند: آیه ۱۱۸ تا ۱۲۱ سوره انعام المیزان ج : ۷ ص : ۴۵۶)

فصل دوازدهم

فلسفه قوانین الهی

در مورد ذبح حیوان و خوردن گوشت

عوامل طبیعی و فکری موثر در تغذیه انسانها از گوشت

انسان مانند سایر حیوانات و گیاهان مجهز به جهاز گوارش است، یعنی دستگاهی دارد که اجزائی از مواد عالم را به خود جذب می‌کند، به آن مقداری که بتواند در آن عمل کند، و آن را جزء بدن خود سازد، و به این وسیله بقای خود را حفظ نماید، پس بنا بر این برای اینگونه موجودات هیچ مانعی طبیعی وجود ندارد از اینکه هر غذائی که برای او قابل هضم و مفید باشد بخورد، تنها مانعی که از نظر طبع تصور دارد این است که آن غذا برای آن موجودات ضرر داشته باشد، و یا مورد تنفر آنها باشد:

ضرر داشتن در مرحله اول برای بدن مانند خوردن چیزی مسموم، و در مرحله دوم، ضرر داشتن برای روح، مثل چیزهائی که در ادیان و شرایع مختلفه الهی تحریم شده، و امتناع از خوردن اینگونه چیزها امتناع به حسب طبع نیست، بلکه امتناع فکری است.

تنفر عبارت است از اینکه انسان یا هر جاندار دیگر چیزی را پلید بدانند، و در نتیجه در مرحله اول، طبع او از نزدیکی به آن امتناع بورزد، گاهی هم می‌شود که تنفر انسان از خوردن چیزی به حسب طبع نباشد، بلکه این امتناعش مستند باشد به عواملی اعتقادی، چون مذهب و یا عادت قومی، و سنت‌های مختلفه‌ای که در مجتمعات گوناگون رائج است، مثلاً مسلمانان از گوشت خوک نفرت دارند، و نصارا آن را خوراکی مطبوع و پاکیزه می‌دانند، و در مقابل این دو امت، ملل غربی هستند، که بسیاری از حیوانات - از قبیل قورباغه و خرچنگ و موش و امثال آن را با میل و رغبت می‌خورند، در حالی که

ملل مشرق زمین آنها را پلید می‌شمارند، این قسم از امتناع، امتناع بر حسب طبع اولی نیست، بلکه بر حسب طبع ثانوی و قریحه‌ای است کسی .
پس روشن شد که انسان در تغذی به گوشت‌ها طرق مختلفی دارند، طریقی بسیار که از نقطه امتناع شروع و به نقطه آزادی مطلق در عرضی عریض ختم می‌شود، هر چه را که مباح و گوارا می‌داند دلیلش طبع او است، و آنچه را که حرام و ناگوار می‌داند دلیلش یا فکر او است یا طبع ثانوی او .

عقائد امتها در مورد خوردن گوشت

در سنت بودا خوردن تمامی گوشت‌ها تحریم شده، و پیروان این سنت هیچ حیوانی را حلال گوشت نمی‌دانند، و این طرف تفریط در مساله خوردن گوشت است، و طرف افراط آن را وحشی‌های آفریقا و بعضی متمدنین اروپا و غرب پیش گرفته‌اند، که از خوردن هیچ گوشتی حتی گوشت انسان امتناع ندارند.

اما عرب در دوران جاهلیت گوشت چهارپایان و سایر حیوانات از قبیل موش و قورباغه را می‌خورد، چهارپایان را هم به هر نحوی که کشته می‌شد می‌خورد، چه اینکه سرش را بریده باشند، و چه اینکه خفه‌اش کرده باشند، و چه طوری دیگر مرده باشد، که در آیه گذشته به عنوانهای منخنقه و موقوذه و متردیه و نطیحه و نیم خورده درندگان از آنها یاد شده بود، و وقتی مورد اعتراض واقع می‌شدند می‌گفتند: چطور شد که آنچه خود شما می‌کشید حلال است، و آنچه خدا می‌کشد حرام است؟ همچنانکه امروز نیز همین جواب از پاره‌ای اشخاص شنیده می‌شود، که مگر گوشت با گوشت فرق دارد، همینکه گوشتی سالم باشد و به بدن انسان صدمه وارد نیاورد آن گوشت خوردنی است، هر چند که بی ضرر بودنش به وسیله علاجه‌های طبی صورت گرفته باشد و خلاصه گوشت حرام آن گوشتی است که دستگاه گوارش آن را نپذیرد، از آن گذشته همه گوشتها برای این دستگاه گوشت است، و هیچ فرقی بین آنها نیست .

و نیز در عرب رسم بود که خون را می‌خوردند، و آن را در روده حیوان ریخته با آن روده کباب می‌کردند و می‌خوردند و بخورد میهمانان می‌دادند و نیز رسمشان چنین بود که هر گاه دچار قحطی می‌شدند، بدن شتر خود را با آلتی برنده سوراخ می‌کردند، و هر چه خون بیرون می‌آمد می‌خوردند، امروز نیز خوردن خون در بسیاری از امت‌های غیر مسلمان رائج است.

و این سنت در بت‌پرستان چین رواج بیشتری دارد، و بطوری که شنیده می‌شود - از خوردن هیچ حیوانی حتی سگ و گربه و حتی کرمها و صدفها و سایر حشرات امتناع

ندارند.

و اما اسلام در بین آن سنت تفریطی و این روش افراطی راهی میانه را رفته، از بین گوشتها هر گوشتی که طبیعت انسانهای معتدل و یا به عبارتی طبیعت معتدل انسانها آن را پاکیزه و مطبوع می‌داند، در تحت عنوان کلی طیبات حلال کرده، و سپس این عنوان کلی را به چهار پایان یعنی بهائم که عبارتند از گوسفند و بز و گاو و شتر - و در بعضی از چهار پایان چون اسب و الاغ به کراهت - و در میان پرندگان به هر مرغی که گوشت‌خوار نباشد - که علامتش داشتن سنگدان و پرواز به طریق بال زدن و نداشتن چنگال است - و در آبیها به ماهیانی که فلس دارند، به آن تفصیلی که در کتب فقه آمده تفسیر کرده است.

و از این حیوانات حلال گوشت خون و مردار و آنچه برای غیر خدا ذبح شده را تحریم کرده، و غرض در این تحریم این بوده که بشر بر طبق سنت فطرت زندگی کند، چون بشر در اصل فطرت به خوردن گوشت علاقمند است، و نیز فطرتا برای فکر صحیح و طبع مستقیم که از تجویز هر چیزی که نوعا ضرر دارد، و یا مورد نفرت طبع است امتناع می‌ورزد، احترام قائل است .

تقابل ذبح و عاطفه

و فلسفه تجویز ذبح در قانون الهی

چرا اسلام کشتن حیوان را تجویز کرده با اینکه رحم و عاطفه آن را جائز نمی‌داند؟

جواب از این سؤال در یک جمله کوتاه این است که اساس شرایع دین و زیر بنای آن حکمت و مصالح حقیقی است، نه عواطف وهمی، خدای تعالی در شرایعش حقائق و مصالح حقیقی را رعایت کرده، نه عواطف را که منشاش وهم است. توضیح اینکه: این عالم ماده عالم تبدیل و تبدل است، و اگر بخواهی می‌توانی بگویی عالم آکل و ماکول است، پیوسته موجودی موجوداتی دیگر را می‌خورد و جزء وجود خود می‌سازد.

می‌بینیم حیوان از گیاهان تغذیه می‌کند آب و هوا را جزء بدن خود می‌سازد، و بعضی از انواع حیوانات چون درندگان زمینی و هوایی حیوانات دیگر را می‌خورند، و از گوشت آنها تغذیه می‌کنند، چون از نظر جهاز گوارش مخصوص که دارند چیز دیگری نمی‌توانند بخورند، ولی کبوتران و گنجشگان با دانه‌های گیاهان تغذی می‌کنند، و حشراتی امثال

مگس و پشه و کک از خون انسان و سایر جانداران می‌مکند، و همچنین انواع حیواناتی دیگر که غذاهائی دیگر دارند، و سر انجام همه آنها خوراک زمین می‌شوند.

نظام تکوین و ناموس خلقت که حکومتی علی الاطلاق و به پهنای همه عالم دارد، تنها حاکمی است که حکم تغذی را معین کرده، موجودی را محکوم به خوردن گیاه، و موجودی دیگر را محکوم به خوردن گوشت، و یکی دیگر را به خوردن دانه، و چهارمی را به خوردن خون کرده، و آنگاه اجزای وجود را به تبعیت از حکمش هدایت نموده است، و نیز او تنها حاکمی است که خلقت انسان را مجهز به جهاز گوارش گیاهان و نباتات کرده، پیشاپیش همه جهازها که به وی داده دندانهای است که در فضای دهان او به ردیف چیده است. انسان چون دو نوع دندان را دارد، می‌فهمیم که انسان هم علفخوار است و هم گوشتخوار.

می‌بینیم قوه چشائی - ذائقه انسان تنها از گیاهان لذت و نفرت ندارد، بلکه طعم خوب و بد انواع گوشتها را تشخیص می‌دهد، و از خوب آنها لذت می‌برد، در حالی که گوسفند چنین تشخیص نسبت به گوشت، و گرگ چنین تشخیص نسبت به گیاهان ندارد، در مرحله سوم به جهاز هاضمه او می‌پردازیم، می‌بینیم جهاز هاضمه انسان نسبت به انواع گوشتها اشتها دارد، و به خوبی آن را هضم می‌کند، همه اینها هدایتی است تکوینی و حکمی است که در خلقت می‌باشد، که تو انسان حق داری گوسفند را مثلاً ذبح کنی، و از گوشت آن ارتزاق نمائی، آری ممکن نیست بین هدایت تکوین و حکم عملی آن فرق بگذاریم، هدایتش را بپذیریم و تسلیم آن بشویم، ولی حکم اباحه‌اش را منکر شویم. اسلام هم همانطور که بارها گفته شد - دین فطری است - همی به جز احیاء آثار فطرت که در پس پرده جهل بشر قرار گرفته ندارد، و چون چنین است به جز این نمی‌توانسته حکم کند، که خوردن گوشت پاره‌ای حیوانات حلال است، زیرا این حکم شرعی در اسلام مطابق است، با حکم اباحه‌ای تکوینی.

اسلام همانطور که با تشریح خود این حکم فطری را زنده کرده، احکام دیگری را که واضع تکوین وضع کرده نیز زنده کرده است، و آن احکامی است که قبلاً ذکر شد، گفتیم با موانعی از بی بند و باری در حکم تغذی منع کرده، یکی از آن موانع حکم عقل است که اجتناب از خوردن هر گوشتی که ضرر جسمی یا روحی دارد را واجب دانسته، مانع دیگر، حکم عواطف است، که از خوردن هر گوشتی که طبیعت بشر مستقیم الفطره آن را پلید می‌داند نهی کرده، و ریشه‌های این دو حکم نیز به تصرفی از تکوین بر می‌گردد، اسلام هم این دو حکم را معتبر شمرده، هر گوشتی که به نمو جسم ضرر برساند را حرام کرده، همچنانکه هر گوشتی که به مصالح مجتمع انسانی لطمه بزند را

تحریم نموده، مانند) گوشت گوسفند یا شتری که برای غیر خدا قربانی شود،) و یا از طریق قمار و استقسام به ازالام و مثل آن تصاحب شده باشد، و نیز گوشت هر حیوانی که طبیعت بشر آن را پلید می‌داند، را تحریم کرده است.

و اما اینکه گفتند حس رأفت و رحمت با کشتن حیوانات و خوردن گوشت آنها نمی‌سازد، جوابش این است که آری هیچ شکی نیست که رحمت خود موهبتی است لطیف، و تکوینی، که خدای تعالی آن را در فطرت انسان و بسیاری از حیوانات که تاکنون به وضع آنها آشنا شده‌ایم به ودیعه نهاده، الا اینکه چنان هم نیست که تکوین حس رحمت را حاکم علی الاطلاق بر امور قرار داده باشد، و در هیچ صورتی مخالفت آن را جائز نداند، و اطاعتش را بطور مطلق و در همه جا لازم بشمارد، خوب وقتی تکوین خودش رحمت را بطور مطلق و همه جا استعمال نمی‌کند ما چرا مجبور باشیم او را در همه امور حاکم قرار دهیم، دلیل اینکه تکوین رحمت را بطور مطلق استعمال نمی‌کند وجود دردها و بیماریها و مصائب و انواع عذابها است.

از سوی دیگر این صفت یعنی صفت رحمت اگر در حیوانات بطور مطلق خوب و نعمت باشد در خصوص انسان چنین نیست، یعنی مانند عدالت بدون قید و شرط و بطور علی الاطلاق فضیلت نیست، چون اگر اینطور بود مؤاخذه ظالم به جرم اینکه ظلم کرده، و مجازات مجرم به خاطر اینکه مرتکب جرم شده درست نبود - و حتی زدن یک سیلی به قاتل جنایتکار صحیح نبود، زیرا با ترحم منافات دارد - و همچنین انتقام گرفتن از متجاوز، و به مقدار تعدی او تعدی کردن درست نبود، و حال اگر ظالم و مجرم و جانی و متجاوز را به حال خود واگذاریم دنیا و مردم دنیا تباہ می‌شوند.

و با این حال اسلام امر رحمت را بدان جهت که یکی از مواهب خلقت است مهمل نگذاشته، بلکه دستور داده که رحمت عمومی گسترش داده شود، و از اینکه حیوانی را بزنند نهی کرده، و حتی زدن حیوانی را که می‌خواهند ذبح کنند منع نموده، و دستور اکید داده مادام که حیوان ذبح شده جانش بیرون نیامده اعضایش را قطع و پوستش را نکنند، - و تحریم منخنقه و موقوذه از همین باب است - و نیز نهی کرده از اینکه حیوانی را پیش روی حیوان دیگری مثل آن ذبح کنند، و برای ذبح کردن حیوان راحت‌ترین و ملایم‌ترین وضع را مقرر فرموده، و آن بریدن چهار رگ گردن او است، و نیز دستور فرموده حیوانی را که قرار است ذبح شود آب در اختیارش بگذارند، و از این قبیل احکام دیگری که تفصیل آنها در کتب فقه آمده است.

و با همه اینها اسلام دین تعقل است، نه دین عاطفه، و در هیچ یک از شرایعش عاطفه را بر احکام عقلی که اصلاح گر نظام مجتمع بشری است مقدم نداشته، و از احکام

عاطفه تنها آن احکامی را معتبر شمرده که عقل آن را معتبر شمرده است، که برگشت آن نیز به پیروی حکم عقل است.

و اما اینکه گفتند رحمت الهی چگونه با تشریح حکم تزکیه و ذبح حیوانات سازگار است؟ با اینکه خدای تعالی ارحم الراحمین است، جوابش اینست که این شبهه از خلط میان رحمت و رقت قلب ناشی شده است، آنچه در خدای تعالی است رحمت است نه رقت قلب، که تاثیر شعوری خاص است در انسان که باعث می‌شود، انسان رحم دل نسبت به فرد مرحوم تلافی و مهربانی کند، و این خود صفتی است جسمانی و مادی که خدای تعالی از داشتن آن متعالی است - تعالی الله عن ذلك علوا کبیرا - و اما رحمت در خدای تعالی معنایش افاضه خیر بر مستحق خیر است، آن هم به مقداری که استحقاق آن را دارد، و به همین جهت بسا می‌شود که عذاب را رحمت خدا و به عکس رحمت او را عذاب تشخیص می‌دهیم - همچنانکه تشریح حکم تذکیه حیوانات را برای حیوانات عذاب می‌پنداریم - پس این فکر را باید از مغز بیرون کرد که احکام الهی باید بر طبق تشخیص ما که ناشی از عواطف کاذب بشری است، بوده باشد، و مصالح تدبیر در عالم تشریح را بخاطر اینگونه امور باطل ساخته، و یا در اینکه شرایعش را مطابق با واقعیات تشریح کرده باشد مسامحه کند.

چرا اسلام حلیت گوشت را مشروط بر تذکیه کرده ؟

خلقت بشر طوری است که هم مجهز به جهاز گیاه خواری است، و هم جهاز گوشت‌خواری، و فطرت و خلقت گوشت‌خواری را برای انسان جائز می‌داند، و بدنبال این حکم فطرت، اسلام هم که شرایعش مطابق با فطرت است خوردن گوشت را جائز دانسته، لیکن این سؤال پیش می‌آید که چرا اسلام به خوردن گوشت حیواناتی که خودشان می‌میرند اکتفا نکرد، با اینکه اگر اکتفا کرده بود مسلمین هم گوشت می‌خوردند، و هم کارد بدست نمی‌گرفتند، و با کمال بی‌رحمی حیوانی را سر نمی‌بریدند، در نتیجه عواطف و رحمتشان جریحه‌دار نمی‌شد؟ جواب این سؤال از بیاناتی که در فصل دوم گذشت روشن گردید، چون در آنجا گفتیم رحمت به معنای رقت قلب واجب الاتباع نیست، و عقل پیروی آن را لازم نمی‌داند، بلکه پیروی از آن را باعث ابطال بسیاری از احکام حقوقی و جزائی می‌داند، و خواننده عزیز توجه فرمود که اسلام در عین اینکه احکامش را تابع مصالح و مفاسد واقعی قرار داده، نه تابع عواطف، مع ذلک در بکار بردن رحمت به آن مقدار که ممکن و معقول بوده از هیچ کوششی فروگذار نکرده، هم مصالح واقعی را احراز نموده، و هم ملکه رحمت را در بین نوع بشر حفظ کرده است .

علاوه بر اینکه همه می‌دانیم بیشتر گاو و گوسفند و شترانی که می‌میرند علت مرگشان بیماریهائی است که اگر گوشت آنها خورده شود انسانها هم به همان بیماریها مبتلا می‌گردند، و مزاج آنان تباه و بدنها متضرر می‌شود، و این خود خلاف رحمت است، و اگر بشر را محکوم می‌کرد به اینکه تنها از گوشت حیوانی بخورد که مثلا از کوه پرت شده، آنوقت می‌بایستی همه افراد بشر دور دنیا بچرخند ببینند کجا حیوانی از کوه پرت شده است، و این برای بشر حکمی حرجی و خلاف رحمت است.

تفسیری از امام صادق (ع) در فلسفه محرمات الهی

در تفسیر عیاشی، از محمد بن عبد الله از بعضی اصحابش روایت کرده که گفت: به امام صادق علیه‌السلام عرضه داشتیم: فدایت شوم، چرا خدای تعالی مردار و خون و گوشت خوک را تحریم کرد؟ فرمود:

خدای تبارک و تعالی اگر اینها را بر بندگانش تحریم و غیر اینها را حلال کرده، از این بابت نبوده که خودش از محرمات بدش می‌آمده، و از آنچه حلال کرده خوشش می‌آمده، بلکه خدای تعالی که خلاق را پدید آورده می‌داند چه چیزهائی برای ساختمان بدن آنان سودمند، و مایه قوام بدن آنان است، آنها را حلال و مباح کرده، تا به فضل و کرم خود مصالح آنان را تامین کرده باشد، و نیز می‌داند چه چیزهائی برای ساختمان بدن آنان مضر است ایشان را از استعمال آن نهی کرده، و آن چیزها را بر آنان تحریم نموده، مگر در صورت اضطرار، یعنی در مواردی که ضرر استعمال نکردن محرمات بیش از ضرر استعمال آنها است، آن را حلال کرده، تا شخص مضطر به مقدار رفع اضطرارش و نه بیشتر از آن استفاده کند.

امام سپس فرمود: و اما میته بدین جهت تحریم شده که احدی از آن نخورد، و نزدیکش نشود، مگر آنکه بدنش ضعیف و جسمش لاغر، و مغز استخوانش سست و نسلش قطع می‌شود، و کسی که مردار می‌خورد جز به مرگ ناگهانی نمی‌میرد.

و اما خوردن خون، انسانها را چون سگ، درنده و قسی القلب می‌سازد و رأفت و رحمت را کم می‌کند، تا جائی که کشتن فرزند و پدر و مادر از او احتمال می‌رود، و دوست و همنشین او نیز از خطر او ایمن نیست.

و اما حرمت گوشت خوک بدان جهت است که خدای تعالی در ادوار گذشته مردمی را به جرم گناهی به صورت حیواناتی چون خوک و میمون و خرس و سایر مسوخت مسخ کرد، و آنگاه خوردن گوشت اینگونه حیوانات را تحریم نمود، تا مردم آن را جزء غذاها و خوردنیهای خود نشمارند، و عقوبت گناهی را که باعث مسخ انسانهایی به

صورت آن حیوان شد کوچک نشمارند.

و اما حرمت شراب به خاطر اثری است که شراب دارد، و فسادی که در عقل و در اعضای بدن می‌گذارد، آنگاه فرمود: دائم الخمر مانند کسی است که بت می‌پرستد، و شراب او را دچار ارتعاش ساخته نور ایمان را از او می‌برد، و مروتش را منهدم می‌سازد، وادارش می‌کند به اینکه هر گناهی چون قتل نفس، و زنا را مرتکب شود، او حتی ایمن از این نیست که در حال مستی با محارم جمع شود، در حالی که خودش متوجه نباشد، که چه می‌کند، و شراب، کار نوشنده‌اش را به ارتکاب هر نوع شر و گناه می‌کشاند.

(مستند: آیه ۱ سوره مائده المیزان ج: ۵ ص: ۲۵۶)

نفی احکام ساختگی زمان جاهلیت درباره حیوانات

- « مَا جَعَلَ اللَّهُ مِنْ بَحِيرَةٍ وَلَا سَائِبَةٍ وَلَا وَصِيلَةٍ وَلَا حَامٍ وَلَا كَيْنَ الَّذِينَ كَفَرُوا يَفْتُرُونَ عَلَى اللَّهِ الْكَذِبَ وَأَكْثَرُهُمْ لَا يَعْقِلُونَ، وَإِذَا قِيلَ لَهُمْ تَعَالَوْا إِلَىٰ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ وَإِلَى الرَّسُولِ قَالُوا حَسْبُنَا مَا وَجَدْنَا عَلَيْهِ آبَاءَنَا أَوْ لَوْ كَانَ آبَاؤُهُمْ لَا يَعْلَمُونَ شَيْئًا وَلَا يَهْتَدُونَ! »
- خداوند برای بحیره و سائبه و وصیله و حام حکمی مقرر نفرموده و لیکن کافران بر خداوند دروغ بستند و اکثر آنان تعقل نمی‌کنند،
- و زمانی که گفته می‌شود که روی آورید به آنچه خدا نازل کرده و به رسول، گویند کافی است ما را روشی که پدرانمان را بر آن یافتیم اگر چه پدرانشان چیزی نمی‌دانستند و هدایت نمی‌پذیرفتند.

بحیره، سائبه، وصیله، حام، اینها اصناف چهارگانه چارپایانی هستند که مردمان جاهلیت برای آنها احتراماتی قائل بوده‌اند، و به همین منظور احکامی برای آنها جعل کرده بودند، اینک در این آیه شریفه خدای تعالی می‌فرماید: این احکام از ناحیه من نیست.

سه صنف از این چهار صنف یعنی بحیره، سائبه و حامی از جنس شتر و یک صنف آن یعنی وصیله از جنس گوسفند است.

آیه شریفه در این مقام است که خدای تعالی را منزّه از جعل چنین احکامی کرده و اینگونه احکامی را که مردم خرافی از پیش خود برای این چهار صنف از انعام تراشیده و به خدا نسبتش می‌دادند از خدای متعال سلب نماید، بدلیل اینکه اولاً می‌فرماید: «ما جعل الله»، یعنی خدا چنین جعلی نکرده، و ثانیاً می‌فرماید: «و لکن الذین کفروا یفترون علی الله الذّٰب - یعنی و لیکن کسانی که کافر شدند بر خدا افتراء می‌بندند،»

(مستند: آیه ۱۰۳ و ۱۰۴ سوره مائده المیزان ج: ۶ ص: ۲۲۹)

فصل سیزدهم

میوه و زرع

جواز خوردن میوه و زرع

- « وَ هُوَ الَّذِي أَنْشَأَ جَنَّاتٍ مَعْرُوشَاتٍ وَ غَيْرَ مَعْرُوشَاتٍ وَ النَّخْلَ وَ الزَّرْعَ مُخْتَلِفًا أُكْلُهُ وَ الزَّيْتُونَ وَ الرُّمَّانَ مُتَشَابِهًا وَ غَيْرَ مُتَشَابِهٍ كُلُوا مِنْ ثَمَرِهِ إِذَا أَثْمَرَ وَ ءَاتُوا حَقَّهُ يَوْمَ حَصَادِهِ وَ لَا تُسْرِفُوا إِنَّهُ لَا يُحِبُّ الْمُسْرِفِينَ! »
- او است که باغهای داربست زده و بی داربست و نخل و کشتزارها که میوه آن مختلف است و زیتون و انار همانند و غیر همانند آفریده، از میوه آن چون میوه آورد بخورید و حق خدا را از آن هنگام چیدنش بدهید و اسراف نکنید که خدا مسرفان را دوست ندارد!

جنات معروشات عبارت خواهد بود از تاکستانها و باغهای انگور و مانند آنها، و جنات غیر معروشات باغهایی که درختهای آن بر تنه خود استوار باشد نه بر داربست. و اینکه فرمود: و الزرع مختلفا اكله معنایش این است که خوردنی‌ها و دانه‌های آن زرع مختلف است، یکی گندم است و یکی جو، یکی عدس است و آن دیگری نخود. مقصود از متشابه و غیر متشابه در جمله و الزیتون و الرمان متشابهها و غیر متشابه بطوری که از سیاق برمی‌آید این است که هر یک از آن میوه‌ها از نظر طعم و شکل و رنگ و امثال آن هم متشابه دارد و هم غیر متشابه.

مجوز خوردن میوه‌ها

« کَلُوا مِنْ ثَمَرِهِ إِذَا أَثْمَرَ... » امری که در اینجا است امر وجوبی نیست، بلکه تنها اباحه را می‌رساند، چون از اینکه قبلاً مساله خلقت جنات معروشات و نخل و زرع و غیر آن را خاطر نشان ساخته بود به دست می‌آید که امر به خوردن از میوه‌های آنها امر در

مورد توهم منع است و معلوم است در چنین موردی صیغه امر تنها اباحه را می‌رساند نه وجوب را.

در حقیقت تقدیر کلام این است که: خداوند آن کسی است که جنات و نخل و زرع را آفرید و به شما دستور داد تا از میوه‌های آنها بخورید و امر فرمود که در موقع چیدن آن حق واجبش را بپردازید، و شما را از اسراف در آن منع و نهی کرد. و این سیاق بهترین دلیل است بر اینکه معنای دستور داد این است که به شما اجازه داد.

دادن حق فقرا در زمان برداشت محصول

و مقصود از حق در جمله « و اتوا حقه یوم حصاده، » آن حق ثابتی است که متعلق به میوه‌های مذکور می‌شود. اگر فرمود: حق میوه را بپردازید به این جهت است که حق مزبور به آن میوه‌ها تعلق می‌گیرد، همچنانکه گفته می‌شود: حق فقراء چون حق به فقرا ارتباط خاصی دارد.

آیه شریفه به طور اجمال و سر بسته از میوه‌ها و حبوبات حقی برای فقرا قائل شده، و فرموده که در روز درو غلات و چیدن میوه‌ها حق فقرا باید داده شود. و این اشاره به حکم عقل است، و در حقیقت حکمی را که عقل در این باره دارد امضاء کرده نه اینکه بخواهد مساله زکات را خاطرنشان سازد، چون این آیه شریفه در مکه نازل شده و تشریح زکات و وجوب آن در مدینه اتفاق افتاده است.

علاوه بر این، اگر آیه شریفه راجع به زکات واجب می‌بود می‌بایست زکات در همه انواع نامبرده در آیه واجب بوده باشد، و حال آنکه در میان آنها چیزهایی هست که زکات ندارد.

بله، بعید نیست بگوییم این آیه اجمال همان تفصیلی است که بعدا در مدینه نازل شده، چون بطور کلی اصول شرایی که در مدینه بطور تفصیل نازل شده در مکه بطور اجمال نازل گردیده است، مثلا در آیات مکی به طور اجمال فرموده: « قل تعالوا انل ما حرم ربکم علیکم - تا آنجا که می‌فرماید - و لا تقریوا الفواحش ما ظهر منها و ما بطن. »

نهی از اسراف در استفاده از میوه و زرع

و اینکه فرمود: و لا تسرفوا معنایش این است که در استفاده از این میوه‌ها و غلات از آن حدی که برای معاش شما صالح و مفید است تجاوز مکنید، درست است که شما صاحب آن هستید و لیکن نمی‌توانید در خوردن آن و بذل و بخشش از آن زیاده

روی کنید، و یا در غیر آن مصرفی که خدا معین نموده به کار بزنید مثلاً در راه معصیت خدا صرف نمایید. و همچنین فقیری که از شما می‌گیرد نمی‌تواند در آن اسراف نموده مثلاً آنرا تزیین کند. پس آیه مطلق و خطاب آن شامل جمیع مردم است چه مالک و چه فقیر.

روایات وارده در زمینه حق فقرا در میوه و زرع

در تفسیر قمی ... در ذیل جمله « و اتوا حقه یوم حصاده و لا تسرفوا انه لا یحب المسرفین، » گفته است: احمد بن ادريس از احمد بن محمد از علی بن حکم از ابان بن عثمان از شعيب عرقوفی برای ما حدیث کرد که وی گفته است: من از امام صادق علیه‌السلام معنای جمله « و اتوا حقه یوم حصاده، » را پرسیدم، فرمود: حق از خوشه (گندم و جو ...) یک دسته و از خرما هنگامی که چیده شود یک مشت است.

سپس اضافه کرد که از ایشان پرسیدم آیا ممکن است انسان این حق را بعد از بردن خرمن به خانه بپردازد؟ فرمود: نه اگر قبل از بردنش بپردازد به سخاوت وی نزدیکتر است.

و نیز در همان تفسیر از احمد بن ادريس از برقی از سعد بن سعد از حضرت رضا علیه‌السلام نقل کرده که شخصی از آن جناب پرسید: اگر در موقع درو و برداشت حاصل مساکین حاضر نباشند چه باید کرد؟ حضرت فرمود: در این صورت تکلیفی بر او نیست.

و در کافی از علی بن ابراهیم از ابن ابی عمیر از معاویه بن حجاج روایت کرده که گفت: من از امام صادق علیه‌السلام شنیدم که می‌فرمود: در زراعت دو حق هست: حقی است گرفتنی و حقی است دادنی. عرض کردم گرفتنی آن کدام است و دادنیش کدام؟ فرمود: حقی که از زراعت به حکم اجبار می‌گیرند همان عشر و نصف عشر (صدی ده و صدی پنج) است و اما آن حقی که انسان خودش به طیب خاطر خود می‌دهد همان حقی است که آیه: « و اتوا حقه یوم حصاده، » متعرض آن است.

و مقصود از روز حصاد همان روزی است که شروع به چیدن می‌شود و به تدریج روی هم انباشته می‌گردد، همه این مدت روز حصاد است.

آنگاه معاویه بن حجاج اضافه کرد (که مطلب دیگری را نیز امام فرمود)، و به خاطر من این نیست که فرمود: حقی که در روز حصاد باید داد عبارت از این است که در طول مدت حصاد هر دفعه که مسکینی مراجعه می‌کند یک دسته به او بدهد تا از حصاد فارغ شود.

و نیز در کافی به سند خود از ابن ابی نصر از حضرت ابی الحسن رضا علیه‌السلام

روایت کرده که از آنجناب از معنای جمله « و اتوا حقه یوم حصاده و لا تسرفوا،» پرسیدم، حضرت فرمود: پدرم بارها می فرمود: اسراف در روز درو و روز چیدن خرما به این است که انسان با دو مشت خود بدهد.

آنگاه فرمود پدرم وقتی در چنین مواقعی به غلامی برمی خورد که با دو مشت خود صدقه می داد، صدایش می زد و می فرمود: خرما را مشت مشت و سنبل (خوشه) را دسته دسته بده!

و نیز در همان کتاب به سند خود از مصادف روایت کرده که گفت: وقتی در خدمت امام صادق علیه السلام در یکی از زمین های زراعی بودم، موقعی بود که داشتند درو می کردند، اتفاقاً سائلی نزدیک آمد و سؤال کرد من در جوابش گفتم خدا روزیت دهد، حضرت فرمود: ساکت، شما نمی توانید چنین جوابی بدهید مگر بعد از آنکه به سه نفر داده باشید پس از آن در دادن و ندادن مختارید.

و در تفسیر عیاشی از امام صادق علیه السلام نقل شده که در ذیل آیه مذکور فرموده: از محصول جمع آوری شده خود به هر مسلمانی که نذرت آمد، بده و اگر هیچ مسلمانی نذرت نیامد به مشرک بده.

و در کتاب الدر المنثور است که ابن منذر، نحاس، ابو الشیخ و ابن مردویه از ابی سعید خدری روایت کرده اند که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در ذیل آیه « و اتوا حقه یوم حصاده،» فرمود: آن حق عبارت است از آنچه از سنبل ها می ریزد.

(مستند: آیه ۱۴۱ تا ۱۴۶ سوره انعام المیزان ج : ۷ ص : ۵۰۰)

فصل چهاردهم

تحریم شراب و شرابخواری، قمار و قماربازی

ترتیب آیات تحریم تدریجی شراب و شرابخواری

آیاتی که متعرض مساله شراب شده پنج طایفه است، و اگر این پنج طایفه را پهلوی هم بگذاریم، این معنا به دست می‌آید که:

۱- آیه ۶۷ سوره نحل: «تتخذون منه سکرا و رزقا حسنا - از انگور شراب و رزق خوب می‌گیرید،» که تنها از زشتی می، به این مقدار اکتفا نموده که آن را در مقابل رزق خوب ذکر نموده است.

۲- آیه ۳۳ سوره اعراف که بطور کلی می‌فرماید: «قل انما حرم ربی الفواحش ما ظهر منها و ما بطن و الاثم - بگو پروردگار من تنها فواحش ظاهری و باطنی و اثم را تحریم کرده است،»

۳- آیه ۴۳ سوره نساء: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَقْرَبُوا الصَّلَاةَ وَأَنْتُمْ سُكَرَىٰ حَتَّىٰ تَعْلَمُوا مَا تَقُولُونَ - هان ای کسانی که ایمان آورده‌اید، در حال مستی به نماز نزدیک نشوید، صبر کنید تا مستی شما زایل شود، و بفهمید چه می‌گویید،» که به نماز ایستادن در حال مستی را نهی فرموده است.

۴- آیه ۲۱۹ سوره بقره: «يسئلونك عن الخمر و الميسر قل فيهما اثم كبير و منافع للناس و اثمهما اكبر من نفعهما،» که تکیه روی شراب کرده، می‌فرماید: «از تو از شراب و قمار می‌پرسند، بگو در آن دو آثار سوء بسیاری است، و منافی هم برای مردم هست.»

۵- آیه ۹۰ سوره مائده: «يا ايها الذين آمنوا انما الخمر و الميسر و الانصاب و الازلام رجس من عمل الشيطان فاجتنبوه - هان ای کسانی که ایمان آورده‌اید شراب و قمار و معاملات معروف به ازالام و نیز بت‌پرستی تنها پلیدی و از عمل شیطان است، باید که از آنها اجتناب کنید!» این آیه، آخرین آیه‌ای است که در باره تحریم شراب نازل شده است.

(مستند: آیه ۴۳ سوره نساء المیزان ج: ۴ ص: ۵۶۹)

مقدمه ای بر حکم تحریم قمار و شراب

- "يَسْأَلُونَكَ عَنِ الْخَمْرِ وَالْمَيْسِرِ قُلْ فِيهِمَا إِثْمٌ كَبِيرٌ وَمَنْفَعٌ لِلنَّاسِ وَإِثْمُهُمَا أَكْبَرُ مِنْ نَفْعِهِمَا...!"

- از تو حکم شراب و قمار را می‌پرسند بگو در آن دو گناهی است بزرگ و منافی است برای مردم اما اثر سوء آندو در دلها بیش از منافع صوری آنها است...!"

خمر به معنای هر مایع مست کننده است، مایعی که اصلاً به این منظور درستش می‌کنند، و در اصل معنایش ستر (پوشیدن) است، و اگر مسکر را خمر و پوشاننده خوانند، بدین جهت است که عقل را می‌پوشاند و نمی‌گذارد میان خوب و بد و خیر و شر را تمیز دهد.

خمر به معنای مسکر در عرب تنها در شراب انگور و خرما و جو استعمال می‌شده چون غیر این چند قسم مسکری نمی‌شناختند و بعدها مردم به تدریج اقسام آن را زیاد کردند که هم از جهت نوع بسیار شد، و هم از حیث درجه سکرش انواع مختلفی پیدا کرد، و به هر حال همه انواع خمر است.

میسر به معنای قمار است، و مقامر (قمارباز) را یاسر می‌گویند، و در اصل معنایش سهولت و آسانی است، و اگر قمارباز را آسان خوانند به این مناسبت است که قمارباز بدون رنج و تعب و به آسانی مال دیگران را به چنگ می‌آورد، بدون اینکه کسبی کند، یا بیلی بزند و عرقی بریزد. البته میسر در عرب بیشتر در یک نوع خاصی از قمار استعمال می‌شود، و آن عبارت است از انداختن چوبه تیر که ازلام و اقلام هم می‌گویند.

و اما چگونگی این بازی اینطور بوده که شتری را می‌خریدند و نحر می‌کردند، و آن را بیست و هشت قسمت می‌کردند، آنگاه ده چوبه تیر که یکی نامش فذ، و دوم توأم، و سوم رقیب و چهارم حلس، و پنجم نافس، و ششم مسبل، و هفتم معلی، و هشتم منیح، و نهم سنیح، و دهم رعد، نام داشت قرار می‌دادند، و همه می‌دانستند که از این بیست و هشت سهم یک جزء سهم فذ است، و دو جزء سهم توأم، و سه جزء سهم رقیب، و چهار جزء سهم حلس و پنج قسمت سهم نافس، و شش سهم از آن مسبل، و هفت قسمت که از همه بیشتر است از آن معلی است، و هشتم و نهم و دهم سهم نداشتند، آنگاه به شکل بخت‌آزمایی دست می‌بردند، و یکی از آن ده تیر را بیرون می‌آوردند، اگر فذ بیرون می‌شد،

یک سهم از بیست و هشت سهم را به کسی که فذ را به نامش بیرون آوردند می‌دادند و اگر توأم بیرون می‌شد دو سهم، و همچنین و اگر یکی از سه چوبه منیح و سفیح و رغد به نام کسی در می‌آمد، چیزی از آن سهام عایدش نمی‌شد، با اینکه صاحبان این سه سهم در دادن پول شتر شرکت داشتند و این عمل همیشه میان ده نفر انجام می‌شد، و در تعیین اینکه چه کسی صاحب فذ، و چه کسی صاحب توأم و یا آن هشت چوبه دیگر باشد با قرعه تعیین می‌کردند.

قل فیهما اثم کبیر

اِثْم از نظر معنا نزدیک است به کلمه ذنب و نظایر آن، و آن عبارت است از حالتی که در انسان، یا هر چیز دیگر یا در عقل پیدا می‌شود که باعث کنندی انسان از رسیدن به خیرات می‌گردد، پس اِثْم آن گناهی است که به دنبال خود شقاوت و محرومیت از نعمت‌های دیگری را می‌آورد، و سعادت زندگی را در جهات دیگری تباه می‌سازد، و دو گناه مورد بحث (شراب و قمار) از همین گناهان است و بدین جهت آن را اثم خوانده است .

اما می‌گساری مضراتی گوناگون دارد، یکی مضرات طبیعی، و یکی اخلاقی، و یکی مضرات عقلی، اما ضررهای طبیعی و آثار سوء و جسمی این عمل اختلال‌هایی است که در معده، و روده، و کبد، و شش، و سلسله اعصاب و شرابین، و قلب، و حواس ظاهری، چون بینائی و چشائی و غیر آن پدید می‌آورد که پزشکان حاذق قدیم و جدید تالیفات بسیاری نوشته و آمارهای عجیبی ارائه داده‌اند، که از کثرت مبتلایان به انواع مرضهای مهلکی خبر می‌دهد که از این سم مهلک ناشی می‌شود .

و اما مضرات اخلاقی شراب این است که علاوه بر آثار سوئی که گفتیم در درون انسان دارد و علاوه بر اینکه خلقت ظاهری انسان را زشت و بی‌قواره می‌کند، انسان را به ناسزاگوئی وا می‌دارد، و نیز به دیگران ضرر می‌رساند، و مرتکب هر جنایتی و قتل می‌شود، اسرار خود و دیگران را فاش می‌سازد، به نوامیس خود و دیگران هتک و تجاوز می‌کند، تمامی قوانین و مقدسات انسانی را که اساس سعادت زندگی انسانها است باطل و لگدمال می‌کند، و مخصوصا ناموس عفت نسبت به اعراض و نفوس و اموال را مورد تجاوز قرار می‌دهد، آری کسی که مست شده و نمی‌داند چه می‌گوید و چه می‌کند، هیچ جلوگیری که از افسار گسیختگی مانعش شود ندارد، و کمتر جنایتی است که در این دنیای مالمال از جنایات دیده شود و شراب در آن دخالت نداشته باشد، بلکه مستقیم و یا حداقل غیر مستقیم در آن دخالت دارد .

و اما ضررهای عقلی آن این است که عقل را زایل و تصرفات عقل را نامنظم و مجرای ادراک را در حال مستی و خماری تغییر می‌دهد، و این قابل انکار نیست و بدترین گناه و فساد هم همین است، چون بقیه فسادها از اینجا شروع می‌شود و شریعت اسلام همانطور که قبلا هم گفته شد اساس احکام خود را تحفظ بر عقل قرار داده، خواسته است با روش عملی، عقل مردم را حفظ کند، و بلکه رشد هم بدهد، و اگر از شراب، و قمار، و تقلب، و دروغ، و امثال این گناهان نهی کرده، باز برای این است که اینگونه اعمال ویرانگر عقلند و بدترین عملی که حکومت عقل را باطل می‌سازد در میان اعمال شرب خمر، و در میان اقوال دروغ و زور است.

پس این اعمال یعنی اعمالی که حکومت عقل را باطل می‌سازد، و در رأس آن سیاست‌هایی است که مستی و دروغ را ترویج می‌کند، اعمالی است که انسانیت را تهدید می‌کند، و بنیان سعادت او را منهدم ساخته، آثاری هر یک تلخ‌تر از دیگری ببار می‌آورد، آری شراب آب شور را می‌ماند که هر چه بیشتر بنوشند تشنه‌تر می‌شوند، آنجا که کار به هلاکت برسد، آثار این آب آتشین هم روز به روز تلخ‌تر، و بر دوش انسانها سنگین‌تر است، چون مبتلای به شراب جرعه‌ای دیگر می‌نوشد تا بلکه شاید خستگیش بر طرف شود، ولی تلاشی بیهوده می‌کند .

و این فخر برای دین مبین اسلام این محجه بیضا و شریعت غرا بس است که زیر بنای احکام خود را عقل قرار داده، و از پیروی هوای نفس که دشمن عقل است نهی فرموده است .

تحریم چهار مرحله ای شراب

و از آنجائی که مردم به قریحه حیوانیت که دارند همواره متمایل به لذائذ شهوت هستند، و این تمایل اعمال شهوانی را بیشتر در بین آنان شایع می‌سازد تا حق و حقیقت را، و قهرا مردم به ارتکاب آنها عادت نموده ترکش برایشان دشوار می‌شود، هر چند که ترک آن مقتضای سعادت انسانی باشد، بدین جهت خدای سبحان مبارزه با اینگونه عاداتها را تدریجا در بین مردم آغاز کرد، و با رفق و مدارا تکلیفشان فرمود: یکی از این عادات زشت و شایع در بین مردم می‌گساری بود، که شارع اسلام به تدریج تحریم آن را شروع کرد، و این مطلب با تدبیر در آیات مربوط به این تحریم که می‌بینیم چهار بار نازل شده کاملا به چشم می‌خورد :

بار اول فرموده:

– ” قل انما حرم ربی الفواحش ما ظهر منها و ما بطن، و الاثم و البغی بغیر الحق،“

و این آیه در مکه نازل شده، و بطور کلی هر عملی را مصداق اثم باشد تحریم کرده و دیگر نفرموده که شرب خمر هم مصداق اثم است، و اینکه در آن اثمی کبیر است

و احتمالا این همان جهت است که گفتیم خواسته است رعایت سهولت و ارفاق را کرده باشد، چون سکوت از اینکه شراب هم اثم است خود نوعی اغماض است، همچنانکه آیه شریفه: "و من ثمرات النخيل و الاعناب تتخذون منه سكرًا و رزقا حسنا"، نیز اشاره به این اغماض دارد، چون شراب را در مقابل رزق نیکو قرار داده، و گویا مردم با اینکه صراحتاً بفرماید شراب حرمتی بزرگ دارد دست بردار نبودند، تا آنکه آیه شریفه: "لا تقربوا الصلوة و انتم سكارى"، در مدینه نازل شد، و تنها از می‌گساری در بهترین حالات انسان و در بهترین اماکن یعنی نماز در مسجد نهی کرده است.

و سپس آیه سوره بقره که مورد بحث ما است نازل شد، و فرمود: "يسئلونك عن الخمر و الميسر، قل فيهما اثم كبير و منافع للناس، و اثمهما اكبر من نفعهما"، و این آیه بعد از آیه سوره نسا نازل شد، به بیانی که گذشت، و دلالت بر تحریم هم دارد، برای اینکه در اینجا تصریح می‌کند بر اینکه شرب خمر اثم است، و در سوره اعراف بطور صریح بیان می‌کند که هر چه مصداق اثم باشد خدا از آن نهی کرده است.

آیه سوره اعراف دلالت بر حرمت مطلق اثم دارد، و آیه مورد بحث شراب و قمار را اثم کبیر یعنی فرد اعلاى اثم خوانده دیگر کسی شک نمی‌کند در اینکه این دو از مصادیق کامل و تام اثم تحریم شده‌اند، چون قرآن کریم قتل، و کتمان شهادت، و افتراء، و غیره را نیز اثم خوانده، و هیچ یک را اثم کبیر نخوانده به جز شراب و قمار، و به جز شرک که آن را اثم عظیم نامیده و فرموده: "و من یشرك بالله فقد افترى اثما عظيما." و سخن کوتاه اینک: هیچ شکی نیست در اینکه آیه مورد بحث دلالت بر تحریم دارد.

تحریم قطعی شراب

آنگاه دو آیه سوره مائده نازل شد، و فرمود:

- "يا ايها الذين آمنوا انما الخمر و الميسر و الانصاب و الازلام رجس من عمل الشيطان، فاجتنبوه لعلكم تفلحون انما يريد الشيطان ان يوقع بينكم العداوة و البغضاء فى الخمر و الميسر، و يصدكم عن ذكر الله و عن الصلوة، فهل انتم منتهون!"

از ذیل این دو آیه بر می‌آید که مسلمانان بعد از شنیدن آیه سوره بقره هنوز از می‌گساری دست بردار نبودند، و به کلی آن را ترک نکرده بودند، تا این دو آیه نازل شد، و در آخرش فرمود حالا دیگر دست بر می‌دارید یا خیر؟

همه آنچه گفته شد در باره شراب بود، و اما میسر (قمار) مفسد اجتماعی آن و اینکه مایه فرو ریختن پایه‌های زندگی است امری است که هر کسی آن را به چشم خود می‌بیند، و نیاز به بیان ندارد.

روایات وارده در تحریم شراب

در کافی از ابی بصیر از یکی از دو امام صادق و باقر علیهماالسلام روایت کرده که فرمود: خدای تعالی برای معصیت خانه‌ای و صندوقی قرار داده، و برای آن دری درست کرده، و آن در را قفل کرده، و برای آن قفل کلیدی هست، و آن شراب است. و نیز در همان کتاب از امام صادق علیه‌السلام روایت آورده که فرمود: رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم فرمود: شراب سر منشا تمامی گناهان است. و باز در آن کتاب از ابی البلاد از یکی از آن دو بزرگوار روایت کرده که فرمود: خدای تعالی به هیچ گناهی بزرگتر از شرب مسکر نافرمانی نشده، چون این مست است که ندانسته هم نماز واجب را ترک می‌کند، و هم به مادر و دختر و خواهر خود می‌پرد. و در احتجاج آمده که زندیقی از امام صادق علیه‌السلام پرسید: یا ابا عبد الله چرا خدا شراب را که هیچ لذتی لذیذتر از آن نیست حرام کرد؟ فرمود: بدین جهت حرام کرد که ام‌الخبائث، و منشا تمامی شرور است. ساعتی بر شراب خمر می‌گذرد که در آن ساعت عقلش از کفش رفته، نه پروردگار خود را می‌شناسد و نه از هیچ معصیتی پروا دارد... (تا آخر حدیث).

مؤلف : این روایات یکدیگر را تفسیر می‌کنند، و تجربه و حساب عقل هم مساعد آنها است.

و در کافی از جابر از امام باقر علیه‌السلام روایت آورده که فرمود: رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم در مساله خمر ده نفر را لعنت کرد: ۱ - آنکه درخت خرما و یا انگور و یا چیز دیگر را به منظور شراب می‌کارد. ۲ - آنکه باغبانیش می‌کند. ۳ - آنکه آنرا می‌فشارد. ۴ - آنکه می‌نوشد. ۵ - آنکه ساقی شراب می‌شود. ۶ - آنکه شراب را بار می‌کند. ۷ - آنکه بار شراب را برایش می‌برند. ۸ - آنکه آنرا می‌فروشد. ۹ - آنکه شراب را می‌خرد. ۱۰ - آنکه پول شراب را می‌خورد.

و نیز در کافی و محاسن از امام صادق علیه‌السلام روایت آورده که فرمود رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم فرمود: ملعون و باز ملعون است، کسی که کنار سفره‌ای بنشیند که در آن سفره شراب نوشیده می‌شود.

مؤلف: آیه شریفه ” و لا تعاونوا علی الاثم و العدوان،“ مؤید این دو روایت است.

و در خصال به سند خود از ابی امامه روایت کرده که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: چهار طایفه‌اند که خدا در قیامت نظری به آنان نمی‌افکند، یعنی رحمتش را شامل حال آنان نمی‌کند: ۱ - عاق. ۲ - کسی که زیاد منت می‌گذارد. ۳ - کسی که قضا و قدر را تکذیب می‌کند. ۴ - کسی که بر شرب خمر عادت کرده است.

و در امالی ابن الشیخ به سند خود از امام صادق علیه السلام از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم روایت آمده که فرمود: پروردگارم جل جلاله سوگند خورده که هیچ بنده‌ای از بندگانم در دنیا شراب ننوشد، مگر آنکه در قیامت به همان مقدار که نوشیده از حمیم دوزخ به او می‌چشانم، حال چه اینکه اهل عذاب باشد و یا آمرزیده باشد آنگاه فرمود: روز قیامت شارب الخمر با روی سیاه و چشمانی کبود محشور می‌شود در حالی که گونه‌اش کج و معوج است، آب از دهانش ریزان، و زبانش از پشت سرش آویزان است .
(مستند: آیه ۲۱۹ تا ۲۲۰ سوره بقره المیزان ج: ۲ ص: ۲۸۷)

شرح آخرین حکم تحریم شراب، قمار، انصاب و ازالام

- « يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّمَا الْخَمْرُ وَالْمَيْسِرُ وَالْأَنْصَابُ وَالْأَزْلَمُ رِجْسٌ مِّنْ عَمَلِ الشَّيْطَانِ فَاجْتَنِبُوهُ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ!
- إِنَّمَا يُرِيدُ الشَّيْطَانُ أَنْ يُوقِعَ بَيْنَكُمُ الْعَدَاةَ وَالْبَغْضَاءَ فِي الْخَمْرِ وَالْمَيْسِرِ وَيَصَدَّكُمْ عَن ذِكْرِ اللَّهِ وَعَنِ الصَّلَاةِ فَهَلْ أَنْتُمْ مُنْتَهُونَ،
- وَأَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَاحْذَرُوا فَإِن تَوَلَّيْتُمْ فَأَعْلَمُوا أَنَّمَا عَلَى رَسُولِنَا الْبَلْعُ الْمُبِينُ،
- لَيْسَ عَلَى الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ جُنَاحٌ فِيمَا طَعِمُوا إِذَا مَا اتَّقَوْا وَآمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ ثُمَّ اتَّقَوْا وَآمَنُوا ثُمَّ اتَّقَوْا وَأَحْسَنُوا وَاللَّهُ يَجِبُ الْمُحْسِنِينَ!
- ای کسانی که ایمان آورده‌اید، جز این نیست که شراب و قمار و بت‌ها، یا سنگ‌هایی که برای قربانی نصب شده و چوبه‌های قرعه، پلید و از عملیات شیطان است، پس دوری کنید از آنها، شاید که رستگار شوید،
- و جز این نیست که شیطان می‌خواهد بوسیله شراب و قمار بین شما عداوت و خشم بیندازد و شما را از ذکر خدا و از نماز باز دارد، پس آیا دست بردار از آنها هستید؟!

- فرمانبری خدا و اطاعت رسول کنید و دوری کنید از منہیات چه اگر گوش ندهید و اعراض کنید باید بدانید که تنها بر عهده رسول ما بلاغ آشکار است و بس،
- بر کسانی که ایمان آورده‌اند و عمل صالح کرده‌اند گناه و حرجی نیست در آنچه که قبل از این از محرّمات خورده‌اند، البته وقتی که پرهیز کرده و ایمان آورند و عمل صالح کنند آنگاه پرهیز کرده و ایمان آورند سپس پرهیز کرده و نیکوئی کنند، و خداوند دوست می‌دارد نیکوکاران را!»

شروع این آیات در مقام بیان احکام شراب است و بعد قمار و انصاب و ازلام، و ما سابقاً در ذیل «آیه یسئلونک عن الخمر و المیسر قل فیہما اثم کبیر و منافع للناس و اثمہما اکبر من نفعہما»، و نیز در تفسیر آیه: «یا ایہا الذین آمنوا لا تقرّبوا الصلوٰۃ و انتم سکاری حتی تعلموا ما تقولون»، گفتیم که این دو آیه با آیه «قل انما حرم ربی الفواحش ما ظہر منها و ما بطن و الاثم»، و آیه مورد بحث تا جمله «انتم منتہون»، اگر همه به هم منضم و یکجا در نظر گرفته شوند سیاقهای مختلفشان این معنا را می‌رساند که شارع مقدس شراب را بتدریج تحریم فرموده است.

نهی تحریمی از خصوص شراب را بتدریج بیان فرموده، به این معنا که نخست شراب را در ضمن عنوان گناه که عنوانی است عام تحریم کرده، و فرموده است: «بگو پروردگار من فواحش را، چه علنی و چه در پنهانی، و همچنین اثم را تحریم نموده است.» آنگاه همان را به تحریم خاص و به صورت نصیحت بیان کرده و فرموده است: «بگو گر چه برای مردم در این دو یعنی شراب و قمار منافی است، الا اینکه گناه آندو از نفعشان بزرگتر است.»

و نیز فرمود: «مبادا با اینکه مست هستید در صدد نماز خواندن برآیید، بلکه صبر کنید تا آنکه بحال خود آمده و بفهمید چه می‌گویید!» البته بنا بر اینکه مراد از این مستی، مستی شراب باشد نه مستی و بیخودی خواب،

بار سوم هم آن را باز به تحریم خاص و لیکن با تشدید و تاکید هر چه بیشتر بیان کرده و فرموده: «انما الخمر و المیسر و الانصاب و الازلام رجس من عمل الشیطان ... فهل انتم منتہون!» چون این چند آیه که آخرین آیاتی است که راجع به تحریم شراب نازل شده از چند جهت مشتمل بر تشدید و تاکید است.

اول: از جهت اینکه کلمه انما در آن بکار رفته است،

دوم: از اینکه شراب را پلید و رجس خوانده است،

سوم: اینکه آنرا عمل شیطان نامیده،

چهارم: از جهت اینکه مشتمل بر امر صریح است به اجتناب از آن،

پنجم: از جهت اینکه فرموده است در آن اجتناب انتظار و توقع رستگاری هست،
ششم: از این جهت که مشتمل است بر بیان مفاسدی که بر آشامیدن شراب
مترتب است،

هفتم: از اینکه می‌پرسد، آیا این مقدار از بیان مرتکبین این عمل را از عمل
زشتشان باز می‌دارد یا نه؟

هشتم: از اینکه بعد از آنهمه تاکید آنان را به اطاعت خدا و رسول امر نموده از
مخالفتشان بر حذر می‌دارد،

نهم: آنکه می‌فرماید خداوند از اینکه شما اطاعتش بکنید یا نکنید بی نیاز است،
دهم: اینکه در یک آیه بعد می‌فرماید: «لیس علی الذین آمنوا و عملوا الصالحات ...»
چون بنا بر توضیحی که بعداً خواهیم داد این آیه نیز خالی از دلالت بر تشدید نیست .

یا ایها الذین آمنوا انما الخمر و المیسر ... رجس!

مِنْ عَمَلِ الشَّيْطَانِ فَاجْتَنِبُوهُ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ!

خمر عبارتست از هر مایعی که در اثر تخمیر (ورآمدن) خاصیت سکر و مستی
بخود گرفته باشد، و خوردنش عقل را تیره و بیهوده کند، و میسر عبارتست از جمیع
انحاء قمار، و انصاب عبارتست از همان بت‌ها و یا سنگ‌هایی که برای ذبح قربانیها در
اطراف خانه کعبه نصب می‌کرده‌اند، سنگ‌هایی بوده که مردم به آن تبرک می‌جسته و در
باره آن عقیده‌هایی داشتند، و ازلام عبارتست از چوب‌هایی که با آن بطرز مخصوصی قمار
می‌کرده‌اند.

رجس من عمل الشیطان

رجس مانند نجس هر چیز پلیدی را گویند، نجاست و قذارت که عبارتند از
پلیدی یعنی حالت و وصفی که طبایع از هر چیزی که دارای آن حالت و وصف است از
روی نفرت دوری می‌کنند، و پلید بودن اینهایی که در آیه ذکر شده است از همین جهت
است که مشتمل بر وصفی است که فطرت انسانی نزدیکی به آن را برای خاطر آن
وصفش جایز نمی‌داند، چون که در آن هیچ خاصیت و اثری که در سعادتش دخیل باشد
و احتمال دهد که روزی آن خاصیت از آن پلیدی جدا شود، نمی‌بیند، کما اینکه چه بسا
آیه شریفه «یسئلونک عن الخمر و المیسر قل فیهما اثم کبیر و منافع للناس و اثمهما اکبر من نفعهما»،
هم اشاره به این معنا داشته باشد، چون بطور مطلق گناه خمر و میسر را بر نفع آنها غلبه

داده، و هیچ زمانی را استثنا نکرده، و شاید از همین جهت پلیدی‌های مذکور را به عمل شیطان نسبت داده، و کسی را با شیطان شریک در آنها نکرده، چه اگر در آنها جهت خیری بود لابد از ناحیه غیر شیطان بود، و آن غیر شیطان با شیطان شریک می‌شد، و در آیه بعد هم فرمود:

« انما يريد الشيطان ان يوقع بينكم العداوة - یعنی شیطان می‌خواهد بوسیله همین پلیدی‌ها یعنی شراب و قمار بین شما دشمنی و کدورت بوجود آورده و مانع شما از ذکر خدا و نماز شود.»

و نیز در آیات زیادی شیطان را برای انسان دشمن معرفی نموده که هیچگاه خیر آدمی را نمی‌خواهد، و فرموده: «ان الشيطان للانسان عدو مبين»، و نیز فرموده: «کتب علیه انه من تولاه فانه يضل»، و نیز فرموده: «ان يدعون الا شيطانا مريدا لعنه الله»، پس لعنت خود را بر او ثابت و او را از هر خیری طرد کرده است، و از طرفی هم در آیات زیادی بیان فرموده که اعمال شیطان نظیر اعمال ما نیست بلکه تماسش با انسان و اعمال انسان از راه تسویل و وسوسه و اغواء است یعنی در قلب او القأتی می‌کند و در نتیجه او را گمراه می‌سازد، از آن جمله در آیه زیر از قول خود شیطان می‌فرماید: «قال رب بما أغويتني لأزينن لهم في الارض و لأغوينهم اجمعين الا عبادك منهم المخلصين قال هذا صراط على مستقيم ان عبادي ليس لك عليهم سلطان الا من اتبعك من الغاوين»، بندگان خدای را به اغواء و گمراه ساختن تهدید کرده، و خدای تعالی هم در جوابش نفوذ و قدرت وی را از بندگان خالص خود نفی کرده، و فرموده: نفوذ تو تنها در گمراهانی است که تو را پیروی کنند!

و نیز پاره‌ای از کلمات او را که روز قیامت در خطاب به مردم می‌زند از او نقل کرده می‌فرماید: «ما كان لي عليكم من سلطان الا ان دعوتكم فاستجبتم لي»، و در باره چگونگی دعوتش می‌فرماید: «يا بني آدم لا يفتننكم الشيطان تا آنجا که می‌فرماید: انه يراكم هو و قبيله من حيث لا ترونهم- یعنی هان ای بنی آدم زنه‌ار که شیطان فریب‌تان ندهد، چه او و نفرات او شما را می‌بینند از جایی که شما آنان را نمی‌بینید، بیان فرموده است که دعوت او نظیر دعوت یک انسانی از دیگری به گفتن او و شنیدن آن دیگری نیست، بلکه بطوریست که داعی (شیطان) مدعو (انسان) را می‌بیند، و لیکن مدعو، داعی را نمی‌بیند.

و آیه شریفه «من شر الوسواس الخناس الذي يوسوس في صدور الناس من الجنة و الناس»، در حقیقت تفصیل آن اجمالی است که ما از آن آیات استفاده کردیم، چه صریحا می‌فرماید: اعمال شیطان به تصرف و القا در دلها است، از این راه است که انسان را به ضلالت دعوت می‌کند.

پس از آنچه گفته شد این معنا به خوبی روشن گردید که: رجس و شیطانی بودن شراب و سایر مذکورات در آیه از این جهت است که اینها کار آدمی را به ارتکاب اعمال

زشتی که مخصوص به شیطانست می‌کشانند، و شیطان هم جز این کاری ندارد که وسوسه‌های خود را در دلها راه داده و دلها را گمراه کند، و از همین جهت در آیه مورد بحث آنها را رجس نامیده، چون در آیات دیگری هم گمراهی را رجس خوانده، از آن جمله فرموده است: «و من یرد ان یضله یجعل صدره ضیقاً حرجاً کانتما یصعد فی السماء، کذلک یجعل الله الرجس علی الذین لا یؤمنون و هذا صراط ربک مستقیماً»، آنگاه در آیه بعدی این معنا را که رجس بودن اینها ناشی از این است که عمل شیطان‌یست بیان نموده و می‌فرماید: «انما یرید الشیطان ان یوقع بینکم العداوة و البغضاء فی الخمر و المیسر و یدکم عن ذکر الله و عن الصلوة»، شیطان از دعوت به اینگونه اعمال جز شر شما را نمی‌خواهد، و لذا گفتیم رجس از اعمال شیطانی است.

خلاصه از آیات بیش از این استفاده نمی‌شود که شیطان تنها در افکار، آنهم در بعضی از موارد تسلط دارد و بس، و اگر هم در روایتی داشت شیطان مجسم شده و چیزی را ساخته یا ساختن آنرا به بشر یاد داده بیش از این دلالت ندارد که برای فکر بشر مجسم شده، و در فکرش تصرف کرده باشد.

فاجتنبوه لعلکم تفلحون

گفتیم: یکی از وجوهی که نهی را در این آیه تاکید می‌کند- بعد از ذکر مفاصد- امر به اجتناب است، و این امر برای این است که نهی بهتر در دلها جای‌گیر شود، یکی دیگر از وجوه تاکید امید به رستگاری است، برای کسی که اجتناب کند، که خود شدیدترین مراتب تاکید را می‌رساند، زیرا این معنا را که: امید رستگاری نیست برای کسانی که از این عمل اجتناب نمی‌ورزند، تثبیت می‌کند.

- «إِنَّمَا يُرِيدُ الشَّيْطَانُ أَنْ يُوقِعَ بَيْنَكُمُ الْعَدَاوَةَ وَ الْبَغْضَاءَ فِي الْخَمْرِ وَ الْمَيْسِرِ وَ يَصِدِّكُمْ عَنِ ذِكْرِ اللَّهِ وَ عَنِ الصَّلَاةِ فَهَلْ أَنْتُمْ مُنْتَهُونَ؟!

- و جز این نیست که شیطان می‌خواهد بوسیله شراب و قمار بین شما عداوت و خشم بیندازد و شما را از ذکر خدا و از نماز باز دارد، پس آیا دست بردار از آنها هستید؟!»

همانطوری که سابقاً اشاره شد سیاق این آیه بیان جمله من عمل الشیطان یا رجس من عمل الشیطان است، و معنایش این است که اینکه گفته شد این امور از عمل شیطانند یا هم رجس و هم از عمل شیطانند برای این است که شیطان هیچ غرضی از این اعمال خود یعنی خمر و میسر ندارد، مگر ایجاد عداوت و بغضا بین شما، و اینکه به این وسیله شما را به تجاوز از حدود خدا و دشمنی با یکدیگر وادار کند، و در نتیجه

بوسیله همین شراب و قمار و انصاب و ازلام شما را از ذکر خدا و نماز باز بدارد، و اینکه عداوت و بغضا را تنها از آثار شراب و قمار دانسته از این جهت است که این اثر در آن دو ظاهرتر است، چون معلوم است که نوشیدن شراب باعث تحریک سلسله اعصاب شده و عقل را تخدیر و عواطف عصبی را به هیجان در می آورد، و این هیجان اعصاب اگر در راه خشم و غضب بکار رود معلوم است که چه ثمرات تلخی به بار می آورد و بزرگترین جنایت را، حتی جنایاتی را که درندگان هم از ارتکاب آن شرم دارند برای شخص مست تجویز می کند، و اگر در مسیر شهوت و بهیمیت قرار گیرد معلوم است که سر به رسوائی در آورده و هر فسق و فجوری را چه در باره مال و عرض خود و چه در باره دیگران در نظرش زینت داده و او را به هتک جمیع مقدسات دینی و اجتماعی وا می دارد، دزدی و خیانت و دریدن پرده محارم خود و فاش کردن اسرار و ورود به خطرناک ترین ورطه های هلاکت و امثال آن را در نظرش ناچیز جلوه می دهد، چنانکه آمار ممالک مترقی که نوشیدن مشروبات الکلی در بینشان رواج دارد نشان داده که درشت ترین ارقام جنایات و حوادث ناگوار و فسق و فجورهای شرم آور و ننگین در اثر نوشیدن این آب آتشین است.

اما میسر که همان قمار است آن نیز در ضرر و مفسده دست کمی از شراب ندارد زیرا قمار سعی و کوششی را که شخص در مدتهای طویل در راه جمع مال و بدست آوردن وجهه و آبرو بکار برده در کمترین مدت از بین برده و علاوه بر اینکه مال آدمی را تباہ می سازد چه بسا عرض و آبرو و بلکه جان آدمی را هم در مخاطره قرار می دهد.

حال اگر در راه قمار پیروز شد و از این راه مالی بدست آورد تازه همین مال او را به یک انحرافهای دیگر دچار می سازد، و آن اینست که چون این مال را به زحمت کسب نکرده در راه صحیح هم خرج نمی کند، و سیر معتدلی را که تاکنون در زندگی صحیح و عاقلانه خود اتخاذ کرده بود تباہ ساخته و او را مردی ولخرج و تنبل و اهل لهو و فجور می سازد، چنین کسی هیچ وقت حوصله اینکه مایحتاج زندگی خود را از راه مشروع بدست آورد نداشته و همواره در پی راه های نامشروع است، و همچنین اگر مغلوب شود و هستی خود را ببازد که همین بی پولی و زیانکاریش او را به کینه توزی نسبت به حریف قمار خود واداشته و در نتیجه یک عمر را به حسرت یا خشم و عصبانیت می گذارند.

این مفاسدی که گفته شد گر چه از آنجائی که کمتر بچشم اشخاص عوام و ساده لوح می خورد، و شاید یک یک آنها بیش از یکبار و دو بار مواجه با آنها نشود، از این جهت فسادش خیلی برای آنها روشن نیست، و لیکن همین نادر است که اگر جلوگیری نشود غالب و این یکبار چند بار و این اندک بسیار شده، رفته رفته کار جامعه را بجائی

می‌کشاند و بلوایی از وحشیت و همجیت در آن راه می‌اندازد، که هیچ چیز جز عواطف سرکش و وسوسه‌کشنده در آن حکومت نکند.

پس، از آنچه تاکنون گفته شد این معنا روشن شد که حصری که از کلمه آما در آیه: «انما یرید الشیطان ان یوقع بینکم العداوة و البغضاء فی الخمر و المیسر و یرصدکم عن ذکر الله و عن الصلوة» استفاده می‌شود راجع به یک یک آن گناهان یعنی خمر و میسر و انصاب و ازلام نیست، بلکه راجع است به مجموع آنها مگر مفسده «جلوگیری از ذکر خدا و نماز» که از مفسد همه و یک یک آنها است، نتیجتاً عداوت و بغضا مخصوص به شراب و قمار خواهد بود، و از این که در جمله «و یرصدکم عن ذکر الله و عن الصلوة» نماز را جدای از ذکر خدا اسم برد، با اینکه نماز هم ذکر خداست، استفاده می‌شود که چون نماز فرد کامل از ذکر است، خدای تعالی اهتمام بیشتری به امر آن دارد، و در روایت صحیح از رسول الله وارد است که فرمود: نماز ستون دین است. و همچنین در آیات بسیار زیادی از قرآن کریم به این معنا اشاره شده است، بطوری که جا برای شک و تردید باقی نگذاشته است.

و اینکه در آیه مورد بحث ذکر را از نماز مقدم داشته برای این بوده است که تنها و تنها مقصود از دعوت الهی آن بوده است. آری، ذکر خدا خمیر مایه سعادت دنیا و آخرت، و روح زنده هر پیکره‌ای از عبادات است، کما اینکه در این آیات: «قال اهبطا منها جمیعا بعضکم لبعض عدو فاما یتینکم منی هدی فمن اتبع هدای فلا یضل و لا یشقی و من اعرض عن ذکری فان له معیشة ضنکا و نحسره یوم القیامة اعمی»، که مربوط است به اولین روز تشریح دین و خطاب است به آدم ابو البشر، و همچنین در این آیات: «... و لکن متعتهم و آباءهم حتی نسوا الذکر و کانوا قوما بورا»، و در این آیه «فاعرض عن من تولى عن ذکرنا و لم یرد الحیوة الدنیا ذلک مبلغهم من العلم»، و ذکر خدا در این آیات در مقابل فراموشی او بکار رفته که مستلزم از یاد بردن عبودیت و انجام مراسم دینی است که جز انجام آن راه دیگری برای سعادت نفس نیست، چنانکه آیه شریفه «و لا تکنوا کالذین نسوا الله فانسیهم انفسهم»، هم اشاره به همین معنا دارد.

بس کنید!

اما اینکه فرمود: «فهل انتم منتهون»، استفهامی است توبیخی که مختصر دلالتی بر اینکه مسلمین آنروز خیلی گوش به فرمان خدا نبوده‌اند دارد، چون از آن استفاده می‌شود که نواهی دیگری را که قبل از این نهی بگوششان خورده اطاعت نکرده‌اند، این آیه یعنی: «انما یرید الشیطان ان یوقع ...» به منزله تفسیری است برای آیه «یسئلونک عن الخمر و المیسر قل فیهما اثم کبیر و منافع للناس و اثمها اکبر من نفعهما»، زیرا بیان می‌کند که نفع و گناهی که در آن آیه در خمر و میسر فرض شد طوری نیستند که روزی از هم جدا شده

و تنها نفع آندو بماند، یا نفعش غالب شود، تا در نتیجه حلال گردد، و مانند دروغ مصلحت‌آمیز نیست که در عین اینکه گناه است ممکن است روزی نافع شود، و چه بسا روزی در اصلاح ذات بین و امثال آن نفعش بحدی برسد که بر ضررش غالب و در نتیجه حلال و جایز گردد، و تفسیر بودنش از اینجاست که بعد از اینکه می‌فرماید: «رجس من عمل الشیطان» آنگاه رجس بودن آنرا بوسیله کلمه انما حصر نموده و فرموده: «انما یرید الشیطان ان یوقع بینکم العداوة و البغضاء فی الخمر و المیسر و یدکم عن ذکر الله و عن الصلوة»، این اعمال جز این نخواهد بود که هر وقت واقع شوند، رجس و پلید و عمل شیطانند، و شیطان هم جز اینکه بوسیله این‌ها بین شما عداوت و بغضا بیندازد و شما را از نماز و یاد خدا غافل سازد غرض دیگری ندارد، و کوتاه سخن اینکه، هیچ امیدی به اینکه روزی نفع این اعمال از گناهش بیشتر و در نتیجه مباح شوند، نیست!

« و اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اذروا... » تاکید امری است که قبلا به اجتناب از این پلیدی‌ها کرده بود، و وجه تاکید نخست این است که امر می‌کند به اطاعت خداوند سبحان که امر تشریح بدست اوست، و در ثانی به اطاعت رسول الهی که اجرای دستورات شرع محول به اوست، و در ثالث به تحذیر صریح از مخالفت. و در این فقره: « فان تولیتم فاعلموا انما علی رسولنا البلاغ المبین » تاکید می‌کند که در آن معنای تهدید است، مخصوصا از جهت اینکه می‌فرماید: فاعلموا زیرا این خود اشاره است به اینکه شما مرتکبین خمر و میسر و غیره و نافرمانیهای خود را یک نوع غلبه بر رسول الله پنداشته‌اید، و نفهمیدید، یا فراموش کردید که رسول الله در این بین سود و زیانی ندارد، و جز رسانیدن پیغام و تبلیغ ماموریت خود وظیفه دیگری ندارد، و این نافرمانیها برگشتش به دشمنی با خدای تعالی است، و ندانستید که شما در حقیقت در مقام معارضه با ربوبیت پروردگار خود بر آمده‌اید!

این آیات در تحریم خمر و میسر و غیره مشتمل بر فنون مختلفی است از تاکید:

۱- ابتدای جمله یا ایها الذین آمنوا آنگاه بکار رفتن کلمه حصر انما سپس پلید خواندن آن گناهان، بعد از آن نسبت دادن آنها به عمل شیطان، و امر صریح به اجتناب و امید داشتن به رستگاری در دوری و اجتناب از آنها، بعد از آن بر شمردن مفاسد عمومی آنها یعنی عداوت و بغضا، و انصراف از نماز و ذکر خدا، سپس توبیخ مرتکبین به اینکه از نهی الهی متاثر و منتهی نمی‌شوند، آنگاه امر به اطاعت خدا و رسول و تحذیر از مخالفت، و بعد از همه اینها تهدید به اینکه اگر بار دیگر مرتکب شوند و از دستور خدا سرپیچی کنند بدانند که سرپیچیشان بعد از اتمام حجت و بلاغ مبین بوده است.

تکلیف شرابخواری های قبل از تحریم

« لیس علی الذین آمنوا و عملوا الصالحات جناح فیما طعموا... » این آیه جواب است از سؤالی که ممکن است بخاطر کسی بیاید و آن اینست که با این همه گناه که در این عمل است پس مؤمنینی که قبل از حرام شدن آن یا قبل از نزول این آیه مرتکب آن شده‌اند تکلیفشان چیست؟ جواب می‌دهد اگر تقوا پیشه کنند خطری متوجهشان نیست. سیاق آیه جز این را نمی‌پذیرد، برای این که جمله: فیما طعموا مطلق است و قیدی هم در کلام نیست.

و از طرفی، آیه در مقام رفع خطر از این طعام مطلق است، و این مطلق را با این بیان: « اذا ما اتقوا و آمنوا و عملوا الصالحات ثم اتقوا و امنوا ثم اتقوا و احسنوا، » مقید کرد به تقوا، و قدر متیقن از این تقوا که سه بار در آیه ذکر شده است، حق تقوا است، یعنی تقوای شدید!

آیه مورد بحث مانند آیات قبلی خود متعرض حال مسلمین است که مبتلای به شرب خمر بوده یا گاهگاهی آنرا می‌نوشیده‌اند، و از راه قمار مال بدست آورده یا از گوشت قربانیان انصاب خورده‌اند، گویا زبان حال این گونه اشخاص بعد از نزول آیات تحریم این بوده که تکلیف ما و سایر مسلمین که مثل ما هستند نسبت به گذشته و شراب‌هایی که خورده‌ایم و گناهانی که کرده‌ایم چیست؟ و گویا این آیه جواب است از زبان حال آنها به اینکه حرجی بر آنها نیست، در صورتی که از مردان با ایمان و صالح و با تقوا و نیکوکار باشند، با ایمان باشند، یعنی به خدا و تمامی احکامی که بر رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم نازل شده ایمان داشته باشند، صالح باشند، یعنی جز عمل نیک انجام ندهند، با تقوا باشند یعنی خود را در مسیر تقوا قرار دهند، نیکوکار باشند یعنی احسان کنند به عمل کردن بر طبق احکامی که نازل شده است.

ظاهر اینکه فرمود: ثم اتقوا و آمنوا این است که ایمان بعد از ایمان معتبر است، و مراد از آن همان ایمان تفصیلی است، یعنی ایمان به یک یک احکامی که رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم از ناحیه پروردگار خود آورده، بطوری که یکی از آنها را انکار و رد نکند و در حقیقت در برابر اوامر و نواهی رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم تسلیم شود.

و ظاهر اینکه فرمود: ثم اتقوا و احسنوا این است که می‌خواهد بحسب اعتبار ایمان بعد از ایمان را احسان بشمارد، و این اعتبار، اعتبار صحیحی است، چون احسان را دو معنا است، یکی همان انجام دادن عمل است به وجه حسن و نیکویش، و بدون اینکه در آن هیچگونه قصد سوئی در کار باشد.

دوم احسانی است که به دیگران هم می‌رسد، و آن کارهای پسندیده است که چیزی از آن که خوش آیند باشد عاید غیر هم بشود.

تقوای دینی تنها با ایمان به خدا و تصدیق به حقانیت دین و بدون ایمان تفصیلی به یک یک احکام آن، حقیقت آنطور که باید ادا نمی‌شود، زیرا رد کردن و نپذیرفتن یکی از احکام دین در حقیقت رد کردن اصل دین است، و این ایمان تفصیلی هم وقتی در ادای حق تقوا کفایت می‌کند که توأم با عمل به آن احکام و به هر چه که از فعل و ترک اقتضا دارند بوده باشد، و این جری عملی هم از راه انقیاد باشد، نه از روی نفاق، پس بر کسی که بخواهد برای آخرت خود توشه تقوا فراهم کند واجب است که ایمان به خدا آورده و عمل صالح کند، و نیز به رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم در یک یک احکامی که آورده ایمان بیاورد، و علاوه در تمامی این مراحل سلوکش بر سبیل احسان باشد.

و اما اینکه سه بار تقوا را تکرار کرد و مراحل سه‌گانه ایمان و عمل صالح و احسان را به آن تقيید نمود برای این بود که تاکید کند در اشاره به لزوم مقارنت این مراحل با تقوای واقعی و اینکه نباید در این مراحل هیچگونه غرض غیر دینی در کار باشد.

تقوا یک مقام خاص دینی و معنوی نیست بلکه حالتی است روحی که شامل تمامی مقامات معنوی می‌شود، به این معنا که برای هر درجه و مقامی از مقامات معنوی، تقوائی است مخصوص به خود آن مقام.

پس ملخص آنچه گذشت این شد که مراد از آیه شریفه «لیس علی الذین آمنوا و عملوا الصالحات جناح فیما طعموا...» این است که بر کسانی که ایمان آورده و عمل صالح نموده‌اند نسبت به آنچه از شراب نوشیده و یا از سایر محرّمات مرتکب شده‌اند حرجی نیست، اما بشرطی که علاوه بر ایمان و عمل صالحشان در جمیع مراحل و اطوار خود ایمان به خدا و رسول و احسان در عمل را دارا باشند، و جمیع واجبات را انجام داده و از جمیع محرّمات پرهیزکار باشند.

با داشتن چنین فضائلی اگر قبل از نزول آیه تحریم و رسیدنش بگوششان و یا قبل از اینکه معنای آنرا فهمیده باشند به یکی از این پلیدی‌ها که عمل شیطان است مبتلا بوده‌اند، حرجی بر آنها نیست و خدای تعالی از گناهان گذشته آنان صرف‌نظر نموده است.

این آیات آخرین آیاتی هستند که در باب تحریم شراب نازل شده، و نیز - همانطوری که قبلا هم گفتیم - استفاده می‌شود که بعضی از مسلمین در ایام بعد از آیات اول تحریم و قبل از این آیات دست از عمل زشت خود برداشته بوده‌اند. و نیز به دست

می‌آید که بعد از نزول این آیات سؤال شده است از حال کسی که قبل از تحریم شراب به شرب آن مبتلا بوده‌اند، و لابد کسانی بوده‌اند که ابتلای شان به این عمل قبل از نزول تحریم بوده و کسانی بعد از نزول و قبل از فهمیدن آن و اشخاصی بعد از نزول و بعد از فهمیدن معنای آن بدون هیچ عذری و جواب این چند طایفه طوری داده شده که هر طایفه‌ای حکم مساله‌اش بحسب خصوص حال خودش معلوم شود، پس کسی که با داشتن ایمان و احسان و در چنین حالی آنرا چشیده (و مسلما کسی است که قبل از تحریم و یا از روی جهل نوشیده)، حرجی بر او نیست، و کسی که در غیر این شرایط و بدون عذر مرتکب شده حکمش غیر این است.

زمان تحریم شراب

از آیات راجع به خمر استفاده می‌شود که شراب در مکه و قبل از هجرت تحریم شده، چنان که آیه « قل انما حرم ربی الفواحش ما ظهر منها و ما بطن و الاثم و البغی،» دلالت بر این معنا دارد، چون این آیه مکی است و اگر ضمیمه شود به آیه « یسنلونک عن الخمر و المیسر قل فیهما اثم کبیر و منافع للناس و اثمهما اکبر من نفعهما،» که آیه ایست مدنی در اوایل هجرت نازل شده است، شکی باقی نمی‌ماند که در اوایل هجرت، شراب بر مسلمین تحریم بوده است.

اگر سیاق آیات مورد بحث مخصوصا جمله « فهل انتم منتهون،» و آیه « لیس علی الذین آمنوا و عملوا الصالحات جناح فیما طعموا اذا ما اتقوا...» را مورد دقت قرار دهیم جای هیچ شبهه باقی نمی‌ماند که ابتلای عده‌ای از مسلمین به این عمل در ایامی که آیه سوره بقره نازل شده و هنوز آیات مائده نازل نشده بوده از باب دنباله عادت زشت قبلی بوده است، عینا مانند همخوابگی با زنان بوده است در شبهای ماه رمضان، که چون سابقا عادت بر این عمل داشته‌اند دشوارشان بود که در شبهای ماه رمضان از آن صرفنظر کنند، و مرتکب عصیان می‌شده‌اند، تا اینکه آیه « احل لکم لیلۃ الصیام الرفث الی نساءکم هن لباس لکم و انتم لباس لهن علم الله انکم کنتم تختانون انفسکم فتاب علیکم،» نازل شد و حکم قبلی را نسخ کرد.

و کوتاه سخن اینکه، آیات قرآن مجید در باره اینکه شراب در اسلام و قبل از هجرت تحریم شده است تصریح و تنصیح دارد، و آیه سوره مائده جز بمنظور تاکید و تشدید در تحریم قبلی و تحریک مردم در انقیاد و اینکه در انتها از این نهی الهی و اقامه حکم حرمت سهل‌انگاری نکنند، نازل نشده است.

تحریم شراب در همه ادیان

در کافی و تهذیب به اسناد خود از امام ابی جعفر علیه السلام نقل می‌کنند که فرمود: خدای تعالی هیچ پیغمبری را مبعوث نفرمود مگر اینکه در علمش گذشته بود که وقتی دین او کامل شود کمال دین او مستلزم تحریم شراب خواهد بود، و همیشه شراب حرام بوده است، چیزی که هست طرز تحریم در بین مردم در شریعت هر پیغمبری نسبت به اول بعثت و آخر آن مختلف بوده، اول بطور ملایم سپس بطور جزم و قطع، چون اگر از همان بار اول آنرا تحریم می‌کردند، و شدت عمل بخرج می‌دادند مردم زیر بار نرفته و بطور کلی رشته را پاره می‌کردند، و نیز حضرت ابی جعفر علیه السلام فرمود: کسی بقدر خدای تعالی در رفتار خود رعایت رفق و مدارا را نمی‌کند، و این هم از رفق خدای تعالی است که تکلیف را به تدریج و به ملایمت در بین بندگان خود اجرا می‌نماید، چون می‌داند اگر یکباره تکلیف را بدوش آنان بگذارد هلاک و گمراه می‌شوند.

روایات مربوط به تحریم شراب و قمار

در کافی به سند خود از عمرو بن شمر از ابی جعفر علیه السلام نقل می‌کند که فرمود: وقتی خدای تعالی آیه «انما الخمر و المیسر و الانصاب و الازلام رجس من عمل الشیطان فاجتنبوه» را نازل فرمود، اشخاصی خدمت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم عرض کردند: یا رسول خدا میسر چیست؟ حضرت فرمود: هر چیزی که با آن قمار شود حتی کعب‌ها، و گردو، پرسیدند انصاب چیست؟ حضرت فرمود: آنچه که برای بت‌ها قربانی شود. پرسیدند ازلام چیست؟ حضرت فرمود: همان تیر چوب‌هایی که با آن قرعه می‌انداختند. و در کافی به سند خود از عطاء بن یسار از ابی جعفر علیه السلام نقل می‌کند که فرمود: رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرموده است: هر مسکری حرام و هر مسکری خمر است.

مؤلف: این روایت از طرق اهل سنت از عبد الله بن عمر از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم نقل شده، و لفظ آن چنین است: هر مسکری خمر و هر خمری حرام است و بیهقی و دیگران آنرا نقل کرده‌اند و از طریق ائمه اهل بیت علیهم السلام نقل این روایت که: هر مسکری حرام و هر چیزی که با آن قمار شود میسر است، به حد استفاضه رسیده است.

و در تفسیر عیاشی از ابی الصباح از امام صادق علیه السلام نقل شده که فرمود:

من از آن جناب از نبیذ و خمر پرسیدم که آیا هر دو به یک منزلت و هر دو حرامند؟ فرمود: نه، نبیذ به منزله خمر نیست، زیرا خدای تعالی خمر را حرام کرده چه کم باشد و چه زیاد، کما اینکه میته و خون و گوشت خوک کم و زیادش را حرام نموده، و رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم از هر مشروبی مسکرش را تحریم کرده، و البته هر چه را که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم تحریم کند خدا تحریم کرده است.

و در کافی و تهذیب به اسناد خود از امام موسی بن جعفر علیه السلام نقل کرده که فرمود: خدای تعالی شراب را حرام نکرده از جهت اینکه با اسم آن دشمن است، بلکه آنرا تحریم فرموده برای خاطر آثار سوء و عاقبت وخیم آن، بنا بر این هر چیزی که در اثر و عاقبت سوء با آن شریک باشد آن هم خمر و حرام است.

و در روایت دیگری است که هر چیزی که کار خمر را بکند خمر است.

(مستند: آیه ۹۰ تا ۹۳ سوره مائده المیزان ج: ۶ ص: ۱۷۲)

فصل پانزدهم

تحریم زنا

به زنا نزدیک نشوید!

- « وَلَا تُقْرَبُوا الزَّوْجَ إِنَّهُ كَانَ فَحِشَةً وَسَاءَ سَبِيلًا! »
- و نزدیک زنا مشوید که زنا همیشه فاحشه بوده و روشی زشت است!

این آیه از زنا نهی می‌کند و در حرمت آن مبالغه کرده است، چون نفرموده اینکار را نکنید، بلکه فرموده **نزدیکش هم نشوید!** و این نهی را چنین تعلیل کرده که این عمل فاحشه است، و زشتی و فحش آن صفت لاینفک و جدائی ناپذیر آن است، به طوری که در هیچ فرضی از آن جدا نمی‌شود، و با تعلیل دیگر که فرمود: «و ساء سبیلا،» فهماند که **این روش، روش زشتی است که به فساد جامعه، آن هم فساد همه شؤون اجتماع منجر می‌شود، و به کلی نظام اجتماع را مختل ساخته و انسانیت را به نابودی تهدید می‌کند،** و در آیه‌ای دیگر در عذاب مرتکبین آن مبالغه نموده و در ضمن صفات مؤمنین فرموده «**و لا یزنون و من یفعل ذلك یلق اثمًا یضاعف له العذاب یوم القیمة و یخلد فیہ مهانا الا من تاب و آمن و عمل عملا صالحا!**»

گفتاری پیرامون حرمت زنا

این بحثی که عنوان می‌کنیم بحثی است قرآنی و اجتماعی. همه می‌دانیم که هر یک از جنس نر و ماده نوع بشر وقتی به حد رشد رسید- در صورتی که دارای بنیه‌ای سالم باشد- در خود میلی غریزی نسبت به طرف دیگر احساس می‌کند، و البته این مساله غریزی منحصر در افراد انسان نیست، بلکه در تمامی حیوانات نیز این میل غریزی را مشاهده می‌کنیم.

علاوه بر این همچنین مشاهده می‌کنیم که هر یک از این دو طرف مجهز به جهاز و اعضاء و قوای است که او را برای نزدیک شدن به طرف مقابلش وادار می‌کند. اگر در نوع جهاز تناسلی این دو طرف به دقت مطالعه و بررسی کنیم جای هیچ تردیدی باقی نمی‌ماند که این شهوت غریزی بوده و وسیله‌ای است برای توالد و تناسل که خود مایه بقاء نوع است.

علاوه بر جهاز تناسلی، انواع حیوانات، از آن جمله انسان، به جهازهای دیگری نیز مجهز است که باز دلالت دارند بر اینکه غرض از خلقت جهاز تناسلی همان بقاء نوع است، یکی از آنها محبت و علاقه به فرزند است، و یکی دیگر مجهز بودن ماده هر حیوان پستاندار به جهاز شیرساز است تا طفل خود را برای مدتی که بتواند خودش غذا را بجود و فرو ببرد و هضم کند شیر بدهد و از گرسنگی حفظ نماید، همه اینها تسخیرهای است الهی که به منظور بقاء نوع جنس نر را مسخر ماده، و ماده را مسخر نر کرده، جهاز تناسلی طرفین را مسخر و دل‌های آنان را و و همه را مسخر کرده تا این غرض تامین شود.

و به همین جهت می‌بینیم انواع حیوانات با اینکه مانند انسان مجبور به تشکیل اجتماع و مدنیت نیستند و به خاطر این که زندگیشان ساده و حوائجشان مختصر است، و هیچ احتیاجی به یکدیگر ندارند معذک گاه گاهی غریزه جنسی وادارشان می‌کند که نر و ماده با هم اجتماع کرده و عمل مقاربت را انجام دهند، و نه تنها انجام بدهند و هر یک دنبال زندگی خویش را بگیرند، بلکه به لوازم این عمل هم ملتزم شوند، و هر دو در تکفل طفل و یا جوجه خود و غذا دادن و تربیت آن پای‌بند باشند، تا طفل و یا جوجه‌شان به حد رشد برسد، و به اداره چرخ زندگی خویش مستقل گردد.

و نیز به همین جهت است که می‌بینیم از روزی که تاریخ، زندگی بشریت و سیره و سنت او را سراغ می‌دهد سنت ازدواج را هم که خود یک نوع اختصاص و رابطه میان زن و شوهر است سراغ می‌دهد، همه اینها ادله مدعی ما است، زیرا اگر غریزه، تناسل بشر را به اینکار وانی داشت باید تاریخ سراغ دهد که در فلان عصر نظامی در میان زن و شوهرها نبوده، آری مساله اختصاص یک زن به شوهر خود، اصلی طبیعی است که مایه انعقاد جامعه انسانی می‌گردد، و جای هیچ تردید نیست که ملتهای گوناگون بشری در گذشته هر چند هم که دارای افراد فراوان بوده‌اند بالأخره به مجتمعات کوچکی به نام خانواده منتهی می‌شدند.

همین اختصاص باعث شده که مردان، زنان خود را مال خود بدانند، و عینا مانند اموال خود از آن دفاع کنند، و جلوگیری از تجاوز دیگران را فریضه خود بدانند همانطور

که دفاع از جان خود را فریضه می‌دانند، بلکه دفاع از عرض را واجب‌تر دانسته گاهی جان خود را هم بر سر عرض و ناموس خود از دست بدهند.

به همین جهت است که می‌بینیم در همه اعصار نوع بشر نکاح و ازدواج را مدح کرده و آن را سنت حسنه دانسته، و زنا را نکوهش نموده فی الجمله آنرا عملی شنیع معرفی کرده‌اند و گناهی اجتماعی و عملی زشت دانسته‌اند، بطوری که خود مرتکب نیز آنرا علنی ارتکاب نمی‌کند، هر چند بطوری که در تاریخ امم و اقوام دیده می‌شود در بعضی از اقوام وحشی آنهم در پاره‌ای از اوقات و در تحت شرائطی خاص در میان دختران و پسران و یا بین کنیزان معمول بوده است.

پس اینکه می‌بینیم تمامی اقوام و ملل در همه اعصار این عمل را زشت و فاحشه خوانده‌اند برای این بوده که می‌فهمیدند این عمل باعث فساد انساب و شجره‌های خانوادگی و قطع نسل و ظهور و بروز مرضهای گوناگون تناسلی گشته و همچنین علاوه بر این باعث بسیاری از جنایات اجتماعی از قبیل آدم‌کشی و چاقوکشی و سرقت و جنایت و امثال آن می‌گردد، و نیز باعث می‌شود عفت و حیاء و غیرت و مودت و رحمت در میان افراد اجتماع جای خود را به بی‌عفتی و بی‌شرمی و بی‌غیرتی و دشمنی و شقاوت بدهد.

با همه اینها، تمدنی که ممالک غربی در این اعصار به وجود آورده‌اند، از آنجائی که صرفاً بر اساس لذت‌جوئی و عیاشی کامل و برخورداری از مزایای زندگی مادی و نیز آزادی افراد در همه چیز بنا نهاده شده و آزادی را جز در آن اموری که مورد اعتنای قوانین مدنی است سلب نکرده و حتی کار را به جائی رسانده‌اند که تمامی آداب قومی و مرزهای دینی و اخلاقی و شرافت انسانی را کنار گذاشته افراد را در هر چیز که میل داشته باشند و در هر عملی - هر چه هم که شنیع باشد - آزاد گذاشته‌اند و گذشته از بعضی شرائط جزئی که در پاره‌ای موارد مخصوص، اعتبار کرده‌اند دیگر هیچ اعتنائی به آثار سوء این آزادی بی‌قید و شرط افراد ندارند، و قوانین اجتماعی را هم بر طبق خواسته اکثر مردم تدوین می‌کنند.

نتیجه چنین تمدنی اشاعه فحشاء میان مردان و زنان شده و حتی تا داخل خانه‌ها در میان مردان صاحب زن و زنان صاحب شوهر و حتی نسبت به محارم سرایت نموده و شاید دیگر کسی دیده نشود که از آثار شوم این تمدن، سالم مانده باشد، بلکه به سرعت اکثریت را با خود همراه کرده است، و یکی از آثار شومش این است که صفات کریمه‌ای که هر انسان طبیعی، متصف بدان است و آن را برای خود می‌پسندد و همه آنها از قبیل عفت و غیرت و حیاء آدمی را به سنت ازدواج سوق می‌دهد، رفته رفته ضعیف گشته است، تا آنجا که بعضی از فضائل مسخره شده است، و اگر نقل پاره‌ای از کارهای

زشت خودش شنیع و زشت نبود، و اگر بحث ما قرآنی و تفسیر نبود آماری را که پاره‌ای از جراید منتشر کرده‌اند اینجا نقل می‌کردیم تا مدعای ما ثابت گردد، که آثار شوم این تمدن تا چند درصد افراد بشر را آلوده کرده است.

و اما شریعت‌های آسمانی بطوری که قرآن کریم بدان اشاره می‌کند و تفسیر آیات آن در سوره انعام آیه ۱۵۱ تا آیه ۱۵۳ گذشت، همه از عمل زشت زنا به شدیدترین وجه نهی می‌کرده‌اند، در میان یهود قدغن بوده، از انجیل‌ها هم برمی‌آید که در بین نصاری نیز حرام بوده است، در اسلام هم مورد نهی قرار گرفته و جزء گناهان کبیره شمرده شده است، و البته حرمتش در محارم چون مادر و دختر و خواهر و عمه و خاله شدیدتر است، و همچنین در صورت احسان یعنی در مورد مردی که زن داشته و زنی که شوهر داشته باشد حرمتش بیشتر است و در غیر صورت احسان حدود سبک‌تری دارد مثلاً اگر بار اول باشد صد تازیانه است و در نوبت سوم و چهارم یعنی اگر دو یا سه بار حد خدائی بر او جاری شده باشد و باز هم مرتکب شود حدش اعدام است، و اما در صورت محصنه بودن در همان نوبت اول باید سنگسار شود.

و در آیه مورد بحث، به حکمت حرمت آن اشاره نموده و در ضمن نهی از آن، فرموده به زنا نزدیک نشوید که آن فاحشه و راه بدی است. اولاً آن را فاحشه خوانده، و در ثانی به راه بد توصیفش کرده که مراد از آن - و خدا داناتر است - سبیل بقاء است، همچنانکه از آیه «أَنْتُمْ لَتَأْتُونَ الرِّجَالَ وَ تَقْطَعُونَ السَّبِيلَ» نیز برمی‌آید که مقصود از راه همان راه بقاء نسل است، و معنایش این است که آیا شما در آمیختن با زنان را که راه بقای نسل می‌باشد و نظام جامعه خانوادگی را که محکم‌ترین وسیله است برای بقای مجتمع مدنی به وجود می‌آورد از هم می‌گسلید؟

آری با باز شدن راه زنا روز به روز میل و رغبت افراد به ازدواج کمتر می‌شود، چون با اینکه می‌تواند از راه زنا حاجت جنسی خود را برآورد داعی ندارد اگر مرد است محنت و مشقت نفقه عیال و اگر زن است زحمت حمل جنین و تربیت او را تحمل نموده و با محافظت و قیام به واجبات زندگیش، جانش به لب برسد، با اینکه گزینه جنسی که محرک و باعث همه اینها است از راه دیگر هم اقناع می‌شود، بدون اینکه کمترین مشکل و تعبی تحمل کند، همچنانکه می‌بینیم دختر و پسر جوان غربی همینکار را می‌کند، و حتی به بعضی از جوانهای غربی گفته‌اند که چرا ازدواج نمی‌کنی؟ در پاسخ گفته است: چکار به ازدواج دارم، تمام زنهای این شهر از آن من می‌باشد! دیگر ازدواج چه نتیجه‌ای دارد؟ تنها خاصیت آن مشارکت و همکاری در کارهای جزئی خانه است که آن هم مانند سایر شرکتها است که با اندک بهانه‌ای منجر به جدائی شریکها از همدیگر می‌شود و این

مساله امروزه بخوبی در جوامع غربی مشهود است.

و اینجاست که می‌بینیم ازدواج را به یک شرکت تشبیه کرده‌اند که بین زن و شوهر منعقد می‌شود و آن را تنها غرض و هدف ازدواج می‌شمارند، بدون اینکه حسابی برای تولید نسل و یا برآوردن خواسته‌های غریزه باز کنند، بلکه اینها را از آثار مترتبه و فرع بر شرکت در زندگی می‌دانند، در نتیجه اگر توافق در این شرکت ادامه یافت که هیچ و گرنه از اولاد و مساله غریزه طبیعی صرف‌نظر می‌کنند.

همه اینها انحرافهائی است از راه فطرت، و ما اگر در اوضاع و احوال حیوانات و انواع مختلف آنها دقت کنیم خواهیم دید که حیوانات غرض اصلی و بالذات از ازدواج راه، ارضاء غریزه تحریک شده، و پدید آوردن نسل و ذریه می‌دانند.

همچنانکه دقت در وضع انسان در اولین باری که این تمایل را در خود احساس می‌کند ما را به این حقیقت می‌رساند که هدف اصلی و تقدیمی که او را به این عمل دعوت می‌کند همان ارضاء غریزه است، که مساله تولید نسل دنبال آن است.

و اگر محرک انسان به این سنت طبیعی، مساله شرکت در زندگی و تعاون در ضروریات حیات، از خوراک و پوشاک و آشیانه و امثال آن بود، ممکن بود مرد این شرکت را با مردی مثل خود، و زن با زنی مثل خود برقرار کند، و اگر چنین چیزی ممکن بود و دعوت غریزه را ارضاء می‌کرد باید در میان جوامع بشری گسترش می‌یافت و یا حداقل برای نمونه هم که شده، در طول تاریخ در میان یکی از جوامع بشری صورت می‌گرفت و میان دو مرد و دو زن حتی احيانا چنین شرکتی برقرار می‌شد و در تمام طول تاریخ و در همه جوامع مختلف بشری به یک طریقه و روش جریان نمی‌یافت و اصلا چنین رابطه‌ای میان دو طبقه اجتماع یعنی طبقه مردان از یکطرف و زنان از طرف دیگر برقرار نمی‌شد.

و از طرفی دیگر اگر این روش غربی‌ها ادامه پیدا نموده و روز به روز به عدد فرزندان نامشروع اضافه شود، مساله مودت و محبت و عواطفی که میان پدران و فرزندان است به تدریج از بین رفته و باعث می‌شود که این رابطه معنوی از میان پدران نسبت به فرزندان رخت بربندد، و وقتی چنین رابطه‌ای باقی نماند قهرا سنت ازدواج از میان جامعه بشر کنار رفته و بشر رو به انقراض خواهد نهاد، همه اینها که گفتیم نمونه‌هایش در جامعه‌های اروپائی خودنمائی می‌کند.

یکی از تصورات باطل این است که کسی تصور کند که کار بشر در اثر پیشرفتهای فنی به زودی به جایی برسد که چرخ زندگی اجتماعی خود را با اصول فنی و طرق علمی بچرخاند، بدون اینکه محتاج به کمک غریزه جنسی شود، یعنی فرزندان را به وجود آورد بدون اینکه اصلا احتیاجی به رابطه به اصطلاح معنوی و محبت پدری و

مادری باشد، مثل اینکه جایزه‌هایی مقرر کنند برای کسانی که تولید نسل کنند و پدران به خاطر رسیدن به آن جوایز فرزند تحویل دهند! همچنانکه در بعضی از ممالک امروز معمول شده است، غافل از اینکه جایزه قرار دادن و یا هر قانون و سنت دیگری مادام که در نفوس بشر ضامن اجراء نداشته باشد دوام پیدا نمی‌کند، قوانین در بقای خود از قوا و غرائز طبیعی انسان کمک می‌گیرند، نه به عکس که اگر غرائز باطل شد نظام اجتماع باطل می‌شود.

هیات اجتماع قائم با افراد اجتماع است، و قوام قوانین جاری بر این است که افراد آن را بپذیرند و بدان رضایت دهند، و آن قوانین بتواند پاسخگوی جامعه باشد، با این حال چگونه ممکن است قوانینی در جامعه‌ای جریان یابد و دوام پیدا کند که قریحه جامعه خواستار آن نبوده و دلها پذیرایش نباشد.

پس حاصل کلام این شد که باطل شدن غریزه طبیعی و غفلت اجتماع بشری از غایت و هدف اصلی آن، انسانیت را تهدید به نابودی می‌کند، و به زودی هم کارش را بدینجا خواهد کشانید، و اگر هنوز چنین خطری کاملاً محسوس نشده برای این است که هنوز عمومیت پیدا نکرده است.

علاوه بر مطالب مذکور این عمل زشت و پست اثر دیگری هم از نظر شریعت اسلامی دارد، و آن بر هم زدن انساب و رشته خانوادگی است، که با گسترش زنا، دیگر جایی برای احکام نکاح و ارث باقی نمی‌ماند.

روایات وارده در شاعت زنا

در الدر المنثور است که ابن ابی حاتم از قتاده و او از حسن روایت کرده که در ذیل آیه «و لا تقربوا الزنی انه کان فاحشه» گفته است: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بارها می‌فرمود: بنده خدا در حینی که زنا می‌کند ایمان به خدا ندارد، و در حینی که بهتان می‌زند ایمان به خدا ندارد، و در حینی که دزدی می‌کند ایمان به خدا ندارد، و در حینی که شراب می‌خورد ایمان به خدا ندارد، و در حینی که خیانت می‌کند ایمان به خدا ندارد، پرسیدند: یا رسول الله به خدا سوگند ما خیال می‌کردیم این کارها با ایمان سازگار هست، رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود اگر یکی از این کارها از آدمی سر بزند ایمان از قلبش بیرون می‌رود، و اگر توبه کند توبه‌اش قبول می‌شود.

مؤلف: از طرق اهل بیت علیهم السلام هم چنین مضمونی رسیده که روح ایمان در حین معصیت از آدمی جدا می‌شود.

فصل شانزدهم

تحریم ربا

و رباخواری در قرآن

تشریح تحریم ربا

– ”يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا لَا تَأْكُلُوا الرِّبَا أَضْعَافًا مُّضَاعَفَةً وَاتَّقُوا اللَّهَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ!
– وَاتَّقُوا النَّارَ الَّتِي أُعِدَّتْ لِلْكَافِرِينَ!

– ای کسانی که به دین اسلام گرویده‌اید ربا مخورید که دائم سود بر سرمایه افزائید تا چند برابر شود و از خدا بترسید و این عمل زشت را ترك کنید، باشد که سعادت و رستگاری یابید!

– و پرهیزید از آتش عذابی که برای کیفر کافران افروخته‌اند!

این آیه حرمت ربا را تشریح کرده است. خدای تعالی در آیه مورد بحث گرفتن ربا را تعبیر به خوردن آن نموده، و کلمه ”اضعافا مضاعفة“، اشاره است به وضعی که غالب رباخواران دارند، چون اصولاً وضع ربا و طبیعت آن این است که مال ربا دهنده را نابود کرده، ضمیمه مال رباخوار می‌کند، و آن را چندین برابر می‌سازد.

و در جمله ” و اتقوا النار التي اعدت للکافرین“، اشاره‌ای است به اینکه ربا خوار کافر است، همچنان که در سوره بقره در آیات مربوط به ربا نیز این اشاره را آورده و فرموده: ” و الله لا یحب کل کفار اثم.“

(مستند: آیه ۱۳۰ و ۱۳۱ سوره آل عمران المیزان ج: ۴ ص: ۲۷)

تشدید تحریم ربا

- " الَّذِينَ يَأْكُلُونَ الرِّبَا لَا يَقُومُونَ إِلَّا كَمَا يَقُومُ الَّذِي يَتَخَبَّطُهُ الشَّيْطَانُ مِنَ الْمَسِّ ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ قَالُوا إِنَّمَا الْبَيْعُ مِثْلُ الرِّبَا وَأَحَلَّ اللَّهُ الْبَيْعَ وَحَرَّمَ الرِّبَا فَمَنْ جَاءَهُ مَوْعِظَةٌ مِنْ رَبِّهِ فَانْتَهَى فَلَهُ مَا سَلَفَ وَأَمْرُهُ إِلَى اللَّهِ وَمَنْ عَادَ فَأُولَئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ،
- يَمْحَقُ اللَّهُ الرِّبَا وَيُرْبِي الصَّدَقَاتِ وَاللَّهُ لَا يُحِبُّ كُلَّ كَفَّارٍ أَثِيمٍ،
- إِنَّ الَّذِينَ ءَامَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَأَقَامُوا الصَّلَاةَ وَءَاتَوْا الزَّكَاةَ لَهُمْ أَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ،
- يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَذَرُوا مَا بَقِيَ مِنَ الرِّبَا إِن كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ،
- فَإِنْ لَمْ تَفْعَلُوا فَأْذَنُوا بِحَرْبٍ مِنَ اللَّهِ وَرَسُولِهِ وَإِنْ تُبْتُمْ فَلَكُمْ رُءُوسُ أَمْوَالِكُمْ لَا تَظْلِمُونَ وَلَا تُظْلَمُونَ،
- وَإِنْ كَانَ ذُو عُسْرَةٍ فَنَظِرَةٌ إِلَى مَيْسَرَةٍ وَأَنْ تَصَدَّقُوا خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ،
- وَاتَّقُوا يَوْمًا تُرْجَعُونَ فِيهِ إِلَى اللَّهِ ثُمَّ تُوَفَّى كُلُّ نَفْسٍ مَّا كَسَبَتْ وَهُمْ لَا يُظْلَمُونَ!
- کسانی که ربا می‌خورند رفتار و کردارشان مانند شخص جن زده و فریب خورده شیطان است و چون ربا خوران خوب و بد را تمیز نمی‌دهند، می‌گویند خرید و فروش هم مثل ربا است، با اینکه خدا خرید و فروش را حلال و ربا را حرام کرده پس بطور کلی هر کس موعظه‌ای از ناحیه پروردگارش دریافت بکند، و در اثر آن موعظه، از معصیت خدا دست بردارد، گناهی که قبلاً کرده بود حکم گناه بعد از موعظه را ندارد، و امر آن به دست خدا است اما اگر باز هم آن عمل نهی شده را تکرار کند، چنین کسانی اهل آتش و در آن جاوداندند،
- خدا ربا را (که مردم به منظور زیاد شدن مال مرتکب می‌شوند)، پیوسته نقصان می‌دهد، و به سوی نابودیش روانه می‌کند، و در عوض صدقات را نمو می‌دهد، و خدا هیچ کافر پیشه دل به گناه آلوده را دوست نمی‌دارد،
- محققا کسانی که ایمان آورده و اعمال صالح انجام می‌دهند و نماز بپا داشته، و زکات می‌دهند، اجرشان نزد پروردگارشان است (چون دنیا ظرفیت اجر اینگونه اعمال را ندارد)، نه ترسی بر آنان هست و نه اندوهگین می‌شوند،
- هان! ای کسانی که ایمان آورده‌اید از خدا پروا کنید، و آن زیادی مال را که در اثر ربا به دست آمده رها کنید، اگر دارای ایمانید،
- حال اگر نکنید باید بدانید که در حقیقت اعلان جنگ با خدا و رسول کرده‌اید،

و اگر توبه کنید اصل سرمایه‌تان حلال است، نه ظلم کرده‌اید و نه به شما ظمی شده است،

- و اگر بدهکار شما در تنگی و فشار است باید مهلتش دهید، تا هر وقت داشت بدهد البته اگر تصدق کنید برایتان بهتر است اگر اهل عمل باشید،
- و بترسید از روزی که در آن روز به سوی خدا بر می‌گردید، و آن وقت تمامی اعمالتان به شما برگردانده می‌شود، بدون اینکه به احدی ظلم شود!“

این آیات در مقام تاکید حرمت ربا و تشدید بر رباخواران است، نه اینکه بخواهد ابتداء ربا را حرام کند، چون لحن تشریح لحن دیگر است، آن آیه‌ای که می‌توان گفت حرمت ربا را تشریح کرده آیه زیر است که می‌فرماید: ”یا ایها الذین آمنوا لا تاكلوا الربوا اضعافا مضاعفة، و اتقوا الله لعلکم تفلحون.“

آری آیات مورد بحث مشتمل بر آیه‌ای نظیر ”یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله و ذروا ما بقى من الربوا ان کنتم مؤمنین،“ که لحن تشریح دارد می‌باشد، و از سیاق آن بر می‌آید مسلمانان از آیه سوره آل عمران که ایشان را نهی می‌کرده منتهی نشده بودند و از ربا خواری دست بردارنده بودند، و بلکه تا اندازه‌ای همچنان در بینشان معمول بود، لذا خدای سبحان در این سوره نیز برای بار دوم به آنان دستور می‌دهد که از ربا خواری دست بردارند، و آنچه از ربا که در ذمه بدهکاران مانده نگرفته و مطالبه نمایند. از همین جا روشن می‌شود که جمله ”فمن جائه موعظة من ربه فانتهى فله ما سلف و امره الى الله...“ چه معنایی می‌دهد، و تفصیلش خواهد آمد.

قبل از آنکه آیه سوره آل عمران نازل شود سوره روم نازل شده بود، چون سوره روم در مکه نازل شده، در آنجا می‌فرماید: ”و ما اتیتم من ربا لیربوا فی اموال الناس فلا یربوا عند الله، و ما اتیتم من زکوة تریدون وجه الله فاولئک هم المضعفون،“ از اینجا این معنا روشن می‌شود که مساله ربا خواری از همان اوائل بعثت رسول خدا و قبل از هجرت عملی منفور بود، تا آنکه در آیه سوره آل عمران صریحا تحریم و سپس در آیه سوره بقره (یعنی همین آیات مورد بحث)، در باره آن تشدید شده است، چون همانطور که گفتیم از سیاق این آیات کاملا استفاده می‌شود که قبلا در باره آن نهی شده بود، و نیز روشن می‌شود که آیات مورد بحث بعد از آیات سوره آل عمران نازل شده است .

علاوه بر اینکه حرمت ربا بنا به حکایت قرآن کریم در بین یهود معروف بوده، چون قرآن کریم درباره آنان می‌فرماید: ”و اخذهم الربوا و قد نهوا عنه،“ و نیز آیه‌ای که قرآن مجید از یهودیان، نقل می‌کند که می‌گفتند: ”لیس علینا فی الامیین سییل،“ اشاره‌ای به این معنا دارد با در نظر گرفتن اینکه قرآن کریم کتاب یهود را تصدیق کرده و در مورد ربا

نسخ روشنی ننموده، دلالت دارد بر اینکه ربا در اسلام حرام بوده است .

تقابل ربا با انفاق و صدقه

و این آیات یعنی آیات مورد بحث با آیات قبلش (که در باره انفاق است) بی‌ارتباط نیست، همچنانکه از جمله " یمحق الله الربوا و یربی الصدقات،" و جمله " و ان تصدقوا خیر لکم،" که در ضمن این آیات آمده، این ارتباط فهمیده می‌شود، همچنانکه در سوره روم و آل عمران نیز مساله ربا مقارن با مساله انفاق و صدقه واقع شده است، بعلاوه دقت در آیات نیز این ارتباط را تایید می‌کند زیرا ربا خواری درست ضد و مقابل انفاق و صدقه است، چون ربا خوار، پول بلا عوض می‌گیرد، و انفاق‌گر پول بلاعوض می‌دهد، و نیز آثار سوئی که بر ربا خواری بار می‌شود درست مقابل آثار نیکی است که از صدقه و انفاق به دست می‌آید، آن اختلاف طبقاتی و دشمنی می‌آورد، و این بر رحمت و محبت می‌افزاید، آن خون مسکینان را به شیشه می‌گیرد و این باعث قوام زندگی محتاجان و مسکینان می‌شود، آن اختلاف در نظام و نا امنی می‌آورد و این انتظام در امور و امنیت.

شدیدترین لحن خدا علیه رباخواران

خدای سبحان در این آیات در امر ربا خواری شدتی به کار برده که در باره هیچ یک از فروع دین این شدت را به کار نبرده است، مگر یک مورد که سخت‌گیری در آن نظیر سخت‌گیری در امر ربا است، و آن این است که: مسلمانان، دشمنان دین را بر خود حاکم سازند، و اما بقیه گناهان کبیره هر چند قرآن کریم مخالفت خود را با آنها اعلام نموده و در امر آنها سخت‌گیری هم کرده، و لیکن لحن کلام خدا ملایم‌تر از مساله ربا و حکومت دادن دشمنان خدا بر جامعه اسلامی است، و حتی لحن قرآن در مورد زنا و شرب خمر و قمار و ظلم و گناهانی بزرگتر از این، چون کشتن افراد بی‌گناه، ملایم‌تر از این دو گناه است.

و این نیست مگر برای اینکه فساد آن گناهان از یک نفر و یا چند نفر تجاوز نمی‌کند، و آثار شومش تنها به بعضی از ابعاد زندگانی را در بر می‌گیرد و آن عبارت است از فساد ظاهر اجتماع، و اعمال ظاهری افراد، به خلاف ربا و حکومت بی‌دینان که آثار سوئش بنیان دین را منهدم می‌سازد، و آثارش را به کلی از بین می‌برد و نظام حیات را تباه می‌سازد، و پرده‌ای بر روی فطرت انسانی می‌افکند، و حکم فطرت را ساقط می‌کند، و

دین را به دست فراموشی می‌سپارد، که ان شاء الله توضیح این معانی را تا اندازه‌ای خواهیم داد.

عبرت تاریخ درباره تسلط رباخواران

و دوستی با دشمنان اسلام

جریان تاریخ نیز این نظریه قرآن را تصدیق کرده، و شهادت می‌دهد که امت اسلام از اوج عزت به پائین‌ترین درجه ذلت نیفتاد، و مجد و شرفش به غارت نرفت و فاقد مال و عرض و جان خود نشد، مگر وقتی که در امر دین خود سهل‌انگاری کرد، و دشمنان دین را دوست خود گرفته، زمام امر حکومت خود را به دست ایشان سپرد و کارش به جائی رسید که نه مالک مرگ خود بود، و نه مالک زندگی‌اش، نه اجازه می‌یافت تا بمیرد و نه فرصت پیدا می‌کرد تا از مواهب و نعمتهای زندگانی برخوردار گردد، لذا دین از میان مسلمانان رخت بر بست، و فضائل نفسانی از میان آنان کوچ نمود.

رباخواران به جمع کردن اموال و انباشتن ثروت پرداختند و در راه به دست آوردن جاه و مقام با یکدیگر مسابقه گذاشتند، و همین باعث به راه افتادن جنگهای جهانی شد، و جمعیت دنیا به دو دسته تقسیم گردیده و رو بروی هم ایستادند، یک طرف ثروتمندان مرفه، و طرف دیگر استثمار شدگان بدبختی که همه چیزشان به غارت رفته بود، و این جنگهای جهانی بلائی شد که کوهها را از جای کند، و زلزله در زمین افکند انسانیت را تهدید به فنا کرد، و دنیا را به ویرانه‌ای تبدیل نمود، "ثم كان عاقبة الذين اساءوا السواى!" آری عاقبت کسانی که بد کردند همان بدی بود!

و به زودی انشاء الله برای خواننده روشن خواهد شد که آنچه قرآن کریم در باب رباخواری و سرپرستی دشمنان دین فرموده از پیشگویی‌های قرآن است.

مخبط شدن رباخواران بوسیله مسی شیطان

– "الذین یاکلون الربوا، لا یقومون الا کما یقوم الذی یتخبطه الشیطان من المس."

کلمه خبط به معنای کج و معوج راه رفتن است، وقتی می‌گویند: خبط البعیر معنایش این است که: راه رفتن این شتر غیر طبیعی و نامنظم است.

انسان هم در زندگیش راهی مستقیم دارد که نباید از آن منحرف شود، چون او

نیز در طریق زندگی و بر حسب محیطی که در آن زندگی می‌کند حرکات و سکناتی دارد، که دارای نظام مخصوصی است، که آن نظام را بینش عقلانی انسان‌ها معین می‌کند، و هر فردی افعال خود را (چه فردی چه اجتماعی)، با آن نظام تطبیق می‌دهد.

انسان وقتی گرسنه شد تصمیم می‌گیرد تا غذا بخورد، و چون تشنه شد، در صدد نوشیدن آب بر می‌آید، برای استراحتش بستری فراهم می‌کند، و چون شهوتش طغیان کرد ازدواج می‌نماید، و چون خسته شد استراحت می‌کند، و چون گرمش شد، زیر سایه می‌رود، و برای این منظور خانه می‌سازد، و همچنین سایر حوائجی که دارد بر می‌آورد، و در معاشرتش با دیگران در برابر پاره‌ای امور خوشحال، و در برابر بعضی دیگر، گرفته خاطر می‌شود، هر وقت مقصدی داشته باشد که نیازمند به مقدماتی است، نخست مقدماتش را فراهم می‌کند، و هر هدفی را دنبال می‌کند که نیازمند به سببی است، نخست سبب آن را فراهم می‌کند.

و همه این افعالی که در زندگی دارد، گفتیم: ناشی از اعتقاداتی است که همه به هم مربوط، و به نحوی متحد و سازگار است و با یکدیگر تناقض ندارند، و مجموع این افعال را همان زندگی بشر می‌نامیم.

و همانا انسان به واسطه نیروئی که در او به ودیعت نهاده شده (یعنی نیروئی که با آن، خیر و شر، نافع و مضر را تشخیص می‌دهد)، راه صحیح زندگی را یافته است.

وضع مغز مخبط و تفکرات انسان مخبط

این وضع انسان معمولی است، اما انسانی که مسموس شیطان شده، یعنی شیطان با او تماس گرفته و نیروی تمیز او را مختل ساخته، نمی‌تواند خوب و بد، نافع و مضر، و خیر و شر را از یکدیگر تمیز دهد و حکم هر یک از این موارد را در طرف مقابل آن جاری می‌سازد (مثلا به جای اینکه خیر و نافع و خوب را بستاید، زشتی‌ها و شرور و مضرات را می‌ستاید، و یا به جای اینکه دیگران را به سوی کارهای خیر و مفید دعوت کند به سوی شرور می‌خواند، و این به آن جهت نیست که معنای خوبی و خیر و نافع را فراموش کرده و نمی‌داند خوب و بد کدام است، برای اینکه هر چه باشد انسان است، و اراده و شعور دارد و محال است که از انسان، افعال غیر انسانی سر بزند بلکه از این جهت است که زشتی را زیبائی و حسن را قبح و خیر و نافع را شر و مضر می‌بیند، پس او در تطبیق احکام و تعیین موارد، دچار خبط و اشتباه شده است.

و چنین انسان مخبط، در عین اینکه مخبط است اینطور نیست که همیشه

عمل غیر عادی را نمی‌بینند، برای اینکه لازمه این فرض، آن است که صاحب آراء، و افکاری منظم باشد، عادی و غیر عادی را تشخیص بدهد، و مانند مستان مخمور که درخت سرو را نی و نی را سرو می‌بینند، این را به جای آن و آن را به جای این بگیرد، بلکه عادی و غیر عادی برای او بهم مخلوط شده، نمی‌تواند این را از آن تشخیص دهد، عادی آن عملی است که او عادی بداند، و غیر عادی آن عملی است که او غیر عادی تشخیص دهد، پس در نظر او عادی و غیر عادی یکی است، اگر او عملی را کرد عادی است، و گرنه غیر عادی، عینا مانند شتری که در راه رفتن می‌لنگد، او در عین اینکه خلاف عادی راه می‌رود، عادی را مثل خلاف عادت می‌پندارد، بدون اینکه این در نظرش بر آن مزیتی داشته باشد، پس او هیچوقت مشتاق آن نیست که از خلاف عادت به حال عادی برگردد(دقت فرمائید!)

وضع ربا خوار عینا همینطور است، چون او چیزی برای مدتی به دیگری می‌دهد، و در عوض همان را با مقداری زیادتر می‌گیرد، و این عمل بر خلاف فطرت آدمی است، چون فطرت که پایه و اساس زندگانی اجتماعی بشر را تشکیل می‌دهد حکم می‌کند که آنچه را که آدمی دارد و از آن بی‌نیاز است با آنچه که دیگران دارند و او به آن نیازمند است معاوضه کند(آن مقدار، که از مال خود می‌دهد به همان مقدار از مال دیگران گرفته جای خالی را پر کند، نه بیشتر بگیرد و نه کمتر)، و اما اینکه مالی را بدهد، و عینا همان را بگیرد با چیزی زائد (از دو جهت غلط است، اول اینکه مبادله‌ای صورت نگرفته، دیگر اینکه زیادی گرفته)، و این، حکم فطرت و اساس اجتماع را تباه می‌سازد، برای اینکه از طرف ربا خوار، منجر به اختلاس و ربودن اموال بدهکاران می‌شود و از طرف بدهکاران، منتهی به تهی دستی و جمع شدن اموالشان در دست ربا خوار می‌گردد، پس ربا خواری عبارت است از کاهش یافتن بنیه مالی یک عده، و ضمیمه شدن اموال آنان به اموال رباخوار.

این کاهش و نقصان، از یک طرف، و تکاثر اموال از طرف دیگر، نیز منجر به این می‌شود که به مرور زمان و روز به روز خرج بدهکار و مصرف او بیشتر می‌شود، و با زیاد شدن احتیاج و مصرف، و نبودن درآمدی که آن را جبران کند روز به روز خرج بیشتر می‌شود، و ربا نیز تصاعد می‌یابد و این تصاعد از یک طرف، و نبودن جبران از طرف دیگر، زندگی بدهکار را منهدم می‌سازد.

توجه مغز مخبط رباخوار درباره همسانی تجارت و ربا

و این خود خبطی است که رباخوار مبتلای به آن است، مانند خبطی که جن

زده مبتلای به آن است، برای اینکه معاملات ربوی او را در آخر دچار این خبط می‌کند، که فرقی میان معامله مشروع یعنی خرید و فروش، و معامله نامشروع یعنی ربا نگذارد، و وقتی به او بگویند: دست از ربا بردار و به خرید و فروش بپرداز، بگوید: چه فرق هست میان ربا و بیع و چه مزیتی بیع بر ربا دارد تا من ربا را ترک کنم، و به خرید و فروش بپردازم، و لذا خدای تعالی به همین سخن رباخواران (که چه فرق هست میان بیع و ربا)، استدلال بر خبط آنان کرده است.

و این استدلالی است قوی و بجا، برای اینکه ربا تعادل و موازنه ثروت را در جامعه به هم می‌زند، و آن نظامی را که فطرت الهی به آن، راهنمایی می‌کند و باید در جامعه حاکم باشد، مختل می‌سازد.

” ذلك بانهم قالوا انما البيع مثل الربوا،“ در سابق گفتیم که چرا خرید و فروش را تشبیه به ربا کرد و ربا را تشبیه به خرید و فروش نکرد و وعده دادیم که بیشتر توضیح دهیم، توضیح این است که:

رباخوار مبتلای به خبط و اختلال، حالتی خارج از حالت عادی و سالم دارد برای او آنچه در نزد عقلا زشت و منکر است مفهومی ندارد، برای او زشت و زیبا، عمل معروف و منکر، یکی است و وقتی یک انسان عاقل به رباخوار می‌گوید به جای رباخواری به خرید و فروش بپردازد در حقیقت حرف تازه‌ای زده که باید اثباتش کند و لذا او اگر بخواهد جواب بدهد قهرا باید بگوید از نظر من آنچه را که تو می‌گوئی از ربا بهتر است با ربا هیچ فرقی ندارد چون اگر به عکس این بگوید یعنی بگوید: ربا در نظر من با خرید و فروش یکی است، آنچه مرا از آن نهی می‌کنی، با آنچه که مرا به آن امر می‌کنی یکی است مردی عاقل خواهد بود و ادراکش مختل نخواهد شد، چون معنای این کلامش این می‌شود که من قبول دارم آنچه که مرا به آن امر می‌کنی مزیتی دارد لیکن به نظر من آنچه هم که مرا از آن نهی می‌کنی مزیتی دیگر دارد و نمی‌خواهد مزیت را به کلی انکار کند و مانند دیوانگان بگوید: اصلاً مزیتی در خرید و فروش و ربا نمی‌بینم و رباخوار همین را می‌گوید او به خاطر خبطی که در درونش دارد می‌گوید: خرید و فروش هم مثل ربا است و اگر بگوید ربا هم مانند خرید و فروش است در حقیقت شریعت خدائی را انکار کرده، نه اینکه چون جن زده‌ها سخن پرت و بی‌معنی گفته باشد.

و ظاهراً جمله: ” ذلك بانهم قالوا انما البيع مثل الربوا،“ حکایت حال رباخواران است نه اینکه چنین سخنی را گفته باشند و اینگونه تعبیرات (حال اشخاص به لسان قال حکایت کردن) معروف و بین مردم متداول است.

و أَحَلَّ اللَّهُ الْبَيْعَ وَ حَرَّمَ الرِّبَا!

این جمله در مقام تشریح ابتدائی حرمت ربا نیست چون این آیات ظهور در این دارد که قبلاً ربا حرام شده بوده و در سوره آل عمران فرموده بود: "یا ایها الذین آمنوا لا تاكلوا الربوا اضعافا مضاعفة و اتقوا الله لعلکم تفلحون"، و آیات مورد بحث و مخصوصاً جمله "و احل الله البيع و حرم الربوا"، دلالت بر انشاء حکم ندارد بلکه دلالت بر اخبار دارد، نمی خواهد بفرماید از الان ربا حرام شد بلکه می فرماید: قبلاً ربا را حرام کرده، خواهی پرسید، با اینکه قبلاً حرام شده بوده دیگر چه حاجتی به آوردن این جمله بود در جواب می گوئیم خواست تا با آوردن این جمله زمینه را برای جمله: "فمن جاءه موعظة من ربه ..." فراهم سازد، این آن نکاتی است که از سیاق و محتوای آیه به نظر می رسد.

"فمن جاءه موعظة من ربه ..." این جمله نتیجه گیری از جمله: "احل الله البيع ..." است و مفهوم آن مقید و مخصوص به ربا و رباخواران نیست بلکه حکمی است کلی که در موردی جزئی به کار رفته تا دلالت کند بر اینکه آن مورد جزئی یکی از مصادیق و نمونه های حکم کلی است و حکم نامبرده شامل آن مورد نیز می شود، و معنایش این است که آنچه ما در باره ربا گفتیم، موعظه ای بود که از ناحیه پروردگارتان آمده و بطور کلی هر کس از ناحیه پروردگارش موعظتی برایش بیاید چنین و چنان می شود شما هم اگر دست از رباخواری بردارید، گناه آنچه تاکنون کرده اید بخشوده می شود و امر شما با خدا است .

از اینجا روشن می شود که مراد از آمدن موعظه خبردار شدن از حکمی است که خدای تعالی تشریح کرده و منظور از انتهای در آیه، توبه و ترک عملی است که از آن نهی شده تا بنده از آن کار، دست بردارد و منظور از اینکه فرمود: "فله ما سلف"، این است که حکم حرمت، شامل رباخواریهای قبل از آمدن قانون حرمت ربا، نیست و منظور از اینکه فرمود: "و امره الی الله"، این است که افرادی که قبل از نزول آیه، مبتلا به رباخواری بوده اند، آن عذاب ابدی که از ذیل آیه، یعنی جمله "و من عاد فاولئك اصحاب النار ..." بدست می آید، برایشان نیست .

بلکه از آنچه که تاکنون از راه ربا به دست آورده اند، می توانند بهره مند گردند، و امرشان به دست خدا است، چه بسا ممکن است خدا رهایشان سازد و در بعضی احکام آزادشان بگذارد و چه بسا تکلیفی برایشان مقرر بدارد که با عمل به آن تکلیف، خطای

قبلی خود را جبران نمایند.

باید دانست که امر این آیه بس عجیب است برای اینکه گفتیم جمله "فمن جائه موعظة و ...،" تسهیل و تشدید می‌کند که دارد حکمی کلی را بیان می‌کند و اختصاص به مورد ربا ندارد، شامل تمامی گناهان کبیره می‌شود و در باره همه آنها می‌فرماید: کسی که قبل از مسلمان شدن گناه کبیره‌ای کرده باشد در اسلام مؤاخذه نمی‌شود لیکن متاسفانه مفسرین آنرا مخصوص به ربا دانسته و آنگاه پیرامون آن بحث کرده‌اند که رباهای قبل از اسلام چنین و چنان است و امرش واگذار به خدا است و کسی که در اسلام، ربا بخورد چنین و چنان می‌شود با اینکه عمومیت آیه بسیار روشن است.

بعد از آنکه به این نکته توجه کردی کاملاً برایت روشن می‌شود که جمله "فله ما سلف و امره الی الله،" بیش از یک معنای مبهم افاده نمی‌کند چیزی که هست این معنای مبهم در مورد هر معصیتی که در باره‌اش موعظه‌ای رسیده متعین می‌شود و معلوم است که این معنای مبهم بر حسب اختلاف آن مواضع، مختلف می‌شود.

تکلیف گناه رباخواری و همه گناهان قبل از توبه

پس معنای آیه شریفه این است که هر کس در اثر موعظه‌ای دست از کار زشت خود بردارد گناهان گذشته‌اش چه در باره حقوق خدا بوده یا در مورد حقوق مردم، نسبت به عین آن گناهان مؤاخذه نمی‌شود ولی چنان هم نیست که از آثار وضعی ناگوار آن گناهان به کلی رها شود، بلکه امر چنین کسی با خدا است اگر او بخواهد ممکن است وظائفی برای جبران آنچه فوت شده مقرر فرماید، مثلاً قضای روزه‌ها و نمازهای فوت شده را بر او واجب کند، و اگر گناهان گذشته راجع به حدود است، حد را برای او واجب سازد، و یا اگر مورد تعزیر و شلاق و حبس است اجرای آن احکام را در باره‌اش واجب کند، و اگر حق الناس است و عین مال غصبی یا ربوی نزدش مانده باشد رد نمودن آن را به صاحبش واجب کند، و اگر بخواهد او را عفو می‌کند و بعد از توبه چیزی را بر او واجب نمی‌کند، همچنانکه در مورد مشرکین چنین کرده، یعنی از حق الله و حق الناس‌هایی که در زمان شرک مرتکب شده بودند عفو فرموده است.

و نیز در مورد مسلمانانی که گناهانشان تنها جنبه حق الله دارد مثلاً شراب می‌خورده و لهو مرتکب می‌شده و بعد توبه کرده، خدا توبه‌اش را می‌پذیرد بدون اینکه چیزی بر او واجب سازد، و مواردی دیگر نظیر این دو مورد، برای اینکه جمله "فمن جائه موعظة من ربه فانتهی ...،" همانطور که گفتیم مطلق است و منحصر به رباخوار نیست هم

شامل او می‌شود و هم شامل کفار و مؤمنین (چه مؤمنین صدر اسلام و چه دیگران از تابعین و مسلمانان اعصار بعد).

و اما جمله: "و من عاد فاولئك اصحاب النار هم فيها خالدون"، به آن جهت که کلمه عود در آن آمده در مقابل کلمه انتهاء که در جمله سابق آمده بود دلالت می‌کند بر اینکه مراد از کلمه عود معنائی است که با عدم انتها جمع می‌شود، در نتیجه معنای و من عاد ... این است که هر کس که از کار زشت خود دست بر ندارد چنین و چنان می‌شود و این، ملازم است با اصرار بر گناه و نپذیرفتن حکم خدا که آنهم کفر به خدا و یا ارتداد درونی است هر چند که این کفر و ارتداد را به زبان نیاورند، زیرا وقتی کسی به گناه قبلی خود برگردد و دست از آن بردارد حتی به این مقدار که از آن پشیمان باشد چنین کسی در حقیقت تسلیم حکم خدا نگشته و تا ابد رستگار نخواهد شد، پس تردیدی که در آیه شده و فرموده: کسی که چنین کند چنان می‌شود در حقیقت می‌خواهد بفرماید که: تردید در تسلیم حکم خدا شدن و سرپیچی از دستورات او و اصرار بر گناه غالباً ناشی از عدم تسلیم است که آن هم مستلزم خلود در آتش است.

افزایش مال بوسیله صدقات و نقصان آن بوسیله ربا

« یمحق الله الربوا و یربى الصدقات ... » یمحق به معنای نقصان پی‌درپی است بطوریکه آن چیزی که محق می‌شود تدریجاً فانی شود، و در مقابل کلمه ارباء به معنای نمو و رو به زیادت نهادن است.

در آیه شریفه، ارباء صدقات و محق ربا را مقابل یکدیگر قرار داده، در سابق هم گفتیم که ارباء صدقات و نمو دادن آن مختص به آخرت نیست بلکه این خصیصه هم در دنیا هست و هم در آخرت در نتیجه از مقابله نامبرده می‌فهمیم که محق ربا نیز هم در دنیا هست و هم در آخرت .

پس همچنانکه یکی از خصوصیات صدقات، این است که نمو می‌کند و این نمو، لازمه قهری صدقه است و از آن جدا شدنی نیست چون باعث جلب محبت و حسن تفاهم و جذب قلوب است و امنیت را گسترش داده و دلها را از اینکه به سوی غصب و دزدی و افساد و اختلاس بگردانند، باز می‌دارد و نیز باعث اتحاد و مساعدت و معاونت گشته و اکثر راههای فساد و فنای اموال را می‌بندد و همه اینها باعث می‌شود که مال آدمی در دنیا هم زیاد شود و چند برابر گردد.

همچنین یکی از خواص ربا کاهش مال و فنای تدریجی آن است چون ربا باعث

قساوت قلب و خسارت می‌شود و این دو باعث بغض و عداوت و سوء ظن می‌گردد و امنیت و مصونیت را سلب نموده، نفوس را تحریک می‌کند تا از هر راهی و وسیله‌ای که ممکن باشد چه با زبان و چه با عمل، چه مستقیم و چه غیر مستقیم از یکدیگر انتقام بگیرند، و همه اینها باعث تفرقه و اختلاف می‌شود و این هم راه‌های فساد و زوال و تباهی مال را می‌گشاید و کمتر مالی از آفت و یا خطر زوال محفوظ می‌ماند.

همه اینها برای این است که صدقه و ربا هر دو با زندگی طبقه محروم و محتاج

تماس دارد زیرا احتیاج به ضروریات زندگی، احساسات باطنی آنان را تحریک کرده و در اثر وجود عقده‌ها و خواسته‌های ارضا نشده آماده دفاع از حقوق زندگی خود گشته و هر طور که شده در صدد مبارزه بر می‌آیند اگر در این هنگام به ایشان احسان شده و کمک‌های بلاعوض برسد احساساتشان تحریک می‌شود تا با احسان و حسن نیت خود، آن احسان را تلافی کنند و اگر در چنین وضعی در حق آنان با قساوت و خشونت رفتار شود بطوریکه تنمه مالشان هم از بین برود و آبرو و جانشان در خطر افتد، با انتقام مقابله خواهند کرد و به هر وسیله‌ای که دستشان برسد طرف مقابل را منکوب می‌سازند و کمتر رباخواری است که از آثار شوم این مبارزه محفوظ بماند بلکه آنهایی که سرگذشت رباخواران را دیده‌اند همه از نکبت و نابودی اموال آنان و ویرانی خانه‌ها و بی ثمر ماندن تلاشهایشان از قهر فقرا خبر می‌دهند.

لازم است که خواننده عزیز به دو نکته توجه کند:

اول اینکه علل و اسبابی که امور و حوادث اجتماعی مستند به آنها است تاثیرشان صددرصد نیست، بلکه تاثیرش در حدود هشتاد درصد است، در نتیجه ما نیز از آنچه می‌کنیم نتایج هشتاد درصد را می‌جوئیم و وقتی اراده می‌کنیم اسبابی را فراهم کنیم، اسبابی فراهم می‌کنیم که باز تاثیرش اغلبی و هشتاد درصد است نه دائمی و قطعی و صددرصد، چیزی که هست در همه این موارد احتمال خلاف را که همان بیست درصد است به حساب نمی‌آوریم و اما علت‌های تامه و صددرصدی که معلول‌های آنها از آنها جدا نمی‌شوند تنها در عالم طبیعت یافت می‌شوند و باید از راه علوم حقیقیه که پیرامون حقائق خارجی بحث می‌کنند آنها را کشف نمود.

و اگر در آیات احکام که در آنها از مصالح و مفسدات اعمال و سعادت و شقاوتی که در پی دارند بحث می‌شود دقت کنیم این معنا را به خوبی می‌فهمیم که قرآن کریم آثار و علل اعمال انسانی را مانند علل طبیعی و اسباب تکوینی صددرصد دانسته، همچنانکه عقلا نیز تاثیر غالبی و هشتاد درصد اعمال را دائمی و صددرصد می‌دانند.

دوم اینکه جامعه مانند فرد است و امور اجتماعی نظیر امور فردی در همه

احوال وجودی مثل همنند مثلا همانطور که یک فرد از انسان حیات و زندگی و مرگ و افعال و آثاری دارد همچنین جامعه نیز برای خود حیات و ممات و عمر و اجلی معین و افعال و آثاری دارد و قرآن کریم ناطق به این حقیقت است، مثلا می‌فرماید: "وما اهلکنا من قرية الا ولها کتاب معلوم ما تسبق من امة اجلها و ما يستاخرون ."

و بنابر این اگر یکی از امور فردی انسان در اجتماع رواج پیدا کند بقای آن امر و زوالش و تاثیرش نیز مبدل می‌شود، مثلا عفت که یکی از امور آدمی و بی‌عفتی امر دیگری از آدمی است، مادام که فردی است یک نوع تاثیر در زندگی فرد دارد، مثلا آنکه دارای بی‌عفتی است مورد نفرت عموم قرار می‌گیرد و مردم حاضر نیستند با او ازدواج کنند و اعتمادشان نسبت به او سلب می‌شود دیگر او را امین بر هیچ امانتی نمی‌سازند این در صورتی است که فرد بی‌عفت بوده و جامعه با او مخالف باشد.

و اما اگر همین بی‌عفتی اجتماعی شد یعنی جامعه با بی‌عفتی موافق گردید تمامی آن محذورها از بین می‌رود و دیگر بقای ندارد چون تمامی آن محذورها مربوط به افکار عمومی و ناسازگاری آن امر با افکار عمومی بود و خلاصه از آنجائی که عموم مردم بی‌عفتی را بد می‌دانستند از فرد بی‌عفت دوری می‌کردند و اما اگر همین بی‌عفتی عمومی شد و در بین همه متداول گشت آن محذورها هم که شمردیم از بین می‌رود چون دیگر افکار عمومی چنان احکامی ندارد .

البته این تنها در مورد احکام اجتماعی است و اما احکام وضعی و طبیعی بی‌عفتی به جای خود باقی است، نسل را قطع می‌کند و امراض مقاربتی می‌آورد و مفسد اخلاقی و اجتماعی دارد، از جمله مفسد اجتماعیش این است که انساب و دودمانها را درهم و برهم می‌سازد، انشعابه‌های قومی باطل می‌شود، دیگر فوایدی که در این انشعابه‌ها هست عاید جامعه نمی‌شود، پس آثار وضعی بی‌عفتی که آثار سوء و مورد انزجار فطرت بشری است خواه ناخواه مترتب می‌شود، و باید دانست که آثار امور مربوط به انسان از نظر کندی و سرعت در امور فردی و اجتماعی مختلف است (مثلا اثر فردی مشروبات الکلی سریع و فوری است و آثار سوء اجتماعی آن به آن سرعت نیست).

حال با توجه به این مطالب، انسان در می‌یابد که محق ربا و ارباء صدقات در صورتی که در یک فرد باشد با ربا و صدقات اجتماعی اختلاف دارند ربای انفرادی غالبا صاحبش را هلاک می‌کند و تنها بیست درصد ممکن است به خاطر عوامل خاصی از شر آن خلاصی یابد و ساحت زندگیش به فنا و مذلت تهدید نشود، ولی در ربای اجتماعی که امروز در میان ملل و دولتها رسمیت یافته و بر اساس آن قوانین بانکی جعل شده بعضی از آثار سوء ربای فردی را ندارد، چون جامعه به خاطر شیوع و رواج آن و متعارف شدنش

از آن راضی است و هیچ به فکر خطرها و زیان‌های آن نمی‌افتد، ولی در هر صورت آثار وضعی آن که عبارت است از تجمع ثروت و تراکم آن از یک طرف و فقر و محرومیت عمومی از طرفی دیگر، غیر قابل اجتناب است، همچنانکه می‌بینیم این جدائی و بیگانگی در بین دو طبقه از مردم دنیا پیدا شده، یکی طبقه ثروتمند و یکی فقیر و روز به روز این اثر شوم کوبنده‌تر و ویرانگرتر خواهد شد هر چند که ما شخصا این ویرانگری را پیش آمدی خیلی دور بینداریم و یا حتی آن را از جهت طول مدت ملحق به عدم بدانیم، اما از نظر اجتماعی و از دیدگاه یک جامعه‌شناس این اثر شوم بسیار عاجل و زودرس است، چون عمر اجتماع با عمر فرد تفاوت دارد، و یک روز از نظر جامعه‌شناس برابر با یک عمر در نظر سایر افراد است، روز اجتماع همان است که قرآن کریم در باره‌اش فرموده: "و تلك الايام نداولها بين الناس."

منظور از این روزگار همان عصر و قرن است که در هر قری مردمی بر مردم دیگر غلبه می‌کنند و طائفه‌ای که روزگار به کامش بود به دست طائفه‌ای دیگر منکوب و حکومتی به دست حکومتی دیگر منقرض می‌شود، امتی که روی کار بود، بر کنار شده و امتی دیگر روی کار می‌آید و معلوم است که سعادت انسان نباید تنها از نظر فرد مورد عنایت قرار گیرد بلکه همانطور که ما به سعادت فرد علاقمندیم باید به فکر سعادت نوع و جامعه خود نیز بوده باشیم.

همچنانکه می‌بینیم قرآن کریم هیچ وقت از سرنوشت هیچ فردی سخن نمی‌گوید و در باره هیچ فردی پیشگوئی نمی‌کند هر چند که به کلی در باره فرد ساکت نیست اما خود را کتابی معرفی می‌کند که خدا آن را برای سعادت نوع انسان نازل کرده، و سعادت جنس بشر را در نظر گرفته چه بشر امروز و چه آینده و چه گذشته.

پس اینکه فرموده: "يُمَقِّقُ اللَّهُ الرَّبْوَا وَيَرْبِي الصَّدَقَاتِ"، احوال ربا و صدقات و آثاری که این دو دارند، چه نوعی و چه فردی، را بیان می‌کند و می‌فرماید: محق و نابودی و ویرانگری از لوازم جدائی ناپذیر ربا است همچنانکه برکت و نمو دادن مال اثر لاینفک صدقه است پس ربا هر چند که نامش ربا (زیادی) است لیکن از بین رفتنی است، و صدقه هر چند که نامش را زیادی نگذاشته باشند، زیاد شدنی است، و لذا وصف ربا را از ربا می‌گیرد و به صدقه می‌دهد و ربا را به وضعی که ضد اسم او است توصیف می‌کند و می‌فرماید: "يُمَقِّقُ اللَّهُ الرَّبْوَا وَيَرْبِي الصَّدَقَاتِ!"

"و الله لا يحب كل كفار اثيم"، در این جمله نابودی ربا را به وجهی کلی تعلیل می‌کند و معنایش این است که اگر گفتیم خدا ربا را محق و نابود می‌کند، برای این است که رباخوار کفر شدیدی دارد، چون بسیاری از نعمت‌های خدا را کفران می‌کند و آن

نعمت‌ها را می‌پوشاند و در راههای فطری حیات بشری که همان معاملات معمولی است صرف نمی‌نماید و علاوه بر این به بسیاری از احکام خدا که در باره عبادات و معاملات تشریح کرده کفر می‌ورزد زیرا با مال ربوی غذا می‌خورد و لباس می‌خرد و نوشیدنی می‌نوشد و خانه می‌خرد با اینکه همه اینها حرام است و نماز و بسیاری دیگر از عبادت‌هایش را فاسد می‌کند و با مصرف کردن مال ربوی بسیاری از معاملات غیر ربوی او نیز باطل می‌شود و ضامن طرف معامله خود می‌گردد و در بسیاری از موارد که به جای بهره پولش، ملک مردم یا اثاث منزل مردم را می‌گیرد غاصب آن اموال می‌شود، و به خاطر طمع و حرصی که نسبت به اموال مردم می‌ورزد و خشونت و قساوتی که در گرفتن طلب خود اعمال می‌کند و به این وسیله به خیال خود حق خود را می‌گیرد بسیاری از اصول و فروع اخلاق و فضائل را در مردم می‌کشد، و از همه بالاتر او فردی اثمی است یعنی آثار سوء گناه، دلش را سیاه کرده، دیگر خدای سبحان دوستش نمی‌دارد چون خدای تعالی هیچ کفران گر اثمی را دوست نمی‌دارد.

” ان الذین آمنوا و عملوا الصالحات ...“ این جمله تعلیلی است که ثواب صدقه دهندگان و کسانی را که به خاطر نهی خدا دست از رباخواری بر می‌دارند به وجهی عام بیان می‌کند به وجهی که هم شامل این دو مورد می‌شود و هم غیر این دو .

از طلب ربا آنچه نزد بدهکاران مانده صرفنظر کنید!

– ” یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله و ذروا ما بقی من الربوا ان کنتم مؤمنین! “

این آیه مؤمنین را مخاطب قرار داده و به آنان دستور می‌دهد از خدا بپرهیزند و این مطلب را به عنوان زمینه‌چینی می‌آورد تا دنبالش بفرماید: ” و ذروا ما بقی من الربوا ...“ یعنی آنچه از ربا نزد بدهکاران مانده، صرفنظر کنید.

از این بیان چنین بدست می‌آید که بعضی مؤمنین در عهد نزول این آیات هنوز ربا می‌گرفتند و بقیای از ربا از بدهکاران خود طلب داشته‌اند لذا می‌فرماید: از آنچه مانده صرفنظر کنید و سپس آنان را تهدید نموده می‌فرماید: ” فان لم تفعلوا فاذنوا بحرب من الله و رسوله، “ و این خود مؤید روایت آینده است که شان نزول آیه را بیان می‌کند و اینکه جمله را با قید (اگر مؤمنید) مقید کرد به منظور اشاره به این است که ترک رباخواری از لوازم ایمان است.

اگر رباخواری را بس نکنید به خدا و رسولش اعلان جنگ داده اید!

- " فان لم تفعلوا فاذنوا بحرب من الله ورسوله !
- اگر دست از رباخواری بر نمی‌دارید پس یقین بدانید که اعلان جنگ داده‌اید به خدا و رسول او ! "

و اگر کلمه حرب را نکره آورد برای این است که عظمت آن جنگ را و یا نوع آن را برساند یا بفهماند که این جنگ با خدا و رسول، جنگی عظیم است و یا بفهماند رباخواری نوعی جنگیدن با خدا است، و اگر این جنگ را هم جنگ با خدا و هم جنگ با رسول نامیده، برای این است که رباخواری مخالفت با خدا است که حرمت آنرا تشریح فرموده، و مخالفت با رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم است که حکم خدا را تبلیغ نموده، و اگر مربوط به خدای تعالی به تنهایی بود باید امری تکوینی می‌بود، و مستند به رسول به تنهایی هم نمی‌تواند باشد برای اینکه رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم در هیچ امری مستقل نیست.

این بود معنای جنگیدن رباخوار با خدا و رسول، اما جنگیدن خدا و رسول با رباخوار، معنایش این است که رسول به امر خدا، رباخوار یا هر کس از مسلمانان که حکمی از احکام را نمی‌پذیرد او را مجبور به تسلیم کند اگر تسلیم شد که هیچ و گرنه مسلمانان را مامور کند تا با او جنگ کنند تا تسلیم حکم خدا شود، همچنانکه در آیه: " فقاتلوا التي تبغى حتى تقىء الى امر الله ! " می‌فرماید: باید با کسی که سرکشی می‌کند بجنگید تا تسلیم فرمان خدا شود. علاوه بر اینکه خدای تعالی رفتار دیگری در دفاع از احکامش دارد و آن جنگیدن با مخالفین از طریق فطرت خود آنان است، یعنی فطرت خود آنان و فطرت عموم را علیه ایشان می‌شوراند تا خواب راحت را از آنان سلب و دودمانشان را ویران و آثارشان را از روی زمین محو کند، همچنانکه فرمود: " و اذا اردنا ان نهلك قرية امرنا مترفيها ففسقوا فيها فحق عليها القول فدمرناها تدميرا - و چون بخواهیم اهل قریه‌ای را هلاک کنیم، نخست یاغیان شهوت‌پرست را وامی‌داریم تا در آن قریه به فسق و فجور بپردازند. و در نتیجه عذابشان قطعی گردد. آن وقت به نوعی که خود می‌دانیم زیر و رویش می‌کنیم. "

اثبات مالکیت رباخوار بعد از توبه بر اصل مال، بدون بهره

- " و ان تبتم فلکم رؤس اموالکم لا تظلمون و لا تظلمون. "

خطاب در آیه به بعضی از مؤمنین است که بعد از اسلام آوردن هنوز دست از رباخواری برنداشته بودند، و معنای جمله: " فلکم رؤس اموالکم، " این است که اصل مالتان را

از بدهکار بگیریید و بهره و ربا را رها کنید، لا تظلمون نه با گرفتن ربا ظلمی کرده باشید، و لا تظلمون و نه با نگرفتن اصل پولتان به شما ظلم شده باشد. و این آیه دلالت دارد بر اینکه اولاً رباخوار ملکیتش نسبت به اصل مال امضا شده، و ثانیاً گرفتن ربا ظلم است، و ثالثاً انواع معاملات امضا شده، چون نفرمود و لکم رأس اموالکم و معلوم است که مال وقتی رأس خوانده می‌شود که در وجوه معاملات و انواع کسب صرف شده باشد.

تمدید زمان بازپرداخت قرض فقرا تا زمان تمکن آنها

” و ان كان ذو عسرة فنظرة الى ميسرة،“ می‌فرماید: اگر در میان بدهکاران فقیری یافت شود طلبکار باید او را تا میسر مهلت دهد، و میسر به معنای تمکن و دارا شدن است در مقابل عسرت که به معنای فقر و تنگدستی است، و معنایش این است که آنقدر باید مهلت دهد تا بدهکار به پرداخت بدهی خود متمکن شود.

این آیه هر چند مطلق است و مقید به مورد ربا نیست و لیکن قهراً منطبق با مورد ربا است، چون رسم این بود که وقتی مدت قرض یا هر بدهی دیگر به پایان می‌رسید رباخوار گریبان بدهکار را می‌گرفت و او درخواست می‌کرد که مدت بدهی مرا تمدید کن و من در مقابل این تمدید، فلان مقدار و یا به فلان نسبت به قیمت جنس اضافه می‌کنم، و آیه شریفه از این عمل نهی نموده و دستور می‌دهد به بدهکار مهلت دهند.

” و ان تصدقوا خیر لکم ان کنتم تعلمون،“ یعنی، و اگر به کلی بدهی مدیون را به او ببخشید و بر او تصدیق کنید برای شما طلبکاران بهتر است، چون اگر چنین کنید یک زیادی ممحوق (یعنی نابود شدنی) را مبدل کرده‌اید به زیادی راییه (یعنی باقی و جاویدان). ” و اتقوا یوما ترجعون فیہ الی الله ...،“ این جمله دنباله‌ای است برای آیات ربا که حکم ربا و جزای آن را بیان می‌کرد و این جمله با تذکری عمومی روز قیامت را با پاره‌ای از خصوصیاتش که مناسب با مقام آیه است یادآور می‌شود تا دلها با یاد آن آماده پرهیز از خدا و ورع و اجتناب از محرمات او گردد، آن محرماتی که مربوط به حقوق الناس می‌باشد که زندگی بشر بر آن متکی است.

آیه می‌فرماید: در پیش رویتان روزی است که در آن به سوی خدا باز می‌گردید

و هر نفسی آنچه را که کرده دریافت می‌کند، بدون اینکه ظلمی به او بشود!

روایات وارده در زمینه رباخواری

و در کافی و کتاب من لا یحضره الفقیه از امام صادق علیه السلام روایت آورده که فرمود: هر مقدار ربا که مردم از روی نادانی خورده باشند و بعد توبه کرده باشند خدا توبه‌شان را در صورتی که توبه صحیح و جدی باشد می‌پذیرد، و نیز فرمود: اگر مردی از پدرش مالی را به ارث ببرد و بداند که در آن مال ربا هست و لیکن مال ربوی در معاملات با مال غیر ربوی مخلوط شده باشد این مال بر او حلال است و می‌تواند آن را بخورد و اگر عین مال ربوی را بشناسد در آن صورت عین مال ربوی را به صاحبش بر می‌گرداند و اصل مال را بر می‌دارد.

و در فقیه و عیون از حضرت رضا علیه السلام روایت کرده که فرمود: رباخواری برای کسی که از حرمتش در اسلام با خبر شده گناه کبیره است، آنگاه فرمود: و با علم به حرمت آن استخفاف و بی‌اعتنائی به حکم خدا و دخول در کفر است.

(مستند: آیه ۲۷۵ تا ۲۸۱ سوره بقره المیزان ج: ۲ ص: ۶۲۵)

بخش چهارم

انفاق

توزیع ثروت و پشتیبانی جبهه

فصل اول

انفاق یا توزیع ثروت

رکن مهم نظام مالی – اجتماعی اسلام

توزیع عادلانه ثروت

یکی از بزرگترین اموری که اسلام در یکی از دو رکن حقوق الناس و حقوق الله مورد اهتمام قرار داده و به طرق و انحای گوناگون، مردم را بدان وادار می‌سازد، انفاق است. پاره‌ای از انفاقات از قبیل زکات، خمس، کفارات مالی و اقسام فدیة را واجب نموده و پاره‌ای از صدقات و اموری از قبیل وقف و سکنی دادن مادام العمر کسی، وصیت‌ها، بخشش‌ها و غیر آن را مستحب نموده است.

و غرض این بوده که بدینوسیله طبقات پائین را که نمی‌توانند بدون کمک مالی از ناحیه دیگران حوائج زندگی خود را برآورند- مورد حمایت قرار داده تا سطح زندگیشان را بالا ببرند، تا افق زندگی طبقات مختلف را به هم نزدیک ساخته و اختلاف میان آنها را از جهت ثروت و نعمات مادی کم کند.

و از سوی دیگر توانگران و طبقه مرفه جامعه را از تظاهر به ثروت یعنی از تجمل و آرایش مظاهر زندگی، از خانه و لباس و ماشین و غیره نهی فرموده و از مخارجی که در نظر عموم مردم غیر معمولی است و طبقه متوسط جامعه تحمل دیدن آنگونه خرجها را ندارد (تحت عنوان نهی از اسراف و تبذیر و امثال آن)، جلوگیری نموده است.

انفاق، راهبرد اسلام برای از بین بردن اختلاف طبقاتی

غرض اسلام از مطالبی که در بالا گفته شد، ایجاد یک زندگی متوسطی است که فاصله طبقاتی در آن فاحش و بیش از اندازه نباشد، تا در نتیجه، ناموس وحدت و همبستگی زنده گشته، خواسته‌های متضاد و کینه‌های دل و انگیزه‌های دشمنی بمیرند، چون هدف قرآن این است که زندگی بشر را در شوون مختلفش نظام ببخشد، و طوری تربیتش دهد که سعادت انسان را در دنیا و آخرت تضمین نماید و بشر در سایه این نظام در معارفی حق و خالی از خرافه زندگی کند، زندگی همه در جامعه‌ای باشد که جو فضائل اخلاق حاکم بر آن باشد و در نتیجه در عیشی پاک از آنچه خدا ارزانش داشته استفاده کند، و داده‌های خدا برایش نعمت باشد، نه عذاب و بلا، و در چنین جوی، نواقص و مصائب مادی را برطرف کند.

و چنین چیزی حاصل نمی‌شود مگر در محیطی پاک که زندگی نوع، در پاکی و خوشی و صفا شبیه به هم باشد، و چنین محیطی هم درست نمی‌شود مگر به اصلاح حال نوع، به اینکه حوائج زندگی تامین گردد، و این نیز بطور کامل حاصل نمی‌شود مگر به اصلاح جهات مالی و تعدیل ثروت‌ها، و به کار انداختن اندوخته‌ها، و راه حصول این مقصود، انفاق افراد - از اندوخته‌ها و مازاد آنچه با کد یمین و عرق جبین تحصیل کرده‌اند- می‌باشد، چون مؤمنین همه برادر یکدیگرند و زمین و اموال زمین هم از آن یکی است، و او خدای عزوجل است .

و این خود حقیقتی است که سیره و روش نبوی (که بر صاحب آن سیره برترین تعیت و سلام باد!) صحت و استقامت آن را در زمان استقرار حکومت پیغمبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم اثبات می‌کند .

و این همان نظامی است که امیر المؤمنین صلوات الله علیه از انحراف مردم از مجرای آن تاسف خورده و شکوه‌ها می‌کرد، و از آن جمله می‌فرمود:

- و قد أصبحتم فی زمن لا یزاد الخیر فیہ الا ادبارا...!

گذشت روزگار، درستی نظریه قرآن را کشف کرد و ثابت نمود همانطور که قرآن فرموده تا طبقه پائین جامعه، از راه امداد و کمک به حد متوسط نزدیک نگردند و طبقه مرفه از زیاده روی و اسراف و تظاهر به جمال جلوگیری نشده، و به آن حد متوسط نزدیک نشوند، بشر روی رستگاری نخواهد دید!

همه ما **تمدن غرب** را دیدیم، که چگونه داعیان آن بشر را به بی بند و باری در لذات مادی و افراط در لذات حیوانی واداشتند و بلکه روشهای جدیدی از لذت‌گیری و استیفای هوس‌های نفسانی اختراع نمودند، و در کام‌گیری خود و اشاعه این تمدن در دیگران، از به کار بردن هیچ نیروئی مضایقه نمودند، و این باعث شد که ثروتها و لذات خالص زندگی مادی همه به طرف نیرومندان و توانگران سرازیر شده و در دست اکثریت مردم جهان که همان طبقات پائین جامعه‌ها می‌باشند چیزی به جز محرومیت نماند، و دیدیم که چگونه طبقه مرفه نیز به جان هم افتاده و یکدیگر را خوردند تا نماند مگر اندکی، و سعادت زندگی مادی مخصوص همان اندک گردید، و حق حیات از اکثریت، که همان توده‌های مردم هستند سلب شد!

و با در نظر گرفتن اینکه ثروت بی حساب و فقر زیاد آثار سوئی در انسان پدید می‌آورد، این اختلاف طبقاتی تمامی رذائل اخلاقی را برانگیخت، و هر طرف را به سوی مقتضای خویش پیش راند، و نتیجه آن این شد که دو طائفه در مقابل یکدیگر صف آرایی کنند و آتش فتنه و نزاع در بین آنان شعله‌ور شود، توانگر و فقیر، محروم و منعم، واجد و فاقد، همدیگر را نابود کنند و جنگهای بین المللی بپا شود، و زمینه برای کمونیسم فراهم گردد، و در نتیجه حقیقت و فضیلت به کلی از میان بشر رخت بر بندد و دیگر بشر روزگاری خوش نبیند، و آرامش درونی و گوارائی زندگی از نوع بشر سلب شود، این فساد عالم انسانی چیزی است که ما امروزه خود به چشم می‌بینیم، و احساس می‌کنیم که بلاهائی سخت‌تر و رسوائی‌هائی بیشتر، آینده نوع بشر را تهدید می‌کند.

و نیز بزرگترین عامل این فساد از طرفی از بین رفتن انفاق، و از سوی دیگر شیوع ربا است که به زودی به آیات آن خواهیم رسید (ان شاء الله)، و خواهیم دید که خدای تعالی بعد از آیات مورد بحث در خلال هفت آیه پشت سرهم فطاعت و زشتی آنرا بیان می‌کند، و می‌فرماید: رواج آن، فساد دنیا را به دنبال می‌آورد، و این خود یکی از پیشگوئیهای قرآن کریم است، که در ایام نزول قرآن جنینی بود در رحم روزگار، و مادر روزگار این جنین را در عهد ما زائید، و ثمرات تلخش را بما چشاندید.

و اگر بخواهید این گفته ما را تصدیق کنید در آیات سوره روم دقت فرمائید آنجا که خداوند می‌فرماید: "فاقم وجهك للدين حنيفا تا جمله يومئذ يصدون."

این آیات نظائری هم در سوره‌های هود و یونس و اسراء و انبیاء و غیره دارد که در همین مقوله سخن گفته‌اند، و ان شاء الله به زودی بیانش خواهد آمد.

و سخن کوتاه اینکه: علت تحریک و تشویق شدید و تاکید بالغی که در آیات

مورد بحث در باره انفاق شده، اینها بود که از نظر خواننده محترم گذشت.

(مستند: آیه ۲۶۱ تا ۲۷۴ سوره بقره المیزان ج: ۲ ص: ۵۸۴)

نماز و انفاق، دو رکن اصلی راه خدا

- « وَ جَعَلُوا لِلَّهِ أَدَادًا لِيُضِلُّوا عَنْ سَبِيلِهِ ... »
- قُلْ لِعِبَادِيَ الَّذِينَ ءَامَنُوا يُقِيمُوا الصَّلَاةَ وَ يُنْفِقُوا مِمَّا رَزَقْنَاهُمْ سِرًّا وَ عَلَانِيَةً مِّن قَبْلِ أَنْ يَأْتِيَ يَوْمٌ لَا بَيْعُ فِيهِ وَ لَا خِلَالٌ!

- آنها برای خدا مانندهایی قرار دادند تا مردم را از راه وی گمراه کنند ...
- به بندگان من که ایمان آورده‌اند بگو: پیش از آن که روزی بیاید که در آن نه معامله باشد و نه دوستی، نماز را به پاداشته و از آنچه روزیشان داده‌ایم پنهان و آشکارا انفاق کنند!

خدای تعالی در آیه اول، علت بت‌پرستی ارباب ضلالت را اینگونه تعلیل می‌کند که می‌خواستند مردم را از راه خدا منحرف کنند. آنگاه دنبال این تعلیل رسول خود را دستور می‌دهد که به ایشان هشدار دهد راهی که می‌روند به آتش دوزخ منتهی می‌شود.

از اینجا روشن می‌شود که در آیه دومی جمله « یقیموا الصلوة و ینفقوا » بیان از راه خدا است. در معرفی راه خدا، تنها به این دو اکتفا کرد، چون سایر وظائف و دستورات شرعی که هر یک به تناسب خود، شانی از شؤون حیات دنیوی را اصلاح می‌کند - عده‌ای از قبیل نماز میان بنده و پروردگار او را، و عده‌ای نظیر انفاق، میان بنده با بندگان دیگر را - همه از آن دو رکن، منشعب می‌شوند.

انفاقی که در آیه شریفه آمده انفاق معینی نیست، بلکه مطلق انفاق در راه خداست، چون سوره مورد بحث مکی است و در مکه هنوز آیه‌ای در باره زکات معین اسلامی نازل نشده بود.

و مقصود از انفاق سری و علنی این است که انفاق بر مقتضای ادب دینی انجام گیرد، آنجا که ادب، اقتضای پنهان بودن را دارد، پنهانی انفاق کنند و هر جا که ادب، علنی آن را می‌پسندد، علنی بدهند، به هر حال، مطلوب از انفاق این است که هر گوشه و شانی از شؤون اجتماع که در شرف فساد و تباهی است اصلاح شود، و بر جامعه مسلمین خللی وارد نیاید.

(مستند: آیه ۳۰ و ۳۱ سوره ابراهیم المیزان ج: ۱۲ ص: ۸۲)

انفاق مالی زیربنای جامعه سعادت‌مند

- «... وَالَّذِينَ هُمْ لِلزَّكَاةِ فَاعِلُونَ!»
- ... و آنانند که زکات دادن را تعطیل نمی‌کنند!

در این آیه فرموده: لِلزَّكَاةِ فَاعِلُونَ و نفرموده: لِلزَّكَاةِ مُؤَدُونَ اشاره و دلالت است بر اینکه مؤمنین به دادن زکات عنایت دارند، مثل اینکه کسی شما را امر کرده باشد به خوردن آب، در جواب بگویی خواهم نوشید که آن نکته عنایت را افاده نمی‌کند، ولی اگر بگویی من فاعلم آن عنایت را می‌رساند.

دادن زکات هم از اموری است که ایمان به خدا اقتضای آن را دارد، چون انسان به کمال سعادت خود نمی‌رسد مگر آنکه در اجتماع سعادت‌مندی زندگی کند که در آن هر صاحب حقی به حق خود می‌رسد.

و جامعه روی سعادت را نمی‌بیند مگر اینکه طبقات مختلف مردم در بهره‌مندی از مزایای حیات و برخورداری از امتعه زندگی در سطوحی نزدیک به هم قرار داشته باشند، و انفاق مالی به فقراء و مساکین از بزرگترین و قویترین عاملها برای رسیدن به این هدف است.

مقصود از زکات در این آیه همان معنای معروف (انفاق مالی) است، نه معنای لغوی آن که تطهیر نفس از رذائل اخلاقی می‌باشد.

البته احتمال دارد که معنای مصدری آن مقصود باشد که عبارت است از تطهیر مال، نه آن مالی که به عنوان زکات داده می‌شود، برای اینکه سوره مورد بحث در مکه نازل شده که هنوز زکات به معنای معروف واجب نشده بود و قبل از وجوب آن در مدینه، زکات همان معنای پاک کردن مال را می‌داد، بعد از آنکه در مدینه واجب شد اسم شد برای آن مقدار از مالی که به عنوان زکات بیرون می‌شد.

(مستند: آیه ۱ تا ۱۱ سوره مؤمنون المیزان ج: ۱۵ ص: ۴)

انفاق، و شرایط و جنبه های مختلف آن

- «مَثَلُ الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ كَمَثَلِ حَبَّةٍ أَنْبَتَتْ سَبْعَ سَنَابِلٍ فِي كُلِّ سَنَابِلَةٍ مِائَةٌ حَبَّةٌ وَاللَّهُ يُضْعِفُ لِمَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ وَسِيعٌ عَلِيمٌ،

- الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ثُمَّ لَا يُتْبِعُونَ مَا أَنْفَقُوا مَنًّا وَلَا أَدَىٰ لَهُمْ أَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ،
- قَوْلٌ مَّعْرُوفٌ وَمَغْفِرَةٌ خَيْرٌ مِّنْ صَدَقَةٍ يَتْبَعُهَا أَدَىٰ وَاللَّهُ غَنِيٌّ حَلِيمٌ،
- يَأْتِيهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا لَا تُبْطِلُوا صَدَقَاتِكُمْ بِالْمَنِّ وَالْأَدَىٰ كَالَّذِي يُنْفِقُ مَالَهُ رِئَاءَ النَّاسِ وَلَا يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ فَمَثَلُهُ كَمَثَلِ صَفْوَانٍ عَلَيْهِ تُرَابٌ فَأَصَابَهُ وَابٌ فَتَرَكَهُ صَلْدًا لَا يَقْدِرُونَ عَلَىٰ شَيْءٍ مِّمَّا كَسَبُوا وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْكَافِرِينَ،
- وَمَثَلُ الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ وَتَثْبِيتًا مِّنْ أَنفُسِهِمْ كَمَثَلِ جَنَّةٍ بِرَبْوَةٍ أَصَابَهَا وَابٌ فَتَأْتَتْ أَكْطَبَهَا ضِعْفَيْنِ فَإِن لَّمْ يُصِبْهَا وَابٌ فَلَطٌ وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ،
- أَيْوَدُ أَحَدِكُمْ أَنْ تَكُونَ لَهُ جَنَّةٌ مِّنْ نَّخِيلٍ وَأَعْنَابٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ لَهُ فِيهَا مِنْ كُلِّ الثَّمَرَاتِ وَأَصَابَهُ الْكِبَرُ وَلَهُ ذُرِّيَّةٌ ضِعْفًا فَأَصَابَهَا إِعْصَارٌ فِيهِ نَارٌ فَاحْتَرَقَتْ كَذَلِكَ يُبَيِّنُ اللَّهُ لَكُمْ الْآيَاتِ لَعَلَّكُمْ تَتَفَكَّرُونَ،
- يَأْتِيهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا أَنْفَقُوا مِنْ طَيِّبَاتِ مَا كَسَبْتُمْ وَمِمَّا أَخْرَجْنَا لَكُمْ مِنَ الْأَرْضِ وَلَا تَيَمَّمُوا الْخَبِيثَ مِنْهُ تُنْفِقُونَ وَلَسْتُمْ بِبَاطِلِينَ إِلَّا أَنْ تُغْمِضُوا فِيهِ وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ غَنِيٌّ حَمِيدٌ،
- الشَّيْطَانُ يَعِدُكُمُ الْفَقْرَ وَيَأْمُرُكُم بِالْفَحْشَاءِ وَاللَّهُ يَعِدُكُم مَّغْفِرَةً مِّنْهُ وَفَضْلًا وَاللَّهُ وَسِعَ عِلْمُهُ،
- يُؤْتِي الْحِكْمَةَ مَنْ يَشَاءُ وَمَنْ يُؤْتَ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْرًا كَثِيرًا وَمَا يَذَّكَّرُ إِلَّا أُولُو الْأَلْبَابِ،
- وَمَا أَنْفَقْتُمْ مِّنْ نَّفَقَةٍ أَوْ نَذَرْتُمْ مِّنْ نَّذْرٍ فَإِنَّ اللَّهَ يَعْلَمُهُ وَمَا لِلظَّالِمِينَ مِنْ أَنْصَارٍ،
- إِنْ تَبَدُّوا الصَّدَقَاتِ فَبِعِمَّا هِيَ وَإِنْ تُخْفُوهَا وَتُوتُوهَا الْفُقَرَاءَ فَهُوَ خَيْرٌ لَّكُمْ وَ يُكْفِّرْ عَنْكُمْ مِّنْ سَيِّئَاتِكُمْ وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيرٌ،
- لَيْسَ عَلَيْكُمْ هُدَاهُمْ وَلَكِنَّ اللَّهَ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ وَمَا تُنْفِقُوا مِنْ خَيْرٍ فَلَأَنفُسِكُمْ وَمَا تُنْفِقُونَ إِلَّا ابْتِغَاءَ وَجْهِ اللَّهِ وَمَا تُنْفِقُوا مِنْ خَيْرٍ يُوَفِّ إِلَيْكُمْ وَأَنْتُمْ لَا تُظْلَمُونَ،
- لِلْفُقَرَاءِ الَّذِينَ أَحْصَرُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ لَا يَسْتَطِيعُونَ ضَرْبًا فِي الْأَرْضِ يَحْسَبُهُمُ الْجَاهِلُ أَغْنِيَاءَ مِنَ التَّعَفُّفِ تَعْرِفُهُمْ بِسِيمَاهُمْ لَا يَسْأَلُونَ النَّاسَ إِلْحَافًا وَمَا تُنْفِقُوا مِنْ خَيْرٍ فَإِنَّ اللَّهَ بِهِ عَلِيمٌ،
- الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ بِاللَّيْلِ وَالنَّهَارِ سِرًّا وَعَلَانِيَةً فَلَهُمْ أَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ!

- حکایت آنان که اموال خویش را در راه خدا انفاق می‌کنند حکایت دانه‌ای است که هفت خوشه رویانیده که در هر خوشه صد دانه باشد، و خدا برای هر که

- بخواهد، دو برابر هم می‌کند، که خدا وسعت بخش و دانا است،
- کسانی که اموال خویش را در راه خدا انفاق می‌کنند و بعد این انفاق خود را با منت و یا اذیتی همراه نمی‌کنند پاداش آنان نزد پروردگارشان است، نه ترمی دارند و نه غمی،
 - سخن شایسته و پرده‌پوشی، از صدقه‌ای که اذیت در پی دارد بهتر است، خدا بی‌نیاز و بردبار است،
 - ای کسانی که ایمان آورده‌اید، صدقه خویش را همانند آن کس که مال خویش را با ریا به مردم انفاق می‌کند، و به خدا و روز جزا ایمان ندارد، با منت و اذیت باطل نکنید، که حکایت وی حکایت سنگی سفت و صافی است که خاکی روی آن نشسته باشد، و رگباری بر آن باریده، آن را صاف به جای گذاشته باشد، ریاکاران از آنچه کرده‌اند ثمری نمی‌برند، و خدا گروه کافران را هدایت نمی‌کند،
 - و حکایت آنان که اموال خود را به طلب رضای خدا و استواری دادن به دل‌های خویش انفاق می‌کنند، عملشان مانند باغی است بر بالای تپه‌ای، که رگباری به آن رسد، و دو برابر ثمر داده باشد، و اگر رگبار نرسیده به جایش باران ملایمی رسیده، خدا به آنچه می‌کنید بینا است،
 - آیا در میان شما کسی هست که دوست داشته باشد برای او باغی باشد پر از درختان خرما و انگور و همه گونه میوه در آن باشد، و نهرها در دامنه آن جاری باشد، سپس پیری برسد، در حالی که فرزندانی صغیر دارد، آتشی به باغش بیفتد، و آن را بسوزاند؟ خدا اینطور آیه‌های خود را برای شما بیان می‌کند، شاید که بیندیشید،
 - ای کسانی که ایمان آورده‌اید، از طیبیات آنچه بدست آورده‌اید و آنچه برایتان از زمین بیرون آورده‌ایم انفاق کنید، و پست آن را که خودتان نمی‌گیرید مگر با چشم‌پوشی، برای انفاق منظور نکنید، و بدانید که خدا بی‌نیاز و ستوده است،
 - شیطان به شما وعده تنگدستی می‌دهد، و به بدکاری و می‌دارد، و خدا از جانب خود آمرزش و فزونی به شما وعده می‌دهد، که خدا وسعت‌بخش و دانا است،
 - فرزانی را به هر که بخواهد می‌دهد، و هر که حکمت یافت، خیری فراوان یافت، و به جز خردمندان کسی اندرز نگیرد،
 - هر خرجی کرده‌اید به هر نذری ملتزم شده‌اید خدا از آن آگاه است، و ستمگران یاورانی ندارند،
 - اگر صدقه‌ها را علنی دهید خوب است، و اگر هم پنهانی دهید و به تنگ‌دستان بدهید، البته برایتان بهتر است، و گناهانتان را از بین می‌برد، که خدا از آنچه می‌کنید آگاه است،

- هدایت کردن با تو نیست، بلکه خدا است که هر کس را بخواهد هدایت می‌کند، هر خواسته‌ای انفاق کنید به نفع خود کرده‌اید، انفاق جز برای رضای خدا نکنید، هر خیری را که انفاق کنید، عین همان به شما می‌رسد و ستم نمی‌بینید،
- صدقه از آن فقرائی است که در راه خدا از کار مانده‌اند، و نمی‌توانند سفر کنند، اشخاص بی‌خبر آنان را بسکه مناعت دارند توانگر می‌پندارند، تو آنان را با سیمایشان می‌شناسی، از مردم به اصرار گدائی نمی‌کنند، هر متاعی انفاق می‌کنید خدا به آن دانا است،
- کسانی که اموال خویش را شب و روز نهان و آشکار انفاق می‌کنند پاداششان نزد پروردگارشان است، نه ترمی دارند و نه غمگین می‌شوند!

این آیات مؤمنین را تحریک و تشویق به انفاق در راه خدا می‌کند:

- نخست برای زیاد شدن و برکت مالی که انفاق می‌کنند مثلی می‌زند، که یک درهم آن هفتصد درهم می‌شود، و چه بسا که خدا بیشترش هم می‌کند، سپس برای انفاق ریائی و غیر خدائی مثلی می‌آورد تا بفهماند که چنین انفاقی برکت و بهره‌ای ندارد،
- در مرحله سوم مسلمانان را از انفاق با منت و اذیت نهی می‌کند، زیرا که منت و اذیت اثر آن را خنثی می‌کند، و اجر عظیمش را حبط نموده و از بین می‌برد، سپس دستور می‌دهد که از مال پاکیزه خود انفاق کنند نه اینکه از جهت بخل و تنگ نظری هر مال ناپاک و دور انداختنی را در راه خدا بدهند،
- و آنگاه موردی را که باید مال در آن مورد انفاق شود ذکر می‌کند که عبارت است از فقرائی که در راه خدا از هستی ساقط شده‌اند،
- و در آخر اجر عظیمی که این انفاق نزد خدای تعالی دارد بیان می‌کند.

سخن کوتاه اینکه: آیات مورد بحث که مردم را دعوت به انفاق می‌کند در مرحله **اول**، هدف این دعوت و غرضی را که در آن است بیان نموده و می‌فرماید: هدف از این کار باید خدا باشد نه مردم، و در مرحله **دوم** صورت عمل و کیفیت آن را تبیین کرده که باید منت و اذیت به دنبال نداشته باشد، و در مرحله **سوم** وضع آن مال را بیان می‌کند که باید طیب باشد نه خبیث، و در مرحله **چهارم** مورد آن را که باید فقیری باشد که در راه خدا فقیر شده، و در مرحله **پنجم** اجر عظیمی که در دنیا و آخرت دارد بیان نموده است.

هدف: در راه خدا و رضای او باشد!

” مثل الذين ينفقون اموالهم في سبيل الله كمثل حبة ... “

منظور از سبیل الله، هر امری است که به رضایت خدای سبحان منتهی شود، و هر عملی که برای حصول غرضی دینی انجام گیرد، برای اینکه کلمه سبیل الله در آیه شریفه مطلق آمده و قیدی ندارد.

خدا انفاق شما را مضاعف می کند!

– ” و الله يضاعف لمن يشاء و الله واسع علیم! “

یعنی خدای تعالی برای هر کس که بخواهد بیش از هفتصد دانه گندم هم می دهد، برای اینکه او واسع است و هیچ مانعی نیست که از جود او جلوگیری کرده و فضل و کرمش را محدود سازد، همچنانکه خودش در جای دیگر فرمود: ”من ذا الذی یقرض الله قرضاً حسناً، فیضاعفه له اضعافاً کثیرة،“ و کثیر را در این آیه مقید به عدد معینی نکرده است.

در آیه مورد بحث، مثلی را که آورده مقید به آخرت نکرده و بطور مطلق فرموده: خدا انفاق شما را مضاعف می کند پس هم شامل دنیا می شود، و هم شامل آخرت، فهم عقلائی هم این را تایید می کند برای اینکه کسی که از دسترنج خود چیزی انفاق می کند هر چند ابتدا ممکن است به قلبش خطور کند که این مال از چنگش رفت، و دیگر به او بر نمی گردد، لیکن اگر کمی دقت کند خواهد دید که جامعه انسانی به منزله تن واحد و دارای اعضای مختلف است، و اعضای آن هر چند اسامی و اشکال مختلف دارند، اما در مجموع، یک تن را تشکیل می دهند، و در غرض و هدف زندگی متحد هستند، از حیث اثر هم همه مربوط به هم هستند، وقتی یکی از اعضا، نعمتی را از دست می دهد مثلاً فاقد صحت و سلامتی شده و در عمل خود کند می گردد، همین عارضه هر چند که در نظر بدوی، متوجه یک عضو است، ولی در حقیقت تمام بدن در عملکرد خود کند و سست می گردد، و به خاطر نرسیدن به اغراض زندگی خسران و ضرر می بیند.

مثلاً چشم و دست آدمی دو عضو از بدن انسان هستند، در ظاهر دو نام غیر مربوط به هم و دو شکل متفاوت، و دو عملکرد جداگانه دارند، لیکن با کمی دقت می بینیم که این دو عضو کمال ارتباط را با یکدیگر دارند.

خلقت، آدمی را مجهز به چشم کرده تا اشیا را از نظر نور و رنگ و نزدیکی و

دوری تشخیص دهد، بعد از تشخیص چشم، دست آنچه را که تحصیلش برای آدمی واجب است بردارد، و آنچه را که دفعش بر او لازم است از انسان دفع کند. پس در حقیقت چشم مثل چراغی است که پیش پای دست را روشن می‌کند، حال اگر دست از کار بیفتد قهرا فواید و عملکرد دست را باید سایر اعضا جبران کنند، و این باعث می‌شود که اولاً زحمت و تعبی را که در حال عادی هرگز قابل تحمل نیست، تحمل کند و در ثانی از عملکرد سایر اعضای خود به همان مقدار که صرف جبران عملکرد دست نموده بکاهد، و اما اگر از همان اوائلی که دست دچار حادثه شد از نیروئی اضافی سایر اعضا در اصلاح حال همان دست استفاده کند، و دست را به حال عادی و سلامتش برگرداند، حال تمامی اعضا را اصلاح کرده و صدها و بلکه هزارها برابر آنچه صرف اصلاح دست کرده عایدش می‌شود .

پس یک فرد از جامعه که عضوی از یک مجموعه است، اگر دچار فقر و احتیاج شد، و ما با انفاق خود وضع او را اصلاح کردیم، هم دل او را از رذائلی که فقر در او ایجاد می‌کند پاک کرده‌ایم، و هم چراغ محبت را در دلش روشن کرده‌ایم، و هم زبانش را به گفتن خوبیها به راه انداخته‌ایم، و هم او را در عملکردش نشاط بخشیده‌ایم، و این فواید عاید همه جامعه می‌شود، چون همه افراد جامعه به هم مربوط هستند، پس انفاق یک نفر، اصلاح حال هزاران نفر از افراد جامعه است، و مخصوصاً اگر این انفاق در رفع حوائج نوعی از قبیل تعلیم و تربیت و امثال آن باشد . این است آثار و فواید انفاق !

و وقتی انفاق در راه خدا و به انگیزه تحصیل رضای او باشد، نمو و زیاد شدن آن از لوازم تخلف ناپذیر آن خواهد بود، چون فواید انفاق در غیر راه خدا ممکن است توأم با ضررهائی باشد که (حتماً هست) برای اینکه وقتی رضای خدا انگیزه آدمی نباشد لابد انگیزه این هست که من توانگر به فقیر انفاق کنم تا شر او را از خود دفع نمایم، و یا حاجت او را برآورم، تا اعتدالی به حال جامعه ببخشم، و فاصله طبقاتی را کم کنم (و در همه این فرضها بطور غیر مستقیم منافی عاید خود انفاق کننده می‌شود)، و این خود نوعی استخدام و استثمار فقیر به نفع خویش است، که چه بسا در دل فقیر آثار سوء بجای گذارد، و چه بسا این آثار سوء، در دل فقرا متراکم شود و ناآرامی و بلواها به راه بیندازد، اما اگر انفاق تنها برای رضای خدا صورت بگیرد، و انفاق‌گر بجز خشنودی او هدفی و منظوری نداشته باشد، آن آثار سوء پدید نمی‌آید و در نتیجه این عمل خیر محض می‌شود.

شرایط انفاق مورد رضایت الهی

- "الذین ینفقون اموالهم فی سبیل الله، ثم لا یتبعون ما انفقوا منا و لا اذی"
- "قول معروف و مغفرة خیر من صدقة...."

در این آیه شریفه خداوند متعال قول معروف و آمرزیدن و مغفرت (یعنی چشم‌پوشی از بدی‌ها که مردم به انسان می‌کنند) را بر صدقه‌ای که گوشه و کنایه داشته باشد ترجیح داده، و این مقابله دلالت دارد بر اینکه مراد از قول معروف این است که وقتی می‌خواهی سائل را رد کنی با زبانی خوش رد کنی، مثلاً دعایش کنی که خدا حاجتت را برآورد.

البته این در صورتی است که سائل سخنی که باعث ناراحتی تو باشد نگوید، و اگر لفظی خلاف ادب گفت باید چنان رفتار کنی که او خیال کند سخن زشتش را نشنیده‌ای و آن دعای خیر و این چشم‌پوشی‌ات از سخن زشت او، بهتر از آنست که به او صدقه‌ای بدهی و به دنبالش آزار برسانی، چون آزار و منت نهادن انفاق‌گر به این معنی خواهد بود که می‌خواهد بفهماند آن مالی که انفاق کرده در نظرش بسیار عظیم است، و از درخواست سائل ناراحت شده است، و این دو فکر غلط دو بیماری است که باید انسان با ایمان، دل خود را از آن پاک کند، چون مؤمن باید متخلق به اخلاق خدا باشد، و خدای سبحان غنی‌ای است که آنچه نعمت می‌دهد در نظرش بزرگ نمی‌نماید، و هر بخششی می‌کند آن را بزرگ جلوه نمی‌دهد و نیز خدای سبحان حلیم است، و در مؤاخذه جفاکاران عجله نمی‌کند، و در برابر جهالت خشم نمی‌کند، و بهمین جهتی که گفته شد آیه شریفه، با دو نام غنی و حلیم ختم شده است.

صدقات خود را باطل نکنید!

- "یا ایها الذین آمنوا لا تبطلوا صدقاتکم"

این آیه شریفه دلالت دارد بر اینکه آزار و منت بعد از صدقه اجر آنرا حبط کرده و از بین می‌برد.

- "کالذی ینفق ما له رناء الناس، و لا یؤمن بالله و الیوم الاخر...."

از آنجائی که خطاب اول آیه فقط شامل مؤمنین بود - چون افراد ریاکار نمی‌توانند مؤمن باشند، چون به فرموده خدا، منظور اینها از اعمالشان خدا نیست -

بهمین جهت خداوند متعال مؤمنین را صریحا از ریا نهی نکرد، و فرمود: ای مؤمنین ریاکار نباشید بلکه افرادی را که صدقه می‌دهند و به دنبالش منت و اذیت می‌رسانند تشبیه به افراد ریاکار بی‌ایمان کرد، که صدقاتشان باطل و بی‌اجر است، و فرمود: عمل چنین مؤمنی شبیه به عمل او است، و فرمود: مثل آن است زیرا عمل مؤمن در ابتدا صحیح انجام می‌شود، ولی بعدا پاره‌ای عوامل مثل منت و اذیت آن را باطل می‌سازد، ولی عمل ریاکار از همان اول باطل است .

مراد از ایمان نداشتن ریاکار در انفاقش به خدا و روز جزا، ایمان نداشتن او به دعوت پروردگاری است که او را به انفاق می‌خواند، و ثوابهائی جزیل و عظیم به وی وعده می‌دهد، چون اگر به دعوت این داعی و به روز قیامت (روزی که پادشاهای اعمال در آن روز ظاهر می‌شود)، ایمان می‌داشت، در انفاقش قصد ریا نمی‌کرد و تنها عمل را برای خاطر خدا می‌آورد، و علاقمند به ثواب جزیل خدا می‌شد. پس منظور از اینکه فرمود، ایمان به خدا ندارد این نیست که اصلا به خداوندی خدا قائل نیست.

و از آیه شریفه چنین بر می‌آید که ریا در هر عملی که آدمی انجام می‌دهد مستلزم نداشتن ایمان به خدا و به روز جزا در همان عمل است.

- " فمثله کمثل صفوان علیه تراب ... "

مثلی که در آیه زده شده برای کسی است که مال خود را به منظور خودنمائی انفاق می‌کند.

این آیه وجه شباهت ریاکار به سنگ را بیان می‌کند، معنای وسیعی است که هم در ریاکار هست و هم در آن سنگ، و آن بی‌اثر و سست بودن عمل است همچنانکه خاکی که روی سنگ صاف قرار دارد با بارانی اندک از بین رفته و نمی‌تواند اثری داشته باشد .

و جمله: " و الله لا یهدی القوم الکافرین، " حکم را نسبت به ریاکار و کافر به وجهی عام بیان می‌کند و می‌فرماید: ریا کننده در ریاکاریش یکی از مصادیق کافر است، و خدا مردم کافر را هدایت نمی‌کند، و به همین جهت جمله نامبرده کار تعلیل را می‌کند.

و خلاصه معنای این مثل آن است که کسی که در انفاق خود مرتکب ریا می‌شود، در ریا کردنش و در ترتیب ثواب بر انفاقش حال سنگ صافی را دارد که مختصر خاکی روی آن باشد، همینکه بارانی تند بر آن ببارد، همین بارانی که مایه حیات زمین و سرسبزی آن و آراستگی‌اش به گل و گیاه است، در این سنگ خاک‌آلود چنین اثری ندارد، و خاک نامبرده در برابر آن باران دوام نیاورده و بکلی شسته می‌شود، تنها سنگی سخت می‌ماند که نه آبی در آن فرو می‌رود، و نه گیاهی از آن می‌روید، پس وابل (باران

پشت‌دار) هر چند از روشن‌ترین اسباب حیات و نمو است، و همچنین هر چند خاک هم سبب دیگری برای آن است، اما وقتی محل این آب و خاک، سنگ سخت باشد عمل این دو سبب باطل می‌گردد، بدون اینکه نقصی و قصوری در ناحیه آب و خاک باشد، پس این حال سنگ سخت بود و عینا حال ریاکار نیز چنین است: برای اینکه وقتی ریاکار در عمل خود خدا را در نظر نمی‌گیرد، ثوابی بر عملش مترتب نمی‌شود، هر چند که نفس عمل هیچ نقصی و قصوری ندارد، چون انفاق سببی است روشن برای ترتیب ثواب، لیکن به خاطر اینکه قلب صاحبش چون سنگ است، استعداد پذیرفتن رحمت و کرامت را ندارد. و از همین آیه بر می‌آید که قبول شدن اعمال، احتیاج به نیتی خالص و قصدی به وجه الله دارد!

شیعه و سنی هم از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم روایت کرده‌اند که فرمود: "انما الاعمال بالنیات - معیار در ارزش اعمال تنها نیت‌ها هستند!"

آنها که بمنظور رضایت خدا انفاق می‌کنند!

- "و مثل الذین ینفقون اموالهم ابتغاء مرضات الله و تثبیتا من انفسهم"

ابتغاء مرضات به معنای طلب رضایت است که برگشتش به تعبیر اراده وجه الله است برای اینکه وجه هر چیزی عبارت است از جهت و سمتی که روبروی تو است، و وجه خدای تعالی نسبت به بنده‌ای که دستوراتی به وی می‌دهد، و چیزهایی از او می‌خواهد عبارت است از رضایت او از عمل وی، و خشنودیش از امتثال او، چون آمر و دستور دهنده، نخست با امر خود روبروی مامور قرار می‌گیرد، و آنگاه که اوامر او را بجا آورد با خشنودی و رضایت از او استقبال می‌کند.

پس مرضات خدا از بنده مکلفی که به تکلیف عمل کرده همان وجه و روی خدا به طرف او است، در نتیجه ابتغای مرضات او و یا ساده‌ترش به دست آوردن خشنودی او در حقیقت خواستن وجه او است.

خدای سبحان انفاق در راه خدا را بطور مطلق مدح کرد و فرمود: به دانهای می‌ماند که چنین و چنان شود، سپس بنایش بر این شد که دو قسم انفاق را که نمی‌پسندد و ثوابی بر آن مترتب نمی‌شود استثنا کند، یکی انفاق ریائی که از همان اول باطل انجام می‌شود و یکی هم انفاقی که بعد از انجام آن، به وسیله منت و اذیت اجرش باطل می‌گردد و بطلان این دو قسم انفاق به خاطر همین است که برای خدا و در طلب رضای او انجام نشده و یا اگر شده نفس نتوانسته نیت خود را محکم نگه دارد، در این آیه

می‌خواهد حال عده خاصی از انفاق‌گران را بیان کند، که در حقیقت طائفه سوم هستند و اینان کسانی هستند که نخست برای خاطر خدا انفاق می‌کنند و سپس زمام نفس را در دست می‌گیرند و نمی‌گذارند آن نیت پاک و مؤثرشان دستخوش ناپاکی‌ها گردد و از تاثیر ساقط شود و منت و اذیت و هر منافی دیگر، آن را تباه سازد.

پس روشن شد که مراد از ابتغاء مرضات الله این است که انفاق‌گر منظورش و قصدش خودنمائی و یا هر قصدی دیگر که نیت را غیر خالص می‌کند نبوده باشد، و منظور از "تثبیتا من انفسهم" این است که آدمی زمام نفس را در دست داشته باشد، تا بتواند نیت خالصی را که داشته نگه بدارد، و این تثبیت هم از ناحیه نفس است، و هم واقع بر نفس، ساده‌تر بگوییم نفس هم فاعل تثبیت است، و هم مفعول آن.

- "كَمْثَلْ جَنَّةَ بَرِيَّةٍ اَصَابَهَا وَايْلُ...."

غرض از این مثل این است که بفهماند انفاقی که صرفاً لوجه الله و بخاطر خدا است هرگز بی اثر نمی‌ماند، و بطور قطع روزی حسن اثرش نمودار می‌شود، برای اینکه مورد عنایت الهیه است، و از آنجا که جنبه خدائی دارد و متصل به خدا است (مانند خود خدا) باقی و محفوظ است، هر چند که این عنایت بر حسب اختلاف درجات خلوص مختلف می‌شود، و در نتیجه وزن و ارزش اعمال هم به همان جهت مختلف می‌گردد، همچنانکه باغی که در زمین حاصل خیز ایجاد شده، وقتی باران می‌آید بلادرنگ خوردنی‌هایش را به وجهی بهتر تحویل می‌دهد، هر چند که این تحویل دادنش و این خوردنی‌هایش بخاطر اختلاف باران که یکی مطر است و دیگری طل، از نظر خوبی درجاتی پیدا می‌کند.

و بخاطر وجود همین اختلاف بود که این دنباله را به گفتار خود اضافه نمود، که "و الله بما تعملون بصیر - یعنی خدا به آنچه می‌کنید بینا است"، و مساله پاداش دادن به اعمال برایش مشتبه و درهم و برهم نمی‌شود، ثواب این را با آن دیگر و ثواب دیگری را به این نمی‌دهد.

مثال باغ سوخته و انفاق باطل شده!

- "ا یود احدکم ان تکون له جنة من نخیل و اعناب...."

خدای تعالی در این مثل بین سالخوردگی و داشتن فرزندان ضعیف جمع کرده - با اینکه معمولاً سالخوردگان فرزندانشان بزرگسالند- و این به آن جهت بوده که شدت احتیاج به باغ نامبرده را افاده کند، و بفهماند که چنین پیرمردی غیر از آن باغ هیچ ممر

معیشتی و وسیله دیگری برای حفظ سعادت خود و فرزندان ندارد، چون اگر او را مردی جوان و نیرومند فرض می‌کرد، آن شدت احتیاج به باغ را نمی‌رساند، برای اینکه اگر باغ جوان نیرومند سوخت، می‌تواند به قوت بازویش تکیه کند، و نیز اگر سالخورده‌ای را بدون فرزند صغیر فرض می‌کرد باز آن شدت حاجت به باغ افاده نمی‌شد، چون چنین پیرمردی خرج زیاد ندارد، و تهی دستی او به ناگواری تهی دستی پیر بچه‌دار نیست، چون اگر باغ چنین کسی خشک شود فکر می‌کند چند صباحی بیش زنده نیست و لذا خیلی ناراحت نمی‌شود.

و همچنین اگر در این مثل پیرمردی را مثل می‌زد که هر چند سالخورده است اما فرزندان نیرومند دارد، باز آن شدت حاجت به باغ ادا نشده بود، برای اینکه اگر باغ چنین پیرمردی بسوزد، با خود می‌گوید: سر فرزندان رشیدم سلامت، کار می‌کنند و خرج زندگی‌ام را در می‌آورند، چه حاجت به باغ دارند، اما اگر هر دو جهت یعنی: زیادی سن و داشتن فرزندان خردسال در کسی جمع شود و باغش که تنها ممر زندگی او است از بین برود، او بسیار ناراحت می‌شود، زیرا نه می‌تواند نیروی جوانی خود را باز گرداند، و دوباره چنان باغی به عمل بیاورد، و نه کودکان خردسالش چنین نیروئی دارند، و نه بعد از آتش گرفتن باغ امید برگشتن سبزی و خرمی آن را می‌تواند داشته باشد.

این مثلی است که خدای تعالی آن را برای کسانی زده که مال خود را در راه خدا انفاق می‌کنند، ولی با منت نهادن و اذیت کردن پاداش عمل خود را ضایع می‌نمایند و دیگر راهی به بازگرداندن آن عمل باطل شده به عمل صحیح را ندارند.

انطباق مثل با ممثل بسیار روشن است، برای اینکه اینگونه رفتارها که اعمال آدمی را باطل می‌سازد بی‌جهت و بی‌منشا نیست، کسانی اینطور اجر خود را ضایع می‌کنند که در دل دچار بیماری‌های اخلاقی از قبیل مال دوستی، جاه دوستی، تکبر، عجب، خودپسندی، بخل شدید و ... هستند، بیماری‌هایی که نمی‌گذارد آدمی مالک نفس خود باشد، و مجالی برای تفکر و سنجش عمل خویش و تشخیص عمل نافع و مضر را بدهد، و اگر مجال می‌داد و آدمی تفکر می‌کرد هرگز به چنین اشتباه و خبطی مرتکب نمی‌شد.

کیفیت مال مورد انفاق

– “یا ایها الذین آمنوا انفقوا من طیبات ما کسبتم...”

خدای تعالی در این آیه شریفه کیفیت مالی را که انفاق می‌شود بیان نموده و

می‌فرماید: باید از اموال طیب باشد، نه خبیث، یعنی مالی باشد که فقیر به رغبت آن را بگیرد نه به کراهت و اغماض، برای اینکه کسی که نخواهد با بذل مال طیب، خویشتن را به صفت بخشنده متصف سازد، و بخواهد مال خبیث خود را از سر باز کند، و زندگی خود را از چنین آلودگیها رها سازد، چنین کسی دوستدار کار نیک نمی‌شود، و چنین انفاقی نفس او را به کمالی نمی‌رساند، و بهمین جهت است که می‌بینیم آیه شریفه با جمله: ”و اعلموا ان الله غنی حمید،“ شروع شده است چون این جمله به ما می‌فهماند که باید در انفاق خود بی‌نیازی و حمد خدای را در نظر بگیریم، که خدا در عین اینکه احتیاجی به انفاق ما ندارد، مع ذلک انفاق طیب ما را می‌ستاید، پس از مال طیب خود انفاق کنید.

و نیز ممکن است جمله را چنین معنا کنیم: که چون خدا غنی و محمود است نباید با او طوری سودا کرد که لایق به جلال او جل جلاله نبوده باشد.

دخالت شیطان در انفاق

- ”الشیطان يعدکم الفقر و یامرکم بالفحشاء...“

در این آیه بر این معنا احتجاج شده که انتخاب مال خبیث برای انفاق، خیری برای انفاق‌گر ندارد، به خلاف انتخاب مال طیب که خیر انفاق‌گران در آن است.

پس اینکه در آیه قبل مؤمنین را نهی کرد از اینکه مال خبیث را برای این کار انتخاب کنند مصلحت خود آنان را در نظر گرفته، همچنانکه در منهی عنه فساد ایشان است، و در خودداری از انفاق مال طیب هیچ انگیزه‌ای ندارند جز این فکر که مضایقه در انفاق او چنین مالی را، مؤثر در بقا و قوام مال و ثروت است، این طرز فکر باعث می‌شود که دلها از اقدام به چنین انفاقی دریغ کنند، به خلاف مال خبیث که چون قیمتی ندارد و انفاقی چیزی از ثروت آنان کم نمی‌کند لذا از انفاقی مضایقه نمی‌کنند، و این یکی از وساوس شیطان است، شیطانی که دوستان خود را از فقر می‌ترساند، با اینکه بذل و دادن انفاق در راه خدا و به دست آوردن خشنودی او عینا مانند بذل مال در یک معامله است، که به قول معروف: هر چه پول بدهی آش می‌خوری، مالی را هم که انسان در راه خدا می‌دهد در برابر آن، رضای خدا را می‌خرد، پس هم عوض دارد و هم بهره، که بیانش گذشت.

علاوه بر اینکه آن کسی که ”یعنی و یقنی- آدمی را بی‌نیاز می‌کند و فقیر می‌سازد،“

خدای سبحان است، نه مال، همچنانکه قرآن کریم فرمود:

- ”و انه هو اغنی و اقنی!“

و سخن کوتاه اینکه: خودداری مردم از انفاق مال طیب از آنجا که منشا آن ترس از فقر است و این ترس خطاست، لذا با جمله: "الشیطان یعدکم الفقر"، خطا بودن آن را تنبیه کرد، چیزی که هست در این جمله سبب را جای مسبب بکار برد، تا بفهماند که این خوف، خوفی است مضر، برای اینکه شیطان آن را در دل می‌اندازد، و شیطان جز به باطل و گمراهی امر نمی‌کند، حال یا این است که ابتدا و بدون واسطه امر می‌کند، و یا با وسائلی که به نظر می‌رسد حق است، ولی وقتی تحقیق می‌کنی در آخر می‌بینی که از یک انگیزه باطل و شیطانی سر درآورد.

و چون ممکن بود کسی توهم کند که ترس نامبرده ترسی است بجا، هر چند از ناحیه شیطان باشد، لذا برای دفع این توهم بعد از جمله: "الشیطان یعدکم الفقر"، دو جمله را اضافه کرد:

اول: اینکه فرمود "و یامرکم بالفحشاء"، یعنی هرگز از شیطان توقع نداشته باشید که شما را به عملی درست بخواند چرا که او جز به فحشا نمی‌خواند، پس خودداری از انفاق مال طیب به انگیزه ترس از فقر هرگز عملی بجا نیست، زیرا این خودداری در نفوس شما ملکه امساک و بخل را رسوخ می‌دهد، و به تدریج شما را بخیل می‌سازد، در نتیجه کارتان به جائی می‌رسد که اوامر و فرامین الهی مربوط به واجبات مالی را به آسانی رد کنید، و این کفر به خدای عظیم است، و هم باعث می‌شود که مستمندان را در مهلکه فقر و بی‌چیزی بیفکنید، و از این راه نفوسی تلف و آبروهائی هتک گردد، و بازار جنایت و فحشا رواج یابد، همچنانکه در جای دیگر قرآن آمده: "و منهم من عاهد الله لئن آتینا من فضله لنصدقن، و لنکونن من الصالحین، فلما اتیم من فضله بخلوا به، و تولوا و هم معرضون، فاعقبهم نفاقا فی قلوبهم الی یوم یلقونه، بما اخلفوا الله ما وعدوه، و بما کانوا یکذبون - تا آنجا که می‌فرماید: الذین یلمزون المطوعین من المؤمنین فی الصدقات، و الذین لا یجدون الا جهدهم فیسخرون منهم، سخر الله منهم، و لهم عذاب الیم!"

دوم: این است که فرمود: "و الله یعدکم مغفرة منه و فضلا و الله واسع علیم!" در این جمله و در موارد دیگری که ذیلا از نظر خواننده می‌گذرد، خدای تعالی این نکته را بیان نموده که در این مورد حقی است و باطلی، و شق سوم ندارد، و حق همان طریق مستقیم است که از ناحیه خدای سبحان است، و باطل از ناحیه شیطان است. آن موارد عبارتند از:

- "فما ذا بعد الحق الا الضلال - بعد از حق به جز ضلالت چه چیز می‌تواند باشد."
- "قل الله یهدی للحق - بگو تنها خدا است که به سوی حق هدایت می‌کند."
- "انه عدو مذل مبین - شیطان دشمنی است گمراهگر آشکار!"

خدای تعالی در آیه مورد بحث تذکر می‌دهد: این خاطره که از ناحیه خوف به

ذهن شما خطور می‌کند ضلالتی است از فکر، برای اینکه مغفرت پروردگار و آن زیادت که خدا در آیات قبلی ذکر کرد هر دو پاداش بذل از اموال طیب است، و مال خبیث چنین پاداشی ندارد .

پس حاصل حجتی که در آیه شریفه اقامه شده این شد: که اختیار خبیث بر طیب به خاطر ترس از فقر و بی خبری از منافع این انفاق است، اما ترس از فقر، القائی شیطانی است، او این ترس را به دل‌ها می‌اندازد، و هیچ منظوری به جز گمراهی و به فحشا کشاندن شما ندارد، پس نباید از او پیروی کنید!

منافع انفاق

منافع این انفاق که در آیات قبل گفتیم زیادت مال و آمرزش گناهان است ، یک نتیجه‌گیری موهوم نیست بلکه نتیجه‌ای است که ترتب آن بر انفاق را خدا وعده داده و وعده او حق است و او واسع است، یعنی در امکان او هست که آنچه وعده داده، عطا کند، و او علیم است، یعنی هیچ چیزی و هیچ حالی از هیچ چیزی بر او پوشیده نیست، پس هر وعده‌ای که می‌دهد از روی علم است .

– ” یؤتی الحکمة من یشاء....“

حکمت عبارت است از قضایای حقه‌ای که مطابق با واقع باشد، یعنی به نحوی مشتمل بر سعادت بشر باشد، مثلا معارف حقه الهیه در باره مبدأ و معاد باشد، و یا اگر مشتمل بر معارفی از حقایق عالم طبیعی است معارفی باشد که باز با سعادت انسان سروکار داشته باشد، مانند حقائق فطری که اساس تشریحات دینی را تشکیل می‌دهد.

حکمت به معنای نوعی احکام و اتقان و یا نوعی از امر محکم و متقن است آن چنانکه هیچ رخنه و یا سستی در آن نباشد، و این کلمه بیشتر در معلومات عقلی و حق و صادق استعمال می‌شود، و معنایش در این موارد این است که بطلان و کذب به هیچ وجه در آن معنا راه ندارد.

و این جمله دلالت دارد بر اینکه بیانی که خدا در آن بیان حال انفاق و وضع همه علل و اسباب آن را و آثار صالح آن در زندگی حقیقی بشر را شرح داده، خود یکی از مصادیق حکمت است.

– ” و من یؤت الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا. “

حکمت به خودی خود منشا خیر بسیار است، هر کس آن را داشته باشد خیری بسیار دارد، و این خیر بسیار از این جهت نیست که حکمت منسوب به خدا است، و خدا

آن را عطا کرده، چون صرف انتساب آن به خدا باعث خیر کثیر نمی‌شود، همچنانکه خدا مال را می‌دهد ولی دادن خدا باعث نمی‌شود که مال، همه جا مایه سعادت باشد.

نکته دیگر اینکه فرمود: حکمت خیر کثیر است! با اینکه جا داشت به خاطر ارتفاع شان و نفاست امر آن بطور مطلق فرموده باشد حکمت خیر است و این به آن جهت بود که بفهماند خیر بودن حکمت هم منوط به عنایت خدا و توفیق او است، و مساله سعادت منوط به عاقبت و خاتمه امر است، در مثل فارسی هم می‌گویند شاهنامه آخرش خوش است، چون ممکن است خدا حکمت را به کسی بدهد، ولی در آخر کار منحرف شود، و عاقبتش شر گردد.

” و ما یذکر الا اولوا الالباب!“ آیه شریفه دلالت دارد بر اینکه به دست آوردن حکمت متوقف بر تذکر است، و تذکر هم متوقف بر عقل است، پس کسی که عقل ندارد حکمت ندارد.

اطلاع خدا از انفاق ها

– ” و ما انفقتم من نفقة او نذرتم من نذر فان الله یعلمه ! “
یعنی آنچه شما از مال خدا و به دعوت او انفاق می‌کنید و یا چیزهائی انفاق می‌کنید که خدا بر شما واجب نکرده بلکه خودتان به وسیله نذر بر خود واجب کرده‌اید و در راه خدا می‌دهید خدا به آن آگاه است و هر کس را که اطاعتش کند پاداش می‌دهد و کسی که ستم کند مؤاخذه می‌فرماید.
و همین جمله به چند نکته دلالت دارد:

اول: اینکه مراد از ظلم در خصوص این آیه، ظلم به فقرا و خودداری از انفاق بر آنان و حبس حقوق ایشان است، نه مطلق معصیت، برای اینکه مطلق معصیت انصار دارد، و می‌توان با کفاره آنها را از نامه عمل محو کرد، و یا به وسیله شفیعیان که یکی از آنها توبه است و یکی دیگر اجتناب از کبائر است و یکی دیگر شفیعیان روز محشر می‌باشند، از خطر کیفر آنان رهائی یافت، البته همه این انصار در ظلمهائی است که تنها جنبه حق الله دارند، نه حق الناس، آیه شریفه: ” لا تقنطوا من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب جمیعا، که در آخرش دارد: و انیبوا الی ربکم!“ راجع به یکی از انصار ظالمین است، که همان توبه و انابه باشد، و آیه: ” ان تجتنبوا کبائرنا تنهون عنه نکفر عنکم سیناتکم،“ اجتناب از گناهان کبیره را یکی از انصار معرفی نموده و می‌فرماید: اگر از گناهان کبیره اجتناب کنید ما این اجتنابتان را کفاره گناهانتان قرار می‌دهیم. و آیه: ” و لا یشفعون الا لمن ارتضی،“ سخن از شفیعیان قیامت دارد،

و از اینجا معلوم می‌شود که اگر یاور ستمکاران به خود را به صیغه جمع انصار آورد، برای این بود که گفتیم: منظور از ظلم مطلق معصیت است، که افرادی گوناگون دارد.

ترک انفاق : گناه کبیره

دوم: نکته دومی که جمله: "و ما للظالمین من انصار" بر آن دلالت دارد این است که ظلم مورد بحث در آیه، یعنی ترک انفاق، کفاره نمی‌پذیرد، پس معلوم می‌شود ترک انفاق از گناهان کبیره است، چون اگر از گناهان صغیره بود کفاره می‌پذیرفت، و نیز توبه هم نمی‌پذیرد، چون حق الناس است، و مؤید این معنا روایاتی است که فرموده: توبه در حقوق الناس قبول نیست، مگر آنکه حق را به مستحق برگردانند، و نیز شفاعت در قیامت هم شامل آن نمی‌شود، به دلیل اینکه در جای دیگر فرمود:

- "الا اصحاب الیمین فی جنات یتساءلون عن المجرمین ما سلککم فی سقر قالوا لم نک من المصلین و لم نک نطعم المسکین...فما تنفعهم شفاعة الشافعیین!"

سوم: اینکه : این ظلم در هر کس یافت شود یعنی هر کس نافرمانی خدا را بکند و حق فقرا را ندهد چنین کسی مورد رضایت خدا و مصداق "الا لمن ارتضی"، نخواهد بود، چون در بحث شفاعت گفتیم کسی که خدا دین او را نپسندد، در قیامت شفاعت نمی‌کند، از اینجا پاسخ این سؤال که چرا فرمود: "ابتغاء مرضاة الله"، و فرمود: "ابتغاء وجه الله"، روشن می‌شود.

چهارم: اینکه امتناع ورزیدن از اصل انفاق بر فقرا، در صورتی که فقرائی باشند و احتیاج به کمک داشته باشند از گناهان کبیره مهلک‌تر است، و خدای تعالی بعضی از اقسام این خودداری را شرک به خدا و کفر به آخرت خوانده است، مانند امتناع از دادن زکات، و فرموده: "و ویل للمشرکین، الذین لا یؤتون الزکوة، و هم بالآخرة هم کافرون!"

دلیل بر اینکه منظور از این مشرکین مسلمانانی هستند که زکات نمی‌دادند، و یا به عبارت دیگر صدقه نمی‌دادند، این است که سوره مدثر در مکه نازل شده، و زکات به معنای اسلامیش در مکه و در هنگام نزول این سوره واجب نشده بود.

انفاق آشکار و پنهان

"ان تبدوا الصدقات فنمنا هی..."

خدای سبحان در این آیه دو قسم تردید آورده، یکی صدقه آشکار و دیگری

پنهان، و هر دو را ستوده است، برای اینکه هر کدام از آن دو آثاری صالح دارند، اما صدقه آشکارا که خود تشویق و دعوت عملی مردم است به کار نیک، و نیز مایه دلگرمی فقرا و مساکین است، که می‌بینند در جامعه مردمی رحم دل هستند که به حال آنان ترحم می‌کنند، و در جامعه اموالی برای آنان و رفع حوائجشان قرار می‌دهند تا برای روز قیامتشان که روز گرفتاری است ذخیره‌ای باشد، و این باعث می‌شود که روحیه یاس و نومیدی از صفحه دل‌هایشان زدوده شود، و در کار خود دارای نشاط گردند، و احساس کنند که وحدت عمل و کسب بین آنان و اغنیا وجود دارد، اگر سرمایه‌دار کاسبی می‌کند تنها برای خودش نیست، و این خود آثار نیک بسیاری دارد.

و اما حسن صدقه پنهانی این است که در خفا آدمی از ریا و منت و اذیت دورتر است، چون فقیر را نمی‌شناسد، تا به او منت گذارد، و یا اذیت کند، فائده دیگرش اینست که در صدقه پنهانی آبروی فقیر محفوظ می‌ماند، و احساس ذلت و خفت نمی‌کند، و حیثیتش در جامعه محفوظ می‌ماند، پس می‌توان گفت که: صدقه علنی نتیجه‌های بیشتری دارد، و صدقه پنهانی خالص‌تر و پاک‌تر انجام می‌شود.

و چون بنای دین بر اخلاص است، بنابر این عمل هر قدر به اخلاص نزدیک‌تر باشد به فضیلت نیز نزدیک‌تر است، و بهمین جهت خدای سبحان صدقه سری را بر صدقه علنی ترجیح داده و می‌فرماید: "وان تخفوها و تؤتوها الفقراء فهو خیر لکم!" چون کلمه خیر به معنای بهتر است، و خدا به اعمال بندگانش با خبر است، و در تشخیص عمل خیر از غیر آن اشتباه نمی‌کند: و الله بما تعملون خبیر!

- "لیس علیک هدیهم و لکن الله یراهم من یشاء!"

- ای پیامبر هدایت آنان به عهده تو نیست، این خدا است که هر کس را بخواهد هدایت می‌کند!

گوئی رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم وقتی اختلاف مسلمانان در خصوص مساله انفاق را دیده و ملاحظه کرده است که بعضی انفاق را با خلوص انجام می‌دهند و بعضی دیگر بعد از انفاق منت و اذیت روا می‌دارند و گروهی دیگر اصلاً از انفاق کردن مال پاکیزه خودداری می‌ورزند، در دل شریف خود احساس ناراحتی و اندوه می‌نمودند و لذا خدای تعالی در این آیه، خاطر شریف او را تسلی داده و می‌فرماید: مساله اختلاف مراحل ایمان که در این مردم می‌بینی که یکی اصلاً ندارد و دیگری اگر دارد نیتش خالص نیست و گروه سوم هم انفاق دارد و هم نیتش خالص است همه مربوط و مستند به خدای تعالی است، او است که هر کس را بخواهد به هر درجه از ایمان که صلاح بداند هدایت می‌فرماید، و بعضی را به کلی محروم می‌سازد، نه ایجاد ایمان در دلها به عهده تو است، و

نه حفظ آن، تا هر وقت ببینی که پاره‌ای از مردم محفوظ مانده، و در بعضی ضعیف شده و اندوهناک شوی، و وقتی خدای تعالی در آخر این گفتار ایشان را تهدید می‌کند و با خشونت سخن می‌گوید، دچار شفقت یعنی اندوهی توأم با ترس شوی!

شاهد بر این معنا که ما از آیه استفاده کردیم جمله هدیهم است، که مصدری است اضافه شده بر ضمیری که به مردم بر می‌گردد، چون ظاهر این تعبیر این است که ایمان تا حدی در مردم تحقق یافته و می‌فهماند که این مقدار هدایت که در امت خود موجود می‌بینی از تو نیست، و آنچه هم که تحقق نیافته می‌بینی باز تو مسؤولش نیستی، شاهد دیگر اینکه جمله مورد بحث تسلیت خاطر آن جناب است این است که هر جا در قرآن در مساله ایمان استنادش به رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم را نفی می‌کند، همه به منظور دلخوش ساختن آن جناب است.

– “و ما تنفقوا من خیر فلا نفسکم، و ما تنفقون الا ابتغاء وجه الله”

چون ممکن بود کسی خیال و توهم کند که این نفعی که از ناحیه انفاق عاید انفاق‌گران می‌شود، صرف اسم است، و مسمی واقعیت خارجی ندارد، و واقعیت این است که انسان مال عزیز خود را که یک حقیقت خارجی است بدهد و منفعتی موهوم بگیرد، پس انفاق در راه خدا یعنی معامله‌ای که یک طرفش حقیقت است، و طرف دیگرش خیال، لذا دنبال آن جمله فرمود: “و ما تنفقوا من خیر یوف الیکم و انتم لا تظلمون – که آنچه انفاق کنید بدون کم و کاست به شما بر می‌گردد، و کمترین ستمی بر شما نخواهد شد!

خلاصه این منفعتی که شما را به سویش می‌خوانیم (که همانا ثوابهای دنیائی و آخرتی است)، امری موهوم نیست، بلکه امری است حقیقی و واقعی که خدای تعالی آن را بدون اینکه چیزی از آن گم شده باشد و یا کم کرده باشد به شما خواهد رساند.

محل مصرف صدقات

– “للفقراء الذین احصروا فی سبیل الله”

در آیه شریفه مصرف صدقات، البته بهترین مصرفش بیان شده که همان فقرائی باشد که به خاطر عوامل و اسبابی، از راه خدا منع شده‌اند، یا دشمنی مال آنان را گرفته و بدون لباس و پوشش مانده‌اند، یا کارها و گرفتاری‌های زندگی از قبیل پرستاری کودکانی بی‌مادر نگذاشته به کار و کسب مشغول شوند، و یا خودشان بیمار شده‌اند، و یا کاری انتخاب کرده‌اند که با اشتغال به آن، دیگر نمی‌توانند به کار و کسب بپردازند، مثلا به طلب علم پرداخته‌اند، و یا کاری دیگر از این قبیل .

”یحسبهم الجاهل...“ یعنی کسی که از حال ایشان اطلاع ندارد از شدت عفتی که دارند ایشان را توانگر می‌پندارد، چون با اینکه فقیرند ولی تظاهر به فقر نمی‌کنند، پس جمله نامبره دلالت دارد بر همینکه مؤمنین تا آنجا که می‌توانند تظاهر به فقر نمی‌کنند، و از علامتهای فقر به غیر آن مقداری که نمی‌توان پنهان داشت، پنهان می‌دارند، و مردم پی به حال آنان نمی‌برند، مگر اینکه شدت فقر رنگ و رویشان را زرد کند، و یا لباسشان کهنه شود (و یا مثلا از زبان اطفالشان اظهار شود، و امثال اینها).

از اینجا معلوم می‌شود که مراد از جمله ”لا یسئلون الناس الحافا“ این است که فقرای مؤمن اصلا دریوزگی نمی‌کنند، تا منجر به اصرار در سؤال شود، زیرا بطوریکه گفته‌اند: وقتی روی کسی به سؤال باز شود برای بار دوم دیگر طاقت صبر ندارد، و نفس او از تلخی فقر به جزع در می‌آید، و عنان اختیار را از کف می‌دهد و در هر فرصتی تصمیم می‌گیرد باز هم سؤال کند و اصرار هم بورزد، و راه را بر هر کس بگیرد.

ولی بعید نیست که منظور نفی اصرار باشد، نه نفی اصل سؤال، و منظور از الحاف اظهار حاجت بیش از مقدار واجب باشد، برای اینکه صرف اظهار حاجت ضروری حرام نیست، بلکه گاهی واجب هم می‌شود، آن سؤالی مذموم است که زائد بر مقدار لزوم باشد.

و در اینکه فرمود: ”تعرفهم بسیماهم- تو ایشان را به سیمایشان می‌شناسی،“ و فرمود: ”تعرفونهم بسیماهم - شما مسلمانان ایشان را با سیمایشان می‌شناسید،“ برای این بود که آبروی فقرا را حفظ نموده و راز آنان را بیوشاند، و پرده تعفف آنان را هتک نکرده باشد، چون معروف شدن فقرا نزد همه مردم نوعی خواری و اظهار ذلت ایشان است، به خلاف اینکه خطاب را تنها متوجه رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم کند، و بفرماید: تو ایشان را به سیمایشان می‌شناسی برای اینکه آن جناب پیامبری است که به سوی فقرا و اغنیا و همه طبقات مبعوث شده، نسبت به همه رؤوف و مهربان است، و به نظر ما برای او از حال فقرا گفتن نه کسر شان ایشان است، و نه آبروریزی از آنان، و خدا دانایتر است - نکته التفات از همه مسلمین به خطاب به شخص رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم این است.

– ”الذین ینفقون اموالهم باللیل و النهار....“

آنهایی که اموال خود را در شب و روز انفاق می‌کنند در حالی که گاهی انفاق خود را پنهان داشته و گاهی آن را اظهار می‌دارند ... و اگر همه احوال انفاق را ذکر کرده برای این بود که بفهماند انفاقگران نسبت به عمل خود اهتمام دارند، و همواره و در شب و روز و خلوت و جلوت می‌خواهند ثواب انفاق را دریابند، و حواسشان جمع این است که

همواره رضای خدا را به دست آورند، و لذا می‌بینیم خدای سبحان در آخر این آیات با زبان مهربانی و لطف به ایشان، وعده‌ای نیکو داده و می‌فرماید: "فلهم اجرهم عند ربهم ...!"

روایات رسیده درباره انفاق

در تفسیر الدر المنثور در تفسیر جمله: "و الله يضاعف لمن يشاء"، آمده است که ابن ماجه، از حسن بن علی بن ابیطالب، و از ابی هریره، و ابی امامه باهلی، و عبد الله بن عمر، و عمران بن حصین، روایت آورده که همگی از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم روایت کرده‌اند که فرمود: هر کس هزینه سفر سربازی را بدهد، و او را روانه میدان جنگ کند، و خودش خانه بماند، خدای تعالی در برابر هر دره‌می، هفتصد درهم به او اجر می‌دهد، و کسی که خودش برای جهاد در راه خدا سفر کند، و خرجی خود را همراه بردارد، به هر دره‌می که در این راه خرج می‌کند، هفتصد هزار درهم اجر می‌دهد، آنگاه رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم آیه نامبرده را تلاوت کرد.

در تفسیر عیاشی و نیز برقی آمده که فرمود: وقتی عمل مؤمن نیکو شد، خدای تعالی عمل او را مضاعف می‌کند، یعنی یک عمل را هفتصد برابر نموده و هفتصد برابر اجر می‌دهد، این همان کلام خدا است که می‌فرماید: "و الله يضاعف لمن يشاء"، پس بکوشید اعمال خود را و آنچه را انجام می‌دهید برای ثواب خدا نیکو سازید .

و در تفسیر عیاشی از عمر بن یونس روایت آمده که گفت: از امام صادق علیه‌السلام شنیدم که می‌فرمود: اگر مؤمن عمل خود را نیکو کند، خداوند عملش را مضاعف و چند برابر می‌سازد، هر حسنه را هفتصد برابر می‌کند، و این همان قول خدا است که می‌فرماید: "و الله يضاعف لمن يشاء"، پس بر شما باد هر عملی که انجام می‌دهید به امید ثواب خدا به وجه نیکو انجام دهید. پرسیدم منظور از وجه نیکو چیست؟ فرمود: مثلاً وقتی نماز می‌خوانی رکوع و سجودش را نیکو سازی، و چون روزه می‌گیری از هر عملی که روزهات را فاسد می‌سازد اجتناب کنی، و چون به حج می‌روی نهایت سعی خود را به کار بندی، که از هر چیز که عمره و حجت را فاسد می‌کند بپرهیزی، و همچنین هر عملی که می‌کنی از هر پلیدی پاک باشد.

و باز در همان کتاب از حمران از ابی جعفر علیه‌السلام روایت کرده که گفت: به آن جناب عرضه داشتیم: آیا در مساله ارث و احکام قضائی و سایر احکام فرقی میان مؤمن و مسلم هست، مثلاً آیا مؤمن سهم الارثش از مسلم بیشتر است؟ و یا در سایر احکام امتیاز بیشتری دارد یا نه؟ فرمود: نه، هر دو در این مساله در یک مجرا قرار دارند، و امام هر دو را به یک چشم می‌بیند، و لیکن مؤمن در عمل بر مسلم برتری دارد، می‌گوید:

عرضه داشتیم: مگر خدای تعالی نفرموده: "من جاء بالحسنة فله عشر امثالها"، با این حال آیا نظر شما این است که مؤمن و مسلم در مسائلی چون نماز و زکات و روزه و حج هیچ فرقی با هم ندارند؟ می‌گویید: امام فرمود: مگر خدای تعالی نفرموده: "و الله يضاعف لمن يشاء"، این همان تفاوتی است که در مؤمن و مسلم هست، و تنها مؤمن است که خدای تعالی حسناتش را مضاعف نموده و یک عمل نیک او را هفتصد برابر می‌کند، این است تفاوت و برتری مؤمن که خدا حسنات او را به مقدار صحت ایمانش چندین برابر می‌کند، و خدا با مؤمن هر چه بخواهد می‌کند.

مؤلف: در این معنا روایاتی دیگر نیز هست، و اساس همه این روایات بر این است که جمله "و الله يضاعف لمن يشاء"، را بالنسبه به غیر انفاق‌گران مطلق گرفته، و همینطور هم هست، چون هیچ دلیلی نداریم که آیه شریفه مختص به انفاق‌گران باشد، و شامل سایر اعمال نیک نشود، بله، آیه در مورد انفاق‌گران نازل شده، لیکن این مورد نه مختص است و نه مقید، و وقتی آیه مطلق باشد قهرا کلمه یضاعف نیز مطلق خواهد بود، هم مضاعف عددی را می‌گیرد، و هم غیر عددی را، و معنا چنین می‌شود: خدا عمل هر نیکوکار را به قدر نیکوکاریش هر جور بخواهد و برای هر کس مضاعف می‌کند (یا به هفتصد برابر و یا کمتر، و یا بیشتر)، همانطور که انفاق انفاق‌گران را اگر بخواهد تا هفتصد برابر مضاعف می‌سازد.

خواهی گفت: در ذیل آیه "و الله يضاعف..." از قائلی نقل کردید که گفته است: منظور از مضاعف کردن هفتصد برابر است، بعد آن را رد کردید و نپذیرفتید، و در اینجا اطلاق آیه را شامل زیادتر از هفتصد برابر هم دانستید آیا بین این دو بیان شما منافات نیست؟ می‌گوئیم نه، زیرا آنجا هم می‌خواستیم بگوئیم مثل هفتصد دانه جمله مضاعفه را مقید به مساله انفاق نمی‌کند، و جمله مضاعفه وابسته به مساله هفتصد دانه نیست، و خواستیم نتیجه بگیریم که اگر مساله هفتصد دانه مخصوص انفاق است دلیل نمی‌شود که جمله "و الله يضاعف" هم مخصوص انفاق باشد، و گفتیم مورد مختص نیست، اینجا هم همین را می‌گوئیم، روایت هم همین را می‌گوید، یعنی هم مساله را مختص به انفاق نمی‌کند، و هم مضاعفه را منحصر در هفتصد برابر نمی‌سازد.

و اینکه حمران پرسید: مگر خدا نفرموده: "من جاء بالحسنة..." و امام در پاسخ فرمود: مگر نه این است که خدای تعالی فرموده: "و الله يضاعف لمن يشاء"، این جمله، آیه قرآن نیست چون چنین آیه‌ای در قرآن نداریم، بلکه امام خواسته است آیه را نقل به معنا کند، معنایی که از دو آیه قرآن گرفته شده، یکی آیه مورد بحث و دیگری آیه "من ذا الذی يقرض الله قرضا حسنا فيضاعفه له اضعافا كثيرة..."

نکته‌ای که از روایت استفاده می‌شود این است که از نظر این روایت قبول شدن اعمال غیر مؤمنین یعنی کسانی که یکی از مذاهب انحرافی اسلام را دارند امری ممکن است، و چنان نیست که اعمال نیک آنان هیچ پاداشی نداشته باشد، و انشاء الله در این باره در ذیل آیه: "و المستضعفین من الولدان...." بحث خواهیم کرد.

و در مجمع البیان می‌گوید: این آیه شریفه عام است، و همه اقسام انفاق را می‌گیرد، چه انفاق در جهاد، و چه اقسام برّ و احسان. (نقل از امام صادق علیه‌السلام).

و در الدر المنثور است که عبد الرزاق در کتاب المصنف از ایوب روایت کرده که گفت: مردی از بالای تلی مشرف به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شد، (منظور این است که از جای خطرناکی عبور می‌کرد)، مردم گفتند: عجب مرد چابکی است! ای کاش این چابکی را در راه خدا صرف می‌کرد، رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: مگر راه خدا منحصر در جنگیدن و کشته شدن است؟ آنگاه فرمود: راه خدا بسیار است، بیرون شدن از خانه و سفر کردن برای طلب رزق حلال و فراهم نمودن هزینه زندگی پدر و مادر، راه خدا است، و نیز سفر کردن برای طلب رزق حلال جهت زن و فرزند راه خدا است، و سفر کردن و طلب رزق برای به دست آوردن قوت خویشتن نیز راه خدا است، بلکه کسی که برای زیادتر کردن مال به سفر می‌رود، او در راه شیطان است.

و نیز در همان کتاب آمده که ابن منذر و حاکم (وی حدیث را صحیح دانسته)، آمده که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از براء بن عازب پرسید: که ای براء، خرجی دادن به مادرت چگونه است؟ و براء مردی بود که به زن و فرزند خود از نظر خرجی گشایش می‌داد، رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) می‌خواست بداند آیا به مادرش هم گشایش می‌دهد، و یا تنگ می‌گیرد؟ براء عرضه داشت وضع بسیار خوبی دارد، رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: خرج کردن برای اهل و اولاد و خادم، صدقه است، باید متوجه باشی که با منت نهادن و اذیت کردن به آنان اجر این صدقه را باطل نکنی.

مؤلف: روایات در این معانی از طریق شیعه و سنی بسیار است، و در آنها آمده: هر عملی که برای خدا انجام شود و خدا از آن راضی باشد، همان عمل سبیل الله است، و هر نفقه‌ای که در راه خدا داده شود صدقه است.

و در تفسیر قمی در ذیل آیه: "الذین ینفقون اموالهم فی سبیل الله..." از امام صادق علیه‌السلام روایت آورده که فرمود: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرموده: هر کس به مؤمنی احسانی کند، و پس از آن او را با سخن ناهنجار خود برنجاند، و یا بر او منت گذارد، صدقه خود را باطل کرده است....

و در الدر المنثور است که ابن جریر در تفسیر آیه: "یا ایها الذین آمنوا انفقوا من

طبیات ما کسبتم،" از علی بن ابیطالب روایت کرده که فرمود: یعنی از طلا و نقره و در معنای جمله: "و مما اخرجنا لکم من الارض،" فرمود: یعنی از گندم و خرما و هر چیزی که زکات در آن واجب است.

و نیز در آن کتاب الدر المنثور است که ابن ابی شیبہ، و عبد بن حمید، و ترمذی (وی حدیث را صحیح دانسته)، و ابن ماجه، و ابن جریر، و ابن منذر، و ابن ابی حاتم، و ابن مردویه، و حاکم که (وی نیز حدیث را صحیح دانسته)، و بیهقی در کتاب سنن، از براء بن عازب روایت کرده که در تفسیر آیه: "و لا تیمموا الخبث منه تنفقون،" گفته است: این آیه در باره ما گروه انصار نازل شد، ما مردمی بودیم که خرما می کاشتیم و هر یک از ما، از نخلستان خود بقدری که بار آورده بود (کم یا زیاد) خرما به مسجد می آوردیم، بعضی یک خوشه و بعضی دو خوشه، و آن را در مسجد آویزان می کردیم و اهل صفه که مردمی غریب و بی درآمد بودند، وقتی گرسنه می شدند می آمدند و با عصای خود به آن خوشه ها می زدند، خرمای رسیده و نارسی که می افتاد می خوردند، بعضی از مردم که به کار خیر رغبتی نداشتند خوشه های پست و کرم خورده و یا شکسته را می آوردند، و آویزان می کردند .

خدای تعالی در این باره این آیه را نازل کرد: "یا ایها الذین آمنوا انفقوا من طبیات ما کسبتم،" یعنی ای کسانی که ایمان آورده اید از طبیات آنچه کسب کرده اید انفاق کنید، و همچنین از طبیات آنچه که ما از زمین برایتان در آوردیم، و برای انفاق جنس پست را انتخاب نکنید، جنسی که اگر دیگران برای شما هدیه بفرستند قبول نمی کنید، مگر به خاطر رودر بایستی بعد از آنکه این آیه نازل شد دیگر هیچکس از ما جنس پست و بنجل را نیاورد، بلکه سعی می کردیم بهترش را بیاوریم .

و در کافی از امام صادق علیه السلام روایت آورده که در تفسیر آیه: "یا ایها الذین آمنوا انفقوا من طبیات ما کسبتم، و مما اخرجنا لکم من الارض و لا تیمموا الخبث منه تنفقون،" فرمود: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم هر وقت فرمان می داد تا زکات خرما جمع آوری شود، بعضی نوع پست و بدترین خرما را برای زکات خود انتخاب می کردند، مانند خرمای جعرو و خرمای معافاره، که خرمائی کم گوشت و دارای هسته های درشت بود، بعضی هم زکات خود را با بهترین خرما می پرداختند.

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: بعد از این، خرمای جعرو و معافاره را در تعیین مقدار غله دید نزنید و به حساب نیاورید، و آن را برای زکات نیاورید، اینجا بود که آیه شریفه: "و لا تیمموا الخبث منه تنفقون، و لستم باخذیه الا ان تغمضوا فیه،" نازل شد، و منظور از اغماض گرفتن همین دو نوع خرما است، و در روایتی دیگر آمده که امام صادق

علیه‌السلام در تفسیر آیه: "انفقوا من طیبات ما کسبتم"، فرمود: بعضی از مردم در جاهلیت کار و کسب بدی داشتند، و بعد از آنکه مسلمان شدند، خواستند از همان اموال مقداری را جدا کرده و به عنوان صدقه رد کنند خدای تعالی نپذیرفت، و جز مال پاک و از ممر پاک را قبول نکرد.

مؤلف : در این معنا روایاتی بسیار از طرق شیعه و سنی وارد شده است. و در تفسیر قمی در ذیل آیه: "الشیطان یعدکم الفقر..." از امام نقل کرده که فرمود: شیطان همواره می‌گوید: انفاق نکنید، که خودتان فقیر خواهید شد، و خدا به شما فضل و مغفرت خود را وعده می‌دهد، یعنی اگر در راه خدا انفاق کنید هم شما را می‌آمرزد، و هم فضلی از ناحیه خود، در جای آن مال قرار می‌دهد.

و در الدر المنثور است که ترمذی حدیثی را که آن را حسن دانسته، و نسائی و ابن جریر، و ابن منذر و ابن ابی حاتم و ابن حیان و بیهقی در کتاب شعب از ابن مسعود روایت کرده‌اند که رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم فرمود: هم شیطان با انسان سر و کار دارد، و هم فرشته، اما تماسی که شیطان با آدمی دارد این است که او را تهدید می‌کند که اگر فلان عمل زشت را انجام ندهی یا فلان حق را انکار نمائی چنین و چنان می‌شوی، و ملائکه او را تهدید می‌کنند که اگر فلان عمل خیر را به جا نیاوری، و حق را تصدیق نکنی چنین و چنان می‌شوی، پس اگر کارهای نیک به قلب کسی، الهام شد، بداند که از خداست و شکر او را بجا آورد و هر کس اعمال زشت به ذهنش خطور کرد بداند از شیطان است از شر او به خدا پناه ببرد آنگاه این آیه را قرائت کردند: "الشیطان یعدکم الفقر و یامرکم بالفحشاء..."

و در الدر المنثور به چند طریق از ابن عباس و ابن جبیر و اسما دختر ابی بکر و دیگران روایت کرده که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم در اوائل اسلام اجازه نمی‌داد که مسلمانان به غیر مسلمین صدقه دهند، و مسلمانان هم کراهت داشتند از اینکه به خویشاوندان کافر خود انفاق کنند، ولی وقتی آیه: "لیس علیک هدیهیم..." نازل شد، رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم اجازه داد که به فقرا هم صدقه بدهند.

مؤلف : قبلاً گفتیم: جمله هدیهیم تنها در مورد هدایت مسلمانان است، و شامل کفار نمی‌شود، بنابر این آیه شریفه بیگانه از مطلبی است که در روایات شان نزول آمده است، علاوه بر اینکه در خود آیه وقتی می‌خواهد، مورد انفاق را ذکر کند جمله "فقراء الذین احصروا..." را به عنوان نمونه می‌آورد، که همه می‌دانیم منظور، فقرا مسلمین است، که در راه خدا دچار تنگدستی شده‌اند، و با در نظر گرفتن این نمونه، آیه شریفه آنطور که باید با روایات شان نزول سازگاری ندارد، و اما مساله انفاق به غیر مسلمان را - در صورتی که برای رضای خدا (مثلاً به دست آوردن قلوب آنان)، انجام شود می‌توان از اطلاق آیات

استفاده کرد.

و در کافی از امام صادق علیه السلام روایت آورده که در تفسیر جمله: "و ان تخفوها و تؤتوها الفقراء فهو خير لكم"، فرموده: این آیه راجع به صدقات غیر زکات است، چون دادن زکات باید علنی و غیر سری انجام شود.

و در همان کتاب از آن جناب روایت آورده که فرمود: هر چیزی را که خدای عزوجل بر تو واجب ساخته علنی آوردنش بهتر از آنست که سری و پنهانی بیاوری، و آنچه که مستحب کرده، پنهانی آوردنش بهتر از علنی آوردنش می باشد.

مؤلف : در معنای این دو حدیث، احادیث دیگری نیز هست، و بیانی که معنای آنها را روشن سازد، گذشت.

در مجمع البیان در ذیل آیه شریفه: "للفقراء الذين احصروا في سبيل الله..." گفته است: که امام ابو جعفر علیه السلام فرموده: این آیه در باره اصحاب صفه نازل شد، سپس اضافه کرده است که این روایت را کلبی هم از ابن عباس نقل کرده، و اصحاب صفه نزدیک به چهار صد نفر بودند که در مدینه نه خانه ای داشتند و نه خویشاوندی که به خانه آنان بروند، ناگزیر در مسجد زندگی می کردند، و بنا گذاشتند در هر سربیه و لشگری که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به جنگ می فرستد شرکت کنند، و به همین سبب بود که خدای تعالی در این آیه شریفه به مسلمانان سفارش کرد تا مراقب وضع آنان باشند، و لذا آنان آنچه که از غذایشان زیاد می آمد هنگام عصر برای اصحاب صفه می آوردند .

و در تفسیر عیاشی از امام ابی جعفر علیه السلام روایت آورده که فرمود: خدای تعالی گدای سمج را دوست نمی دارد.

و در مجمع البیان در ذیل آیه شریفه: "الذين ينفقون اموالهم بالليل و النهار..." در باره شان نزول این آیه گفته است بطوریکه از ابن عباس نقل شده، این آیه در شان علی بن ابیطالب نازل شده است که آن حضرت چهار درهم پول داشت، یکی را در شب، و یکی را در روز، سومی را پنهانی، و چهارمی را علنی صدقه داد، و به دنبال آن این آیه نازل شد که: کسانی که اموال خود را شب و روز، سری و علنی انفاق می کنند

مرحوم طبرسی سپس می گوید: این روایت هم از امام باقر و هم از امام صادق علیه السلام نقل شده است.

مؤلف: این معنا را عیاشی نیز در تفسیرش و شیخ مفید در اختصاص و شیخ صدوق در عیون آورده اند.

و در الدر المنثور است که عبد الرزاق و عبد بن حمید، و ابن جریر و ابن منذر و

ابن ابی حاتم و طبرانی و ابن عساکر از طریق عبد الوهاب بن مجاهد از پدرش مجاهد از ابن عباس روایت کرده‌اند که در تفسیر آیه: "الذین ینفقون اموالهم باللیل و النهار سرا و علانیه،" گفته است: این آیه در شان علی بن ابیطالب نازل شد، که چهار درهم داشت یکی را در شب و دومی را در روز و سومی را پنهانی و چهارمی را علنی صدقه داد.

و در تفسیر برهان از کتاب مناقب بن شهر اشوب از ابن عباس و سدی، و مجاهد و کلبی، و ابی صالح، و واحدی، و طوسی، و ثعلبی، طبرسی و ماوردی، و قشیری و شمالی و نقاش و فتال، و عبد الله بن حسین، و علی بن حرب طائی، نقل کرده که همه نامبردگان در تفسیرهای خود گفته‌اند: علی بن ابیطالب چهار درهم نقره داشت، یکی را شبانه دومی را در روز، سومی را سری و چهارمی را علنی صدقه داد، به دنبال آن آیه: "الذین ینفقون اموالهم باللیل و النهار سرا و علانیه،" نازل شد، و در آن به تک تک درهم‌های آن جناب مال نامیده شده و او را به قبول صدقاتش بشارت داده است .

(مستند: آیه ۲۶۱ تا ۲۷۴ سوره بقره المیزان ج : ۲ ص : ۵۸۴)

فصل دوم

انفاق

مشارکت عموم در تأمین هزینه جبهه ها

انفاق در راه خدا، مشارکت عمومی در تأمین هزینه جنگ

- " وَ قَاتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ الَّذِينَ يُقْتُلُونَكُمْ ...!
- وَ أَنْفِقُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَلَا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ وَأَحْسِنُوا إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ!
- و در راه خدا با کسانی که با شما سر جنگ دارند کارزار بکنید...!
- و در راه خدا انفاق کنید و خویشتان را به دست خود به هلاکت نیفکنید و احسان کنید که خدا نیکوکاران را دوست دارد! "

به دنبال آیات پیشین که فرمود: « وَ قَاتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ الَّذِينَ يُقْتُلُونَكُمْ - و در راه خدا با کسانی که با شما سر جنگ دارند کارزار بکنید، » در این آیه دستور می دهد برای اقامه جنگ در راه خدا مال خود را انفاق کنند. و می فرماید: دست خود به تهلکه نیفکنید و این تعبیر کنایه است از اینکه مسلمانان نباید نیرو و استطاعت خود را هدر دهند، چون کلمه دست به معنای مظهر قدرت و قوت است، و تهلکه به معنای هلاکت است، و هلاکت به معنای آن مسیری است که انسان نمی تواند بفهمد کجا است، و آن مسیری که نداند به کجا منتهی می شود.

آیه شریفه مطلق است، و در نتیجه نهی در آن نهی از تمامی رفتارهای افراطی و تفریطی است، که یکی از مصادیق آن بخل ورزیدن و امساک از انفاق مال در هنگام جنگ است، که این بخل ورزیدن باعث بطلان نیرو و از بین رفتن قدرت است که باعث غلبه دشمن بر آنان می شود، همچنانکه اسراف در انفاق و از بین بردن همه اموال باعث

فقر و مسکنت و در نتیجه انحطاط حیات و بطلان مروت می‌شود.

(مستند: آیه ۱۹۰ تا ۱۹۵ سوره بقره المیزان ج : ۲ ص : ۸۷)

قرض الحسنه در راه خدا، وظیفه عمومی برای تأمین نیازهای جنگ

- ” وَقْتَلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ عَلِيمٌ!
- مَنْ ذَا الَّذِي يُقْرِضُ اللَّهَ قَرْضًا حَسَنًا فَيُضْعِفُهُ لَهُ أَضْعَافًا كَثِيرَةً وَاللَّهُ يَقْبِضُ وَيَبْسُطُ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ!

- در راه خدا کارزار کنید و بدانید که خدا شنوا و دانا است!
- کیست که خدا را وامی نیکو دهد و خدا وام او را به دو برابرهای بسیار افزون کند، خدا است که تنگی می‌آورد و فراوانی نعمت می‌دهد و به سوی او بازگشت می‌یابید!»

این آیات جهاد را واجب می‌کند و مردم را دعوت می‌کند به اینکه در تجهیز یکدیگر و فراهم نمودن نفرات و تجهیزات، اتفاق کنند.

خدای تعالی هزینه‌ای را که مؤمنین در راه او خرج می‌کنند، قرض گرفتن خودش نامیده، و این به خاطر همان است که:

- می‌خواهد مؤمنین را بر این کار تشویق کند،
- و هم بیان کند که انفاقهای نامبرده برای خاطر اوست،
- و نیز برای این است که خدای سبحان به زودی عوض آن را چند برابر به صاحبانش بر می‌گرداند.

خدای تعالی سیاق خطاب را که قبلاً امر بود و می‌فرمود: جهاد کنید، به سیاق خطاب استفهامی برگردانید، و فرمود: کیست از شما که چنین و چنان کند؟ این تغییر به خاطر نشان دادن ذهن مخاطب است، چون سیاق امر خالی از کسب تکلیف نیست، ولی سیاق استفهام دعوت و تشویق است، در نتیجه ذهن شنونده تا حدی از تحمل سنگینی امر استراحت می‌کند، و نشاط می‌یابد .

- ” وَاللَّهُ يَقْبِضُ وَيَبْسُطُ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ! “

اینکه از صفات خدای تعالی سه صفت: قبض و بسط و مرجعیت او را آورده، برای این که اشعار کند آنچه در راه خدا به او می‌دهند باطل نمی‌شود، و بعید نیست که چند برابر شود، برای اینکه گیرنده آن خدا است و خدا هر چه را بخواهد ناقص می‌کند و

هر چه را بخواهد زیاد می‌کند، و شما به سوی او بر می‌گردید و آن زیاد شده را پس می‌گیرید.

بطوری که گفتیم، خدای سبحان در این آیات فریضه جهاد را بیان نموده و مردم را دعوت می‌کند به اینکه در تجهیز یکدیگر و فراهم نمودن نفرات و تجهیزات، انفاق کنند. و اگر این انفاق را قرض دادن به خدا خوانده، چون انفاق در راه خدا است، علاوه بر اینکه این تعبیر هم تعبیری است سلیس، و هم مشعر به قرب خدا، می‌فهماند انفاق کنندگان نزدیک به خدا هستند بطوری که با او دادوستد دارند.

(مستند: آیه ۲۴۴ و ۲۴۵ سوره بقره المیزان ج: ۲ ص: ۴۳۰)

شرکت افراد جامعه در تدارک مالی و انسانی جهاد

- « وَ أَعِدُوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ وَ مِنْ رِبَاطِ الْخَيْلِ تُرْهَبُونَ بِهِ عَدُوَّ اللَّهِ وَ عَدُوَّكُمْ وَ آخِرِينَ مِنْ دُونِهِمْ لَا تَعْلَمُوهُمْ اللَّهُ يَعْلَمُهُمْ وَ مَا تُنْفِقُوا مِنْ شَيْءٍ فِي سَبِيلِ اللَّهِ يُوَفِّ إِلَيْكُمْ وَ أَنْتُمْ لَا تُظْلَمُونَ ! »

- و آماده کنید برای کارزار با ایشان هر چه را می‌توانید از نیرو و از اسبان بسته شده که بترسانید با آن دشمن خدا و دشمن خود را و دیگران را از غیر ایشان که شما آنان را نمی‌شناسید و خدا می‌شناسد، و آنچه که در راه خدا خرج کنید به شما پرداخت می‌شود و به شما ظلم نخواهد شد!

اینکه فرمود: « و اعدوا لهم ما استطعتم من قوة و من رباط الخيل، امر عامی است به عموم مؤمنین که در قبال کفار به قدر توانائیشان از تدارکات جنگی که به آن احتیاج پیدا خواهند کرد تهیه کنند، به مقدار آنچه که کفار بالفعل دارند و آنچه که توانائی تهیه آن را دارند.

- «... وَ مَا تُنْفِقُوا مِنْ شَيْءٍ فِي سَبِيلِ اللَّهِ يُوَفِّ إِلَيْكُمْ وَ أَنْتُمْ لَا تُظْلَمُونَ،
- و آنچه که در راه خدا خرج کنید به شما پرداخت می‌شود و به شما ظلم نخواهد شد!»

چون غرض حقیقی از تهیه نیرو این است که به قدر توانائیشان بتوانند دشمن را دفع کنند و مجتمع خود را از دشمنی که جان و مال و ناموسشان را تهدید می‌کند حفظ نمایند. و به عبارت دیگری که با غرض دینی نیز مناسب‌تر است این است که به قدر توانائیشان نأثره فساد را که باعث بطلان کلمه حق و هدم اساس دین فطری می‌شود و نمی‌گذارد خدا در زمین پرستش شود و عدالت در میان بندگان خدا جریان یابد خاموش

سازند.

و این خود امری است که فرد فرد جامعه دینی از آن بهره‌مند می‌شوند، پس آنچه را که افراد و یا جماعتها در این راه یعنی جهاد برای احیای امر پروردگار انفاق می‌کنند عینا عاید خودشان می‌شود، و اگر جان خود را در این راه داده باشد در راه خدا شهید شده و در نتیجه به زندگی باقی و جاودانه آخرت رسیده است، زندگی حقیقی که جا دارد تمامی فعالیت‌های هر کس در راه به دست آوردن آن باشد.

جمله « و ما تنفقوا من شیء فی سبیل الله... » از امثال آیه « و ما تنفقوا من خیر یوف الیکم » عمومی‌تر است، چون خیر بیشتر به مال گفته می‌شود، و جان را شامل نمی‌گردد بخلاف آیه مورد بحث که فرمود: هر چیزی که انفاق کنید!

(مستند: آیه ۶۰ سوره انفال المیزان ج: ۹ ص: ۱۵۱)

انفاق، نتیجه و غایت خوبی‌ها

- "لَنْ تَنَالُوا الْبِرَّ حَتَّى تُنْفِقُوا مِمَّا تَحِبُّونَ وَ مَا تُنْفِقُوا مِنْ شَيْءٍ فَإِنَّ اللَّهَ بِهِ عَلِيمٌ!"
 - شما هرگز به خیر نمی‌رسید تا آنکه از آنچه دوست دارید انفاق کنید، و هر چه را انفاق کنید خدای تعالی به آن دانا است!"

کلمه **بِرٍّ** (خوبی) هم در اعمال قلبی استعمال می‌شود و هم در اعمال بدنی. در آیه مورد بحث، انفاق، نتیجه برّ و آن غایتی معرفی شده که انسان را به آن می‌رساند، و این به ما می‌فهماند که خدای تعالی عنایت و اهتمام بیشتری به این جزء از آن ارکان دارد.

چون او خالق انسانها است و می‌داند تعلق قلبی انسان به آنچه بدست آورده و جمع کرده، جزو غریزه اوست. پس مجاهدت انسان در انفاق مال، بیشتر و دشوارتر از سایر عبادات و اعمال است، چون در آنها فوت و زوال و کمبود، چشم‌گیر نیست.

" و ما تنفقوا من شیء فان الله به علیم، " این جمله تشویق انفاق‌گران است، تا وقتی که انفاق می‌کنند خوشحال باشند به اینکه مال عزیز و محبوبشان هدر نرفته و انفاقشان بی‌اجر نمانده است، بلکه خدائی که دستور انفاق به آنان داده، به انفاقشان و آنچه انفاق می‌کنند، آگاه است.

(مستند: آیه ۹۲ سوره آل عمران المیزان ج: ۳ ص: ۵۳۱)

کفر و ظلم ناشی از سرپیچی از حکم انفاق

- "يَأْتِيهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا أَنفِقُوا مِمَّا رَزَقْنَاكُمْ مِّن قَبْلِ أَن يَأْتِيَ يَوْمٌ لَا بَيْعَ فِيهِ وَلَا خُلَّةٌ وَلَا شَفْعَةً وَالْكَافِرُونَ هُمُ الظَّالِمُونَ!

- شما که ایمان دارید پیش از آنکه روزی بیاید که در آن معامله و دوستی و شفاعت نباشد از آنچه روزیتان کرده انفاق کنید و کافران خود، ستمگرانند!

معنی این آیه روشن است ولی نکته مهمی که در این آیه است این است که ذیلش دلالت دارد بر اینکه سرپیچی کردن از انفاق، کفر و ظلم است!

(مستند: آیه ۲۵۴ سوره بقره المیزان ج: ۲ ص: ۴۹۲)

فصل سوم

شرایط انفاق دهنده و انفاق گیرنده

به چه کسی و چگونه باید انفاق کرد؟

– “يَسْأَلُونَكَ مَاذَا يُنْفِقُونَ قُلْ مَا أَنْفَقْتُمْ مِنْ خَيْرٍ فَلِلْوَالِدَيْنِ وَالْأَقْرَبِينَ وَالْيَتَامَىٰ وَالْمَسْكِينِ وَابْنِ السَّبِيلِ وَمَا تَفْعَلُوا مِنْ خَيْرٍ فَإِنَّ اللَّهَ بِهِ عَلِيمٌ!

– از تو می‌پرسند: چه انفاق کنند؟ (بگو اولاً باید می‌پرسیدید که به چه کسی انفاق کنیم در ثانی می‌گوئیم): هر چه انفاق می‌کنید به والدین و خویشاوندان و ایتام و مساکین و در راه ماندگان انفاق کنید و از کار خیر هر چه به جای آرید بدانید که خدا به آن دانا است!

در این آیه سؤال از جنس و نوع انفاقات کرده‌اند، که از چه جنسی و چه نوعی انفاق کنند؟ آیه شریفه جنس مورد انفاق را بیان کرده، و با دو جمله بطور اجمال متعرض آن شده، اول با کلمه ”من خیر“، و دوم با جمله ”و ما تفعلوا من خیر فان الله به علیم“ پس آیه شریفه دلالت دارد بر اینکه آن چیزی که باید انفاق شود مال است، حال هر چه می‌خواهد باشد، چه کم و چه زیاد، و اینکه این عمل عمل خیری است، و خدا بدان آگاه است، و لیکن ایشان باید می‌پرسیدند به چه کسی انفاق کنند، و مستحق انفاق را بشناسند، و مستحقین انفاق عبارتند از: والدین، اقربا، ایتام، مساکین، و ابن السبیل .

” و ما تفعلوا من خیر فان الله به علیم“ در این جمله انفاق در جمله قبل به کلمه ” خیر“ تبدیل شده، همچنانکه در اول آیه مال به کلمه ” خیر“ تبدیل شده بود، و این برای اشاره به این نکته است که انفاق چه کم و چه زیادش عملی پسندیده و سفارش شده

است، و لیکن در عین حال باید چیزی باشد که مورد رغبت و علاقه باشد همچنانکه قرآن کریم فرموده:

” لَنْ تَنَالُوا الْبِرَّ حَتَّى تُنْفِقُوا مِمَّا تَحِبُّونَ. “ و نیز فرموده:

” يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَنْفِقُوا مِنْ طَيِّبَاتِ مَا كَسَبْتُمْ، وَ مِمَّا أَخْرَجْنَا لَكُمْ مِنَ الْأَرْضِ وَ لَا تَيْمَمُوا الْخَبِيثَ مِنْهُ تُنْفِقُونَ وَ لَسْتُمْ بِأَخْذِيهِ إِلَّا أَنْ تُغْمِضُوا فِيهِ.“

و نیز اشاره باشد به اینکه انفاق باید به صورتی زشت و شر نباشد، مانند انفاق توأم با منت و اذیت، همچنانکه در جای دیگر به این نکته تصریح کرده می‌فرماید:

” ثُمَّ لَا يَتَّبِعُونَ مَا أَنْفَقُوا مِنْهُ إِلَّا اذًى، “ و نیز فرموده:

” يَسْأَلُونَكَ مَاذَا يُنْفِقُونَ؟ قُلِ الْعَفْوَ! “

(مستند: آیه ۲۱۵ سوره بقره المیزان ج: ۲ ص: ۲۳۹)

چه مقدار، و از چه چیز، باید انفاق کرد؟

- ” وَ يَسْأَلُونَكَ مَاذَا يُنْفِقُونَ قُلِ الْعَفْوَ كَذَلِكَ يُبَيِّنُ اللَّهُ لَكُمْ الْآيَاتِ لَعَلَّكُمْ تَتَفَكَّرُونَ! “

- فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ ...!

- و نیز از تو می‌پرسند چه تعداد انفاق کنند؟ بگو حد متوسط را،

خدا اینچنین آیات را برایتان بیان می‌کند تا شاید تفکر کنید...!

گفتار در اینکه چرا در پاسخ از اینکه (چه انفاق کنیم؟) فرموده: (عفو را) همان گفتاری است که ما در تفسیر: ” آیه یسئلونک ما ذا ینفقون قل ما انفقتم من خیر فلوالدین و الاقربین ...“ در مطلب بالا گذرانندیم.

و در کافی و تفسیر عیاشی از امام صادق علیه‌السلام روایت آمده که فرمود: عفو به معنای حد متوسط است.

و در تفسیر عیاشی از امام باقر و امام صادق علیه‌السلام روایت آورده که فرمود: عفو یعنی مقدار کفایت، و در روایتی که از ابی بصیر نقل کرده فرموده عفو، به معنای میانه‌روی است.

و نیز در آن کتاب در ذیل آیه: ” الذین اذا انفقوا لم یسرفوا ، و لم یقتروا، و کان بین ذلك قواما، “ از امام صادق علیه‌السلام روایت کرده که فرمود: وقتی آن صحیح نبود، و این هم صحیح نبود، قهرا حد وسط صحیح است.

و در مجمع البیان از امام باقر علیه السلام روایت کرده که فرمود: عفو آن مقداری است که از قوت سال زیاد بیاید.

در الدر المنثور در تفسیر آیه ” و یسئلونک ما ذا ینفقون ...“ از ابن عباس روایت آورده که گفت: چند نفر از صحابه بعد از آنکه مامور شدند در راه خدا انفاق کنند، نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شدند، و عرضه داشتند ما نفهمیدیم این نفقه ای که مامور شده ایم از اموالمان در راه خدا بدهیم چیست؟ بفرما چه باید بدهیم، خدای تعالی این آیه را نازل کرد: ” و یسئلونک ما ذا ینفقون قل العفو، “ و قبل از این آیه مسلمانان آنقدر انفاق می کردند که حتی مختصری که صدقه دهند و مالی که غذایی برای خود فراهم کنند برایشان نمی ماند.

و نیز در الدر المنثور است که از یحیی روایت شده که گفت: من شنیدم معاذ بن جبل، و ثعلبه نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شدند و پرسیدند: یا رسول الله ما برده دار و زن و بچه دار هستیم، بفرما از اموال خود چه مقدار انفاق کنیم؟ خدای تعالی این آیه را نازل کرد که: ” و یسئلونک ما ذا ینفقون قل العفو.“

مؤلف: روایات همه با هم متوافقند، و روایات در فضل صدقه و کیفیت و مورد و کمیت آن از حد شمار بیرون است.

(مستند: آیه ۲۱۹ تا ۲۲۰ سوره بقره المیزان ج: ۲ ص: ۲۹۵)

مشمولین و مستحقین احسان

- « وَ اعْبُدُوا اللَّهَ وَ لَا تُشْرِكُوا بِهِ شَيْئاً وَ بِالْوَالِدَيْنِ إِحْسَاناً وَ بِذِي الْقُرْبَىٰ وَ الْيَتَىٰ وَ الْمَسْكِينِ وَ الْجَارِ ذِي الْقُرْبَىٰ وَ الْجَارِ الْجُنُبِ وَ الصَّاحِبِ بِالْجَنبِ وَ ابْنِ السَّبِيلِ وَ مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُكُمْ إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ مَنْ كَانَ مُخْتَالاً فَخُوراً! »
- و خدا را پرستید، و چیزی شریک او نگیرید، و به پدر و مادر احسان کنید، و همچنین به خویشاوندان، و یتیمان، و مسکینان و همسایه نزدیک و همسایه دور، و رفیق مصاحب، و در راه مانده و بردگان که مملوک شمایند، که خدا افرادی را که متبخر و خود بزرگ بینند، و به دیگران فخر می فروشند دوست نمی دارد!

می فرماید: « و بالوالدین احسانا، » به پدر و مادر احسان کنید! و همچنین به ذی

القربی و

معنای کلمه ذو القربی خویشاوند و معنای جار ذی القربی و الجار الجنب از آنجا

که در مقابل هم قرار گرفته‌اند، اولی همسایه نزدیک و دومی همسایه دور است، و منظور از این دوری و نزدیکی دوری و نزدیکی از نظر خانه است.

در روایت هم از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم نقل شده که همسایه را تحدید فرمود به کسی که بین خانه تو و خانه او چهل ذراع، یعنی بیست ذرع فاصله باشد، و در روایتی دیگر تحدید شده به چهل خانه، که احتمال دارد روایت اولی خواسته باشد همسایه نزدیک را تحدید کند و دومی همسایه دور را.

و جمله الصاحب بالجنب به معنای کسی است که پهلوی آدمی باشد، حال یا در سفر از سایر رفقا به انسان نزدیکتر باشد، و یا در حضر خانه‌اش دیوار به دیوار آدمی باشد، و یا در جای دیگر مصاحب آدمی باشد.

و کلمه ابن السبیل به معنای کسی است که در سفر فقیر شده باشد، و یا اگر او را پسر راه خوانده‌اند، از این بابت است که به غیر از راه کسی نیست که وی منسوب به او باشد، تنها این مقدار به او معرفت داریم که در راه سفر است، به این جهت او را پسر راه خوانده‌اند و اما این که فقیر و بی زاد و راحله هم هست از خارج مفهوم کلمه به دست می‌آید و خود کلمه ابن السبیل بر آن دلالت ندارد.

و منظور از جمله: ما ملکت ایمانکم بردگان از کنیز و غلام است، به قرینه این که این طایفه را در عداد کسانی که باید به آنان احسان کرد می‌شمارد.

آغاز این آیات با جمله: « و اعبدوا الله و لا تشرکوا به شینا، » دعوت به توحید می‌کند، اما توحید عملی و آن این است که شخص موحد اعمال نیک خود را که از آن جمله احسان مورد بحث است صرفاً به خاطر رضای خدای تعالی انجام دهد، و در برابر انجام آن ثواب آخرت را بخواهد، نه اینکه هوای نفس را پیروی نموده، آن را شریک خدای تعالی در پیروی خود بداند.

توحید عملی عبارت است از این که انسان عملی را که انجام می‌دهد صرفاً برای آن انجام دهد که ثواب خدای را به دست آورد، و در حین عمل به یاد روز حساب باشد، روزی که روز ظهور ثوابها و عقابها است، و شرک در عمل این است که انسان روز جزا را فراموش کند - و معلوم است که اگر ایمان به آن داشته باشد فراموشش نمی‌کند - و در نتیجه عملی را که می‌کند به منظور تحصیل مثبت نباشد، بلکه برای هدفی باشد که هوای نفسش آن هدف را در نظرش جلوه داده، از قبیل مال دنیا، و یا ستایش مردم، و یا امثال آن، چنین انسانی هوای نفس خود را رو بروی خود قرار داده، و مانند پرستش خدا آنرا می‌پرستد، و شریک خدایش قرار می‌دهد.

پس مراد از عبادت خدا و اخلاص برای او این شد که، عبادت را فقط و فقط به

خاطر رضای خدا و به منظور تحصیل ثنوبات او بیاورد، نه به خاطر پیروی هوای نفس .
در این آیات مسلمین را تشویق و تحریک بر احسان و انفاق در راه خدا نموده، و
در ازای آن وعده جمیل داده و ترک آن را که یا به انگیزه بخل است، و یا به انگیزه انفاق
در راه خود نمایی است، مذمت کرده است - آری کسی هم که به عنوان خود نمایی انفاق
می کند انفاق در راه خدا را ترک کرده است.

اخبار وارده از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و اهل بیت او علیهم السلام در باره
احسان به والدین و خویشاوندان و یتیمان و سایر طبقاتی که نامشان در آیه شریفه آمده
آنقدر زیاد است که از شماره بیرون است.

(مستند: آیه ۳۶ تا ۴۰ سوره نساء المیزان ج : ۴ ص : ۵۵۹)

کیفر آنان که از انفاق بخل می ورزند!

- « الَّذِينَ يَبْخُلُونَ وَيَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبُخْلِ وَيَكْتُمُونَ مَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ وَ
أَعْتَدْنَا لِلْكَافِرِينَ عَذَابًا مُهِينًا!

- همان کسانی که بخل می ورزند، و دیگران را نیز به بخل دعوت می کنند، و آنچه
خدا از فضل خود به آنان روزی کرده کتمان می کنند، و ما برای کفرپیشگان
عذابی تهیه کرده ایم که در برابر تبخترشان خوارشان سازد!

منظور در این جمله این نیست که فقط با زبان به مردم می گویند بخل بورزید،
بلکه با روش عملی خود مردم را به بخل وادار می سازند، حال چه اینکه به زبان هم دعوت
بکنند و یا سکوت نمایند، چون این طایفه همواره دارای ثروت و اموالند، و طبیعتا مردم
به کاخ و زندگی آنها تقرب می جویند، و از دیدن زرق و برق زندگی آنها حالت خضوع و
دلدادگی پیدا می کنند، چون طمع طبیعت بشر است، پس عمل افراد بخیل خود دعوت
کننده مردم به بخل است، به بخل امر می کند، و از انفاق منع می نماید، و مثل این است
که با زبان امر و منع کنند.

و اما اینکه فرمود: آنچه خدا از فضل خود به ایشان داده را کتمان می کنند، از این
بابت است که افراد بخیل وقتی به مواردی که جای انفاق است بر می خورند تظاهر به فقر
می کنند چون از سؤال مردم و درخواست کمکشان سخت ناراحت می شوند، و از سوی
دیگر می ترسند اگر از دادن مال خودداری کنند، مردم خوششان را بریزند و یا آرامش
زندگیشان را سلب کنند، برای اینکه مردم متوجه ثروت و اموال آنان نشوند، لباس پاره

می پوشند، و غذای نامطلوب می خورند.

و مراد از کلمه کافرین معنای لغوی آن است، که همان پوشاندن است، چون افراد بخیل نعمتی را که خدا به آنان داده می پوشانند.

(مستند: آیه ۳۶ تا ۴۰ سوره نساء المیزان ج: ۴ ص: ۵۵۹)

کیفر آنان که انفاق ریائی می کنند!

- « وَ الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ رِئَاءَ النَّاسِ وَلَا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَلَا بِالْيَوْمِ الْآخِرِ وَمَنْ يَكُنِ الشَّيْطَانُ لَهُ قَرِينًا فَسَاءَ قَرِينًا! »
- همان کسانی که اموال خود را به عنوان ریا انفاق می کنند، و به خدا و روز قیامت ایمان ندارند، و معلوم است کسی که قرینش شیطان باشد، چه بد قرینی دارد! »

« و الذين ينفقون اموالهم رياء الناس... » یعنی اگر انفاق می کنند به منظور نشان دادن به مردم می کنند، و در این آیه شریفه دلالت بر این معنا است که ریا در انفاق - و یا در هر کاری دیگر - شرک به خدا است، و ریا کاری کشف می کند از این که ریاکار ایمانی به خدا ندارد، زیرا اعتمادش به دیدگاه مردم، و خوشایند آنان از عمل او است، شرک از جهت عمل نیز هست، برای اینکه ریا کار از عمل خود ثواب آخرت را نمی خواهد، بلکه تنها نتایج سیاسی که انفاکش برای دنیایش دارد می خواهد، و آیه شریفه این دلالت را هم دارد که ریا کار قرین شیطان است، و چه قرین بدی است.

- « وَمَاذَا عَلَيْهِمْ لَوْ آمَنُوا بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَأَنْفَقُوا مِمَّا رَزَقَهُمُ اللَّهُ وَكَانَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ عَلِيمًا؟ »
- إِنَّ اللَّهَ لَا يَظْلِمُ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ وَإِنْ تَكَ حَسَنَةً نُضَعِفْهَا وَيُؤْتِ مِنْ لَدُنْهُ أَجْرًا عَظِيمًا!
- چه می شد و چه ضرری برایشان داشت اگر به خدا و روز جزا ایمان می آوردند؟ و از آنچه خدا روزیشان کرده انفاق می نمودند، با اینکه خدا به وضعشان دانا است؟
- و خدا به سنگینی يك ذره ظلم نمی کند، و اگر عمل آنان حسنه باشد آن را مضاعف می کند، و از ناحیه خود اجری عظیم می دهد! »

این آیه به ما می فهماند خودداری کردن از انفاق در راه خدا ناشی از نداشتن ایمان به خدا و روز جزا است، و اگر انسان فکر می کند چنین ایمانی دارد، اشتباه کرده، ایمانش

واقعی نیست، صرفاً پوسته‌ای ظاهری است.

« ان الله لا يظلم مثقال ذرة، » ذره کوچک‌ترین مورچه قرمز، یا تک غباری است که در هوا معلق است، و به چشم دیده نمی‌شود مگر وقتی که در ستون نوری که از پنجره به داخل اطاق تابیده قرار بگیرد، یعنی خدا ظلمی نمی‌کند که حتی معادل سنگینی و وزن یک ذره باشد.

« و ان تك حسنة... » اگر آن مثقالی که گفتیم حسنه باشد، خدای تعالی آن را مضاعف و دو چندان می‌کند.

(مستند: آیه ۳۶ تا ۴۰ سوره نساء المیزان ج: ۴ ص: ۵۵۹)

اعتقاد به تقدیر الهی، و نهی از بخل و امساک

- « مَا أَصَابَ مِنْ مُصِيبَةٍ فِي الْأَرْضِ وَلَا فِي أَنْفُسِكُمْ إِلَّا فِي كِتَابٍ مِّن قَبْلٍ أَنْ نَبْرَأَهَا إِنَّ ذَلِك عَلَى اللَّهِ يَسِيرٌ،
- لِكَيْلَا تَأْسَوْا عَلَىٰ مَا فَاتَكُمْ وَلَا تَفْرَحُوا بِمَا آتَاكُمْ وَاللَّهُ لَا يَجِبُ كُلَّ مُخْتَالٍ فَخُورٍ،
- الَّذِينَ يَبْخُلُونَ وَيَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبُخْلِ وَمَن يَتَوَلَّ فَإِنَّ اللَّهَ هُوَ الْغَنِيُّ الْحَمِيدُ!
- هیچ مصیبتی در زمین و نه در نفس خود شما به شما نمی‌رسد مگر آنکه قبل از اینکه آن را حتی و عملی کنیم در کتابی نوشته شده بود، این برای خدا آسان است،
- این را بدان جهت خاطر نشان ساختیم تا دیگر از آنچه از دستتان می‌رود غمگین نشوید، و به آنچه به شما عاید می‌گردد خوشحالی مکنید، که خدا هیچ متکبر و فخر فروش را دوست نمی‌دارد،
- همانهایی که بخل می‌ورزند، و مردم را هم به بخل و می‌دارند، و کسی که از انفاق اعراض کند باید بداند که خدای تعالی بی‌نیازی است که تمامی اعمالش ستوده است!»

مختال و افتخار ناشی از این می‌شود که انسان توهم کند که آنچه نعمت دارد به خاطر استحقاق خودش است، و این بر خلاف حق است، چون او فعلی را که باید مستند به تقدیر خدا کند به استقلال نفس خود کرده، و این اختیال و افتخار هر دو از رذائل نفسند، که خدا آن را دوست نمی‌دارد.

« الَّذِينَ يَبْخُلُونَ وَيَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبُخْلِ... » این جمله صفت و نشانی کل مختال فخور

را می‌دهد، و می‌فهماند که اگر خدا آن دو را دوست نمی‌دارد، چرا نمی‌دارد، برای اینکه اگر بخل می‌ورزند انگیزه‌شان این است که مال خود را که تکیه‌گاه آنان در این اختیال و افتخار است از دست ندهند، و اگر به مردم هم سفارش می‌کنند که آنها هم بخل بورزند برای این است که هر چه را برای خود می‌خواهند برای دیگران نیز می‌خواهند، و نیز می‌خواهند که سخاوت و بذل و بخشش در مردم شایع نشود، چون اگر شایع شود بخل آنان بیشتر نمود می‌کند، و مردم بیشتری می‌فهمند که فلانی بخیل است.

« و من یتول فان الله هو الغنی الحمید، » یعنی کسانی از انفاق در راه خدا رو گردانند، و از مواعظ او پند نمی‌گیرند که اطمینان قلبی برایشان حاصل نمی‌شود، که صفت دنیا و نعمت بهشت همان است که خدا بیان کرده، و همچنین باور ندارند که تقدیر امور به دست اوست، چون او غنی است و احتیاجی به انفاق آنان ندارد، و حمید هم هست، در آنچه می‌کند محمود و ستوده است.

این آیات سه‌گانه به طوری که ملاحظه می‌فرمایید مردم را به انفاق و مبارزه با بخل و امساک دعوت و تشویق می‌کند، و می‌خواهد تا مردم از اندوه بر آنچه از ایشان فوت می‌شود و شادی به آنچه به ایشان می‌رسد زهد بورزند، برای اینکه امور از ناحیه خدا مقدر است، و قضایش از ناحیه او رانده شده، و در کتابی نوشته شده، کتابی که هر چیزی را قبل از قطعی شدنش نوشته است.

(مستند: آیه ۲۲ تا ۲۴ سوره حدید المیزان ج: ۱۹ ص: ۲۹۶)

نهی توانگران از کوتاهی در بخشش

- « وَلَا يَأْتَلِ أُولُو الْفَضْلِ مِنْكُمْ وَالسَّعَةِ أَنْ يُؤْتُوا أُولَى الْقُرْبَىٰ وَالْمَسْكِينِ وَالْمُهَاجِرِينَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَلْيُعْفُوا وَلْيَصْفَحُوا أَلَا تُحِبُّونَ أَنْ يَغْفِرَ اللَّهُ لَكُمْ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ، »

- و نباید صاحبان ثروت و نعمت درباره خویشاوندان خود و مسکینان و مهاجران راه خدا از بخشش و انفاق کوتاهی کنند باید مؤمنان همیشه بلند همت بوده و نسبت به خلق عفو و گذشت پیشه کنند و از بدیها درگذرند آیا دوست نمی‌دارید که خدا هم در حق شما مغفرت و احسان کند که خدا بسیار آمرزنده و مهربان است!»

معنای آیه این است که صاحبان فضل و سعه یعنی توانگران از شما نباید در

دادن اموال خود به خویشاوندان و مساکین و مهاجرین در راه خدا کوتاهی کنند، و یا توانگران چنین کاری را ترک کنند، و یا توانگران هیچ وقت سوگند نخورند که دیگر به نامبردگان چیزی نمی‌دهیم» و لیعفوا عنهم و لیصفحوا، اگر هم از نامبردگان عمل ناملامی دیدند صرف نظر کنند، و ببخشایند.

آنگاه توانگران را تحریک نموده و می‌فرماید: «الا تحبون ان یغفر الله لکم والله غفور رحیم - مگر دوست نمی‌دارید که خدا هم بر شما ببخشاید؟ و خدا آمرزنده و مهربان است.»

در این آیه بنا به فرضی که با آیات افک نازل شده و متصل به آنها باشد، دلالت بر این معنا است که یکی از مؤمنین تصمیم گرفته بوده که احسان همیشه خود را از کسانی که مرتکب افک شده‌اند قطع کند، و خدای تعالی او را از این عمل نهی کرده، و سفارش اکید فرموده که همچنان احسان خود را ادامه دهد.

(مستند: آیه ۲۲ سوره نور المیزان ج: ۱۵ ص: ۱۳۴)

حق معلوم در اموال برای سائل و محروم

- « إِنَّ الْمُتَّقِينَ فِي جَنَّاتٍ وَعُيُونٍ،
- ءَأَخِذِينَ مَا ءَاتَاهُمْ رَبُّهُمْ إِذْهُمْ كَانُوا قَبْلَ ذَلِكَ مُحْسِنِينَ،
- كَانُوا قَلِيلًا مِّنَ اللَّيْلِ مَا يَهْجَعُونَ،
- وَبِالْأَسْحَارِ هُمْ يَسْتَغْفِرُونَ،
- وَفِي أَمْوَالِهِمْ حَقٌّ لِّلسَّائِلِ وَالْمَحْرُومِ،
- محققا مردم با تقوی در بهشت‌ها و چشمه‌سارهایی وصف‌ناپذیرند،
- در حالی که به آنچه پروردگارشان به ایشان می‌دهد راضی‌اند، چون در دنیا از نیکوکاران بودند،
- آری، اندکی از شب‌ها را می‌خوابیدند،
- و در سحرها استغفار می‌کردند،
- و در اموال خود برای سائل و محروم حقی قائل بودند.»

و فی اموالهم حق للسائل والمحروم، آیات اولی سیره متقین نسبت به درگاه خدای سبحان را بیان می‌کرد و می‌فرمود شب زنده دارند و در سحرها استغفار می‌کنند، ولی این آیه سیره آنان را در برابر مردم بیان می‌کند، و آن این است که به سائل و محروم

کمک مالی می‌کنند.

و اما اینکه فرمود: در اموال آنان حقی است برای سائل و محروم، با اینکه حق مذکور تنها در اموال آنان نیست، در اموال همه هست، برای این بوده که بفهماند متقین با صفایی که در فطرتشان هست این معنا را درک می‌کنند، و خودشان می‌فهمند که سائل و محروم حقی در اموال آنان دارد، و به همین جهت عمل هم می‌کنند، تا رحمت را انتشار داده، نیکوکاری را بر امیال نفسانی خود مقدم بدارند.

سائل و محروم کیست؟

سائل عبارت است از کسی که از انسان چیزی بخواهد و نزد انسان اظهار فقر کند.

محروم به معنای کسی است که از رزق محروم است، و کوشش او به جایی نمی‌رسد، هر چند که از شدت عفتی که دارد سؤال نمی‌کند.

و در تفسیر قمی در ذیل آیه «و فی أموالهم حق للسائل و المحروم» فرموده: سائل کسی است که سؤال می‌کند، و محروم کسی است که از تلاشش جلوگیری شده است. و در تهذیب به سند خود از صفوان جمال از امام صادق علیه‌السلام روایت کرده که در معنای همان آیه فرموده: محروم، آن اهل حرفه‌ای است که مزد روزانه‌اش کفاف خرید و فروشش را نمی‌دهد.

و نیز می‌گوید: در روایتی دیگر آمده که امام باقر و امام صادق علیه‌السلام فرمودند: محروم مردی است که در عقلش کمبودی نیست و اهل حرفه هم هست، ولی تنگ روزی است.

(مستند: آیه ۱۵ تا ۱۹ سوره ذاریات المیزان ج: ۱۸ ص: ۵۴۴)

امر به انفاق و نهی از قسی شدن قلب‌ها

- «أَلَمْ يَأْنِ لِلَّذِينَ ءَامَنُوا أَنْ تَخْشَعَ قُلُوبُهُمْ لِذِكْرِ اللَّهِ وَمَا نَزَلَ مِنَ الْحَقِّ وَلَا يَكُونُوا كَالَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ مِنْ قَبْلُ فَطَالَ عَلَيْهِمُ الْأَمَدُ فَقَسَتْ قُلُوبُهُمْ وَ كَثِيرٌ مِنْهُمْ فُسِقُونَ،
- اَعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ يَحِي الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا قَدْ بَيَّنَّا لَكُمْ الْآيَاتِ لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ،
- إِنَّ الْمُصَدِّقِينَ وَ الْمُصَدِّقَاتِ وَأَقْرَضُوا اللَّهَ قَرْضًا حَسَنًا يَضَعَف لَهُمْ وَلَهُمْ أَجْرٌ كَرِيمٌ!

- آیا وقت آن نشده آنانکه ایمان آورده‌اند دل‌هایشان به ذکر خدا و معارف حقی که نازل کرده نرم شود؟ و مانند اهل کتاب که پیش از این می‌زیستند نباشند، ایشان در اثر مهلت زیاد دچار قساوت قلب شده بیشترشان فاسق شدند،
- بدانید که خدا است که زمین را بعد از مردنش زنده می‌کند، ما آیات را برایتان بیان کردیم تا شاید تعقل کنید،
- به درستی مردان و زنانی که صدقه می‌دهند و به خدا قرضی نیکو می‌دهند پاداششان مضاعف خواهد شد، و اجری ارجمند دارند!»

این قسمت از آیات سوره همان هدف و غرضی را دنبال می‌کند که قسمت قبلی دنبال می‌کرد، و آن تشویق و ترغیب به ایمان به خدا و رسول او و انفاق در راه خدا بود، البته در ضمن، مؤمنین را عتاب می‌کند که چرا باید علائم و نشانه‌هایی از قساوت قلب از ایشان بروز کند، و به منظور تاکید در تحریک و تشویق به انفاق درجه انفاقگران نزد خدا را بیان نموده، و با این لحن دستور به انفاق می‌دهد که: هان! بشتابید به مغفرت و جنت! و نیز دنیا و اهل دنیا را که بخل می‌ورزند، و مردم را هم به بخل می‌خوانند مذمت می‌کند.

« ا لم یان للذین امنوا ان تخشع قلوبهم لذكر الله و ما نزل من الحق ...» خشوع قلب آن تاثیری است که قلب آدمی در قبال مشاهده عظمت و کبریایی عظیمی به خود می‌گیرد، و منظور از ذکر خدا هر چیزی است که خدا را به یاد آدمی بیندازد، و منظور از ما نزل من الحق قرآن است، که از ناحیه خدای تعالی نازل شد، و کلمه من الحق برای بیان آن نازل شده است، و آیه شریفه می‌خواهد بفرماید: شان یاد خدا چنین شانی است، که هر گاه نزد مؤمن به میان آید بلادرنگ دنبالش خشوعی در دل مؤمن می‌آید، همچنان که حق نازل از ناحیه خدا هم، چنین شانی دارد، که در دل کسانی که به خدا و رسولان او ایمان دارند ایجاد خشوع می‌کند.

و در این آیه شریفه عتابی است به مؤمنین به خاطر قساوتی که دل‌هایشان را گرفته، و در مقابل ذکر خدا خاشع نمی‌شود، حقی هم که از ناحیه او نازل شده آن را نرم نمی‌کند، و در آخر حال ایشان را به حال اهل کتاب تشبیه می‌کند، که کتاب خدا بر آنان نازل شد، و در اثر آرزوهای طولانی دل‌هایشان دچار قساوت گردید: « و لا یكونوا کالذین اوتوا الکتاب من قبل فطال علیهم الامد فقست قلوبهم.»

خدای تعالی با این کلام خود به این حقیقت اشاره نموده که دل‌های مسلمانان مانند دل‌های اهل کتاب دچار قساوت شده، و قلب قاسی از آنجا که در مقابل حق خشوع و تاجر و انعطاف ندارد، از زی عبودیت خارج است، و در نتیجه از مناهی الهی متاثر

نمی‌شود، و با بی‌باکی مرتکب گناه و فسق می‌شود، و به همین مناسبت در آیه شریفه در ردیف جمله «فقست قلوبهم» جمله «و کثیر منهم فاسقون» را آورد.

«اعلموا ان الله یحیی الارض بعد موتها...» در اینکه دنبال آن عتاب که به مؤمنین کرد، و بر قساوت قلب ملامتشان نمود این تمثیل را آورده که خدا زمین مرده را زنده می‌کند، تقویتی است از حس امید مؤمنین و ترغیبی است به خشوع.

«ان المصدقین والمصدقات واقرضوا الله قرضاً حسناً یضاعف لهم ولهم اجر کریم» این آیه شریفه داستان اجر کریم و مضاعف را دوباره خاطر نشان کرد، تا به این وسیله نیز ترغیب در انفاق در راه خدا کرده باشد، در سابق انفاقگران را قرض دهندگان به خدا می‌خواند، و در این آیه صدقه دهندگان را نیز (قرض دهندگان به خدا)، خوانده و می‌فرماید: آن کسانی که صدقه می‌دهند و به خدا قرضی نیکو می‌پردازند، خداوند آنچه را که داده‌اند چند برابر نموده اجری کریم هم دارند.

دنبال آیه مورد بحث به مذمت زندگی دنیا پرداخته، دنیایی که عده‌ای را وادار کرد از انفاق در راه خدا امتناع بورزند، و بعد از مذمت دنیا دعوتشان کرده به اینکه به سوی مغفرت و جنت سبقت گیرند، و سپس اشاره کرده به اینکه آنچه مصیبت بر سرشان می‌آید چه مصیبت‌های مالی و چه جانی همه در کتابی از سابق نوشته شده، و قضایش رانده شده است، پس جا دارد که هیچگاه از فقر نترسند، و ترس از فقر ایشان را از انفاق در راه خدا باز ندارد، و به بخل و امساک و اندارد، و نیز از مرگ و کشته شدن در راه خدا نهراسند، و ترس از آن، ایشان را به تخلف از جنگ و تقاعد ورزیدن از پیکار و اندارد.

(مستند: آیه ۱۶ تا ۱۸ سوره حدید المیزان ج: ۱۹ ص: ۲۸۳)

نهی از تأخیر در انفاق و غفلت از یاد خدا

- «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا لَا تُلْهِكُمْ أَمْوَالُكُمْ وَلَا أَوْلَادُكُمْ عَن ذِكْرِ اللَّهِ وَ مَنْ يَفْعَلْ ذَلِكَ فَأُولَئِكَ هُمُ الْخَاسِرُونَ،
- وَ أَنْفِقُوا مِن مَّا رَزَقْنَاكُمْ مِّن قَبْلِ أَنْ يَأْتِيَ أَحَدَكُمُ الْمَوْتُ فَيَقُولَ رَبِّ لَوْلَا أَخَّرْتَنِي إِلَىٰ أَجَلٍ قَرِيبٍ فَأَصَّدَّقَ وَ أَكُن مِّنَ الصَّالِحِينَ،
- وَلَنْ يُؤَخِّرَ اللَّهُ نَفْسًا إِذَا جَاءَ أَجَلُهَا وَ اللَّهُ خَبِيرٌ بِمَا تَعْمَلُونَ!
- هان ای کسانی که ایمان آوردید اموال و اولادتان شما را از یاد خدا به خود مشغول نسازد و هر کس چنین کند زیانکار است چون زیانکاران افرادی اینچنینند

- و از آنچه ما روزیتان کرده‌ایم انفاق کنید و تا مرگ شما نرسیده فرصت را از دست ندهید و گرنه بعد از رسیدن مرگ خواهد گفت پروردگارا چه می‌شد تا اندک زمانی مهلت می‌دادی صدقه دهم و از صالحان باشم،
- ولیکن خدای تعالی هرگز به کسی که اجلش رسیده مهلت نخواهد داد و خدا از آنچه می‌کنید با خبر است!»

در این چند آیه مؤمنین را تذکر می‌دهد به اینکه از بعضی صفات که باعث پیدایش نفاق در قلب می‌شود بپرهیزند، یکی از آنها سرگرمی به مال و اولاد و غافل شدن از یاد خداست، و یکی دیگر بخل است.

منظور از الهاء اموال و اولاد از ذکر خدا این است که اشتغال به مال و اولاد انسان را از یاد خدا غافل کند، چون خاصیت زینت حیات دنیا همین است که آدمی را از توجه به خدای تعالی باز می‌دارد همچنان که فرمود: «المال و البنون زينة الحياة الدنيا» و اشتغال به این زینت دل را پر می‌کند، و دیگر جایی برای ذکر خدا و یاد او باقی نمی‌ماند، و نیز غیر از گفتار بی‌کردار، و ادعای بدون تصدیق قلبی برایش نمی‌ماند، و فراموشی پروردگار از ناحیه عبد باعث آن می‌شود که پروردگارش هم او را از یاد ببرد، همچنان که فرمود: «نسوا الله فانسوهم» و این خود خسرانی است آشکار، همچنان که باز در صفت منافقین فرمود: «اولئك الذين اشتروا الضلالة بالهدى فما ربحت تجارتهم» و در آیه مورد بحث به همین معنا اشاره نموده، می‌فرماید: «و من يفعل ذلك فاولئك هم الخاسرون».

در این آیه شریفه مال و اولاد را نهی کرده و فرموده: مال و اولادتان شما را از یاد خدا غافل نسازد در حالی که باید فرموده باشد: شما سرگرم به مال و اولاد نشوید و این به خاطر آن بوده که اشاره کند به اینکه طبع مال و اولاد این است که انسان را از یاد خدا غافل سازد، پس مؤمنین نباید به آنها دل ببندند، و گرنه مؤمنین هم مانند سایرین از یاد خدا غافل می‌شوند، پس نهی در آیه نهی کنایه‌ای است، که از تصریح مؤکدتر است.

نهی از به تأخیر انداختن انفاق تا لحظه مرگ

در ادامه مؤمنین را امر می‌کند به انفاق در راه خیر، اعم از انفاق واجب مانند زکات و کفارات، و مستحب مانند صدقات مستحبی.

و اگر قید مما رزقناکم را آورد برای اعلام این حقیقت بود که دستور فوق درخواست انفاق از چیزی که مؤمنین مالکند و خدا مالک آن نیست نمی‌باشد، چون آنچه را که مؤمنین انفاق می‌کنند عطیه‌ای است که خدای تعالی به آنان داده، و رزقی است که

رازش او است، و ملکی است که او به ایشان تملیک فرموده، آن هم تملیکی که از ملک خود او بیرون نرفته پس در هر حال منت خدای تعالی راست.

« من قبل ان یاتی احدکم الموت، » یعنی قبل از آنکه قدرت شما در تصرف در مال و انفاق آن در راه خدا تمام شود: « فیقول رب لو لا اخرتني الی اجل قریب- خواهد گفت پروردگارا چه می شد تا اندک زمانی مهلت می دادی صدقه دهم و از صالحان باشم! »

اگر اجل را مقید به قید قریب کرد، برای این بود که اعلام کند به اینکه چنین کسی قانع است به مختصری عمر، به مقداری که بتواند مال خود را در راه خدا انفاق کند، تقاضای اندکی می کند تا اجابتش آسان باشد.

« و لن یؤخر الله نفسا اذا جاء اجلها، » در این جمله آرزومندان نامبرده را از اجابت دعایشان و هر کس دیگر را که از خدا تاخیر اجل را بخواهد مایوس کرده می فرماید: وقتی اجل کسی رسید، و نشانه های مرگ آمد، دیگر تاخیر داده نمی شود.

« و الله خبیر بما تعملون، » از خدا بی خبر نشوید و انفاق کنید، برای اینکه خدا به اعمال شما دانا است، طبق همان اعمال جزایتان می دهد.

(مستند: آیه ۹ تا ۱۱ سوره منافقون المیزان ج: ۱۹ ص: ۴۸۹)

امر مؤکد به تقوی و طاعت و انفاق

- « فَاتَّقُوا اللَّهَ مَا اسْتَطَعْتُمْ وَاسْمَعُوا وَأَطِيعُوا وَأَنْفِقُوا خَيْرًا لِّأَنْفُسِكُمْ وَمَنْ يُوقِ شَحْحَ نَفْسِهِ فَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ،
- إِنْ تَقْرَضُوا اللَّهَ قَرْضًا حَسَنًا يُّضْعِفْهُ لَكُمْ وَيَغْفِرْ لَكُمْ وَاللَّهُ شَكُورٌ حَلِيمٌ،
- عِلْمُ الْغَيْبِ وَالشَّهَادَةِ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ،
- پس تا آنجا که می توانید از خدا بترسید و بشنوید و اطاعت کنید و اگر انفاق کنید برای خودتان بهتر است و کسانی که موفق شده باشند از بخل نفسانی خویشتن را حفظ کنند چنین کسانی رستگاراند،
- اگر به خدا قرضی نیکو بدهید خدا آن را برایتان چند برابر می کند و شما را می آرزد که خدا شکرگزار و حلیم است،
- عالم غیب و شهادت و عزیز و حکیم است.»

« فاتقوا الله ما استطعتم ... » یعنی به مقدار استطاعتی که دارید از خدا پروا کنید. چون سیاق جمله سیاق دعوت و تشویق به اطاعت خدا و انفاق و مجاهده در راه او است،

و جمله مورد بحث به خاطر حرف فاء تفریع شده بر جمله «انما اموالکم...» در نتیجه معنای آن چنین می‌شود که: به مقدار استطاعتتان از خدا بترسید و از ذره‌ای از آن مقدار را از تقوا و ترس خدا کوتاه نیابید.

«و اسمعوا و اطیعوا و انفقوا خیرا لانفسکم» - این قسمت از آیه جمله «فاتقوا الله ما استطعتم» را تاکید می‌کند، و کلمه سمع به معنای استجابت و قبول پیشنهاد و دعوت است، که مربوط به مقام التزام قلبی است، به خلاف طاعت که انقیاد در مقام عمل است، و کلمه انفاق به معنای بذل مال در راه خدا است (نه هر بذلی دیگر).

و اگر فرمود: «لانفسکم» برای این بود که مؤمنین را بیشتر خوشدل سازد، و بفهماند اگر انفاق کنید خیرش مال شما است، و به جز خود شما کسی از آن بهره‌مند نمی‌شود، چون انفاق دست و دل شما را باز می‌کند، و در هنگام رفع نیازهای جامعه خود دست و دلتان نمی‌لرزد.

«ان تقرضوا الله قرضا حسنا یضاعفه لکم و یغفر لکم و الله شکور حلیم» منظور از اقراض خدای تعالی انفاق در راه خدا است، و اگر این عمل را قرض دادن به خدا، و آن مال انفاق شده را قرض حسن خوانده، به این منظور بوده که مسلمین را به انفاق ترغیب کرده باشد. جمله «یضاعفه لکم و یغفر لکم» اشاره است به حسن جزایی که خدای تعالی در دنیا و آخرت به انفاق‌گران می‌دهد، و اسمهای شکور، حلیم، عالم غیب و شهادت، عزیز و حکیم پنج نام از اسمای حسنای الهی هستند، که شرحش و وجه مناسبتش با سمع و طاعت و انفاق که در آیه بدان سفارش شده روشن است.

(مستند: آیه ۱۶ تا ۱۸ سوره تغابن المیزان ج: ۱۹ ص: ۵۱۸)

زندگی آسان با انفاق و تقوی و تصدیق حسنی'

- «إِنَّ سَعْيَكُمْ لَشَتَى،
- فَأَمَّا مَنْ أَعْطَى وَاتَّقَى، وَصَدَّقَ بِالْحُسْنَى، فَسَنُيَسِّرُهُ لِلْيُسْرَى،
- وَأَمَّا مَنْ بَخِلَ وَاسْتَغْنَى، وَكَذَّبَ بِالْحُسْنَى، فَسَنُيَسِّرُهُ لِلْعُسْرَى!
- که اعمال شما متفرق و گوناگون است،
- اما آنکه انفاق کند و پرهیزکار باشد،
- و پاداش نیک روز جزا را قبول داشته باشد،
- به زودی راه انجام کارهای نیک را برایش آسان می‌سازیم،
- و اما کسی که بخل بورزد و طالب ثروت و غنی باشد،

- و پاداش نیک روز جزا را تکذیب کند،
- اعمال نیک را در نظرش سنگین و دشواری سازیم!»

در این سوره اهتمام و عنایت خاصی به مساله انفاق مالی شده است. آیه شریفه می‌خواهد به انسانها بفهماند مساعی و تلاشهایشان یک جور نیست، بعضی از مردمند که انفاق می‌کنند، و از خدا پروا دارند، و وعده حسنیای خدا را تصدیق می‌کنند، و خدای تعالی هم در مقابل، حیاتی جاودانه و سراسر سعادت در اختیارشان می‌گذارد، و بعضی دیگرند که بخل می‌ورزند، و به خیال خود می‌خواهند بی‌نیاز شوند، و وعده حسنیای خدایی را تکذیب می‌کنند، و خدای تعالی هم آنان را به سوی عاقبت شر راه می‌برد.

می‌فرماید: من سوگند می‌خورم به این واقعیات متفرق که هم در خلقت و هم در اثر متفرقند، به اینکه مساعی شما نیز هم از نظر نفس عمل، و هم از نظر اثر مختلفند، بعضی عنوان اعطاء و تقوی و تصدیق را دارد، و اثرش هم خاص به خودش است، و بعضی‌ها عنوان بخل و استغناء و تکذیب دارد و اثرش هم مخصوص خودش است.

« فاما من اعطی و اتقی و صدق بالحسنى،» مراد از اعطاء انفاق مال در راه رضای خداست، به دلیل اینکه در مقابلش بخل را آورده، که ظهور در امساک از انفاق مال دارد، و نیز به دلیل اینکه دنبالش می‌فرماید: « و ما یغنی عنه ماله اذا تردى،» و مراد از اعطاء، اعطای بر سبیل تقوی دینی است.

« و صدق بالحسنى،» کلمه حسنى وعده ثوابی است که خدای تعالی در مقابل انفاق به انگیزه رضای او داده، انفاقی که تصدیق قیامت و ایمان بدان باشد، که لازمه چنین انفاق و چنین تصدیقی، تصدیق به وحدانیت خدای تعالی در ربوبیت و الوهیت نیز هست، و همچنین مستلزم ایمان به رسالت رسولان هم هست، چون رسالت تنها راه رسیدن و ابلاغ وعده ثواب او است.

و حاصل دو آیه این است که: کسی که مؤمن به خدا و به رسول او و به روز جزا باشد، و مال خود را به خاطر خدا و تحصیل ثواب او انفاق کند، ثوابی که به زبان رسولش وعده‌اش را داده به او می‌دهیم.

« فسئیرة لیسری،» کلمه یسری به معنای خصلتی است که در آن آسانی باشد و هیچ دشواری نداشته باشد، و اگر تهیه کردن را توصیف کرد به آسانی، منظور این است که او را آماده حیاتی سعید کند، حیاتی نزد پروردگارش، حیاتی بهشتی، و به این نحو آماده‌اش کند که توفیق اعمال صالحی را به او بدهد.

« و اما من بخل و استغنی و کذب بالحسنى فسئیرة للعسری، و ما یغنی عنه ماله اذا تردى،»

کلمه بخل در مقابل کلمه اعطاء به معنای ندادن است، و کلمه استغناء به معنای طلب

غنی و ثروت از راه ندادن و جمع کردن است، و مراد از تکذیب به حسنی، کفر وعده حسنی و ثواب خدا است، که انبیا آن را به بشر رسانده‌اند، و معلوم است که کفر به آن وعده، کفر به اصل قیامت است.

و مراد از «تیسیر للعسری»، خذلان و ندادن توفیق اعمال صالح است، به این گونه که اعمال صالح را در نظرش سنگین کند، و سینه‌اش را برای ایمان به خدا گشاده نسازد، و یا او را آماده عذاب کند.

و مراد از تردی در اینجا این است که چنین کسی وقتی در حفره قبر و یا در جهنم و یا در ورطه هلاکت سقوط می‌کند مالش به چه دردش می‌خورد؟

(مستند: آیه ۴ تا ۱۰ سوره واللیل المیزان ج : ۲۰ ص : ۵۰۹)



نظام مالی اسلام

خمس و زکات

فصل اول

خمس در نظام مالی اسلام

حکم وجوب خمس

- « وَاعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَإِنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِي الْقُرْبَىٰ وَالْيَتَامَىٰ وَالْمَسْكِينِ وَابْنِ السَّبِيلِ إِنْ كُنْتُمْ ءَامَنْتُمْ بِاللَّهِ وَمَا أَنْزَلْنَا عَلَىٰ عَبْدِنَا يَوْمَ الْفُرْقَانِ يَوْمَ التَّقَىٰ الْجَمْعَانِ وَاللَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ! »
- و بدانید آنچه را که سود می‌برید برای خدا است پنج يك آن و برای رسول و خویشاوند او و یتیمان و مسکینان و در راه ماندگان، اگر به خدا و آنچه را که در روز فرقان روزی که دو گروه یکدیگر را ملاقات کردند بر بنده‌مان نازل کردیم ایمان آورده‌اید، و خداوند بر هر چیز توانا است!

این آیات مشتمل است بر بیان وجوب دادن خمس غنیمت. کلمه غَنِمَ و غَنِيمَت به معنای رسیدن به در آمد از راه تجارت و یا صنعت و یا جنگ است.

غُنِمَ به معنای رسیدن و دست یافتن به فائده است، و لیکن در هر درآمدی که از راه جنگ و از ناحیه دشمنان و غیر ایشان به دست آید استعمال شده، و به این معنا است آیه « و اعلموا انما غنمتم من شیء، » و آیه « فکلوا مما غنمتم حلالا طیباً. » و کلمه مغنم به معنای هر چیزی است که به غنیمت درآید و جمع آن مغانم می‌باشد، مانند: « فعند الله مغانم کثیرة. »

و از ظاهر آیه برمی‌آید که تشریح در آن مانند سایر تشریحات قرآنی ابدی و دائمی است، و نیز استفاده می‌شود که حکم مورد نظر آیه مربوط به هر چیزی است که غنیمت شمرده شود، هر چند غنیمت جنگی ماخوذ از کفار نباشد، مانند استفاده‌های کسبی و مرواریدهایی که با غوص از دریا گرفته می‌شود و کشتی‌رانی و استخراج معادن و

گنج، آری، گو اینکه مورد نزول آیه غنیمت جنگی است، و لیکن مورد مخصص نیست.

مشمولین مصرف خمس

« فان لله خمسہ ... » بدانید که آنچه شما غنیمت می‌برید هر چه باشد یک پنجم آن از آن خدا و رسول و خویشاوندان و یتیمان و مسکینان و ابن السبیل است و آن را به اهلش برگردانید اگر به خدا و به آنچه که بر بنده‌اش محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم در جنگ بدر نازل کرده ایمان دارید، و در روز بدر این معنا را نازل کرده بود که: انفال و غنیمت‌های جنگی از آن خدا و رسول او است، و احدی را در آن سهمی نیست، و اینک همان خدایی که امروز تصرف در چهار سهم آن را بر شما حلال و مباح گردانیده دستورتان می‌دهد که یک سهم آن را به اهلش برگردانید.

و همچنین از ظاهر مصارفی که برشمرده و فرموده: « لله خمسہ و للرسول و لذی القربی و الیتامی و المساکین و ابن السبیل، » برمی‌آید که مصارف خمس منحصر در آنها است، و برای هر یک از آنها سهمی است، به این معنا که هر کدام مستقل در گرفتن سهم خود می‌باشند، همچنانکه نظیر آن از آیه زکات استفاده می‌شود، نه اینکه منظور از ذکر مصارف از قبیل ذکر مثال باشد.

کلمه ذو القربی به معنای نزدیکان و خویشاوندان است و در این آیه منظور از آن، نزدیکان رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم و یا بطوری که از روایات قطعی استفاده می‌شود خصوص اشخاص معینی از ایشان است.

روایات وارده در زمینه خمس

در کافی بسند خود از علی بن ابراهیم از پدرش از ابن ابی عمیر از حسین بن عثمان از سماعه روایت کرده که گفت: از امام ابی الحسن علیه‌السلام از مساله خمس سؤال کردم، حضرت فرمود: خمس در هر فائده‌ای که مردم می‌برند چه کم و چه زیاد واجب است.

و نیز از علی بن ابراهیم از پدرش از حماد بن عیسی از اصحاب ما (راویان شیعه) از عبد صالح (موسی بن جعفر علیه‌السلام) روایت کرده که فرمود: خمس در پنج چیز واجب است: در غنیمت‌ها، غوص، گنجها، معادن و کشتی‌رانی، از همه این چند صنف خمس گرفته می‌شود، و در مصارفی که خدا معلوم کرده تقسیم می‌شود، و چهار پنجم دیگر اگر غنیمت است در میان لشکریان تقسیم و اگر غیر آن است به صاحبش رد

می‌شود، و در میان آنان به شش سهم تقسیم می‌شود: سهمی برای خدا، سهمی برای رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم، سهمی برای ذی‌القربی، سهمی برای یتیمان، سهمی برای مسکینان و سهمی برای درماندگان در سفر، آنگاه سهم خدا و رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم را به وراثت به جانشین او می‌دهند.

پس زمامداری که جانشین پیغمبر است سه سهم می‌برد دو سهم از خدا و رسولش و یک سهم از خودش، پس به این حساب نصف تمامی خمس به او می‌رسد، و نصف دیگر آن طبق کتاب و سنت در میان اهل بیت او سهمی به یتیمان و سهمی به مسکینان ایشان و سهمی به سادات درمانده در سفر داده می‌شود، آنقدر که کفاف مخارج یکسال ایشان بکند.

و اگر چیزی باقی ماند آن نیز به والی داده می‌شود، و اگر به همه آنان نرسید و یا اگر رسید کفاف مخارج یکسال ایشان را نکرد والی باید از خودش بدهد تا همه برای یکسال بی‌نیاز شوند.

و اگر گفتیم: باید از خودش بدهد برای این است که اگر زیاد می‌آمد او می‌برد. و اینکه خداوند خمس را مخصوص اهل بیت رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم کرد و به مسکینان و درماندگان در سفر از غیر سادات نداد برای این است که عوض خمس به آنان صدقات را داد، چون خداوند می‌خواهد که آل محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم بخاطر قرابتی که با آن حضرت دارند منزّه و محترم باشند، و به چرک (زکات) مردم محتاج نشوند، لذا خمس را تا حدی که رفع نیازشان را بکند برای آنان قرار داد تا به ذلت و مسکنت نیفتند، و اما صدقه دادن خود سادات به یکدیگر عیبی ندارد.

و این کسانی که خداوند خمس را برایشان قرار داده خویشاوندان رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم و همانهاییند که در آیه « و انذر عشیرتک الاقربین،» از آنان یاد کرده، و ایشان فرزندان عبدالمطلب از ذکور و اناث می‌باشند، و احدی از خاندان‌های قریش و سایر تیره‌های عرب جزو آنان نیستند.

و همچنین موالی اهل بیت علیهم‌السلام نیز در این خمس سهمی ندارند، صدقات مردم برای موالی ایشان حلال است، و موالی با سایر مردم یکسانند.

و کسی که مادرش از بنی‌هاشم و پدرش از سایر دودمان‌های قریش باشد زکات و سایر صدقات بر او حلال است، و از خمس چیزی به او نمی‌رسد، برای اینکه خدای تعالی می‌فرماید: « ادعوهم لابائهم - ایشان را به نام پدرانشان بخوانید.»

و در تهذیب به سند خود از علی بن مهزیار روایت کرده که گفت: علی بن راشد برایم گفت که خدمت امام علیه‌السلام عرض کردم: شما مرا امر فرمودی که به امرت قیام

نموده و حقت را بگیرم، و من این معنا را نزد ارادتمندان اعلام کردم، بعضی از ایشان به من گفتند که حق امام چیست؟ من نفهمیدم که جواب چه بگویم. حضرت فرمود: خمس برایشان واجب است. پرسیدم در چه چیز؟ فرمود: در متاع و باغاتشان. پرسیدم: آیا تاجر و صنعتگر هم باید بدهد؟ فرمود: البته وقتی که مخارج خود را تحصیل کردند و توانستند خمس بدهند باید بدهند.

و نیز تهذیب به سند خود از زکریا بن مالک جعفی از امام صادق علیه السلام روایت کرده که شخصی از آن حضرت از معنای آیه «و اعلموا انما غنتم من شیء فان لله خمسہ و للرسول و لذی القربی و الیتامی و المساکین و ابن السبیل»، سؤال کرد، حضرت فرمود: خمس خدای عز و جل و خمس رسول و خمس ذی القربی که به ملاک خویشاوندی رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم می‌بردند همه برای امام است.

و اما یتیمان و مسکینان و درماندگان در سفر از ذی القربی، سهم هیچ یک ایشان به غیر ایشان داده نمی‌شود.

و نیز تهذیب به سند خود از احمد بن محمد بن ابی نصر از ابی عبد الله علیه السلام روایت کرده که ابراهیم بن ابی البلاد به آن حضرت عرض کرد: آیا زکات بر تو واجب می‌شود؟ گویا منظورش این بوده که آیا درآمد شما به حد زکات می‌رسد؟ فرمود: نه، و لیکن زیاد می‌آید و همینطور می‌دهیم، و نیز از قول خدای عز و جل که فرموده: «و اعلموا انما غنتم من شیء فان لله خمسہ و للرسول و لذی القربی»، پرسش کرد و شخصی عرض کرد سهم خدا را به چه کسی باید داد؟ فرمود: به رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم، و سهم رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم را هم به امام باید داد.

عرض شد: اگر یکی از اصناف مصرف خمس از سایر اصناف بیشتر و صنف دیگری کمتر شد چه باید کرد؟ فرمود: اختیار و تشخیص تکلیف در این موارد با امام است.

شخصی پرسید: آیا می‌دانید رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم در این گونه موارد چه می‌کرده؟ فرمود: به هر صنفی هر مقداری را که مصلحت می‌دید می‌داد و امام هم این چنین می‌کند.

مؤلف: اخباری که از ائمه اهل بیت علیهم السلام رسیده متواتر است در اینکه خمس مختص به خدا و رسول و امام از اهل بیت و یتیمان و مسکینان و ابن سبیل سادات است، و به غیر ایشان داده نمی‌شود.

و اینکه خمس به شش سهم به همان نحوی که در روایات بالا آمده تقسیم می‌شود.

و اینکه خمس مختص به غنائم جنگی نیست، بلکه هر چیزی را که در لغت غنیمت شمرده شود شامل می‌شود، مانند سود کسب و گنج و استخراج مروارید از دریا و معدنها و کشتی‌رانی.

و در روایات ائمه - همانطور که گذشت - آمده که خمس موهبتی است از ناحیه خدا برای اهل بیت که بدین وسیله زکات و صدقات را بر ایشان حرام کرد.
(مستند: آیه ۴۱ سوره انفال المیزان ج: ۹ ص: ۱۱۸)

امر به پرداخت حق ذی القربی و مساکین و ابن سبیل

- «فَنَاتِذَا الْقُرْبَىٰ حَقَّهُ وَالْمِسْكِينَ وَابْنَ السَّبِيلِ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لِّلَّذِينَ يُرِيدُونَ وَجْهَ اللَّهِ وَأَوْلَتْكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ!

- پس حق ذی القربی و مسکین و ابن سبیل را بده این برای کسانی که رضای خدا را می‌طلبند بهتر است و هم ایشان رستگارانند!»

خطاب در این آیه به رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم است، و ظاهر آیه با قراینی که در آن هست این است که مراد از حق، خمس است، و وظیفه دادن آن متوجه به رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم و هر مسلمانی که مامور به دادن خمس است، می‌باشد.

و اینکه کلمه حق به ضمیر ذی القربی اضافه شده، دلالت دارد بر اینکه برای ذی القربی حق ثابتی است، و منظور از کلمه قرابت به هر حال قرابت رسول خدا است، همچنان که در آیه خمس هم مراد همین است.

کلمه ذی القربی به معنای صاحب قرابت از ارحام است. کلمه مسکین به معنای کسی است که از فقیر بدحال‌تر باشد، و ابن السبیل به معنای مسافر در راه مانده و حاجتمند است،

و به خاطر اینکه آیه از نظر معنا عمومیت دارد، و مخصوص به رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم نیست، لذا در بیان آثار نیک خمس، و یا صدقه به طور عموم فرمود:
ذکر خیر - این بهتر است برای کسانی که رضای خدا را می‌جویند، و آنان رستگارانند

(مستند: آیه ۳۸ سوره روم المیزان ج: ۱۶ ص: ۲۷۷)

فصل دوم

زکات در نظام مالی اسلام

حکم زکات مالی

- « خُذْ مِنْ أَمْوَالِهِمْ صَدَقَةً تُطَهِّرُهُمْ وَتُزَكِّيهِمْ بِهَا وَصَلِّ عَلَيْهِمْ إِنَّ صَلَاتَكَ سَكَنٌ لَهُمْ وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ! »
- أَلَمْ يَعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ هُوَ يَقْبَلُ التَّوْبَةَ عَنْ عِبَادِهِ وَيَأْخُذُ الصَّدَقَاتِ وَأَنَّ اللَّهَ هُوَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ!
- از اموالشان زکات بگیر، تا بدین وسیله پاکشان کنی و اموالشان را نموده‌ی، و در باره آنان دعای خیر کن که دعای تو مایه آرامش آنان است، و خدا شنوا و داناست!
- مگر ندانسته‌اند که آنکس که توبه از بندگان می‌پذیرد و زکاتها را می‌گیرد خداست، و خدا توبه‌پذیر و رحیم است! »

این آیه شریفه متضمن حکم زکات مالی است، که خود یکی از ارکان شریعت و ملت اسلام است، هم ظاهر آیه این معنا را می‌رساند و هم اخبار بسیاری که از طرق امامان اهل بیت علیهم‌السلام و از غیر ایشان نقل شده است.

کلمه تطهیر به معنای برطرف کردن چرک و کثافت از چیزی است که بخواهند پاک و صاف شود و آماده نشو و نماء گردد و آثار و برکاتش ظاهر شود، و کلمه تزکیه به معنای رشد دادن همان چیز است، بلکه آن را ترقی داده خیرات و برکات را از آن بروز دهد، مانند درخت که با هرس کردن شاخه‌های زائدش، نموش بهتر و میوه‌اش درشت‌تر می‌شود، پس اینکه هم تطهیر را آورد و هم تزکیه را، خیال نشود که تکرار کرده، بلکه

نکته لطیفی در آن رعایت شده است.

اموال مشمول پرداخت زکات

اینکه فرمود: «خذ من اموالهم صدقة»، رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را امر می‌کند به اینکه صدقه را از اموال مردم بگیرد، و اگر نفرمود: من مالهم بلکه فرمود: من اموالهم برای این است که اشاره کند به اینکه صدقه از انواع و اصنافی از مالها گرفته می‌شود:

یک صنف نقدینه، یعنی طلا و نقره، صنف دیگر اغنام ثلاثة، یعنی شتر و گاو و گوسفند، نوع سوم غلات چهارگانه، یعنی گندم، جو، خرما و کشمش.

تطهیر و تزکیه بوسیله زکات

جمله «تطهرهم و تزکیهم» خطاب به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم است، نه اینکه وصف زکات باشد، به دلیل اینکه بعدا می‌فرماید: بها یعنی با صدقه، و معنای آن این است که: ای محمد! از اصناف مالهای مردم زکات بگیر، و آنها را پاک و اموالشان را پر برکت کن!

کلمه صل از صلوة و به معنای دعا است، و از سیاق استفاده می‌شود که مقصود از این دعا، دعای خیر به جان و مال ایشان است، همچنانکه از سنت چنین به یادگار رسیده که آنجناب در برابر کسی که زکات می‌داده چنین دعا می‌کرده که: خدا به مالت خیر و برکت مرحمت فرماید!

و در جمله «ان صلاتك سکن لهم»، کلمه سکن به معنای چیزی است که دل را راحتی و آرامش بخشد، و منظور این است که نفوس ایشان به دعای تو سکونت و آرامش می‌یابد، و این خود نوعی تشکر از مساعی ایشان است، همچنانکه جمله «و الله سمیع علیم»، مایه آرامشی است که دلهای مکلفینی که این آیه را می‌شنوند و یا می‌خوانند بوسیله آن سکونت می‌یابد.

دست خدا، دریافت کننده صدقات

- «الم يعلموا ان الله هو یقبل التوبة عن عباده و یاخذ الصدقات وان الله هو التواب الرحیم!»

- مگر ندانسته‌اند که آنکس که توبه از بندگان می‌پذیرد و زکاتها را می‌گیرد

خداست، و خدا توبه پذیر و رحیم است!»

منظور از این آیه تشویق مردم است به دادن زکات، زیرا مردم اگر زکات می‌دهند بدین جهت می‌دهند که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم و یا عامل و مامور وصول آن حضرت از ناحیه خدا مامور به گرفتن آنست، لذا در این آیه به عنوان تشویق می‌فرماید: مگر نمی‌دانید که این صدقات را خدا می‌گیرد؟ و گرفتن رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم گرفتن خداست، پس در حقیقت گیرنده آن خود خداست.

نظیر این مطلب در داستان بیعت آمده، و فرموده: «ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله ید الله فوق ایدیهم» و در داستان تیراندازی جنگ بدر می‌فرماید: «وما رمیت اذ رمیت و لکن الله رمی» و در جای دیگر بطور کلی و عمومی فرموده: «من یطع الرسول فقد اطاع الله!» آری، وقتی خدای تعالی بفرماید: مگر نمی‌دانند که خدا صدقاتشان را می‌گیرد مردم تحریک شده، با شوق و اشتیاق دیگری صدقات را می‌پردازند و مشتاقند که با پروردگارشان معامله کنند و با او مصافحه نموده، با دستان خود دستش را لمس نمایند، و خدا از عوارض اجسام منزّه است!

توبه و صدقه، دو پاک کننده

- «الم یعلموا ان الله هو یقبل التوبه عن عباده و یاخذ الصدقات!
- مگر ندانسته‌اند که آنکس که توبه از بندگانش می‌پذیرد و زکاتها را می‌گیرد خداست...!»

و اگر توبه را با دادن صدقه ذکر کرده، برای این است که صدقه نیز خاصیت توبه را دارد، توبه پاک می‌کند، صدقه هم پاک می‌کند، و دادن صدقه توبه‌ای است مالی، همچنانکه در میان همه کارها، توبه به منزله صدقه است، یعنی صدقه از اعمال است و لذا جمله «و ان الله هو التواب الرحیم» را به صدر آیه عطف کرد، و در نتیجه در یک آیه جمع کرد میان توبه و تصدق، و میان دو اسم از اسامی خودش، یعنی تواب و رحیم، و خلاصه از آیه برآمد که تصدق و دادن زکات خود نوعی توبه است.

در کافی به سند خود از عبد الله بن سنان روایت کرده که گفت: امام صادق علیه‌السلام فرمود: وقتی آیه «خذ من اموالهم صدقه تطهرهم و تزکیهم بها» نازل شد - و البته نزولش در ماه رمضان اتفاق افتاد - حضرت دستور داد منادیش در میان مردم ندا در دهد که: خداوند زکات را بر شما واجب کرده است، همچنانکه نماز را واجب کرده، و از همان موقع زکات در طلا و نقره و شتر و گاو و گوسفند و گندم و جو و خرما و کشمش واجب

گردید. منادی هم این معنا را به گوش همه رسانید، و در خاتمه اعلام داشت که خدا از غیر این چند چیز زکات نمی‌خواهد.

آنگاه می‌گوید: بر سایر اموالشان زکاتی مقرر نکرد تا آنکه یکسال گذشت، مردم رمضان بعدی را روزه گرفتند و افطار کردند، پس آنگاه منادیش را فرمود تا ندا در دهد: ای گروه مسلمین! زکات اموالتان را بدهید تا نمازهایتان قبول شود، آنگاه مامورین وصول را روانه کرد تا زکات و مالیات اراضی را جمع کنند.

و در تفسیر عیاشی از مالک بن عطیه از امام صادق علیه‌السلام نقل شده که فرموده: امام علی بن حسین علیهما‌السلام فرمود: من ضمانت می‌کنم که صدقه‌ای که بدست بنده خدا داده می‌شود پیش از او بدست خود خدا می‌رسد، چون خود او فرموده: **«و هو یقبل التوبه عن عباده و یاخذ الصدقات!»**

(مستند: آیه ۱۰۳ و ۱۰۴ سوره توبه المیزان ج: ۹ ص: ۵۱۲)

نقش اجتماعی زکات و سایر صدقات

در جعل احکام مالی برای اجتماع و قوانین و نظامهائی برای آن، شریعت مقدسه اسلام مبتکر و پیشقدم است.

اسلام در قرآن کریمش اعلام و بیان داشته که با ترکیب عناصر افرادی که دور هم زندگی می‌کنند مولود جدیدی پیدا می‌شود به نام اجتماع، که مانند خود افراد دارای حیات و ممت، وجود و عدم، شعور و اراده، ضعف و قدرت می‌باشد و عینا مانند افراد، تکالیفی دارد، و خوبیها و بدیها و سعادت و شقاوت و امثال و نظائر آن را دارد، و در بیان همه این امور آیات بسیاری از قرآن کریم هست.

اسلام همانطور که برای افراد، حقوقی مقرر نموده برای اجتماع نیز حقوقی مقرر داشته و سهمی از منافع اموال و درآمد افراد را به عنوان صدقات واجب که همان زکات باشد و به عنوان خمس غنیمت و غیر آن را به اجتماع اختصاص داده است.

شریعت اسلام در میان سایر سنت‌ها و شریعت‌ها در این باره از چند جهت ممتاز است، که اگر بخواهیم بفرض حقیقی و نظر صائب اسلام در آن امور واقف شویم باید آنها را دقیقاً مورد بحث قرار دهیم، که اینک از نظر خواننده می‌گذرد:

۱- اینکه اسلام در تامین جهات مالی اجتماع تنها اکتفا کرده به روز پیدایش و حدوث ملک و از آن تجاوز نکرده، و به عبارت روشن‌تر، وقتی مالی در ظرفی از ظروف اجتماع بدست آمد- مثلاً از زراعت غله‌ای و یا از تجارت سودی- در همان حال بدست آمدنش سهمی را ملک اجتماع دانسته و بقیه سهام را ملک صاحبش، یعنی کسی که

سرمایه‌گذاری نموده و یا کار کرده است، و جز پرداخت آن سهم، چیز دیگری از او نخواست، و وقتی سهم اجتماع را پرداخت دیگر برای همیشه مالک بقیه سهام خواهد بود. بلکه از امثال آیه «خلق لکم ما فی الارض جمیعا»، و آیه «و لا تؤتوا السفهاء اموالکم التی جعل الله لکم قیاما»، استفاده می‌شود که هر ثروتی که بدست می‌آید در حال بدست آمدنش ملک اجتماع است، آنگاه سهمی از آن به آن فردی که ما وی را مالک و یا عامل می‌خوانیم اختصاص یافته، و ما بقی سهام که همان سهم زکات و یا خمس باشد در ملک جامعه باقی می‌ماند.

پس، یک فرد مالک، ملکیتش در طول ملک اجتماع است، و ما در تفسیر دو آیه بالا در این باره مقداری بحث کردیم.

و کوتاه سخن آن حقوق مالیه‌ای که شریعت اسلام برای اجتماع وضع کرده نظیر خمس و زکات حقوقی است که در هر ثروتی در حین پیدایشش وضع نموده، و اجتماع را با خود شریک کرده، و آنگاه فرد را نسبت به آن سهمی که مختص به او است مالک دانسته و به او حریت و آزادی داده تا در هر جا که بخواهد به مصرف برساند و حوائج مشروع خود را تامین نماید، بطوری که کسی حق هیچگونه اعتراضی به او نداشته باشد، مگر اینکه جریان غیر منتظره‌ای اجتماع را تهدید کند، که در آن صورت باز بر افراد لازم دانسته که برای حفظ حیات خود چیزی از سرمایه خود را بدهند، مثلا اگر دشمنی روی آورده که می‌خواهد خساراتی جانی و مالی به بار آورد، و یا قحطی روی آورده و زندگی افراد را تهدید می‌کند، باید با صرف اموال شخصی خود از آن جلوگیری کنند.

و اما وجوهی که معمولا بعنوان مالیات سرانه و یا مالیات بر درآمد و یا خراج زمین و ده، که در شرایط خاصی گرفته می‌شود، و یا ده یکی که در احوال معینی می‌گیرند، همه اینها را اسلام غیر مشروع، و آن را نوعی ظلم و غصب دانسته، که باعث محدودیت در مالکیت مالک می‌شود.

پس، در حقیقت در اسلام جامعه از افراد خود غیر از مال خودش و سهمی که در غنیمت و عوائد دارد آنهم جز در اول پیدایش و بدست آمدن، چیز دیگری نمی‌گیرد و تنها در همانها که گفتیم و بطور مشروح در فقه اسلامی بیان شده با افراد شریک است، و اما بعد از آنکه سهم او از سهم مالک معلوم و جدا شد و ملک مالک معلوم گردید، دیگر احدی حق ندارد متعرض وی شود، و در هیچ حالی و در هیچ شرایطی نمی‌تواند دست او را کوتاه و حریتش را زایل سازد.

۲- اینکه اسلام حال افراد را در اموال خصوصی نسبت به اجتماع در نظر گرفته، همچنانکه گفتیم حال اجتماع را در نظر گرفته، بلکه نظری که به افراد دارد بیشتر از

نظری است که به حال اجتماع دارد، چون می‌بینیم که زکات را به هشت سهم تقسیم نموده، و از آن سهام هشتگانه تنها یک سهم را به سبیل الله اختصاص داده و بقیه را برای فقراء و مساکین، و کارمندان جمع‌آوری صدقات، و مؤلفه قلوبهم، و دیگران تعیین نموده، و همچنین خمس را شش سهم کرده و از آن سهام ششگانه بیش از یک سهم را برای خدا نگذاشته، و باقی را برای رسول، ذی القربای رسول، یتامی، مساکین و ابن سبیل تعیین نموده است.

و این بدان جهت است که فرد، یگانه عنصری است که اجتماع را تشکیل می‌دهد و جز با اصلاح حال افراد، اجتماع نیرومند پدید نمی‌آید. آری، رفع اختلاف طبقاتی که خود از اصول برنامه اسلام است و ایجاد تعادل و توازن در بین نیروهای مختلف اجتماع و تثبیت اعتدال در سیر اجتماع با ارکان و اجزایش، صورت نمی‌گیرد مگر با اصلاح حال افراد و نزدیک ساختن زندگی آنان بهم. اگر وضع افراد اجتماع سر و صورت بخود نگیرد و زندگی‌ها بهم نزدیک نشود و تفاوت فاحش طبقاتی از میان نرود، هر قدر هم برای اجتماع پول خرج شود، و بر شوکت و تزیینات مملکتی افزوده گردد و کاخهای سر به فلک کشیده بالا رود، مع ذلک روز بروز وضع جامعه وخیم‌تر می‌گردد، و تجربه‌های طولانی و قطعی نشان داده که کوچکترین اثر نیکی نمی‌بخشد.

۳- اینکه به خود اشخاصی که به اجتماع بدهکار شده‌اند اجازه داده تا مثلا زکات خود را به پاره‌ای از مصارف از قبیل فقراء و مساکین برسانند، و محدودشان نکرده به اینکه حتما بدهی خود را به حکومت و زمامدار مسلمین و یا مامورین جمع‌آوری زکات بدهند و این خود نوعی احترام و استقلالی است که شارع اسلام نسبت به افراد مجتمع خود رعایت نموده، نظیر احترامی که برای امان دادن یک مسلمان به یک محارب قائل می‌شود و هیچ فردی از افراد مسلمین نمی‌تواند آن ذمه و آن امان را نقض نماید، و با اینکه از کفار محارب است همه مجبورند و حتی خود زمامدار نیز محکوم است به اینکه آن ذمه را محترم بشمارد. بلی، اگر ولی امر و زمامدار مسلمین، در مورد خاصی مصلحت اسلام و مسلمین را در این دید که از دادن چنین ذمه‌ای جلوگیری کند، می‌تواند در این صورت نهی کند و بر مسلمین واجب می‌شود که از آن کار خودداری کنند، چون اطاعت ولی امر واجب است.

(مستند: آیات مندرج در متن المیزان ج: ۹ ص: ۵۲۵)

مقایسه ای بین آثار ربا و زکات نزد خدا

- « وَمَا آتَيْتُمْ مِّن رِّبَا لِّيَرْبُوَا فِي أَمْوَالِ النَّاسِ فَلَا يَرْبُوَا عِنْدَ اللَّهِ وَمَا آتَيْتُمْ مِّن زَكَاةٍ تُرِيدُونَ وَجْهَ اللَّهِ فَأُولَٰئِكَ هُمُ الْمُضْعِفُونَ! »

- و آنچه از ربا می‌دهید تا مال مردم زیاد شود نزد خدا زیاد نمی‌شود و آنچه از زکات که برای رضای خدا می‌دهید زیاد می‌شود و زکات دهندگان مال خود را زیاد می‌کنند!»

کلمه ربا، به معنای نمو مال، و زیاد شدن آن است، و جمله « لیربوا ...» اشاره به علت این نامگذاری می‌کند که چرا ربا را ربا خواندند، بنابر این مراد این است که: مالی که شما به مردم داده‌اید تا اموالشان زیاد شود، نه برای اینکه خدا راضی شود - این قید را از ذکر اراده وجه خدا در عبارت مقابل آن می‌فهمیم - آن مال نزد خدا زیاد نمی‌شود، و نمو نمی‌کند، و ثوابی از آن عایدتان نمی‌شود، برای اینکه قصد قربت نداشته‌اید.

زکات باعث افزایش مال می‌شود!

- « وَمَا آتَيْتُمْ مِّن زَكَاةٍ تُرِيدُونَ وَجْهَ اللَّهِ فَأُولَٰئِكَ هُمُ الْمُضْعِفُونَ! »

مراد از زکات مطلق صدقه است، و معنایش این است که: آن مالی که برای رضای خدا دادید، و اسراف هم نکردید، چند برابرش عایدتان می‌شود.

کلمه مضعف به معنای دارنده چند برابر است، و معنای کلام این می‌شود که: چنین کسانی آنهاست که یضاعف لهم مالشان و یا ثوابشان چند برابر می‌شود.

پس مراد از ربا و زکات به قرینه مقابله و شواهدی که همراه این دو کلمه است، ربای حلال است، و آن این است که چیزی را به کسی عطا کنی و قصد قربت نداشته باشی، و مراد از صدقه آن مالی است که برای رضای خدا بدهی.

همه اینها در صورتی است که آیه شریفه در مکه نازل شده باشد، و اما اگر در مدینه نازل شده باشد، مراد از ربا همان ربای حرام، و مراد از زکات همان زکات واجب است. و این آیات و آیات قبلش به مدنی شبیه‌ترند تا به مکی، و اینکه بعضی ادعای روایت یا اجماع منقول در این باب کرده‌اند، اعتباری به گفته‌شان نیست.

در کافی به سند خود از ابراهیم یمانی از امام صادق علیه‌السلام روایت کرده که فرمود: ربا دو جور است، یکی ربایی که می‌توان خورد، و دیگر آنکه نمی‌توان خورد، اما آن

ربایی که جایز و حلال است، هدیه‌ای است که به کسی می‌دهی و از دادنت ثواب می‌خواهی، چون ثواب آن چند برابر خود آن است، این آن ربایی است که می‌توان خورد، و خدای تعالی در باره‌اش فرموده: «و ما آتیتم من ربا لیربوا فی اموال الناس فلا یربوا عند الله،» و اما آن ربایی که خوردنی نیست، آن همان ربایی است که خدا از آن نهی کرده و وعده آتش در برابرش داده است.

در مجمع البیان در ذیل آیه « فاولئك هم المضعفون،» گفته امیر المؤمنین علیه‌السلام فرموده: خدای تعالی نماز را واجب کرد تا خلق از تکبر منزه شوند، و زکات را واجب کرد تا سبب زیادی رزقشان گردد، و روزه را واجب کرد تا خلقشان را بیازماید و خالص کند، و صله رحم را واجب کرد تا جمعیت زیاد شود.

و در کتاب فقیه خطبه‌ای از فاطمه زهراء علیهاالسلام نقل کرده که در آن فرمود: خداوند ایمان را واجب کرد تا دلها از شرک پاک گردد، و نماز را واجب کرد تا مردم را از مرض تکبر پاک کند، و زکات را واجب کرد تا رزقشان زیاد شود.

(مستند: آیه ۳۹ سوره روم المیزان ج: ۱۶ ص: ۲۷۷)

امر به واجبات عبادی و مالی و اعتصام به خدا

- « ... فَأَقِمْوَا الصَّلَاةَ وَءَاتُوا الزَّكَاةَ وَاعْتَصِمُوا بِاللَّهِ هُوَ مَوْلَاكُمْ فَنِعْمَ الْمَوْلَى وَنِعْمَ النَّصِيرُ!

- ... پس نماز گزارد و زکات دهید و به خدا تکیه کنید که او مولای شما است و چه خوب مولا و چه خوب یاور است!

این جمله تفریع بر همه مطالبی است که خدا با آنها بر مسلمین منت نهاد، می‌فرماید: پس بنا بر این واجب است بر شما که نماز به پا دارید، و زکات بپردازید - که این دو اشاره است به واجبات عبادی و مالی.

« و در همه احوال متمسک به خدا شوید،» یعنی به آنچه امر می‌کند مؤتمر شده، از آنچه نهی می‌کند منتهی گردید، و در هیچ حالی از او قطع رابطه مکنید، چون او مولی و سرپرست شما است شایسته نیست که بنده از مولای خود ببرد و آدمی را نمی‌رسد که با اینکه از هر جهت ضعیف است از یاور خود قطع کند.

(مستند: آیه ۷۷ و ۷۸ سوره حج المیزان ج: ۱۴ ص: ۵۸۱)

محل مصرف هشتگانه زکات واجب

- « إِنَّمَا الصَّدَقَتُ لِلْفُقَرَاءِ وَ الْمَسْكِينِ وَ الْعَمِلِينَ عَمَلَهَا وَ الْمُؤَلَّفَةَ قُلُوبَهُمْ وَ فِي الرِّقَابِ وَ الْغَرَمِينَ وَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَ ابْنِ السَّبِيلِ قَرِيضَةً مِّنَ اللَّهِ وَ اللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ!

- زکات فقط از آن فقرا و تنگدستان و عاملان آنست و آنها که جلب دلپایشان کنند، و برای آزاد کردن بردگان و قرض‌داران و صرف در راه خدا و به راه ماندگان است، و این قراری از جانب خداست و خدادانای شایسته کار است!»

این آیه مواردی را برمی‌شمارد که باید صدقات واجب (زکوات) در آن موارد مصرف شود، به دلیل اینکه در آخر آیه می‌فرماید: «فريضة من الله.» و از ظاهر سیاق آیه برمی‌آید که محل مصرف زکات هشت مورد است، البته لازمه آن این است که فقیر و مسکین هر یک موردی جداگانه بحساب آیند.

۱- فقیر: از کلمه فقیر که مقابل غنی است چنین می‌فهمیم که فقیر آن کسی است که تنها متصف به امری عدمی باشد، یعنی متصف باشد به نداشتن مالی که حوائج زندگیش را برآورد، در مقابل غنی که متصف به این امر عدمی نیست، بلکه متصف است به امری وجودی، یعنی دارائی و تمکن.

۲- مسکین: مسکین، تنها ندار را نمی‌گویند، بلکه به کسی می‌گویند که علاوه بر این امر عدمی، دچار ذلت و مسکنت هم باشد، و این وقتی است که فقرش به حدی برسد که او را خوار سازد، مثلاً مجبور شود به اینکه از آبروی خود مایه بگذارد و دست پیش هر کس و ناکس دراز کند، مانند کور و لنگ که چاره‌ای نمی‌بینند جز اینکه از هر کسی استمداد کنند. و بنا بر این، مسکین حال و وضعش بدتر از فقیر است.

البته این را هم باید دانست که این دو کلمه هر چند بحسب نسبت یکی اعم و دیگری اخص است، یعنی، هر مسکین از جهت اتصافش به ناداری فقیر است و لیکن هر فقیری مسکین نیست، الا اینکه عرف، این دو صنف را دو صنف مقابل هم می‌داند، چون وصف فقر را غیر از وصف مسکنت و ذلت می‌بیند، پس، دیگر جا ندارد کسی به قرآن کریم خرده بگیرد و بگوید با اینکه فقیر هر دو صنف را شامل می‌شود دیگر حاجتی به ذکر مسکین نبود، برای اینکه گفتیم مسکنت به معنای ذلت و مانند لنگی و زمین‌گیری و کوری است، هر چند بعضی از مصادیق آن بخاطر نداشتن مال است.

۳- عاملین زکات: مقصود از عاملین علیها کسانی هستند که در جمع و گردآوری زکوات تلاش می‌کنند.

۴- جذب غیرمسلمانها: مقصود از مؤلفه قلوبهم کسانی هستند که با دادن سهمی از زکات به ایشان، دل‌هایشان به طرف اسلام متمایل می‌شود و به تدریج به اسلام درمی‌آیند، و یا اگر مسلمان نمی‌شوند ولی مسلمانان را در دفع دشمن کمک می‌کنند، و یا در برآوردن پاره‌ای از حوائج دینی کاری صورت می‌دهند.

۵- آزادی بردگان: منظور از فی الرقاب، بکار بردن زکات در امر بردگان است، یعنی آزاد کردن آنان، مثلاً وقتی برده‌ای با مولای خودش قرار کتبی گذاشته که کار کند و از دستمزد خود بهای خود را به او بپردازد و پس از پرداختن بهای خود آزاد گردد و فعلاً نمی‌تواند آن بهاء را به پایان برساند، از زکات ما بقی بهای او را به مولایش می‌دهند و او را آزاد می‌کنند. و یا وقتی برده‌ای را ببینند که اسیر مردی ستمگر و سخت‌گیر شده و در سختی بسر می‌برد، از زکات بهای او را به صاحبش داده، او را آزاد می‌کنند.

۶- مقروضین: منظور از فی غارمین یعنی، زکات برای مصرف کردن در پرداخت قرض بدهکاران.

۷- در راه خدا: منظور از مصرف زکات در فی سبیل الله یعنی در راه خدا، و آن مصرفی است عمومی و شامل تمامی کارهایی می‌گردد که نفعش عاید اسلام و مسلمین شده و بوسیله آن مصلحت دین حفظ می‌شود، که روشن‌ترین مصادیق آن جهاد در راه خدا و بعد از آن سایر کارهای عام المنفعه از قبیل راه سازی و پل سازی و امثال آن است.

۸- ابن سبیل: ابن السبیل کسی را گویند که از وطن خود دور افتاده و در دیار غربت تهی دست شده باشد، هر چند در وطن خود توانگر و ثروتمند باشد، به چنین کسی از مال زکات سهمی می‌دهند تا به وطن خود بازگردد.

اینکه سیاق آیه شریفه در مقام بیان مستحقین هشتگانه زکات تغییر می‌کند - زیرا چهار صنف اول را با لام ذکر کرده و فرموده است «للفقراء و المساکین و العاملین علیها و المؤلفه قلوبهم» و در چهار صنف باقی مانده کلمه فی بکار برده، و فرموده است «و فی الرقاب

و الغارمین و فی سبیل الله و ابن السبیل،» از این جهت است که لام در چهار صنف اول افاده ملکیت (بمعنی اختصاص در تصرف)، نماید، زیرا سیاق آیه در مقام جواب از منافقین است که بدون استحقاق از رسول خدا، طمع سهیم بودن در صدقات را داشتند و بر آن حضرت در تقسیم صدقات خرده می گرفتند.

پس آیه شریفه جواب آنان را داد که صدقات مصارف معینی دارد و از آن موارد نمی توان تجاوز کرد.

اما بحث از اینکه آیا مالک بودن اصناف چهارگانه به چه نحو است، آیا به نحو مالکیت معروف در نزد فقهاست؟ یا به نحو اختصاص در مصرف؟ و اینکه واقعیت این ملکیت چگونه است (زیرا در اصناف چهارگانه عناوین صنفی مالک لحاظ شده، نه اشخاص) و اینکه نسبت سهم هر صنفی با سهم اصناف دیگر چگونه است، مباحثی است که مربوط به فقه است و از غرض تفسیری ما بیرون، اگر چه فقهاء نیز در این مباحث اختلاف شدیدی دارند، و لذا خواننده محترم را به کتب فقهی ارجاع می دهیم.

روایات رسیده در باره مصارف زکات

در تفسیر قمی در ذیل آیه مذکور آمده که این آیه در موقعی نازل شد که صدقات از اطراف جمع آوری شده، به مدینه حمل شد. ثروتمندان همه آمدند، به خیال اینکه از این صدقات سهمی می برند، ولی وقتی دیدند رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم همه را به فقرا داد شروع کردند به حرف مفت زدن، و خرده گیری کردن . . . آنگاه خود خدای تعالی صدقات را تفسیر کرده و توضیح داد که این صدقات را چه کسانی باید بپردازند، و به چه کسانی باید داده شود. . . آنگاه امام صادق علیه السلام یکایک آن مصارف را توضیح داده، در باره فقراء فرمود:

فقرا: کسانی هستند که (زکات خوردن را حرفه خود قرار نداده باشند، و) در یوزگی نکنند، و عیالوار باشند. دلیل اینکه گفتیم باید در یوزگی نکنند این آیه است که می فرماید: «للفقراء الذین احصروا فی سبیل الله لا یستطیعون ضربا فی الارض یحسبهم الجاهل اغنیاء من التعفف تعرفهم بسیماهم لا یسئلون الناس الحافا!»

مسکینان: عبارتند از افراد علیل، از قبیل کورها و اشخاص بی دست و پا و جذامی، و هر علیل دیگری، از مرد و زن و کودک.

کارکنان در امر زکات: عبارتند از کسانی که برای گرفتن و جمع آوری و نگهداری آن فعالیت می کنند.

مؤلفة قلوبهم: عبارتند از مردمی که قائل به توحید خدا هستند، و لیکن هنوز

معرفت در دل‌هایشان راه نیافته، و نفهمیده‌اند که محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم، رسول خدا است، لذا رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم دل‌های ایشان را بدست می‌آورد، به ایشان زیاده از حد محبت می‌کرد و تعلیم می‌داد تا شاید او را به نبوت بشناسند، و یک سهم از صدقات را هم برای آنان قرار داد، تا دل‌هایشان به اسلام متمایل گردد.

(مستند: آیه ۶۰ سوره توبه المیزان ج: ۹ ص: ۴۱۷)

فصل سوم

انفال و غنائم جنگی

حکم انفال و غنائم جنگی

- « يَسْأَلُونَكَ عَنِ الْأَنْفَالِ قُلِ الْأَنْفَالُ لِلَّهِ وَالرَّسُولِ فَاتَّقُوا اللَّهَ وَاصْلِحُوا ذَاتَ بَيْنِكُمْ وَأَطِيعُوا اللَّهَ وَرَسُولَهُ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ!

- از تو از انفال پرسش می‌کنند، بگو انفال مال خدا و رسول است، پس از خدا بترسید، و میان خود صلح برقرار سازید، و خدا و رسول او را اطاعت کنید اگر با ایمان هستید!»

کلمه انفال به معنای زیادی هر چیزی است. و لذا نمازهای مستحبی را هم نافله می‌گویند چون زیاده بر فریضه است، و این کلمه بر زیادیهایی که فیء هم شمرده شود اطلاق می‌گردد، و مقصود از فیء اموالی است که مالکی برای آن شناخته نشده باشد، از قبیل قله کوهها و بستر رودخانه‌ها و خرابه‌های متروک، و آبادیهایی که اهالی‌اش هلاک گردیده‌اند، و اموال کسی که وارث ندارد، و غیر آن، و از این جهت آن را انفال می‌گویند که گویا اموال مذکور زیادی بر آن مقدار اموالی است که مردم مالک شده‌اند، بطوری که دیگر کسی نبوده که آنها را مالک شود، و چنین اموالی از آن خدا و رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم است.

غنائم جنگی را نیز انفال می‌گویند، اینهم باز بخاطر این است که زیادی بر آن چیزی است که غالباً در جنگها مورد نظر است، چون در جنگها تنها مقصود ظفر یافتن بر دشمن و تار و مار کردن او است، و وقتی غلبه دست داد و بر دشمن ظفر پیدا شد مقصود حاصل شده، حال اگر اموالی هم به دست مردان جنگی افتاده باشد و یا اسیری گرفته

باشند موقعیتی است زیاده بر آنچه مقصود بوده است. (پس همه جا، در معنای این کلمه، زیادتی نهفته است.)

آیاتی از این سوره که متعرض مساله غنیمت است پنج آیه است که در سه جای سوره قرار گرفته و بر حسب ترتیب عبارت است از:

۱- « یسئلونک عن الانفال قل الانفال لله و الرسول...! »

۲- « و اعلموا انما غنمتم من شیء فان لله خمسہ و للرسول و لذی القربی و الیتامی و المساکین و ابن السبیل ان کنتم امنتم بالله و ما انزلنا علی عبدنا یوم الفرقان یوم التقی الجمعان و الله علی کل شیء قدیر...! »

۳- « ما کان لنبی ان یکون له اسری حتی یتخن فی الارض تریدون عرض الدنیا و الله یرید الآخرة و الله عزیز حکیم، لولا کتاب من الله سبق لمسکم فیما اخذتم عذاب عظیم، فکلوا مما غنمتم حلالا طیبیا و اتقوا الله ان الله غفور رحیم! »

و از سیاق آیه دوم به دست می‌آید که بعد از آیه اول و همچنین آیات بعدی نازل شده، برای اینکه فرموده: اگر به خدا و به آنچه که بر بنده‌مان در روز فرقان و روز تلاقی دو گروه نازل کردیم ایمان آوردید پس معلوم می‌شود این کلام بعد از واقعه بدر نازل شده است.

از آیات اخیر هم استفاده می‌شود که پرسش کنندگان از آنجناب در باره امر اسیران پرسش نموده‌اند، و درخواست کرده‌اند تا اجازه دهد اسیران کشته نشوند، بلکه با دادن فدیه آزاد گردند، و در جواب ایشان را مورد عتاب قرار داده است، و از اینکه فرمود: « فکلوا... » و تجویز کرد خوردن از غنیمت را، به دست می‌آید که اصحاب بطور ابهام چنین فهمیده بودند که مالک غنیمت و انفال می‌شوند، جز اینکه نمی‌دانستند آیا تمامی اشخاصی که حاضر در میدان جنگ بوده‌اند مالک می‌شوند؟ و یا تنها کسانی که قتال کرده‌اند؟ و آنها که تقاعد ورزیده‌اند از آن بی نصیبند، و آیا مباشرین که از آن سهم می‌برند بطور مساوی بینشان تقسیم می‌شود و یا باختلاف؟ مثلا سهم سواره‌ها بیشتر از پیاده‌ها و یا امثال آن است؟

چون جمله فکلوا مبهم بود باعث شد که مسلمین در میان خود مشاجره کنند، و سرانجام به رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم مراجعه نموده و توضیح بپرسند، لذا آیه نازل شد: « قل الانفال لله و الرسول فاتقوا الله و اصلحوا ذات بینکم... » و ایشان را در استفاده‌ای که از جمله فکلوا مما غنمتم کرده و پنداشته بودند که مالک انفال هم هستند تخطئه نموده و ملک انفال را مختص به خدا و رسول کرده، و ایشان را از تخاصم و کشمکش نهی نموده و

وقتی بدین وسیله مشاجره‌شان خاتمه یافت آنگاه رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم آن را به ایشان ارجاع داده و در میان‌شان بطور مساوی تقسیم کرد، و به همان اندازه سهمی برای آن عده از اصحاب که حاضر در میدان جنگ نبودند کنار گذاشت، و میان کسانی که قتل کرده و آنهایی که قتل نکردند و همچنین میان سوارگان و پیادگان تفاوتی نگذاشته است.

آنگاه آیه دوم: «و اعلموا انما غنمتم من شیء فان لله خمسہ ...» به فاصله کمی نازل گردیده و رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم (بخاطر امتثال آن)، از آنچه که به افراد داده بود پنج یک را دوباره پس گرفت، این است آن معنا و ترتیبی که از ضمیمه کردن آیات مربوط به انفال به یکدیگر استفاده می‌شود.

آیه شریفه ناسخ آیه «فکلوا مما غنمتم ...» نیست، بلکه مبین معنای آن و تفسیر آن است، و جمله فکلوا کنایه از مالکیت قانونی ایشان به غنیمت نیست، بلکه مراد از آن اذن در تصرف ایشان در غنیمت و تمتعشان از آن است، مگر اینکه رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم آن را در میان ایشان تقسیم کند، که در اینصورت البته مالک می‌شوند.

و آیه «و اعلموا انما غنمتم من شیء فان لله خمسہ و للرسول و لذی القربی ...» ناسخ برای آیه قل الانفال لله و الرسول نیست، بلکه تاثیری که نسبت به جهادکنندگان دارد این است که ایشان را از خوردن و تصرف در تمامی غنیمت منع می‌کند، چون بعد از نزول الانفال لله و الرسول - و با اینکه قبلاً دانسته بودند که انفال ملک خدا و رسول است - و از آیه انما غنمتم غیر این را نمی‌فهمیدند، و آیه قل الانفال لله و الرسول هم غیر این را نمی‌رساند که اصل ملک انفال از خدا و رسول است، بدون این که کوچکترین تعرضی نسبت به کیفیت تصرف در آن و جواز خوردن و تمتع از آن را داشته باشد، خوب، وقتی متعرض این جهات نبود، پس با آیه انما غنمتم ... هیچ منافاتی ندارد تا کسی بگوید آیه انما غنمتم ... ناسخ آن است .

پس از مجموع این سه آیه این معنا استفاده می‌شود که اصل ملکیت در غنیمت از آن خدا و رسول است، و خدا و رسول چهار پنجم آن را در اختیار جهادکنندگان گذارده‌اند تا با آن ارتزاق نموده، و آن را تملک نمایند، و یک پنجم آن را به خدا و رسول و خویشاوندان رسول و غیر ایشان اختصاص داده تا در آن تصرف نمایند.

دقت در این بیان این معنا را هم روشن می‌کند که تعبیر از غنائم به انفال که به معنای زیادی است، اشاره است به علت حکم از طریق بیان موضوع اعم آن، گویا: فرموده است: از تو مساله غنائم را می‌پرسند که عبارت است از زیادتی که در میان مردم کسی

مالک آن نیست، و چون چنین است در جوابشان حکم مطلق زیادات و انفال را بیان کن و بگو: همه انفال (نه تنها غنائم) از آن خدا و رسول او است و لازمه قهریش این است که غنیمت هم از آن خدا و رسول باشد.

به این بیان روشن می‌شود که جمله قل الانفال لله و الرسول یک حکم عمومی را متضمن است که به عموم خود، هم غنیمت را شامل می‌شود، و هم سایر اموال زیادی در جامعه را، از قبیل سرزمین‌های تخلیه شده و دهات متروکه و قله کوهها و بستر رودخانه‌ها و خالصه‌جات پادشاهان و اموال اشخاص بی وارث، و از همه این انواع تنها غنیمت جنگی متعلق به جهاد کنندگان به دستور پیغمبر است، و ما بقی در تحت ملکیت خدا و رسول او باقی است.

در کافی به سند خود از عبد صالح علیه‌السلام روایت کرده که فرمود: انفال عبارت است از هر زمین خرابی که اهلیش منقرض شده باشند، و هر سرزمین که بدون جنگ و بدون بکار بردن اسب و شتر تسلیم شده است و با پرداختن جزیه صلح کرده باشند، سپس فرمود: و برای او است (یعنی برای والی و زمامدار) رؤوس جبال و دره‌های سیل‌گیر و نیزارها و هر زمین افتاده‌ای که مربی نداشته باشد، و همچنین برای او است خالصه‌جات سلاطین، البته آن خالصه‌جاتی که به زور و غصب بدست نیآورده باشند، چون اگر به غصب تحصیل کرده باشند، هر مال غصبی مردود است، و باید به صاحبش برگردد، و او است وارث هر کسی که بی‌وارث مرده باشد و متکفل هزینه زندگی کسانی است که نمی‌توانند هزینه خود را به دست بیاورند.

و نیز به سند خود از امام صادق علیه‌السلام روایت کرده که در ذیل آیه «یسئلونک عن الانفال»، فرموده: هر کس بمیرد و وارثی نداشته باشد مالش جزو انفال است.

مؤلف: و در معنای این دو روایت روایات بسیاری از طرق ائمه اهل بیت علیهم‌السلام وارد شده است، و اگر در این روایات انفال به معنای غنائم جنگی را ذکر نکرده ضرر به جایی نمی‌زند، زیرا خود آیه بطوری که از سیاق آن برمی‌آید به مورد خود بر غنائم جنگی دلالت دارد.

(مستند: آیه ۱ سوره انفال المیزان ج: ۹ ص: ۴)

فصل چهارم

جزیه در اسلام

جزیه، مالیات اهل کتاب مقیم در کشور اسلامی

- « قَتَلُوا الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَلَا بِالْيَوْمِ الْآخِرِ وَلَا يُحَرِّمُونَ مَا حَرَّمَ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَلَا يَدِينُونَ دِينَ الْحَقِّ مِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ حَتَّى يُعْطُوا الْجِزْيَةَ عَنْ يَدٍ وَهُمْ صَاغِرُونَ! »

- با کسانی که از اهل کتابند و به خدا و روز جزا ایمان نمی‌آورند و آنچه را خدا و رسولش حرام کرده حرام نمی‌دانند و به دین حق نمی‌گروند کارزار کنید تا با دست خود و بذلت جزیه پردازند!»

جزیه به معنای خراجی است که از اهل ذمه گرفته شود، و بدین مناسبت آن را جزیه نامیده‌اند که در حفظ جان ایشان بگرفتن آن اکتفاء می‌شود. حکومت اسلامی جزیه را به این سبب می‌گیرد که هم ذمه ایشان را حفظ کند و هم خونشان را محترم بشمارد و هم به مصرف اداره ایشان برساند.

از آیات بسیاری برمی‌آید که منظور از اهل کتاب یهود و نصاری هستند، و آیه شریفه «ان الذين آمنوا و الذين هادوا و الصابئين و النصارى و المجوس و الذين اشركوا ان الله يفصل بينهم يوم القيمة ان الله على كل شيء شهيد،» دلالت و یا حد اقل اشعار دارد بر اینکه مجوسیان نیز اهل کتابند، زیرا در این آیه و سایر آیاتی که صاحبان ادیان آسمانی را می‌شمارد در ردیف آنان و در مقابل مشرکین بشمار آمده‌اند، و صابئین هم یک طائفه از مجوس بوده‌اند که به دین یهود متمایل شده و دینی میان این دو دین برای خود درست کرده‌اند. و از سیاق آیه مورد بحث برمی‌آید که هر یک از یهود و نصاری و مجوس مانند مسلمین، امت واحد و جداگانه‌ای هستند، هر چند مانند مسلمین در پاره‌ای عقاید به

شعب و فرقه‌های مختلفی متفرق شده و به یکدیگر مشتبه شده باشند و اگر مقصود قتال با بعضی از یهود و بعضی از نصاری و بعضی از مجوس بود، و یا مقصود، قتال با یکی از این سه طائفه اهل کتاب که به خدا و معاد ایمان ندارند می‌بود، لازم بود که بیان دیگری غیر این بیان بفرماید تا مطلب را افاده کند.

و چون جمله «من الذین اوتوا الكتاب» بیان جمله قبل یعنی جمله «الذین لا یؤمنون...» است، لذا اوصافی هم که ذکر شده - از قبیل ایمان نداشتن به خدا و روز جزا و حرام ندانستن محرمات الهی و نداشتن دین حق - قهرا متعلق به همه خواهد بود.

اولین وصفی که با آن توصیفشان کرده ایمان نداشتن به خدا و روز جزا است. خواهید گفت این توصیف با آیاتی که اعتقاد به الوهیت خدا را به ایشان نسبت می‌دهد چگونه می‌تواند سازگار باشد؟ و حال آنکه آن آیات ایشان را اهل کتاب خوانده، و معلوم است که مقصود از کتاب همان کتابهای آسمانی است که از ناحیه خدای تعالی به فرستاده‌ای از فرستادگانش نازل شده، و در صدها آیات قرآنش اعتقاد به الوهیت و یا لازمه آن را از ایشان حکایت کرده، پس چطور در آیه مورد بحث می‌فرماید ایمان به خدا ندارند.

و همچنین در امثال آیه «و قالوا لن تمسنا النار الا ایاما معدودة» و آیه «و قالوا لن یدخل الجنة الا من کان هودا او نصاری» اعتقاد به معاد را به ایشان نسبت می‌دهد آنگاه در این آیه می‌فرماید که ایشان ایمان به روز جزا ندارند.

جواب این اشکال این است که خدای تعالی در کلام مجیدش میان ایمان به او و ایمان به روز جزا هیچ فرقی نمی‌گذارد، و کفر به یکی از آندو را کفر به هر دو می‌داند، در باره کسانی که میان خدا و پیغمبرانش تفاوت قائل شده‌اند و به خود خدا و بعضی از پیغمبران ایمان آورده و به بعضی دیگر ایمان نیاورده‌اند حکم به کفر نموده، و از آنجمله فرموده: «ان الذین یکفرون بالله و رسله و یریدون ان یفرقوا بین الله و رسله و یقولون نؤمن ببعض و نکفر ببعض و یریدون ان یتخذوا بین ذلك سبیلا اولئک هم الکافرون حقا و اعتدنا للکافرین عذابا مهینا.»

بنا بر این، اهل کتاب هم که به نبوت محمد بن عبد الله صلوات الله علیه ایمان نیاورده‌اند کفار حقیقی هستند، و لو اینکه اعتقاد به خدا و روز جزا داشته باشند. و این کفر را به لسان کفر به آیتی از آیات خدا که همان آیت نبوت باشد نسبت نداده، بلکه به لسان کفر به ایمان به خدا و روز جزا نسبت داده، و فرموده اینها به خدا و روز جزا کفر ورزیدند، عینا مانند مشرکین بت‌پرست که به خدا کفر ورزیدند و وحدانیتش را انکار کردند، هر چند وجودش را اعتقاد داشته، و او را معبودی فوق معبودها می‌دانستند.

علاوه بر اینکه اعتقادشان به خدا و روز جزا هم اعتقادی صحیح نیست، و مساله مبدأ و معاد را بر وفق حق تقریر نمی‌کنند، مثلاً در مساله مبدأ که باید او را از هر شرکی بری و منزّه بدانند مسیح و عزیر را فرزند او می‌دانند، و در نداشتن توحید با مشرکین فرقی ندارند، چون آنها نیز قائل به تعدد آلهه هستند، یک اله را پدر الهی دیگر، و یک اله را پسر الهی دیگر می‌دانند، و همچنین در مساله معاد که یهودیان قائل به کرامتند و مسیحیان قائل به تفدیه.

پس ظاهراً علت اینکه ایمان به خدا و روز جزا را از اهل کتاب نفی می‌کند این است که اهل کتاب، توحید و معاد را آنطور که باید معتقد نیستند، هر چند اعتقاد به اصل الوهیت را دارا می‌باشند، نه اینکه علتش این باشد که این دو ملت اصلاً معتقد به وجود اله نیستند، چون قرآن اعتقاد به وجود الله را از قول خود آنها حکایت می‌کند، گر چه در توراتی که فعلاً موجود است اصلاً اثری از مساله معاد دیده نمی‌شود.

دومین وصفی که برای ایشان ذکر کرده این است که ایشان محرّمات خدا را حرام نمی‌دانند، و همینطور هم هست، زیرا یهود عده‌ای از محرّمات را که خداوند در سوره بقره و نساء و سور دیگر بر شمرده حلال دانسته‌اند، و نصاری خوردن مسکرات و گوشت خوک را حلال دانسته‌اند، و حال آنکه حرمت آندو در دین موسی و عیسی و خاتم انبیاء صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم مسلم است.

و نیز مال مردم خوری را حلال می‌دانند، همچنانکه قرآن در آیه بعد از آیه مورد بحث آن را به ملایان این دو ملت نسبت داده و می‌فرماید: «ان کثیرا من الاحبار و الیهان لیاکلون اموال الناس بالباطل.»

و منظور از رسول در جمله «ما حرم الله و رسوله»، یا رسول خود ایشان است که معتقد به نبوتش هستند، مثل موسی علیه‌السلام نسبت به ملت یهود، و عیسی علیه‌السلام نسبت به ملت نصاری، که در این صورت معنای آیه این می‌شود: هیچ یک از این دو ملت حرام نمی‌دانند آنچه را که پیغمبر خودشان حرام کرده و معلوم است که می‌خواهد نهایت درجه بی حیائی و تجری ایشان را نسبت به پروردگارش اثبات کند، و بفرماید با اینکه به حقانیت پیغمبر خودشان اعتراف دارند، معذک دستورات الهی را با اینکه می‌دانند دستورات الهی است باز یچه قرار داده و به آن بی اعتنائی می‌کنند.

و یا منظور از آن، پیغمبر اسلام است، و معنایش این است که اهل کتاب با اینکه نشانهای نبوت خاتم انبیاء را در کتب خود می‌خوانند؟ و امارات آن را در وجود آن جناب مشاهده می‌کنند، و می‌بینند که او پلیدیها را بر ایشان حرام می‌کند و طیبیات را برای آنان حلال می‌سازد، و غل و زنجیرهائی که ایشان از عقاید خرافی بدست و پای خود

بسته‌اند می‌شکنند، و آزادشان می‌سازد معذکک زیر بار نمی‌روند و محرمات او را حلال می‌شمارند.

و بنا بر این احتمال، غرض از توصیف آنها به عدم تحریم آنچه که خدا و رسولش حرام کرده‌اند سرزنش ایشان است، و نیز تحریک و تهییج مؤمنین است بر قتال با آنها به علت عدم اعتنا به آنچه که خدا و رسولش حرام کرده‌اند و نیز به علت گستاخی در انجام محرمات و هتک حرمت آنها.

و چه بسا یک نکته احتمال دوم را تایید کند، و آن این است که اگر منظور از رسول در جمله و رسوله رسول هر امتی نسبت به آن امت باشد- مثلا موسی نسبت به یهود و عیسی نسبت به نصاری رسول باشند- حق کلام این بود که بفرماید: و لا یحرمون ما حرم الله و رسله، و رسول را به صیغه جمع بیاورد، چون سبک قرآن هم همین اقتضاء را دارد، قرآن در نظائر این مورد عنایت دارد که کثرت انبیاء را به رخ مردم بکشد، مثلا در باره بیم ایشان می‌فرماید: «و یریدون ان یفرقوا بین الله و رسله.»

علاوه بر این، نصاری محرمات تورات و انجیل را ترک کردند، نه آنچه را که موسی و عیسی حرام کرده بود، و با این حال جا نداشت که بفرماید ایشان حرام ندانستند آنچه را خدا و رسولش حرام کرده بود.

از همه اینها گذشته، اگر انسان در مقاصد عامه اسلامی تدبر کند شکی برایش باقی نمی‌ماند در اینکه قتال با اهل کتاب و واداشتن ایشان به دادن جزیه برای این نبوده که مسلمین و اولیاء ایشان را از ثروت اهل کتاب برخوردار سازد، و وسایل شهوت‌رانی و افسار گسیختگی را برای آنان فراهم نماید و آنان را در فسق و فجور به حد پادشاهان و رؤسا و اقویای امم برساند.

بلکه غرض دین، در این قانون این بوده که حق و شیوه عدالت و کلمه تقوی را غالب، و باطل و ظلم و فسق را زیر دست قرار دهد، تا در نتیجه نتواند بر سر راه حق عرض اندام کند و تا هوی و هوس در تربیت صالح و مصلح دینی راه نیابد و با آن مزاحمت نکند، و در نتیجه یک عده پیرو دین و تربیت دینی و عده‌ای دیگر پیرو تربیت فاسد هوی و هوس نگردند و نظام بشری دچار اضطراب و تزلزل نشود، و در عین حال اکراه هم در کار نیاید، یعنی اگر فردی و یا اجتماعی نخواستند زیر بار تربیت اسلامی بروند، و از آن خوششان نیامد مجبور نباشند، و در آنچه اختیار می‌کنند و می‌پسندند آزاد باشند، اما بشرط اینکه اولاً توحید را دارا باشند و به یکی از سه کیش یهودیت، نصرانیت و مجوسیت معتقد باشند و در ثانی تظاهر به مزاحمت با قوانین و حکومت اسلام ننمایند. و این منتها درجه عدالت و انصاف است که دین حق در باره سایر ادیان مراعات

نموده است.

و گرفتن جزیه را نیز برای حفظ ذمه و پیمان ایشان و اداره بنحو احسن خود آنان است، و هیچ حکومتی چه حق و چه باطل از گرفتن جزیه گریزی ندارد، و نمی‌تواند جزیه نگیرد.

از همینجا معلوم می‌شود که منظور از محرمات در آیه شریفه، محرمات اسلامی است که خدا نخواست است در اجتماع اسلامی شایع شود، همچنانکه منظور از دین حق همان دینی است که خدا خواسته است اجتماعات بشری پیرو آن باشند. در نتیجه منظور از محرمات آن محرماتی خواهد بود که خدا و رسولش محمد بن عبد الله صلی الله علیه و آله و سلم بوسیله دعوت اسلامی تحریم نموده، و نیز نتیجه آن مقدمات این خواهد شد که اوصاف سه‌گانه‌ای که در آیه مورد بحث ذکر شده به منزله تعلیلی است که حکمت فرمان به قتال اهل کتاب را بیان می‌کند.

وصف سومی که از ایشان کرده این است که فرموده: «و لا یدینون دین الحق»، یعنی دین حق را سنت و روش زندگی خود نمی‌گیرند.

اضافه کردن دین بر کلمه حق اضافه حقیقیه است، و منظور آن دینی است که منسوب به حق است، و نسبتش به حق این است که حق اقتضاء می‌کند انسان آن دین را داشته باشد، و انسان را به پیروی از آن دین وادار می‌سازد.

نکته این است که دین اسلام در عالم کون و خلقت و در عالم واقع، اصلی دارد که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به اسلام (تسلیم) و خضوع در برابر آن دعوت می‌کند، و قرار دادن آن را روش زندگی و عمل به آن را اسلام و تسلیم در برابر خدای تعالی نامیده است.

بنا بر این، اسلام بشر را به چیزی دعوت می‌کند که هیچ چاره‌ای جز پذیرفتن آن و تسلیم و خضوع در برابر آن نیست، و آن عبارتست از خضوع در برابر سنت عملی و اعتباری که نظام خلقت و ناموس آفرینش، بشر را بدان دعوت و هدایت می‌کند. و بعبارت دیگر اسلام عبارتست از تسلیم در برابر اراده تشریحی خدا که از اراده تکوینی او ناشی می‌شود.

و کوتاه سخن، برای حق که واقع و ثابت است، دینی و سنتی است که از آنجا سرچشمه می‌گیرد، همچنانکه برای ضلالت و کجی دینی است که بشر را بدان می‌خواند، اولی پیروی حق است، همچنانکه دومی پیروی هوی، لذا خدای تعالی می‌فرماید: «و لو اتبع الحق اهوائهم لفسدت السموات و الارض». پس اگر می‌گوئیم اسلام دین حق است معنایش این است که اسلام سنت تکوین و طریقه‌ای است که نظام خلقت مطابق آن است، و

فطرت بشر او را به پیروی آن دعوت می‌کند، همان فطرتی که خداوند بر آن فطرت انسان را آفریده، و در خلقت و آفریده خدا تبدیلی نیست، این است دین استوار.

پس خلاصه آنچه که گذشت این شد که اولا ایمان نداشتن اهل کتاب به خدا و روز جزا، معنایش این است که آنها ایمانی که نزد خدا مقبول باشد ندارند.

و حرام ندانستن محرمات خدا و رسول را معنایش این است که ایشان در تظاهر به گناهان و منهیات اسلام و آن محرماتی که تظاهر به آن، اجتماع بشری را فاسد و زحمات حکومت حقه حاکم بر آن اجتماع را بی اثر و خنثی می‌سازد پروا و مبالات ندارند. و تدین نداشتن ایشان به دین حق معنایش این است که آنها سنت حق را که منطبق با نظام خلقت و نظام خلقت منطبق بر آن است پیروی نمی‌کنند.

و ثانیا جمله «الذین لا یؤمنون بالله...» اوصاف سه‌گانه حکمت امر به قتل اهل کتاب را بیان می‌کند، و با بیان آن مؤمنین را بر قتل با آنان تحریک و تشویق می‌نماید.

و ثالثا بدست آمد که منظور از قتل اهل کتاب قتل با همه آنان است نه با بعضی از ایشان، زیرا گفتیم که کلمه من در جمله من الذین اوتوا الکتاب برای تبعیض نیست.

شرایط جزیه

« حتی یعطوا الجزیة عن ید و هم صاغرون، » از آنچه در صدر آیه مورد بحث از اوصاف سه‌گانه اهل کتاب بعنوان حکمت و مجوز قتل با ایشان ذکر شده، و از اینکه باید با کمال ذلت جزیه بپردازند، چنین برمی‌آید که منظور از ذلت ایشان خضوعشان در برابر سنت اسلامی، و تسلیمشان در برابر حکومت عادلانه جامعه اسلامی است.

و مقصود این است که مانند سایر جوامع نمی‌توانند در برابر جامعه اسلامی صف آرائی و عرض اندام کنند، و آزادانه در انتشار عقاید خرافی و هوی و هوس خود به فعالیت بپردازند، و عقاید و اعمال فاسد و مفسد جامعه بشری خود را رواج دهند، بلکه باید با تقدیم دو دستی جزیه همواره خوار و زیر دست باشند.

پس آیه شریفه ظهور دارد در اینکه منظور از صغار ایشان معنای مذکور است، نه اینکه مسلمین و یا زمامداران اسلام به آنان توهین و بی‌احترامی نموده و یا آنها را مسخره کنند، زیرا این معنا با سکینت و وقار اسلامی سازگار نیست.

معنای آیه - و خدا داناتر است - این می‌شود: با اهل کتاب کارزار کنید، زیرا ایشان به خدا و روز جزا ایمان نمی‌آورند، ایمانی که مقبول باشد و از راه صواب منحرف نباشد، و نیز آنها محرمات الهی را حرام نمی‌دانند، و به دین حقی که با نظام خلقت الهی سازگار

باشد نمی‌گروند، با ایشان کارزار کنید، و کارزار با آنان را ادامه دهید تا آنجا که دلیل و زبون و زیردست شما شوند، و نسبت به حکومت شما خاضع گردند، و خراجی را که برای آنان بریده‌اید بپردازند، تا ذلت خود را در طرز ادای آن مشاهده نمایند، و از سوی دیگر با پرداخت آن حفظ ذمه و خون خود و اداره امور خویشتن را تامین نمایند.

روایتی در زمینه اقامت اهل کتاب در سرزمینهای اسلامی

در کافی به سند خود از حفص بن غیاث از امام صادق علیه‌السلام روایت کرده که در حدیث شمشیرها که از پدر بزرگوارش نقل کرده فرموده: و اما شمشیرهای سه‌گانه‌ای که کشیده شده یکی شمشیری است که علیه مشرکین عرب بکار می‌رود، و دلیل لزوم بکار بردنش آیه «اقتلوا المشرکین حیث وجدتموهم» است.

فرمود: شمشیر دوم شمشیری است که علیه اهل ذمه بکار می‌رود، و دلیل لزوم بکاربردن آن آیه «قاتلوا الذین لا یؤمنون بالله و لا بالیوم الآخر و لا یحرمون ما حرم الله و رسوله و لا یدینون دین الحق من الذین اوتوا الكتاب حتی یعطوا الجزیة عن ید و هم صاغرون» است که ناسخ آیه «و قولوا للناس حسنا» می‌باشد، پس از اهل کتاب هر کس که در کشور اسلامی باشد از او پذیرفته نیست مگر جزیه دادن و یا کشته شدن، و در صورت قتال، اموالشان غنیمت مسلمین، و زن و بچه‌هایشان اسرای آنان خواهد بود، و اگر چنانچه حاضر به پرداخت جزیه شدند البته در آن صورت بر ما مسلمین حرام است که اموالشان را بگیریم و ایشان را اسیر خود کنیم، و نیز می‌توانیم زنان ایشان را همسران خود سازیم.

و هر کس از اهل کتاب که در کشورهایائی باشند که با ما سر جنگ دارند، هم می‌توانیم اسیرشان کنیم و هم اموالشان را بگیریم، ولی نمی‌توانیم با زنان ایشان وصلت نمائیم، و ایشان بین سه چیز اختیار دارند، یا به کشورهای اسلامی کوچ کنند و یا جزیه بپردازند و یا آنکه کشته شوند.

(مستند: آیه ۲۹ سوره توبه میزان ج: ۹ ص: ۳۱۵)

فصل پنجم

تجارت، اکتساب، و تصرف در اموال

تجارت صحیح، و معاملات باطل

- « يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا لَا تَأْكُلُوا أَمْوَالَكُمْ بَيْنَكُمْ بِالْبُطْلِ إِلَّا أَنْ تَكُونَ تِجَارَةً عَنْ تَرَاضٍ مِّنْكُمْ وَلَا تَقْتُلُوا أَنْفُسَكُمْ إِنَّ اللَّهَ كَانَ بِكُمْ رَحِيمًا!
- وَمَنْ يَفْعَلْ ذَلِكَ عُدْوَانًا وَظُلْمًا فَسَوْفَ نُصَلِّيهِ نَارًا وَكَانَ ذَلِكَ عَلَى اللَّهِ يَسِيرًا!
- هان! ای کسانی که ایمان آوردید، اموال خود را در بین خود به باطل مخورید، مگر آن که تجارتی باشد ناشی از رضایت دهنده و گیرنده و یکدیگر را به قتل نرسانید، که خدای شما مهربان است!
- و هر کس از در تجاوز و ستم چنین کند به زودی او را در آتشی وصف ناپذیر خواهیم کرد، و این برای خدا آسان است!

کلمه تجارت به معنای تصرف در سرمایه به منظور تحصیل سود است که با معامله و خرید و فروش منطبق می‌شود.

در آیه شریفه، جمله « لا تاكلوا اموالکم » را مقید کرده به قید بینکم، که بر نوعی جمع شدن دور یک مال و در وسط قرار گرفتن آن مال دلالت دارد، به این منظور بوده که اشاره و یا دلالت کند بر اینکه اکلی که در آیه از آن نهی شده خوردن بنحوی است که دست بدست آن جمع بگردد، و از یکی بدیگری منتقل شود، در نتیجه مجموع جمله « لا تاكلوا اموالکم بینکم، » وقتی مقید شود بقید بالباطل، نهی از معاملات ناقله از آن استفاده می‌شود، یعنی معاملاتی که نه تنها مجتمع را به سعادت و رستگاریش نمی‌رساند، بلکه ضرر هم می‌رساند، و جامعه را به فساد و هلاکت می‌کشاند، و این معاملات باطل از نظر دین عبارتند از: امثال ربا و قمار و معاملات کتره‌ای که طرفین و یا یک طرف نمی‌داند چه می‌دهد و چه می‌گیرد، حدود و مشخصات کالا و یا بها مشخص

نیست - مانند معامله با سنگریزه و هسته خرما - به اینگونه که سنگریزه یا هسته خرما را به طرف اجناس فروشنده پرتاب کنم، روی هر جنسی افتاد، با پرداخت مثلا پنجاه تومان، آن جنس مال من باشد و امثال این معاملات که اصطلاحاً آن را غرری می‌گویند.

بعد از آنکه از خوردن مال به باطل نهی کرد، و نوع معاملاتی که در جامعه فاسد جریان داشت و اموال از راه معاملات ربوی و غرری و قمار و امثال آن دست به دست می‌گشت، به نظر شرع باطل بود، جای این توهم بود که بطور کلی معاملات باعث انهدام ارکان مجتمع می‌شود، و اجزای جامعه را متلاشی و مردم را هلاک می‌کند. لذا پاسخ داد که نه، همه معاملات اینطور نیستند، بلکه یک نوع معامله وجود دارد که نه تنها آن مفسد را ندارد، بلکه توانائی آن را دارد که پراکندگی‌های جامعه را جمع و جور کند، و جامعه را از نظر اقتصاد پای بر جا سازد، و استقامتش را حفظ نماید، و آن تجارتی است که ناشی از رضایت طرفین و هم از نظر شرع مقدس صحیح باشد، و این است آن تجارتی که حوایج جامعه را بر آورده خواهد کرد .

بنا بر نظریه ما آیه شریفه به معاملات صحیح و اموال مشروعی که از غیر ناحیه معامله و تجارت به دست می‌آید، و ملک انسان و مباح برای او می‌شود، نظیر بخشش، و صلح و جعاله، و مهر و ارث و امثال آن تخصیص نمی‌خورد.

باطل تا آنجا که اهل لغت از معنای آن فهمیده‌اند عبارت است از آن چیزی که اثری را که باید داشته باشد فاقد باشد، و آن اثر مطلوب را نبخشد، و در مورد بحث ما یعنی بیع و تجارت، اثری که در آن هست عبارت است از معاوضه دو مال، و جا به جا کردن دو ملک برای رفع حاجت هر یک از دو طرف معامله، یکی گندم زیادی دارد و پول برای خریدن شیر و ماست ندارد، گندم خود را می‌فروشد . دیگری پول دارد ولی فعلا احتیاج به گندم دارد، پول خود را می‌دهد و گندم او را می‌خرد، و این مبادله را البته با رعایت معامله انجام می‌دهند، چیزی که هست این معادله دو جور حاصل می‌شود، یکی اینکه بهای هر دو مساوی باشد، دیگری اینکه اگر یکی کم و دیگری زیاد است، همراه آنچه کم است مصلحتی برای طالب آن باشد، و به خاطر همان مصلحت رغبت طالب آن بیشتر شده باشد، و یا همراه آن دیگری که زیاد است خصوصیتی باشد که به خاطر آن صاحبش از آن نفرت داشته باشد، و در نتیجه زیاد خود را برابر کم دیگری بداند دلیل و کاشف همه اینها رضایتی است که دو طرف معامله به معامله دارند، و با وجود تراضی دیگر به هیچ وجه نمی‌توان گفت معامله به خاطر نابرابری ثمن و مثنم باطل است .

علاوه بر اینکه اگر کسی به اسلوب قرآن کریم و بیانات آن انس ذهنی داشته باشد، تردیدی نمی‌کند در اینکه محال است قرآن کریم امری از امور را باطل بداند، و در

عین حال به آن امر کند، و به سوی آن هدایت نماید، برای اینکه همین قرآن است که می‌فرماید: «یهدی الی الحق و الی طریق مستقیم- قرآن به سوی حق و به سوی طریق مستقیم هدایت می‌کند،» با این حال دیگر چگونه ممکن است هم به سوی حق هدایت کند و هم به سوی باطل؟

(مستند: آیه ۲۹ و ۳۰ سوره نساء المیزان ج: ۴ ص: ۴۹۹)

روایات در زمینه معاملات باطل

در مجمع البیان در ذیل کلمه بالباطل نقل شده که مفسرین در باره معنای آن دو قول دارند یکی از آن دو، نظریه بعضی است که گفته‌اند منظور از آن ربا و قمار و بخت و ظلم است، آنگاه خودش اضافه کرده که این قول از امام باقر علیه‌السلام روایت شده است .

و در کتاب نهج البیان از امام باقر و امام صادق علیهما السلام روایت شده که فرمودند: منظور از باطل قمار و سحت و ربا و سوگند است .

و در الدر المنثور است که ابن ماجه و ابن منذر از ابن سعید روایت کرده که گفت: رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم فرمود: بیع صحیح تنها آن بیع و خرید و فروشی است که با رضایت طرفین انجام گیرد.

و در همان کتاب است که ابن جریر از ابن عباس روایت کرده که گفت رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم با شخصی معامله کرد آنگاه به طرف معامله فرمود: اختیار کن او نیز گفت اختیار کردم آنگاه فرمود: بیع چنین است.

منظور آن جناب این بوده که طرفین معامله مادام که در مجلس معامله هستند می‌توانند و یا بگو اختیار دارند معامله را انفاذ کنند و یا فسخ کنند .

و در همان کتاب است که بخاری و ترمذی و نسایی از پسر عمر روایت کرده‌اند که گفت: رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم فرمود: البیعان بالخیار ما لم یفترا او یقول احدهما للاخر اختیر - یعنی خریدار و فروشنده مادام که از هم جدا نشده‌اند اختیار بر هم زدن معامله را دارند، مگر آنکه در مجلس معامله یکی به دیگری بگوید: اختیار کن (یعنی اختیار بر هم زدن و گذراندن معامله را اعمال کن اگر می‌خواهی بر هم بزن که اگر بر هم نزد و فسخ نکرد معامله لازم می‌شود یعنی دیگر حق فسخ ندارد).

مؤلف: عبارت البیعان بالخیار ما لم یفترا از طریق شیعه نیز روایت شده، و جمله

آخر حدیث که فرمود: او یقول احدهما للاخر اختیر توضیح در محقق شدن ترازی است.

(مستند: آیه ۲۹ و ۳۰ سوره نساء المیزان ج: ۴ ص: ۴۹۹)

اكتساب، و برتری های مالی و مزایای فردی

« وَلَا تَتَمَنَّوْا مَا فَضَلَ اللَّهُ بِهِ بَعْضُكُمْ عَلَى بَعْضٍ لِّلرِّجَالِ نَصِيبٌ مِّمَّا اكْتَسَبُوا وَ لِلنِّسَاءِ نَصِيبٌ مِّمَّا اكْتَسَبْنَ وَ سَأَلُوا اللَّهَ مِنْ فَضْلِهِ إِنَّ اللَّهَ كَانَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمًا! »

- نسبت به آنچه شما ندارید و خدا به دیگران مرحمت فرموده تمنا مکنید- و نگویید ایکاش من نیز مثل فلان شخص فلان نعمت را می‌داشتم- زیرا این خدا است که- به مقتضای حکمتش- بعضی را بر بعضی برتری داده، هر کسی چه مرد و چه زن بهرمندیش از کار و کسبی است که دارد، اگر درخواستی دارید از فضل خدا بخواهید، که او به همه چیز دانا است!»

مراد از اكتساب در آیه نوعی حیازت و اختصاص دادن به خویش است، اعم از این که این اختصاص دادن به وسیله عمل اختیاری باشد، نظیر اکتساب از راه صنعت، و یا حرفه و یا به غیر عمل اختیاری، لیکن بالاخره منتهی شود به صفتی که داشتن آن صفت باعث این اختصاص شده باشد، مانند مرد بودن مرد، و زن بودن زن .
پیشوایان علم لغت، هر چند که در باره دو واژه کسب و اکتساب گفته‌اند که هر دو مختص بدان جایی که عمل به اختیار آدمی انجام شود، همچنان که واژه طلب و امثال آن مختص به این گونه موارد است، لیکن این تفاوت را بین دو واژه گذاشته‌اند که در کلمه کسب معنای جمع کردن خوابیده، و بسیار می‌شود که کلمه اكتساب در امور غیر اختیاری استعمال می‌شود، مثلاً می‌گویند: فلانی با خوشگلی خود شهرت اکتساب می‌کند، و از این قبیل تعبیرات، و در آیه مورد بحث بعضی از مفسرین اکتساب را به همین معنا تفسیر کرده‌اند ولی به نظر ما اگر در آیه این معنا را می‌دهد، از باب استعمال حقیقی نیست، بلکه مجازی و از باب تشبیه و استعاره است .

و اما این که مراد از اکتساب در آیه شریفه آن چیزی باشد که آدمی با عمل خود به دست آورد، و در نتیجه معنای آیه چنین شود، آرزو مکنید آنچه را که مردم با صنعت و یا حرفه‌ای که دارند به دست آورده‌اند، چون مردان از آنچه با عمل خود به دست می‌آورند نصیب دارند، و زنان نیز از آنچه با کار خود به دست می‌آورند بهره‌مند هستند .
این معنا هر چند که فی نفسه معنایی درست است، لیکن باعث می‌شود که دایره معنای آیه تنگ شود، و از این گذشته رابطه‌اش با آیات ارث و نکاح قطع گردد .

و به هر حال پس معنای آیه بنا بر بیانی که کردیم این می‌شود: آرزو مکنید که شما نیز آن برتریها و مزایای مالی و غیر مالی که دیگران دارند و خدای تعالی یکی از دو طایفه شما مردان و زنان را به آن اختصاص داده به شما نیز بدهد، و خلاصه مردان آرزو نکنند ای کاش مزایای زنان را می‌داشتند، و زنان نیز آرزو نکنند ای کاش مزایای مردان را می‌داشتند. برای این که این فضیلت بدون جهت به صاحبان آن داده نشده، یا صاحب فضیلت آن را با نفسیت اجتماعی خود به دست آورده، و یا با عمل اختیاریش یعنی تجارت و امثال آن، و معلوم است که هر کس هر چیز را کسب کند از آن بهره‌ای خواهد داشت، و هر کس هر بهره‌ای دارد به خاطر اکتسابی است که کرده است.

« و اسئلوا الله من فضله... » غالباً انعام و احسانی که شخص منعم به دیگری می‌کند از چیزهایی است که در زندگی او زیادی است و به همین جهت از انعام تعبیر می‌شود به فضل (زیادی) و از آنجایی که در جملات قبل خدای تعالی مردم را از این که چشم به فضل و زیادی‌هایی که دیگران دارند بدوزند نهی فرمود، و از سوی دیگر از آنجایی که زیاده‌طلبی و داشتن مزایای زندگی، و بلکه یگانه بودن در داشتن آن، و یا بگو از همه بیشتر داشتن و تقدم بر سایرین، یکی از فطریات بشر است، و هیچ لحظه‌ای از آن منصرف نیست، بدین جهت در جمله مورد بحث مردم را متوجه فضل خود کرد، و دستور داد روی از آنچه در دست مردم است بدانچه در درگاه او است بگردانند، و از فضل او درخواست کنند، چون همه فضل‌ها به دست او است آن افرادی هم که فضلی و یا فضل‌هایی دارند، خدا به آنان داده، پس همو می‌تواند به شما نیز بدهد، و شما نیز از دیگران و حتی از آنهایی که آرزوی برتری‌هایشان را داشتید برتر شوید.

خدای تعالی نام این فضل را نبرده و آن را مبهم گذاشته، نفرموده از خدای تعالی کدام فضل او را سؤال کنید، بلکه با آوردن لفظ (مِن - از) فرموده: از فضل او درخواست کنید، و سربسته گفتن این سخن دو فایده داده، اول این که ادب دعا و درخواست بنده از خدای تعالی را به بندگان آموخته چون انسانی که جاهل به خیر و شر واقعی خویش است، اگر بخواهد از پروردگارش که عالم به حقیقت حال او است، و حقیقت حال آنچه برای خلقش نافع است را می‌داند، و بر هر چیز توانا است، چیزی درخواست کند جا دارد تنها خیر خود را از او بخواهد و انگشت روی مصداق خیر مگذارد، و سخن به درازا نکشاند، و راه رسیدن به آن را معین نکند، زیرا بسیار دیده‌ایم که شخصی نسبت به یک حاجت از حوایج خاصه‌ای از قبیل مال یا فرزند یا جاه و منزلت یا بهبودی و عافیت بی طاقت شده و در به دست آوردن محبوبش دست به دعا برداشته، و هر وقت دعا می‌کند جز بر آمدن آن حاجتش چیزی نخواسته ولی همین که دعایش مستجاب و حاجتش داده

شده آن وقت معلومش گشته که هلاکت و خسرانیش در همان بوده است .
فایده دوم اینکه اشاره کند به اینکه واجب است خواسته آدمی چیزی نباشد که با حکمت الهیه منافات داشته باشد، حکمتی که در تکوین به کار برده، و یا در تشریح، پس باید از آن فضل که به دیگران اختصاص داده، در خواست نکنند چون اگر فرضاً مردان فضلی را که خدا به زنان داده بخواهند، یا زنان فضل مخصوص مردان را بخواهند، و خدای تعالی هم به ایشان بدهد، حکمتش باطل و احکام و قوانینی که به مقتضای حکمت تشریح فرموده فاسد می‌شود(دقت فرمایید!)

پس سزاوار این است که انسان وقتی از خدای تعالی حاجتی را می‌خواهد که سینه‌اش از نداشتن آن به تنگ آمده، از خزینه غیب خدا بخواهد، نه اینکه از دارندگان آن بگیرد، و به او بدهد، و وقتی هم از خزینه غیب او می‌خواهد رعایت ادب را نموده خدای تعالی را علم نیاموزد، زیرا خدا عالم به حال او است، و می‌داند که راه رسیدن به حاجتش چیست، پس باید اینطور درخواست کند: که پروردگارا حاجت مرا به آن مقدار و آن طریقی که خودت می‌دانی خیر من در آن است بر آورده بفرما !

و اما اینکه در آخر آیه فرمود: « ان الله کان بکل شیء علیم،» برای این بود که نهی در اول آیه را تعلیل نموده، بفهماند اگر گفتیم شما آنچه را که خدای تعالی به دیگران داده تمنا نکنید، علتش این است که خدای تعالی به همه چیز دانا است، و راه مصلحت هر کسی را می‌داند، و در حکم خود خطا نمی‌کند.

(مستند: آیه ۳۲ سوره نساء المیزان ج: ۴ ص: ۵۳۱)

نظام مالی اسلام – گفتار در یک حقیقت قرآنی

اختلاف قریحه‌ها و استعدادها در به دست آوردن مزایای زندگی در افراد انسان چیزی است که بالاخره به ریشه‌هایی طبیعی و تکوینی منتهی می‌شود، چیزی نیست که بتوان دگرگونش ساخت، و یا از تاثیر آن اختلاف در اختلاف درجات زندگی جلوگیری نمود، و مجتمعات بشری از آنجا که تاریخ نشان می‌دهد تا به امروز که ما زندگی می‌کنیم دارای این اختلاف بوده است .

آری تا بوده چنین بوده، افراد قوی انسانها، افراد ناتوان را برده خود می‌کردند و در راه خواسته‌های خود و هوا و هوسهایشان بدون هیچ قید و شرطی به خدمت خود می‌گرفتند، و افراد ضعیف هم چاره‌ای به جز اطاعت دستورات آنان نداشته، جز اجابت آنان در آنچه تمایل نشان می‌دادند و می‌خواستند راه به جایی نمی‌بردند، لیکن به جای

هر عکس العمل دل‌های خود را از غیظ و کینه نسبت به آقویا پر می‌کردند، و در صدد به دست آوردن فرصت روز را به شب می‌رساندند، بشر همیشه طبق سنت کهن می‌زیسته، سنتی که همه جا به روی کار آمدن رژیم شاهی و امپراطوری می‌انجامیده است .

تا وقتی که بشر میدان را برای نهضت علیه این سنت پیر، باز دیده اینجا و آنجا روی زمین یکی پس از دیگری نهضت نموده، این بنای شوم را از پی ویران کرده، و طبقه زورگو و متصدیان حکومت را وادار نمود، تا در چهار چوب قوانینی که برای اصلاح حال جامعه و سعادت او وضع شده حکومت کنند، در نتیجه حکومت اراده فردی- آن هم اراده جزافی و سیطره سنن استبدادی به حسب ظاهر رخت بر بست، و اختلاف طبقات مردم و انقسامشان به دو قسم مالکی که حاکم مطلق العنان باشد و مملوکی محکوم که زمام اختیارش به دست حاکم باشد از بین رفت، ولی متأسفانه این شجره فاسد از میان بشر ریشه کن نشد، بلکه در جایی دیگر و به شکلی دیگر غیر شکل سابقش رو به رشد گذاشت، و این بار نیز همان نتیجه سوء و میوه تلخ را بار آورد، و آن عبارت بود از تأثیری که اختلاف ثروت یعنی متراکم شدن نزد بعضی و ته کشیدن نزد بعضی دیگر در صفات این دو طبقه گذاشت .

آری وقتی فاصله میان این دو طبقه زیاد شد طبقه ثروتمند نمی‌تواند از این که با ثروتش خواست خود را در همه شؤون حیات مجتمع نفوذ دهد خود داری کند، و از سوی دیگر طبقه فقیر هم چاره‌ای جز این نداشت که علیه طبقه ثروتمند قیام کند و در برابر ظلم او به ایستد .

نتیجه این برخورد آن شد که سنت سومی متولد شود: به نام شیوعیت و نظام اشتراکی سنتی که می‌گوید: همه چیز مال همه کس، و مالکیت شخصی و سرمایه داری به کلی ملغی، و هر فردی از مجتمع می‌تواند بدانچه با دست خود و به وسیله کمالاتی که در نفس خود دارد کسب کرده برخوردار شود تا به این وسیله اختلاف در ثروت و دارایی به کلی از بین برود .

این مسلک نیز وجوهی از فساد را به بار آورد، فسادهایی که هرگز در روش سرمایه‌داری از آن خبری نبود، از آن جمله است بطلان حریت فرد و سلب اختیار از او، که معلوم است طبع بشر مخالف با آن خواهد بود، و در حقیقت این سنت با خلقت بشر در افتاده، و خود را آماده کرد تا علیرغم طبیعت بشر، خود را بر بشر تحمیل کند، و یا بگو با خلقت بشر بستیزد .

تازه همه آن فسادهایی هم که در سرمایه‌داری وجود داشت به حال خود باقی ماند، چون طبیعت بشر چنین است که وقتی دست و دلش به کاری باز شود که در آن

کار برای خود امتیازی و تقدیمی سراغ داشته باشد، و امید تقدم و افتخار بر دیگران است که او را به سوی کاری سوق می‌دهد، و اگر بنا باشد که هیچ کس بر هیچ کس امتیاز نداشته باشد هیچ کس با علاقه رنج کار را به خود هموار نمی‌سازد، و معلوم است که با بطلان کار و کوشش بشریت به هلاکت می‌افتد.

بدین جهت شیوعی‌ها دیدند چاره‌ای جز قانونی دانستن امتیازات ندارند، و در این که چه کنند که هم امتیاز باشد و هم اختلاف ثروت نباشد، فکرشان به اینجا کشید که وجهه افتخارات و امتیازات را به طرف افتخارات غیر مادی و یا بگو افتخارات تشریفاتی و خیالی برگردانند، ولی دیدند همان محذور سرمایه داری دوباره عود کرد، برای اینکه مردم جامعه یا این افتخارات خیالی را به راستی افتخار می‌دانستند، که همان آثار سوپی که ثروت در دل ثروتمند می‌گذاشت این بار افتخارات خیالی آن آثار را در دارندگان بگذاشت، و یا افتخارات را پوچ می‌دانستند که محذور خلاف طبیعت آرامشان نمی‌گذاشت.

رژیم دموکراسی وقتی دید که این فسادها در رژیم اشتراکی بیداد کرده برای دفع آن از یک سو دامنه تبلیغات را توسعه داد، و از سوی دیگر توأم با قانونی کردن مالکیت شخصی برای از بین بردن فاصله طبقاتی، مالیاتهای سنگین بر روی مشاغل تجاری و درآمدهای کاری گذاشت ولی این نیز دردی را دوا نکرد، برای این که تبلیغات وسیع و این که مخالفین دموکراسی دچار چه فسادهایی شده‌اند نمی‌تواند جلو فساد را از رژیم دموکراسی بگیرد و از سوی دیگر مالیات سنگین هیچ اثری در جلوگیری از فساد ندارد، چون به فرضی هم که همه درآمدها به صندوق بیت المال ریخته شود، آنهایی که این صندوق‌ها را در دست دارند، فساد و ظلم می‌کنند، چون فساد تنها ناشی از مالک ثروت بودن نیست ناشی از تسلط بر ثروت نیز می‌شود، آن کسی که می‌خواهد ظلم کند و عیاشی داشته باشد، یک بار با مال خودش این کار را می‌کند، یک بار هم با تسلطش بر مال دولت.

پس نه اشتراکیها درد را دوا کردند، نه دموکراتها، و به قول معروف لا دواء بعد الکی - بعد از داغ دیگر دوايي نیست. و به نتیجه نرسیدن این چاره جوئیها برای این است که آن چیزی که بشر آن را هدف و غایت مجتمع خود قرار داده، یعنی بهره‌کشی از مادیات و بهره‌وری از زندگی مادی، قطب نمایی است که بشر را به سوی قطب فساد می‌کشاند، چنین انسانی در هر نظامی قرار گیرد بالاخره رو به سوی هدف خود می‌رود، همانطور که عقربه مغناطیسی هر جا که باشد به طرف قطب راه می‌افتد.

حال ببینیم در نظام مالی اسلام چه روشی پیشنهاد شده؟ اسلام برای

ریشه کن کردن این ریشه‌های فساد اولاً بشر را در تمامی آنچه که فطرتشان حکم می‌کند آزاد گذاشته، و در ثانی عواملی را مقرر کرده که فاصله بین دو طبقه ثروتمند و فقیر را به حداقل می‌رساند، یعنی سطح زندگی فقرا را از راه وضع مالیات و امثال آن بالا برده و سطح زندگی توانگران را از راه منع اسراف و ریخت و پاش و نیز منع تظاهر به دارایی که باعث دوری از حد متوسط است پایین می‌آورد، و با اعتقاد به توحید و تخلق به اخلاق فاضله و نیز بر گرداندن گرایش مردم از مادی‌گری به سوی کرامت تقوا تعدیل می‌کند، دیگر از نظر یک مسلمان برتریهای مالی و رفاهی هدف نیست هدف کرامتهایی است که نزد خدا است.

و این همان حقیقتی است که خدای تعالی در جمله «*واسئلوا الله من فضله*»، به آن اشاره می‌کند، و همچنین در آیه: «*ان اکرمکم عند الله اتقیکم*» و آیه: «*ففرؤا الی الله- پس به سوی الله بگریزید*».

در سابق هم گفتیم که برگرداندن روی مردم به سوی خدای سبحان این اثر را دارد که مردم به سوی خدا برگشته، در جستجوی مقاصد زندگی، تنها به اسباب حقیقی و واقعی اعتنا می‌ورزند، و دیگر در به دست آوردن معیشت نه بیش از آنچه باید، اعتنا می‌ورزند، و بیهوده کاری می‌کنند، و نه از بدست آوردن آنچه لازم است کسالت می‌ورزند، پس آن کسی که گفته دین اسلام دین بطالت و خمودی است، مردم را دعوت می‌کند به این که به دنبال اهداف زندگی انسانی خود نروند، اسلام را نفهمیده و بیهوده سخن گفته است.

این بود خلاصه گفتار پیرامون این حقیقت قرآنی، و لیکن در باره شاخه و برگهایی از این مساله مطالبی دیگر در بحث‌های مختلفی که در المیزان کرده‌ایم وجود دارد.

(مستند: آیه ۳۲ سوره نساء المیزان ج: ۴ ص: ۵۳۱)

تصرفات باطل و غیر قانونی اموال

- " *وَلَا تَأْكُلُوا أَمْوَالَكُمْ بَيْنَكُمْ بِالْبَاطِلِ وَتُدْلُوا بِهَا إِلَى الْحُكَّامِ لِتَأْكُلُوا فَرِيقًا مِّنْ أَمْوَالِ النَّاسِ بِالْأَثَمِ وَأَنْتُمْ تَعْلَمُونَ!*

- و اموال خود را در بین خود به باطل مخورید و برای خوردن مال مردم قسمتی از آن را به طرف حکام به رشوه و گناه سرازیر منمائید با اینکه می‌دانید که این عمل حرام است!

منظور از اکل اموال مردم گرفتن آن و یا مطلق تصرف در آن است، که بطور مجاز خوردن مال مردم نامیده می‌شود.

کلمه أموال جمع مال است، که به معنای هر چیزی است که مورد رغبت انسانها قرار بگیرد، و بخواهند که مالک آن شوند.

کلمه باطل در مقابل حق است که به معنای امری است که به نحوی ثبوت داشته باشد، پس باطل چیزی است که ثبوت ندارد.

و اینکه حکم "مخوری مال خود را به باطل"، را مقید کرد به قید "بینکم" دلالت دارد بر اینکه مجموعه اموال دنیا متعلق است به مجموعه مردم دنیا، منتها خدای تعالی از راه وضع قوانین عادلانه اموال را میان افراد تقسیم کرده، تا مالکیت آنان به حق تعدیل شود، و در نتیجه ریشه‌های فساد قطع گردد، قوانینی که تصرفات بیرون از آن قوانین هر چه باشد باطل است.

این آیه شریفه به منزله بیان و شرح است برای آیه شریفه: "خلق لکم ما فی الارض جمیعا"، و اگر اموال را اضافه کرد به ضمیری که به مردم بر می‌گردد، و فرمود: "اموالتان" برای این بود که اصل مالکیت را که بنای مجتمع انسانی بر آن مستقر شده، امضا کرده و محترم شمرده باشد.

و نیز در مواردی از قرآن کریم با معتبر شمردن لوازم مالکیت شخصی این نوع مالکیت را امضا فرموده، مثلاً یکی از لوازم مالکیت صحت خرید و فروش است، و اسلام فرموده: "احل الله البیع"، یکی دیگر معاملات دیگری است که با تراضی طرفین صورت بگیرد که در این باره فرموده: "لا تکلوا اموالکم بینکم بالباطل الا ان تكون تجارة عن تراض"، و نیز فرموده: "تجارة تخشون کسادهای"، و آیاتی دیگر به ضمیمه روایات متواتره‌ای که این لوازم را معتبر می‌شمارد، و آیات نامبرده را تایید می‌کند.

مالکیت و تصرف: بحثی علمی و اجتماعی

تمامی موجودات پدید آمده‌ای که هم اکنون در دسترس ما است - که از جمله آنها نبات و حیوان و انسان است - همه به منظور بقای وجود خود به خارج از دایره وجود خود دست انداخته در آن تصرف می‌کنند، تصرفاتی که ممکن است در هستی و بقای او دخالت داشته باشد، و ما هرگز موجودی سراغ نداریم که چنین فعالیتی نداشته باشد، و نیز فعلی را سراغ نداریم که از این موجودات سربزند و منفعتی برای صاحبش نداشته باشد.

این انواع نباتات است که می‌بینیم هیچ عملی نمی‌کنند، مگر برای آنکه در بقا

و نشو و نمای خود و تولید مثلش از آن عمل استفاده کند، و همچنین انواع حیوانات و انسان هر چه می‌کند به این منظور می‌کند که به وجهی از آن عمل استفاده کند، هر چند استفاده‌ای خیالی یا عقلی بوده باشد و در این مطلب هیچ شبهه‌ای نیست.

و این موجودات که دارای افعالی تکوینی هستند با گزینه طبیعی، و حیوان و انسان با شعور غریزی درک می‌کنند که تلاش در رفع حاجت طبیعی و استفاده از تلاش خود در حفظ وجود و بقا به نتیجه نمی‌رسد مگر وقتی که اختصاص در کار باشد، یعنی نتیجه تلاش هر یک مخصوص به خودش باشد، به این معنا که نتیجه کار یکی عاید چند نفر نشود، بلکه تنها عاید صاحب کار گردد، این خلاصه امر و ملاک آن است!

و بهمین جهت است که می‌بینیم یک انسان و یا حیوان و نبات که ما ملاک کارش را می‌فهمیم، هرگز حاضر نمی‌شود دیگران در کار او مداخله نموده و در فایده‌ای که صاحب کار در نظر دارد سهیم و شریک شوند، این ریشه و اصل اختصاص است که هیچ انسانی در آن شک و توقف ندارد، و این همان معنای لام در لنا و لک، مال من و مال تو است، می‌باشد و نیز می‌گوئیم: مراست که چنین کنم، و تو راست که چنین کنی.

شاهد این حقیقت مشاهداتی است که ما از تنازع حیوانات بر سر دست‌آوردهای خود داریم، وقتی مرغی برای خود آشیانه‌ای می‌سازد و یا حیوانی دیگر برای خود لانه‌ای درست می‌کند نمی‌گذارد مرغ دیگر آن را تصرف کند، و یا برای خود شکاری می‌کند و یا طعامی می‌جوید، تا با آن تغذی کند، و یا جفتی برای خود انتخاب می‌کند، نمی‌گذارد دیگری آن را به خود اختصاص دهد، و همچنین می‌بینیم اطفال دست‌آوردهای خود را که یا خوردنی و یا اسباب بازی و یا چیز دیگر است با بچه‌های دیگر بر سر آن مشاجره می‌کند، و می‌گوید این مال من است! حتی طفل شیرخوار را می‌بینیم که بر سر پستان مادر با طفل دیگر می‌ستیزد، پس معلوم می‌شود مساله اختصاص و مالکیت امری است فطری و ارتکازی هر جاندار با شعور.

پس از آنکه انسان در اجتماع قدم می‌گذارد، باز به حکم فطرت و غریزه‌اش همان حکمی را که قبل از ورود به اجتماع و در زندگی شخصی خود داشت معتبر شمرده، باز به حکم اصل فطرت از مختصات خود دفاع می‌کند، و برای این منظور همان اصل فطری و اولی خود را اصلاح نموده سر و صورت می‌دهد، و به صورت قوانین و نوامیس اجتماعی در آورده مقدسش می‌شمارد، اینجاست که آن اختصاص اجمالی دوران کودکی به صورت انواعی گوناگون شکل می‌گیرد، آنچه از اختصاص‌ها که مربوط به مال است ملک نامیده می‌شود، و آنچه مربوط به غیر مال است حق.

انسانها هر چند ممکن است در تحقق ملک از این جهت اختلاف کنند که در

اسباب تحقق آن اختلاف داشته باشند، مثلا جامعه‌ای وراثت را سبب مالکیت نداند، دیگری بداند، و یا خرید و فروش را سبب بداند ولی غصب را نداند، و یا جامعه‌ای غصب را اگر به دست زمامدار صورت بگیرد سبب ملک بداند، و یا از این جهت اختلاف کنند که در موضوع یعنی مالک ملک اختلاف داشته باشند، بعضی انسان بالغ و عاقل را مالک بدانند، و بعضی صغیر و سفیه را هم مالک بدانند، بعضی فرد را مالک بدانند، و بعضی دیگر جامعه را، و همچنین از جهات دیگری در آن اختلاف داشته باشند، و در نتیجه مالکیت بعضی را بیشتر کنند، و از بعضی دیگر بکاهند، برای بعضی اثبات کنند و از بعضی دیگر نفی نمایند.

و لیکن اصل ملک فی الجمله و سربسته از حقایقی است که مورد قبول همه است، و چاره‌ای جز معتبر شمردن آن ندارند، و به همین جهت می‌بینیم آنها هم که مخالف مالکیتند مالکیت را از فرد سلب نموده، حق جامعه‌اش و یا حق دولتش می‌دانند، دولتی که بر جامعه حکومت می‌کند ولی باز هم نمی‌توانند اصل مالکیت را از فرد انکار کنند، چون گفتیم مالکیت فردی امری است فطری، مگر اینکه حکم فطرت را باطل کنند، که بطلان آنهم مستلزم فناء انسان است.

(مکمل این بحث در بخش ۱۲ در زمینه مالکیت و حکومت آمده است.)

(مستند: آیه ۱۸۸ سوره بقره میزان ج: ۲ ص: ۷۳)

روایت در زمینه مصرف باطل اموال

در کافی از امام صادق علیه‌السلام در تفسیر آیه روایت کرده که فرمود: مردم بر سر مال و حتی ناموس خود قمار می‌زدند، و خدای تعالی از این کار نهیشان کرد. و نیز در کافی از ابی بصیر روایت کرده که گفت: به امام صادق علیه‌السلام عرضه داشتم معنای آیه: «و لا تاكلوا اموالکم بینکم بالباطل و تدلوا بها الی الحکام»، در کتاب خدا چیست؟ فرمود: ای ابا بصیر خدای عزوجل می‌داند که در امت حکامی جائز پدید خواهند آمد، و خطاب در این آیه متوجه آنهاست، نه حکام عدل، ای ابا محمد اگر حقی بر کسی داشته باشی و او را دعوت کنی تا به یکی از حکام اهل ایمان مراجعه کنی، و او نپذیرد، و جز به مراجعه به حکام اهل جور رضایت ندهد، از کسانی خواهد بود که محاکمه به طاغوت می‌برد، و قرآن کریم در باره آنان می‌فرماید: «الم تر الی الذین یزعمون انهم آمنوا بما انزل الیک و ما انزل من قبلك، یریدون ان یتحاکموا الی الطاغوت.»

و در مجمع می‌گوید از ابی جعفر علیه‌السلام روایت شده که فرمود: منظور از

باطل سوگند دروغ است، که به وسیله آن اموال مردم را برابیند.

مؤلف: این یکی از مصادیق باطل است، و آیه شریفه مطلق است.

(مستند: آیه ۱۸۸ سوره بقره المیزان ج: ۲ ص: ۷۳)

فصل ششم

وام و استقراض

احکام قرض دادن و قرض گرفتن در اسلام

- " يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا إِذَا تَدَايَنْتُمْ بِدَيْنٍ إِلَىٰ أَجَلٍ مُّسَمًّى فَاكْتُبُوهُ وَلْيَكْتُب بَيْنَكُمْ كَاتِبٌ بِالْعَدْلِ وَلَا يَأْب كَاتِبٌ أَنْ يَكْتُبَ كَمَا عَلَّمَهُ اللَّهُ فَلْيَكْتُبْ وَلْيُمْلِلِ الَّذِي عَلَيْهِ الْحَقُّ وَلْيَتَّقِ اللَّهَ رَبَّهُ وَلَا يَبْخَسْ مِنْهُ شَيْئًا فَإِن كَانَ الَّذِي عَلَيْهِ الْحَقُّ سَفِيهًا أَوْ ضَعِيفًا أَوْ لَا يَسْتَطِيعُ أَنْ يُمِلَّ هُوَ فَلْيُمْلِلْ وَلِيُّهُ بِالْعَدْلِ وَاسْتَشْهِدُوا شَهِيدَيْنِ مِنْ رِجَالِكُمْ فَإِن لَّمْ يَكُونَا رَجُلَيْنِ فَرَجُلٌ وَامْرَأَتَانِ مِمَّن تَرْضَوْنَ مِنَ الشَّهَدَاءِ أَن تَضِلَّ إِحْدَاهُمَا فَتُذَكَّرَ إِحْدَاهُمَا الْأُخْرَى وَلَا يَأْبُ الشَّهَدَاءُ إِذَا مَا دُعُوا وَلَا تَسْمَمُوا أَنْ تَكْتُبُوهُ صَغِيرًا أَوْ كَبِيرًا إِلَىٰ أَجَلِهِ ذَلِكُمْ أَقْسَطُ عِنْدَ اللَّهِ وَ أَقْوَمٌ لِلشَّهَدَةِ وَأَدْنَىٰ أَلَّا تَرْتَابُوا إِلَّا أَنْ تَكُونَ تِجْرَةً حَاضِرَةً تُدِيرُونَهَا بَيْنَكُمْ فَلَيْسَ عَلَيْكُمْ جُنَاحٌ أَلَّا تَكْتُبُوهَا وَأَشْهِدُوا إِذَا تَبَايَعْتُمْ وَلَا يُضَارَ كَاتِبٌ وَلَا شَهِيدٌ وَإِنْ تَفَعَّلُوا فَإِنَّهُ فَسُوقٌ بِكُمْ وَاتَّقُوا اللَّهَ وَ يُعَلِّمُكُمُ اللَّهُ وَاللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ!

- وَإِنْ كُنْتُمْ عَلَىٰ سَفَرٍ وَلَمْ تَجِدُوا كَاتِبًا فَرِهَنَّ مَقْبُوضَةً فَإِنْ أَتَىٰ مِنْ بَعْضِكُمْ بَعْضًا فُلْيُؤَدِّ الَّذِي أُؤْتِمِنَ أَمْنَتَهُ وَلْيَتَّقِ اللَّهَ رَبَّهُ وَلَا تَكْتُمُوا الشَّهَادَةَ وَمَنْ يَكْتُمْهَا فَإِنَّهُ ءَاثِمٌ قَلْبُهُ وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ عَلِيمٌ!

- شما ای کسانی که ایمان آورده‌اید هرگاه به یکدیگر وامی تا مدت معینی دادید آنرا بنویسید، نویسندگی در بین شما آن را به درستی بنویسد، و هیچ نویسندگی نباید از آنچه خدایش آموخته دریغ کند، پس حتما بنویسید، و باید کسی که حق به عهده او است و بدهکار است، املا کند (نه طلبکار) و باید که از خدا و پروردگارش بترسد، و چیزی کم نکند و اگر بدهکار سفیه و یا دیوانه

است، و نمی‌تواند بنویسد سرپرستش به درستی بنویسد، و دو گواه از مردان و آشنایان به گواهی بگیرید، و اگر به دو مرد دسترسی نبود، يك مرد و دو زن از گواهانی که خود شما دیانت و تقوایشان را می‌پسندید، تا اگر یکی از آن دو یادش رفت دیگری به یاد او بیاورد، و گواهان هر وقت به گواهی دعوت شدند نباید امتناع ورزند و از نوشتن وام چه به مدت اندک و چه بسیار، ملول نشوید، که این نزد خدا درست‌تر و برای گواهی دادن استوارتر، و برای تردید نکردن شما مناسب‌تر است، مگر آنکه معامله‌ای نقدی باشد، که ما بین خودتان انجام می‌دهید، پس در نوشتن آن حرجی بر شما نیست، و چون معامله‌ای کردید گواه بگیرید، و نباید نویسنده و گواه را زیان برسانید، و اگر رساندید، ضرری به خودتان است، از خدا بترسید خدا شما را تعلیم می‌دهد، که او به همه چیز دانا است!

- و اگر در سفر بودید و نویسنده‌ای نیافتید، باید گروهی گرفته شود، و اگر بعضی از شما بعضی دیگر را امین شمرد، امانت‌دار باید امانت او را بدهد، و از خدا و پروردگار خویش بترسد، و زهار! نباید گواهی را کتمان کنید، و با اینکه دیده‌اید، بگوئید: ندیده‌ام، که هر کس شهادت را کتمان کند دلش گنهکار است، و خدا به آنچه می‌کنید دانا است!

این دو آیه دلالت دارند بر قریب بیست حکم از اصول احکام قرض و رهن و غیر آن دو، و اخبار درباره این احکام و متعلقات آن بسیار زیاد است، و چون بحث در باره آنها مربوط به علم فقه بود، ما از بحث در آنها صرف‌نظر کردیم، کسانی که مایل باشند به آن مسائل آگاهی یابند می‌توانند به کتب فقه مراجعه نمایند.

در آخر آیه اول می‌فرماید: "از خدا بترسید خدا شما را تعلیم می‌دهد، که او به همه چیز دانا است،" منظور از کلمه و اتقوا این است که مسلمانان از خدا بترسند و اوامر و نواهی ذکر شده در این آیه را به کار ببندند.

جمله: "و يعلمکم الله و الله بكل شیء علیم،" در مقام منت نهادن ذکر شده، مراد از جمله مورد بحث، منت نهادن بر مردم در مقابل این نعمت است که شرایع دین و مسائل حلال و حرام را برای آنان بیان فرموده است.

اسم جلاله الله را دو بار آورده، برای اینکه بفهماند خدا که شما را تعلیم می‌دهد به این جهت است که او به هر چیزی دانا است، و اگر او به هر چیزی دانا است، برای این است که الله است.